فاعتبروا یا اولی الابصار

اخبار الاخیار فی اسرار الابرار

در مطبع هاشمی [illegible] طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر مر حضرت واهب العطیات را تعالی و تقدس که عطای او را پایان نیست و شکر آلای او در حیز امکان نه اول
نعمتها نعمت وجود است و سایر نعم بعد از وی مشهود و نعمت وجود دائم و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از عهده
شکر آن که بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان بگشاید قطعه عقل در اندیشه فرو شد مگر شکر خداوند تعالی کند و دید که هرگز نتواند که
آن را لایق آن درگه والا کند تا ابد هم ز شرمندگی سر نتوانست که بالا کند و یکی از نعمتهای نامتناهی الهی که هر مجملی بتقصیر را
ولها انجمله نفس هست نفس که در آمد و شد آن چندین هزار نعمت موجود هست و حصر و احصای آن از شمار عقل مفقود
نفس که باندرون در آید بنگر که از آن چه کارها بر آید چون آب حیات خواهد که در انهار و جداول عروق در آمدن اشجار
... اوراق اطراف را طراوت افزاید اول در مضیق حلق آنچه از خس و خاشاک بخارات غلیظه و اجزای غریبه بود بلطیف
... رد و لطیف خالصه آن را ول بسر سویدا رسد و از وی بگلزار دل تا بجمیع عروق و اعماق مسامات بدن آید و تعدیل
... حرارت غریزی نماید گویا از سر نو لباس زندگی پوشانید و هر دم شربت حیاتی نوشانید و چون باز گردد بطریق
... لفضی از همان مجاری و منازل که در آمده بود بر آمدن و هر مکانی آنچه از فضلات و کثافات مانده بر آورده تفریح
... معنی آرد و کلفت حبس خنیق بردارد و نفسی بخود فرو رود و از محاسب اندیشه بشنو که از صبح تا شام چه مقدار
... لا اصل هست و در ضمن آن چه نعمتها حاصل پس شکرانه کدام یکی از اینها ادا کرده و حق آن بجا تواند آورد سبحان
... جلت قدرته و وقت حکمته مثنوی هر نفسی بوکه وصول آورد و مائده تازه نزول آورد روح از و تازه غذای برد
... دل نفس باد و هوای خورد و هر نفست زندگی آید پدید و بل هم فی لبس من خلق جدید هر نفسی تازه حیاتی دگر ... واسطه صبر

نباتی دیگر * هریک از آن مروحه جنبان نشش * و روح مزاج دل از و کرده خوش * غنچه جان مترنم از و * و غنچه دهان
متبسم از و * و هر سبزه سر سود رسد لب آدمی * و یافته از و تازگی و خرمی * و آدمی بی هنر بی زبان * و حمد خدا را چه تواند بیان *
دیگر در راتبه هر روزه که در لیل و نهار بطریق ادرار بتو میرسد نظر بگمار و اسباب و آلات آنرا نیکو بر شمار * مثلا
یکدانه گندم که بوجود آید چه قدر اسباب ایجاد باید تا خلق صور و مواد و زرع و حصاد و حفظ قوت و فساد آن بسازد و به
ترتیب و تکمیل آن پردازد و حکمتهای دیگر غریب تر و نعمتهای عجیب تر که در طحن و طبخ و اخذ و مضغ و جذب و هضم و
چندین افعال متیقن و احکام محکم که آنرا جز حکیم مطلق نداند پیدا کند تا آنرا صالح تغذیه گرداند فسبحان من تمت حکمته و تمت
نعمته * قطعه * سبحان قدیری که بیک ذره نشکرش * خاصان ره نش کرده ره عقل و خرد گم * و از خرمن او دانه گندم زده آدم * و سرو دم
هم چون غلبان دانه گندم * و کم و زین سکم دانه دل انجم * و افلاک و چون * و آنچه لیست فنا * و دیگر تجم * و نعمتهای بگزار ناکل * و شارب * و لابس * و راکب * و جالس * و ساکن
و مولد و متواطن * و سایر نعمتهای سماوی * و ارضی * و علوی * و سفلی روحانی و جسمانی و ظاهری * و باطنی نگاه کن * و در خلق و تقدیر
و تربیت و تدبیر علیم قدیر قوت فکریه را در براه کن تا عجز و سکوت و حیرت چه آرد و جز عجز و بندگی چه پیش آرد * و نظر اندر خلق سموات
کواکب * و حرکات و سایر احوال * و صفات ثوابت و سیارات و ایجاد ارکان * و عناصر با وضع غریب و ترتیب نادر * و توسیع
بساط ارض * با این طول و عرض * و ایجاد جبال راسیات و انفجار عیون * و انهار جاریات * و اجناس جمادات و اقسام نباتات و
انواع حیوانات و ابداع غرایب حکمت در خلق و ایجاد این اجسام و اعطا اجزا * ل نعم در ظاهر و باطن این اقسام * که شرح
از انها بدفاتر فکر در نگنجد و بصحایف قیاس در نیاید و این همه برای تست که او را یاد * داری و روی ارادت بدو آری
فسبحان من لاحصر آلاءه و لا احصار لنعمائه * قطعه * احصاء حصر نعمت حق قدرت تو نیست * و فکر اندر آن محال
چه باید ترا گماشت * و کار تو این بود که بدانی که این همه * و بهر تو آفرید و ترا بهر خود نگاشت * و این مبسط بساط زمین بهر تو نهاد
و این سایبان سبز فلک بهر تو فراشت * و چندین نعم بزم ظهور آشکار کرد * و چندین دگر بعالم دیگر نگاه داشته * و غافل
مشو ز ذکر خداوند در روز و شب * و آندم که باش شام خوری یا غذای چاشت * و این همه نعمتها عام است که انسان با جمیع
حیوانات شامل * و بهر ذی حیاتی واصل است * و اگر مزایای کرام ملحوظ داری آن خود بالیکیست مشکل که از آن
بر آری نطق و فکر و فهم و فراست * و علم و دراست * و شوق محبت * و ذوق * و معرفت * و قرب * و ولایت * و نبوت و رسالت
و عزم و خصیت تکریم عام و تعظیم خاص بطریق شیوع و اختصاص آدمی فائض گردانید باید قدر او را * و ایجاد نساید
که پای او را از سر تمامه زمینیان * و سر او را از افسر جمیع آسمانیان در گذرانید * قطعه * پاکی که خاک را سر او در فلاک رسید
بلکه فلک زیر تو آن خاک نور یافت * و نمو و هر چه بود بگنج ازل نهان * و آندم که نور آدم خاکی ظهور یافت * و بیرون
در فرشته بکاری موکل است * و این آدم اختصاص بزم حضور یافت * از نوبی او در ریاض بهشت برین

عنت ٭ وزردی اوسفیدی رخسار حو یافت ٭ نور صفا اگرچه زروی صفی ظهور ٭ چون از در رخت

بنام رطور یافت ٭ داند که نورکیست زرخسار او عیان ٭ آنکس که روشنائی نور شعور یافت ٭ نور محمدی

که اول زذات بجست ٭ در عقل و نفس آمده زینجا عبور یافت ٭ حرف نخست ابجد ایجاد ذات اوست

کان حرف کاتب ازل اصل سطور یافت ٭ فرقان صفا وست که توریت کرده طی ٭ انجیل در نوشته

زیر بر زبور یافت ٭ عقل از کمال اوست چو از آفتاب چشم ٭ نزدیک خیره رو نتواند ز دور یافت ٭ و همچنانکه

شکر و سپاس خالق موجودات از حیطه امکان احاطه انسان بیرون است مدح و ثنای سید کائنات از مجال

شرح و بیان فزون هرچه جز مرتبه احدیت متعین است حقیقت محمدیه آنرا متعین است و آنچه جز مرتبه ذات احدیه هم صفات

احمد آنرا مبین هرچه از انوار علوی و سفلی ظاهر است همه از پرتو نور آن اجل مظاهر است پس در حقیقت تقصیر

از ادراک صفات حق عین عجز از کنه ذات آن کامل مطلق بود قطعه حق را بچشم اگرچه ندیدند لیکنش ٭ از دیدن

جمال محمد شناختیم ٭ او را بچشم دیده و نشناختند از آن ٭ کز صورتش غشاوه معنیش ساختند ٭ او ندای ما

عبدناک از ذات واجب الوجود برآرد و دیگران صدای ما عرفناک نسبت بآن مقصود و مقصد هر موجود و لا احصی ثنا

علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوید و دیگران لا استطیع صلوة علیک یک گویند قطعه خیر الوری امام رسل مظهر اتم

شد او هرچه خبر او منتشی از و ٭ او جان جمله عالم و حق جان جان شمار ٭ حق را بغیر واسطه ذات او مجو ٭ حق در

ازل او را آئینه وجود ٭ آئینه حقیقتش آورد روبرو ٭ آئینه را مقابل آئینه چون نهند ٭ اینجا لطیفه است اگر بشنوی نکو

از اول آنچه در دوم افتد بود بعکس ٭ گردد درست باز از ین چون فتد در و ٭ نقش وجود راست نشیند بانطباق

بشناس این دقیقه مزن دم بگفت و گو ٭ در اول باعث خلقت عالم است و در آخر واسطه بدایت بنی آدم در باطن مربی

ارواح و در ظاهر متمم اشباح کاسر ارکان ادیان دول ناسخ احکام ملل و نحل فص خاتم وجود نفس فص معرفت و شهود

مقصود معتکفان مقصوره افلاک مقصد سالکان مطموره خاک متمم مکارم اخلاق مکمل کاملان آفاق حاجز

منزلین وجود و عدم برزخ بحرین حدوث و قدم جامع نسخه امکان و وجوب موجب رابطه طالب و مطلوب

مظهر هویت لاهوت ملکوت احدیت مظهر حقیقت فردانیت مظهر صورت رحمانیت سر مکتوم غیب اللاهوت طلسم معلوم

مروج ارواح ملکوتیه مزین اشباح ناسوتیه بدایت خط ولایت نهایت دائره نبوت مظهر اتم رحمت

نهایت بجاد ... نور انوار سر اسرار هادی سبل سید رسل نور انسنی سر الهی حبیب علی صفی اصفی محمد

صلی الله علیه و سلم قطعه شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون ٭ نور رهی حبیب خدا سید انام ٭ مقصود ذات

... طفیل ٭ منظور نور اوست دگر جمله ظلام ٭ هر رتبه که بود در امکان بروست ختم ٭ هر نعمتی که داشت خدا بخشید

برو تمام برداشت از طبیعت امکان قدم که آن اسری بعبده است من المسجد الحرام * تا عرش وجوب
که اقصای عالم است * کابیجا نه جاست از جهت بی نشان نام * سر است لیس شرف و دیجابیح تا ن
از آشنای عالم جان برین ابتقام آیات رسول کریم نبی نبیه * رفیع شفیع عزیز وجیه * بشیر نذیر سراج منیر *
رحیم فخیم عظیم خطیر * رضی وصی تقی نقی * سخی بهی علی ملی * عطوف رؤف کریم رحیم * علیم رحیم سلیم کلیم
خسف القمر بجماله عجز البشر بکماله * نطق الحجر بجلاله صلوا علیه وسلموا ملا الخلا بخبره خرق السماء بسیره ما ساغ
ذاک بغیره صلوا علیه وسلموا * شرق المکان بنوره سر الزمان بسروره * نسخ الملل بظهوره صلوا علیه وسلموا
کشف الشبه ببیانه رفع العلی مکانه اکرم برفعة شانه صلوا علیه وسلموا فلتهتدوا الشریعة ثم اقتدوا الطریقة
فتحققوا الحقیقة صلوا علیه وسلموا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واصحابه و برین قیاس کمالات آل کامل الاحوال
وصفات اصحاب وافر النصاب و انواع نعم و اصناف احسان اهل کرم بیرون از حصر و احصاست و خارج
از حیطه تبیین و استقصا همه انهار آن دریا و اقمار آن بیضا اند هر فیضی که ورود یافت و هر نوری که دردین یافت
بوساطت ایشان است هر نهری را آبی دیگر و هر قمری را تابی دیگر و هر یک از کتاب فضل فصلی دیگر و بابی
دیگر است یکی بصدق سداد موصوف و دیگری بعدل و داد معروف یکی بحیا موسوم و دیگری بعلم بی انتها
معلوم خلافت نامه خاتم نبوت چون بمهر خاتم ولایت رسید تمام شد و دور خلافت باختتام کشید
اصحاب همه مستغرق نور شدند * و رشحه ذات حیازد و رحه نزدیک * امی رر ظلمات ضلالت شده حیران
بی نور هدایت مروامد رشب تاریک * خوش راه غریبی است عجب مشکل و آسان * چون جسر صراط است لیسی فش و
باریک * انجلا زان حیان شعب و شجرات و فروع و ثمرات از خاتم ولایت که شجره علم و هدایت بوی منتهی میشود
بر آمدند که بمثال شجره طوبی هر طرف ظلال کمال انداختند و عالم را بنور جمال ولایت منور ساختند خصوصاً اولاد امجاد
احفاد عالی نژاد آنحضرت که بحکم وراثت حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیبی اوفر و فیضی کامل تر داشتند و بحکم عصمت
ذاتی لوای ولایت خود برافراشتند ریاست صورت را بدیگران گذاشتند رباعی ابواب نبی ملک نبی ایشانند * حکام
ولایت یقین ایشانند * از کشتی نوح و ید موسی کوی * مقصود و مراد حق همین ایشانند * و هرگز نور
ولایت از خاندان نبوت انقطاع نپذیرد و فلک ولایت جز باین اقطاب قرار نگیرد قطب ظاهر از اهل بیت
نور بی ... ماه نور خورشید است * از ازل تا ابد بود ظاهر * زانکه این نور نور جاوید است * و از میان
ایشان هر که خواست قطب اقطاب عالم و غوث ثقلین و مرجع ثقلین مشهور مغربین ساخت تا محیی دین محمد و شرع متین گردید
اگرچه جمال محمد در تمام آل محمد تابان است لیکن در یحیی جمالی دیگر است کمالی دیگر است جمال همه جمال محمد است کمال کمال ...

و علی آل محمد که عالم ظهور نور کمال محمد است ٭ آدم مثال حسن و جمال محمد است ٭ از آفتاب روز قیامت چه غم بود ٭ آنرا که در پناه ظلال محمد است ٭ ای غرقه گناه ز طوفان غم مترس ٭ کشتی نوح عصمت آل محمد است اما بعد فقیر حقیر ضعیف عباد الله القوی ملی الباری عبد الحق بن سیف الدین الترک الدهلوی البخاری معروض میگرداند که بر ارباب الباب و اصحاب الصبار که زمره اهل خبرت و اعتبار اند محقق و مقرر است که موثرترین حالات بلکه افضل عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست مقربان درگاه ذو الجلال است زیرا که بمشاهده استقامت احوال ایشان سالک را همتی دست دهد که تحمل اعبای عبادت و برداشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق است آسان شود بلکه بمعاینه جمال ایشان نوری در دل افتد که ظلمت ریب و ارتیاب که علت بعد و حجاب است زائل گردد و اگر فرضا این شخص به استعداد استفاده این کار و قابلیت استفاضه انوار روا نشده باشند تا تاثیر صحبت بوجود آید و فائده محاذات روی نماید لیکن بقیاس و استدلال بر وجود و لذت کمال که مخصوص ارباب حال باشد اذعانی نماید این طریقه که قسمی از ولایت است محروم نماند **ابیات** ای که از کشاکش قال و مقال ٭ نیست حالت ارباب کمال ٭ هیچ یافته رشحه و اثری ٭ نشنیده از کسان خبری ٭ قابل کار نه معذوری ٭ با خود از کوشش ان بس دوری ٭ باش کین راه گذاری دگر است ٭ هر کسی قابل کاری دگر است ٭ لیکن اندر پی انکار مرو ٭ جهان منکر این کار مرو ٭ منکر این حالت درویشان را ٭ کوشش و شورش عشق ایشان را ٭ که درین چه طلبها دارند ٭ و طلبها چه عجبها دارند ٭ زین طلب گر نه خدا یافته اند ٭ این همه بهر چه بشتافته اند ٭ در طلب اینهمه جانبازی چیست ٭ این همه با خدا سازی چیست ٭ کشف اگر نیست قیاس تو کجاست ٭ عقل کو درک حواس تو کجاست ٭ باری رؤیت تو از دو جدائی ٭ معتقد باش بیا تا یابی ٭ و بعد از حرمان دولت صحبت کاملان و مشاهده جمال عارفان استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در همت فزائی و ظلمت زدائی همان تاثیر دارد که صحبت و مجالست بلکه این نیز نوعی از صحبت است که جمال وقت و روی زنغبار کدورت بشری و حجاب صورت عنصری مصفا است و هیئه حسن عقیدت از مشاهده عادات و اطلاع بر زلات نفره و معرا لهذا قرنا بعد قرن جمیع اخلاق حفظ اخبار و آثار اسلاف نموده و در محافل و مجالس بیان میفرمودند و در دفاتر و صحائف جمع آورده زیوری دیگر بر جمال آن افزوده و بلا شک تسلی و تثبیت و اتعاظ و اعتبار را از فوائد و منافع بسیار است اول آنکه وجود اولیاء الله رحمتی است شامل و نعمتی بهمه کس و اصل بسبب وجود با سعادت ایشان ربک محدث ذکر مناقب و فضائل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری است لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفا کیشان واجب و متحتم و راعی هر کس که کمال اولیا را نشناخت و این نعمت خاص الهی بها را نشناخت و پیش نکنفت و بسبب ایشان نگزید و میدان میفین که اقدار ایشان نشناخت

دیگر آنکه ذکر این محبوبان اله و محبان درگاه باعث نزول رحمت و سبب حصول قربت است زیرا که محبوب را ذکر محب خود خوش آید
و محب را وصف محبوب محبوب نماید دیگر آنکه این عبادتی است که بهر حال در جمیع محال بی کلفت و محنت از دست هر کس حاصل است
و با وجود آن چنین جزای جزیل که قرب رب جلیل است بران واصل دیگر آنکه چون نقل اخبار و حکایت ماضی و مستقبل
و تضییع اوقات بذکر احوال اواخر و اوائل مالوف عادت و مانوس طبیعت گشته است پس اشتغال بذکر احوال
اهل کمال که مثمر سعادت مبدا و مآل است بهمه حال بهتر باشد تا قضای مقتضای جبلت و عادت متضمن طاعت و عبادت
باشد دیگر آنکه لابد میان ذاکر و مذکور علاقه مناسبتی و تجلی باشد که باعث بر ذکر گردد پس ذکر حکایات صالحین بجهت آنکه
مبنی از مناسبت باطن است ذاکر را در ظاهر نیز از ایشان نماید و نوری صلاح و حلیه فلاح بیارآید دیگر آنکه هر کس که فضائل
و مناقب اسلاف استماع نماید بالضروره در یابد که چندین که بعد از مضی قرون و ادوار و تمادی دهور و اعصار هنوز ذکر
فضائل پیشینیان میگویند سبب آن جز حسن عمل و کردار نیک نیست پس دانند که حیات ابدی و سعادت ازلی در حسن
عمل است و شاید که نقد این معنی مخبر و باعث بر کسب خیرات و مبرات گردد دیگر آنکه توان گفت که ذکر خیر این طائفه علیه سبب
ترویح ارواح مقدسه ایشان گردد و همچنانکه روح ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکنند ایشان نیز بحکم تخلق باخلاق الهی
او را دران عالم به نیکی یاد نمایند و ابواب اعانت و امداد و بهر روی طالب بگشایند دیگر آنکه چون روی نشر مناقب اکابر
گذشتگان میکند بحکم کما تدین تدان امیدوار باید بود که بعد از وی با وی نیز همین معامله کنند رَبِّ هَبْ لِی حُکْماً وَأَلْحِقْنِی
بِالصَّالِحِینَ وَاجْعَلْ لِی لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ قطعه چون بخیر کنیم یاد رفتگان آرم و امید آنکه هم بخیر یاد کنند
چو شاد میکنم ارواح دیگران شاید ✤ کسان رسند و مرا نیز روح شاد کنند ✤ و بعلاقه این امور به ملاحظه این معنی این
ابجد خوان لوح نادانی را هوس آن شد که بذکر مناقب و مفاخر این طائفه علیه زبان کشایم و از ارواح مقدسه حضرات
مشایخ قدس الله اسرارهم استعانت نمایم تا ایشان را وسیله سازم بجناب پیر دستگیر که قطب عالم و غوث بنی آدم است
و استعانت و استمداد من در مبدا و معاد منحصر در وست و توسل من در دنیا و آخرت مقتصر بر لطف و عنایت او اگرچه من
گناه گار بدکردار را چه یارای آنکه نام خدا اندیشان بر زبان آرم و خود را در زمره مادحان و واصفان ایشان بشمارم
رباعی هیهات من از کجا و این کار کجا ✤ در خورد من ضعیف این بار کجا ✤ اوصاف بزرگان شمار افزونست
در طاقت تقریر من زار کجا ✤ و چون ذکر مشایخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف ارباب معارف مسطور و مذکور
شده است چنان منظور خاطر فاتر شد که آنچه از اخبار و آثار ثبت ان درین اوراق اختیار افتد بعد از ذکر حضرت
پیر دستگیر شیخ العالم و الغوث الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
الحسنی الجیلانی رضی الله عنه مخصوص مشایخ این دیار باشد یعنی دیار هندوستان که مقام خاص عنصر باد

صحابان و دوستان هست زیرا که اگرچه احوال بعضی از مشاهیر ایشان مسطور و مذکور شده ولیکن اخبار اکثری از مشایخ
و علما و اتقیای دیگر که از زمان ابتدای فتح اسلام که زمان ظهور این کرام درین دیار است در هر عصری و عهدی معروف و
مشهور بوده اند در کتابی معین مبین و مسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسایل بعضی از تقریبات و مسایل مذکور
شده یا بر السنهٔ خواص و عوام مشهور گشته و جماعهٔ دیگر از متاخرین پیش از آن که هنوز احوال و فضایل ایشان به بنان قلم
نرسیده و از السنهٔ اهل عصر بیرون نکشیده است پس این صحیفهٔ شریفه که مجموعه ایست از عجایب اخبار و آثار و غرایب
حقایق و اسرار از ابتدای زمان خواجه بزرگ معین الحق والشرع والدین تا منتهای الف عاشره که تاریخ کتابت این
کلمات است متضمن آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین و مقتدایان ارباب یقین
در کتب و رسایل و در ملفوظات مشایخ چشتیه و غیرهم در نظر آمده و از ثقات رواة که جانب صدق ایشان را
ترجیح بلکه متعین باشد با استعمال نوعی از تفرس و اعتبار و امتحان و اختیار که واجب وقت کاتبان تاریخ
و مستعملان اخبار است شنیده شد نوشته آمد و جماعه دیگر از علما و صلحا که بسمت امتیاز موسوم و بصفت
اشتهار علوم بوده اند خصوصا از صلحای طبقهٔ اسکندریه که زمان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صیانت
بوده بسیاری از اکابر علما از اطراف و اکناف عالم از عرب و عجم در آن زمان تشریف آورده درین دیار توطن فرموده اند و جماعه
دیگر نیز اگرچه بنشان ولایت و کرامت موسوم نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس بخیریت میرسید و به بعضی
جهات خیرات ممتاز و متفرد و میانه بودند شاید که به بعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشند و باین ملاحظه
این کتاب را اخبار الاخیار فی اسرار الابرار نام شد و در تعریف و توصیف حد و اندازه را نگاه داشته
و طریقهٔ مبالغه را فرو گذاشته آنچه مناسب حال هر یک بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات و تالیفات و حکایات
و رسایل ایشان که در معاملات طریقت و مکاشفات حقیقت یا در وعظ و نصیحت و ارشاد و تربیت در نظر
رسید البته چیزی از وی ثبت گردید و اگرچه در بعضی مواضع بسبب اشتمال بر فواید و منافع با کثرت طول انجامید
سیاق کلام از اتساق و انتظام بر آمده باشد ولیکن چون مقصود ازین جمع استفادت سالکان این راه
و طالبان این درگاه ست نه استطابت وقت متصفحان طریقهٔ تفصیلات متکلمان شیوه و مناظران نخوانند
و اگر کسی مطمح نظر به سیاق قصص و حکایات برگمارد و کوتاه آن اوراق گردانیده و مقصود نخواند و اگر در وقت کتابت آن
نیز قصد اختصار کنند بر آنچه از آن کلمات مقصود و افتد اقتصار نمایند نیز رخصت است و تحسین باید که در هر جا که سهو و خطا و قصور
باشد در طریق اصلاح و تصحیح آن بشتابند الی الله لا یضیع اجر المحسنین و آنچه مناسب حال کاتب این سطور بحسب بعد او قات
عن التفرقه بود الفقر و اقتاده آنست که اگر ذکر بزرگان که تمیز و تعیین و رعایت و مراتب ایشان در وسع و طاقت

تا مسکینان است ترتیب وقت در زمان کرده آید و تقدم و تاخر زمانی را رعایت نماید با وجود احتیاط نزدیک تر
خواهد بود و مگر در بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریبات و مناسبات شاید که خلاف این تقریر نیز بوقوع آمده باشد
طبقهٔ اول در ذکر خواجه بزرگ معین الحق والدین که سر حلقهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیه این دیار است و اهل
عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم تعیین پذیرفته **طبقهٔ دوم** در ذکر فرید الحق والدین گنج شکر و معاصران و مریدان
ایشان مقرر شده **طبقهٔ سیوم** از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان ثبت
یافته و کذا علی هذا الترتیب الی عصرنا هذا رحمة الله علیهم اجمعین بعد از آن ذکر جماعه از مجاذیب بی ملاحظهٔ تقدم
و تاخر و همچنین جماعه از صالحات بی ملاحظه مذکور خواهد گشت و خاتمه در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف
و مجملی از احوال ایشان رحمة الله علیهم و تفصیل احوال والد ماجد قدس سره و تتمیم آن با جزای کلام بعضی از اجزای
خود و مناجات بدرگاه مجیب الدعوات و ختم کتاب بنعت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم ثبت یافته امید از حق
مجموع این است که اگر فقیری وقتی خود را بدان خوش کند جای آن دارد اگر سالکی مطلوب خویش از آن
طلب امید که روی مهجوران نیاز دارد باشد که بقبول درگاه مقبول گردد و بحصول مقصود موصول آید ابیات امید ام
امید از خدای جهان * که دهد از قبول خویش نشان * کند این را بلطف خویش قبول * بقبول خودش
کند موصول * سوی اهل دلش روان سازد * جای او در میان جان سازد * ای خداوند ار دو لنگ گام هم
بیکسم بی نوای زار من * بفقیری من نیست * جز نوایم هیچ دستگیری نیست * مفلس و
کمترین گدای توام * آرزومند یک عطای توام * نظر رحمتی بمن فرما * بر دلم لطف خویشتن فرما
نیست جز لطف تو کسی ما را * انت نعم الوکیل والمولی * وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین *

**قطب الاقطاب فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم غوث الثقلین امام
الطائفتین شیخ الطالبین شیخ الاسلام محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی
رضی الله تعالی عنه** از اجل اولیا اهل بیت از اعاظم سادات حسنیست از جانب عبدالله محض بن حسن مثنی بن امام المسلمین
حسن بن امیر المومنین علی مرتضی است رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین منسوب است بجیل که از اجیلان که جیلان
نیز گویند تولد شریف آنحضرت سنه سبعین و اربعمائة بروایتی سنه احدی و سبعین و اربعمائة است و مدت تصدر او و تدریس
و فتوی را سی و سه سال و مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر آنحضرت نود سال و وفات او سنه
احدی و ستین و خمسمائة و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة که سال عمر آنحضرت هژده بود به بغداد درآمد و هم در آن سنه لزوم
ارزانی داشت و قصد استماع و اخذ علوم نموده علمای اعیان دین نموده اول قرآن عظیم را

با روایت و درایت و سر علمین بصفت اتقان تجوید فرموده و از اعلام محدثین و اعاظم مسندین و علمای متقنین استماع حدیث
نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده. جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافهٔ علمای
بلاد درگذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع بعد از آن حق عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید
و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عام نهاد و بمرتبهٔ قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع
طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب سرش آب داد و ینابیع حکمت
از محیط قلب وی بر ساحل لسان جاری ساخت و ملکوت اعلی تا هبوط اسفل خشیت کمال و آوازهٔ جلال او در افگند
و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب نصف النهار ظاهرتر گردانید و
مفاتیح خزاین وجود و ازمهٔ تصرفات وجود را بقبضهٔ اقتدار و دست اختیار او سپرد و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر
سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای وقت را در حفاده انفاس و ظل قدم و دایرهٔ امر او گذاشت
تا مامور شد من عند الله بقول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غائب و قریب و بعید ظاهر و
باطن گردن اطاعت و سر انقیاد نهادند خوفاً من الرد و طمعاً فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین
و حجة العارفین روح المعرفة و قلب الحقیقة خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله الوجود البحت و النور الصرف
سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیا حلیهٔ آنحضرت نحیف البدن
ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیه و طویلها اسمر اللون مقرون الحاجبین ذا صوت جهوری و سمت بهی و قدر علی و علم
وفی لهیبت صوت و سمت و صمت و در کلام آنحضرت نوعی از سرعت و جهر بود که سامع را رعبی و هیبتی در دل
می افزود و از جملهٔ خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب و بعید یکسان بودند و بحسب بعد مکان مجلس
تفاوتی ظاهر نمیشد و در وقت تکلم او در مجلس او بجز سکوت و انصات گنجایش نداشت و نیز در امر کردن بخیری خیر بادر
بامتثال جمعیت می بست و هر که النظر بر جمال با کمال وی افتادی اگرچه در قساوت قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع دست
دادی و هرگاه بمسجد جامع بر آمدی خلایق همه دست بدعا بر آوردندی و حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات
خواستندی نقل است که روزی آنحضرت در مسجد جامع عطسه زد و از مردم او را یرحمک الله و یرحمک چندان آواز
بر آمد که مستنجد بالله خلیفه که در مقصورهٔ جامع نشسته بود متوهم شد و پرسید که اینچه فریاد است گفتند که شیخ عبد القادر
عطسه زده است و مردم تشمیت او کرده‌اند و اما علم آنحضرت نقل است که روزی قاری آیتی از قرآن در مجلس برخواند
و آنحضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه با اینجا علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن بیان
وجوه دیگر شروع نمود و با تمام اربعین جا افاده فرمود و هر وجه را سندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و هر دلیلی را

این رسول الله محمد الا الله لا اله بحال بار آمدیم قال تشنیم گفته و فرمود ازان بعد بعیادت حاضران گردید موجب تعجب حاضران و دکه انقضای
که گفتن و شورش و اضطراب دردهای حاضران افتادن جامها پاره کردن و روبصحرا نهادن **نقل است** که
جناب آنحضرت مرجع علمای عراق بلکه محط رحال طالبان آفاق بود و از جمیع اقطار عالم فتاوی پیش آنحضرت آمدی
دبی تعلق بمطالعه و تفکر جواب بر صواب ثبت فرمودی و هیچکس را از حذاق علما و نحاریر عظما مجال خلاف و تکلم دران
متصور نبودی یکبار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورت واین بود چه میگویند سادات علما در مردی که سوگند خورده بسه
طلاق بران که حق تعالی را عبادتی کند که در وقت اشتغال و بآن عبادت هیچ یکی از افراد انسانی در هیچ مکانی و را
دران عبادت شریک نباشد کدام عبادت ادا نماید که از عهده حنث این حلف برآید بعد ازانکه علمای عراقین در جواب
این سوال متحیر و عاجز از دریافت آن معترف گشته بودند پیش آنحضرت ورود نمود بمجرد نظر دران فرمود تخلیه المطاف بطوف
اسبوع تمام عهده و تخلیه مینه یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص علاحده طواف خانه کعبه تا طواف کند تنها و از عهده یمینی
که خورده بست برآید زیرا که طواف عبادتی است هیچکس از آدمیان دران حال او همراه نیست **واما طریق آنحضرت**
در سلوک بحسب شدت ولزوم نظیر نداشت و هیچکس را از مشایخ عصر طاقت آن نبود که باوی مساهمت جوید در شدت
ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت و تبری از حول و قوت و ذبول در تحت مجاری اقدار
موافقت قلب و روح و نفس و اتحاد ظاهر و باطن و انسلاخ از صفات نفس با غیبت از رویت نفع و ضرر و قرب و بعد
و فراغ قلب و خلو سر از تجاذب شکوک و تنازع اغیار و تشویش بقایا و بابقاء تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه
اخلاص و تسلیم و تحکیم کتاب و سنت در هر خطره و لحظه و وارد و حال و ثبوت مع الصدق فی کل الاحوال و تجرید توحید و توحید
تفرید با حضور در موقف عبودیت که مستمد است از لحظه کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده و اسرار
حقیقت **نقل است** که آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحرای عراق و خرابهای او
می گشتم بحالتی که نه هیچکس مرا می شناخت و نه من کسی را طوائف رجال الغیب و جن بجانب من می آمدند و
ایشان را طریق حق تعلیم میکردم و تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا میگذاردم و تا پانزده سال بعد از ادای
نماز عشا قرآن مجید استفتاح می نمودم و بریک پای ایستاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم میکردم و از سه روز تا
چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم و خواب نمیکردم و تا یازده سال در برج بغداد که او را بجهت طول مکث من در و
برج عجمی گویند مشغول بودم و با خدا عهد می بستم که نخورم تا نخورانند و مدتها مدید برین بگذشت و عهد نمی شکستم
و هرگز عهدی که با خدا بستم نشکستم فرمود وقتی در بعض ساحات شخصی پیش من آمد و خواست جای صحبت کرد با
شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یکجای نشاند و برفت و وعده کرد که تا نیایم ازینجا برنخیزی سالها من بین

حال گذشت و آن شخص پیدا نشد و من بر وعده اینجا نشسته بودم بعد از انقضای مدت یکسال بیامد و مرا نشسته یافت
بار دیگر همچنین وعده کرد و رفت تا سه مرتبه همچنین واقع شد نوبت آخر با خود نان و شیر آورد و گفت که من خضرم مأمورم
که با تو این طعام بخورم طعام را خوردیم پس گفت برخیز و در بغداد در آ و بنشین و ترک سیاحت کن پرسیدند در این مدت
سه سال قوت از کجا بود گفت از هر چه پیدا می شد و بر زمین افتاده می بود نقل ست از شیخ ضیاء الدین
ابو نصر موسی که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که در بعضی سیاحات بدشتی افتادم
که در آنجا آب نبود چند روز در آنجا بودم و آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق سبحانه تعالی ابری برگماشت که بر من سایه
کرد و قطرات چند از وی بچکید که بدان تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را در گرفت و صورتی
عجیب از آن میان ظاهر شد و ندا در داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هر چه حرام ساختم
بر غیر تو بگیر آنچه طلبی و بکن هر چه خواهی گفتم اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْم دور شو ای ملعون این چه سخن است
ناگاه آن روشنائی بتاریکی مبدل شد و آن صورت دود گشت و گفت یا عبد القادر نجات
یافتی تو از من بواسطه علم تو باحکام پروردگار و فقه تو باحوال منازلات خود و من مثل این واقعه هفتاد
تن را از اهل این طریق از راه بردم که یکی از آنها بجای خود نایستاد این چه علم و هدایت است که حق تعالی
ترا اعطا فرموده گفتم لله الفضل والمنة و منه الهدایة فی البدایة والنهایة و اما وعظ آنحضرت نقل ست
که فرمود در ابتدای کار در تیقظ و منام مامور و منهی میشدم و غلبه میکرد بر من کلام بحدی که بی اختیار
میشدم و قدرت سکوت نداشتم و حاضر میشد در مجلس من دو سه از افراد ناس که از من سخن می شنیدند
عاقبت اجتماع و ازدحام مردم بجایی رسید که در مجلس جای نشست نماند در مصلی شهر میرفتم و سخن می گفتم
آنجا نیز بر مردم تنگ شد کرسی به بیرون شهر بردند خلایق بی شمار از پیاده و سوار می آمدند و دایره
مجلس را گرد گرفته می ایستادند تا آنکه عدد نزدیک بهفتاد هزار میرسید نقل ست که در مجلس وعظ آنحضرت چهار صد
نفر دوات و قلم گرفته می نشستند و آنچه از وی می شنیدند املا میکردند و فرمود که در اول حال رسول خدا را صلی الله
علیه و سلم و حضرت مرتضی را علیه رضوان الله در خواب دیدم که امر فرمودند مرا بتکلم و انداختند در دهن من
لعاب دهن و گشاده بر من ابواب سخن نقل ست از مشایخ که هرگاه که شیخ محی الدین عبد القادر بر کرسی می آید
و میگوید الحمد لله خاموش میگردد هر ولی خدایی که بر روی زمین ست حاضرا و غائبا و از این جهت است که این
کلمه را مکرر میگوید و در میان آن ساکت میگردد اولیا و ملائکه ازدحام میکنند در مجلس او و آنها که
در مجلس او حاضر شوند و ننمایند بیشتر اند از آنها که نمایند یکی از مشایخ عصر آنحضرت گوید که بسیاری از انبیا

احضار جن دعوت کردم و دعا اسم خواندم و هیچ یکی از جنیان اجابت نکرد و حاضر نشد آنچه مقتضا بود از نا رالیه
ترک شد حیران شدم که سبب این خصوصیت چه باشد چون جماعه از ایشان حاضر شدند پرسیدم که سبب تاخیر چه
بود گفتند که شیخ محی الدین عبد القادر وعظ میفرمودند و همه آنجا حاضر بودیم و بعد ازین اگر دعوت
اکنی در وقتی مکنی که شیخ در وعظ باشد که لاجرم در حضور ما تاخیری را خواهد یافت گفتیم که شما نیز در
مجالس وعظ او حاضر میشوید گفتند که اجتماع ما در مجلس او بیشتر است از اجتماع آدمیان و طوایف کثیر از ما بر
دست او اسلام آورده اند و انابت نموده نقل است که مجلس آنحضرت هرگز از جماعه یهود و نصاری و ایشان
ایشان که بر دست او بیعت اسلام آوردندی و از طوایف عصاة از قطاع طریق و ارباب بدعت و فساد در
مذهب و اعتقاد که تائب می شدند خالی نبودی از یهود و نصاری بیشتر از پانصد و از طوایف دیگر بیش از صد
هزار بر دست او تائب شدند و از سوء سیرت باز آمدند و از اقسام دیگر خلایق خود چه توان گفت نقل است
که در وقتی که آنحضرت بر کرسی بر می آمد بانواع علوم تکلم میکرد و حاضران همه از غایت هیبت و عظمت
ساکت و صامت می بودند ناگاه در میان کلام میفرمودند مضی القال و عطفنا بالحال این گفتن و در
مردم اضطراب و وجد و حال در آمدن یکی در گریه و فریاد می در آمد و دیگری جامه پاره میکرد و راه صحرا
میگرفت و دیگری بیهوش می افتاد و جان میداد و در وقتها بودی که از مجلس وعظ آنحضرت جنازها بیرون
می آمد از جهت غلبه شوق و هیبت و تصرف و قهرمان عظمت جلال و ا آنچه از خوارق و کرامات و تجلیات
و عجایب غرایب مدهشه استثنایی عجیبه و ظهور امور غریبه در مجلس وعظ آنحضرت نقل کرده اند خارج از حد حصر
و احصا است ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام والبحر يمده وفرموده اند که جمیع اولیا و انبیا احیاء باجساد
و اموات بارواح و جن و ملائکه در مجلس او حاضر می شدند و حضرت حبیب رب العالمین صلی الله علیه وسلم و اله
اجمعین نیز از برای تربیت و تائید تجلی میفرمودند و خضر علیه السلام اکثر اوقات از حاضران مجلس شیخ لطیف
می بود و از مشایخ هر که را ملاقات میکرد وصیت می نمود بملازمت مجلس شریف او و میفرمود من اراد
الفلاح فعليه بملازمة هذا المجلس نقل است که آنحضرت روزی تکلم میکرد ناگاه قدم در هوا بر آمد و فرمود
قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی چون باز بمکان خود رجوع نمود پرسیدند که این که بود فرمود ابو العباس
خضر از مجلس ما میگذشت و تیز میگذشت پس رفتم بجانب او و گفتم که تیز مرو و سخن بشنو نقل است
که آنحضرت بر بالای کرسی میفرمود الغلام لقاعد مکن در صفه خود و وقتها غوث من نجا و ولایت نجات رسانی
اینجا است ایطالب توبه بیا بسم الله ای طالب طهور بیا بسم الله ای طالب اخلاص بیا بسم الله وقت یکیا بیا

واگر نتوانی در ماهی بیا واگر نتوانی در سالی واگر نتوانی در عمر خود یکبار بیا و بگیر هزار هزار چیزهای عالم قطع کن
راه هزار ساله را تا بشنوی از من یک کلمه را و چون بیائی تو اینجا نظر مکن بمحل خود و زهد و ورع و احوال خود تا بگیری
تو از من آنچه نصیبت است و حاضر می شوند در مجلس من بطاین ملک و خواص اولیا و غیبیان تا بیاموزند از من تواضع مر
جناب مقدس او و هیچ نبی و ولی نیست که حق تعالی او را خلق فرموده بمجلس من حاضر نشده احیا باجساد و اموات بارواح
و منتظر بود که کلام من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهای ایشان در هواست و دلهای
ایشان در آتش از شدت شوق و لهب اشتیاق که بپروردگار خود دارند راوی گوید که درین مجلس که این سخن میفرمود ولد او
سید عبد الرزاق در پایه اخیر در زیر قدم او نشسته بود سر بالا کرد و ساعتی حیران بود و پس بیهوش افتاد و جامه و
دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرود آمد و اطفاء آن نار کرد و فرمود تو نیز ای عبد الرزاق از ایشانی
و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبد الرزاق پرسیدند فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوای مردان غیب
ایستاده اند ساکت و مدهوش و تمام افق با ایشان پر است و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان
در صیحه و بعضی در تواجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند نقل است که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدقه نام
داشت بخانقاه آنحضرت آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار برآمدن شیخ نشسته بودند چون برآمد بکرسی رفت و تکلم نکرد و
قاری را نفرمود که آیتی بخواند و لیکن در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب گرفت از حد متجاوز شیخ صدقه بخاطر گذرانید
که عجبا شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخوانده این همه وجد از کجاست تا چندین حالت از چیست آنحضرت بجانب او
دید فرمود یا هذا مریدی از مریدان من همین لحظه از بیت المقدس بیک گام در اینجا رسیده است و بر دست من توبه کرده
حاضران مجلس همه در ضیافت اویند شیخ صدقه بدل خود باز گفت که هر که از بیت المقدس بیک گام اینجا بیاید توبه از چه چیز کند
و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بجانب او دید و گفت یا هذا او توبه میکند که دیگر در هوا می پرد تا باز بآن نرود و محتاج است
که بیاموزم او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این باشد منم که تیغ من مشهور است و قوس
من موتور و تیر من سر جنده و نیزه من بخطا ست و اسپ من زین بسته من آتش سوزان الهی ام من سلب کننده
احوال من دریای بی کرانم من رهنمای وقتم من سخن کننده در غیر خودم وقتی دیگر در حالت او بود و میفرمود منم محفوظ
و منم ملحوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای کوه نشینان پست باد کوه های شما ای صومعه نشینان منهدم
باد صومعه های شما پیش آئید امر خدای را امر ما از خداست ای ساه روان ای ابدال ای اوتاد ای پهلوانان ای
طفلان بیائید و بگیرید فیض را از دریائی که کران ندارد و بعزت پروردگار که نیکبختان و بدبختان همه عرض کرده میشوند
بر من و نظر من در لوح محفوظ است منم غواص دریای علم و مشاهده الهی من حجت خداوندم بر شما و نائب

رسول الله و وارث او هم در زمین و نیز فرموده است شما آدمیان را مشائخ اند و پریان را مشائخ و فرشتگان را
مشائخ و من شیخ همه ام **نقل است** که آنحضرت در مرض موت میفرمود نسبتی نیست میان من و شما و میان
من و خلق تفاوت آسمان و زمین است قیاس نکنید مرا بهیچ کسی را بمن فرمود من از وراء امور خلقم و من ورای
عقول ایشانم یا اهل الارض شرقا و غربا یا اهل السما حق تعالی فرموده است واعلم ما لا تعلمون من اولیائم که مرا خدا
میدانند و شما نمیدانید گفته میشود مرا در شب و روز هفتاد بار و انا اخترتک لنفسی و لتصنع علی عینی گفته میشود مرا یا عبد القادر
بحقی که مرا بر تست تکلم کن تا شنیده شود و از تو گفته میشود مرا یا عبد القادر بحقی که مرا بر تست بخور و بپوش و بگو
ایمن ساختم ترا از رد سوگند بخدای عز و جل نکردم و نگفتم چیزی را تا مامور نشدم بدان فرمود وقتی که تکلم بکنم من
بکلامی بر شما باید که تصدیق کنید آنرا که تکلم من با شئ از یقینی است که شک را در وی مجال نیست گدایا گردانیده
میشوم پس میگویم و داده میشوم پس میبخشم و امر کرده میشوم پس میکنم و عهده بر کسی است که مرا امر کرده است
والدیة علی العاقلة تکذیب شما مر از سم قاتل است مر دین شما را و سبب زوال دنیا و آخرت شماست الناس یا فنانا
قال صحیح رکم الله نفسه اگر نبی بود لگام شریعت بر زبان من هر آینه خبر میکردم شما را با نچه بخورید و مینهید در خانهای
خود من میدانم انچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شیشه ها اید در نظر من **نقل است** که آنحضرت
در نهایت کار لطافت جامه نفیس پوشیدی روزی خادمش ابو الفضل بزاز رفت و گفت جامه میخواهم که
گزی بدینار بود و نه بیش و نه کم پرسید که این جامه برای که میخری گفت برای شیخ خود محی الدین عبد القادر را
بخاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که مسماری از غیب در پای
او خلید که کار بموت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند فائده نداشت مرا و را بردند پیش آنحضرت
آوردند فرمود یا ابا الفضل چرا بباطن خود بر ما اعتراض کردی بعزت معبود نپوشیدم آن جامه را تا گفته نشد
که بحقی که مرا بر تست یا عبد القادر بپوش جامه را که یک گز او بیک دینار باشد یا ابا الفضل این جامه کفن میت است
و کفن میت نیک باشد این بعد از هزار موت است بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم رسانید المی که بود
بدر رفت گویا که اصلا نبود و پس فرمود که اعتراض او بر ما متشکل شد بصورت مسمار و رسید با و انچه رسید
رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه و اما کرامات و خوارق عادات آنحضرت که در سائر اوقات بظهور می آمد
از حد حصر و احصار خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه مبالغه زیرا که
آنحضرت از زمان طفولیت و آوان صبا مظهر خوارق و محل کرامات بود و در مدت نود سال که سن شریف
او ست دائم الاحوال بسبیل اتصال بی انقطاع خوارق از وی ظاهر بود **نقل است** که چون

روی مشغول شد و در نهار رمضان از پستان مادر شیر نمیخورد و در مردم مشهور گردید که در خانهٔ بعضی از اشراف پسری
متولد شده است که در روز رمضان شیر نمیخورد **نقل است** که آنحضرت را پرسیدند که کی شناختی که خود را
که ولی خدائی فرمود که ده ساله بودم از خانه بسوی مکتب می برآمدم و در راه فرشتگان میدیدم که گرداگرد من
میرفتند و چون بمکتب میرسیدم می شنیدم که صبیان را می گفتند فراخ کنید جای ولی خدا را و روزی مردی را
دیدم که هرگز او را ندیده بودم و یکی از این فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او را چنین تعظیم میکنید گفتند
که ولی از اولیای خدا است که او را شانی عظیم خواهد بود و درین طریق این کسی است که او را عطا کنند بی منع و
تمکین بخشند بی حجاب و مقرب گردانند بی حیله بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال وقت خود بود و نیز فرمود
که صغیر بودم روز عرفه بجانب سواد شهر برآمده دنبال گاوی از گاوان حراثت می دویدم گاوی بگردید بجانب
من نگاهی کرد و گفت یا عبدالقادر ترا از برای امثال این کار پیدا نکرده اند و باینها امر نکرده ترسان و لرزان بجانب
خانه برگشتم و ببام خانه برآمدم مردم را دیدم که وقوف بعرفات می کنند پس پیش والده آمدم و از روی طلب
اذن کردم که ببغداد روم و بتحصیل علم نمایم و صالحان را زیارت کنم رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و نیز فرمود که
هرگاه قصد میکردم که با خوردان بازی کنم آوازی می شنیدم که می گفتند بجانب من بیا ای مبارک پس از ترس
میگریختم و در کنار مادر می افتادم و الآن این کلام را در خلوت خود می شنوم **نقل است** از شیخ علی بن هیتی که گفت
ندیدم هیچ یکی از اهل زمان خود را اکثر کرامات از شیخ عبدالقادر هر وقت هرکه از او میخواهد که از وی کرامتی مشاهده
کند میکند و خوارق ظاهر میگردد گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی بوی و نیز **نقل است** از شیخ ابومسعود
احمد بن ابی بکر حریمی و شیخ ابوعمرو عثمان صریفینی که گفتند کرامات شیخ عبدالقادر مثل عقد منظوم و مثل جواهر که وصله
یکدیگر در رشته کشیده و شماره اند هرکه او میخواهد که بشمار آرد کرامات او را هر روز بسیار بشمار آرد چیزهای بسیار را از وی
شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی پرسیدند گفت کان الشیخ عبدالقادر سلطان الطریق والمتصرف فی الوجود
علی التحقیق و کانت له الید المبسوطة من الله فی التصریف والفعل الخارق الدائم و امام عبدالله یافعی فرموده است
کرامات حضرت صاحب الترجمة [illegible] اخبرنی بها من ادرک من شیوخ الآفاق و از آنحضرت از هر جنس
کرامات نقل کرده اند از تصریف و تصرف در خلق و بواطن ایشان و اجرای حکم بر انس و جان و اطلاع بر ضمائر و اظهار سرائر
و تکلم بر خواطر و اطلاع بر بواطن ملکوت و کشف حقائق جبروت و اسرار لاهوت و اعطاء مواهب
[illegible] و تقلیب اعیان و تصریف اکوان بمحو و اثبات الهی [illegible]
و احیاء [illegible] و تصحیح مرضی و تنقیض [illegible] طی زمان و مکان و انفاذ امر

در زمین و آسمان و سیر بر آب و طیر در هوا و تصریف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا و احضار اشیاء غیب
و اخبار از ماضی و آتی بلا شک و ریب و سائر انواع کرامات و خوارق عادات بر سبیل اتصال و دوام بین
الخاص و العام بر سبیل قصد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی برحق و در هر یکی ازین امور حکایات
و روایات آمده است که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن قاصر است و کتب مشایخ خصوصاً تصانیف امام
عبد الله یافعی بدان مزین و مشحون است و آنچه از مشایخ و اقطاب وقت او بلکه از بعضی مشایخ متقدمین که
بر زبان وی رضی الله عنه بطریق کشف و اعلام الهی از وجود شریفش خبر داده اند و تعظیم و تکریم و رفع مکان
و اعتراف بشان آنحضرت و انقیاد و اطاعت احکام و اوامر و خصوصاً در قول قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله
و تصدیق او درین قول بوده اند و مامور من عند الله صادر شده است بیشتر از آن است که تصور توان نمود جمله
از آن در زبدة الآثار که منتخب بهجة الاسرار است آورده ایم رجاء للقبول و وسیلة للوصول اما
شمه از لطف اخلاق آنحضرت شیخ بود و از انک لعلی خلق عظیم و محظوظ از انک لعلی هدی مستقیم با آن جلالت
قدر و علو منزلت و سعه علم و رفعت محل که داشت همیشه با ضعفا مجالست کردی با فقرا تواضع نمودی توقیر کبیر و ترحم
بر صغیر و ابتدا بسلام فرمودی و بر مجالست اضیاف و طلبه صبر کردی و از مساوی و زلات ایشان درگذشتی
و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هرچند دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را بپوشیدی با مهمان
و همنشین چندان خوش خلق و گشاده رو بودی که هیچکس نبودی و هرگز عصاة و عتاة و جبابره
و اغنیا را قیام نکردی و هرگز بدر امیر و وزیر نرفتی و هیچ یکی از مشایخ عصر در حسن خلق و سعت صدر و کرم
نفس و عطوفت قلب و حفظ ورد و صیانت عهد با وی مساهمت و مشارکت نداشتی **نقل است** که
روزی در خلوت نشسته استنساخ میفرمود و از سقف خانه بر جامه دستار آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار
افشاند در کرت رابع سر بر داشت نظر بر موشکی افتاد که سقف را می کاود بمجرد نظر افتادن سرش بجانبی افتاد
و جثه بجانبی استنساخ را گذاشت و گریست راوی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز ترا
بگریه آورد فرمود می ترسم که مبادا از مسلمانی دل من متاذی گردد او را نیز این حال رسد که این
موش را رسید روزی دیگر در مدرسه بود وضو میفرمود ناگاه عصفوری در هوا میرفت و بر ثوب آنحضرت
بول کرد بمجرد نظر از هوا بر زمین افتاد و بعد از اتمام وضو موضع بول را از جامه بشست و از بدن بر آورد
که این را بفروشید و ثمن او بر فقرا تصدق کنید که این جزا و مکافات آنست **نقل است** که یکبارگی آنحضرت
بعد از شهرت شیخی بر آمده بود و چون بمحله که موضعی است قریب بغداد رسید فرمود که درینجا تمام نصیب ما

که فقیر تیز و بیکس و گمنام ترا از وی نباشند تا آنجا فرود آییم هر چند اکابر و رؤسا را آن موضع منازل و بیوت عالیه مهیا
ساختند و التماس شرف نزول نمودند قبول نیفتاد و بعد از تفحص خانه یافتند که پیرزنی عجوزه و ضعیفه در وی بود و آنحضرت
بعد از طلب اذن از آن پیرزن شب آنجا نزول فرمودند هدایا و نذور از نقود و اجناس و حیوانات بسیار آمد و فرمود من از حق خود
که درین اسباب دارم برآمدم و برای این پیرزن دادم حاضران نیز بموافقت آنحضرت از حق خود برآمدند و تمام آن اموال
و اسباب را تسلیم آن پیرزن کردند حق تعالی آن پیرزن را به برکت قدوم او غنای و کلفتی ارزانی داشت که هیچکس را در آن
بقعه نبود و نقل است که تاجری پیش آنحضرت آمد و عرضه کرد پیش من مالی هست از غیر زکوة خواهم که آن را بفقرا
و مساکین صرف کنم و لیکن مستحق را از نامستحق نمیدانم حضرت شیخ هر کرا مستحق دانسته بدهند فرمود بده هر کرا خواهی از مستحق و غیر
مستحق تا تیز حق تعالی بدهد آنچه مستحق آن هستی و آنچه نه مستحق آنی نقل است که روزی آنحضرت فقیری را دید که
بخاطر شکسته در گوشه نشسته است پرسید که چه حال داری در چه خیال نشسته عرضه کرد که بجانب شط رفته بودم
و چیزی نداشتم که بملاح بدهم تا بکشتی نشینم و از آب بگذرم و هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره زر بخدمت
آورد در وی سی دینار بود و صره را بفقیر داد که این را ببر و بملاح بده و بعضی از مشایخ عصر او در اوصاف آنحضرت نوشته اند
کان الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ظاهر الوضاءة دائم البشر کثیر الحیاء شدید البکاء رحب الجناب سهل القیاد
کریم الاخلاق طیب الاعراق عطوفا رؤفا فاشفق فاکرم الجلیس و ... اذا رآه ... و ما رایت احسن لسانا و لا اطهر الفاظا منه
و بعضی دیگر نوشته کان سیدنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه سریع الدمعة شدید الخشیة کثیر الهیبة مجاب
الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق ابعد الناس عن الفحش اقرب الناس الی الحق شدید البأس اذا انتهکت محارم الله تعالی
لا یغضب لنفسه و لا ینتصر لغیر ربه لا یرد سائلا و لو باحد ثوبیه کان التوفیق رائده و التائید معاضده و العلم مهذبه
و القرب مؤدبه و الخطاب مشیره و اللحظ سفیره و الانس ندیمه و البسط نسیمه و الصدق رایته و الفتح بضاعته و الحلم
صناعته و الذکر وزیره و الفکر سمیره و المکاشفة غذاره و المشاهدة شفاره و آداب الشریعة ظاهره و اوصاف الحقیقة سریره
رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و عن محبیهم اجمعین و اما فضل اصحاب و مریدان و محبان و منتسبان آنحضرت بحکم آنکه خیریت
تابع خیریت متبوع است نیز بسیار است یکی از مشایخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید
عرضه کرد یا رسول الله دعا کن مرا که بر کتاب خدا و سنت تو بمیرم فرمود چنین خواهد بود و چرا نباشد و حال آنکه شیخ تو
شیخ عبد القادر هست گوید که سه بار از آن سرور همین درخواستم و او صلی الله علیه و سلم همین جواب فرمود
این حکایت دراز است و واقعه عجیبه عظیمه دارد از جهت اختصار برهمین مقدار اکتفا کرده شد نقل است
از جماعه مشایخ قدس الله اسرارهم که فرمود ضامن شده است شیخ عبد القادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ

یکی از ایشانها نگردید بتوبه نقل است از مشایخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی خود را بتو بازبسته نام کرد و منتسب شد بتو
ولیکن بیعت نکرد بتو و از دست تو خرقه نپوشیده وی در اصحاب تو معدود باشد و در فضایل ایشان شریک بود یا نه
فرمود هر که انتساب کرد بمن و خود را بازبسته بنام من قبول کند او را حق سبحانه تعالی و رحمت کند بر وی و توبه بخشد
او را اگرچه بر طریق مکروه باشد و وی از جملهٔ اصحاب و مریدان من است و پروردگار من عزوجل بفضل خود وعده کرده است
مرا که اصحاب مرا و اهل مذهب و تابعان طریق مرا و هر که محب من بود در بهشت درآرد و نیز فرموده است البیضة منا بالف
والفرخ لا یقوم یعنی بیضه از ما بهزار ارزد و جوجه را خود قیمت نتوان کرد و نیز فرموده است حق سبحانه و تعالی مرا سجلی نوشته داد
که در وی تا منتهای اصحاب و مریدان من تا روز قیامت ثبت است و گفت عزوجل که اینهمه را بتو بخشیدم
از مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که نزد تو هیچ کسی از اصحاب من هست گفت لا بعزت پروردگار که دست
حمایت من بر مریدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت پروردگار
و جلال او که از پیش او عزوجل نروم تا مرا با اصحاب من به بهشت نبرد اگر مرید من در مشرق بود و پردهٔ عفت
او برافتد و من در مغرب هر آینه بپوشم پردهٔ او را نقل است از شیخ عدی بن مسافر که میفرمود
از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه طلبد بدهم و با او اختلاط نکنم مگر اصحاب شیخ محی الدین عبدالقادر زیرا که ایشان غرق اند
در دریای رحمت الهی و هرگز کسی دریا را گذاشته بتقایه نیاید نقل است که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن
منصور حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود بازدارد و اگر من در زمان وی بودمی او را
دستگیری می کردم تا کار او باینجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر که را از مریدان من مرکب بلغزد و از پای درآید
تا روز قیامت فرموده مرا در هر طویله فحلی است که بتفاوت کرده نشود و خیلی است که مسابقت کرده نشود و مرا
در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در هر منصب خلیفه ایست که عزل کرده نشود و فرمود هرگاه
از خدا چیزی خواهید بوسیلهٔ من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند بمن در
کربتی کشف کرده شود آن کربت از وی و هر که ندا میکند بنام من در شدتی کشاده شود آن شدت از وی
و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مر او را و فرمود کسیکه دو رکعت نماز بگذارد
بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص یازده بار بعد از آن درود بفرستد به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از
سلام و بخواند آن سرور را صلی الله علیه و سلم بعد از آن یازده گام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود
را از درگاه خداوندی بخواهد حق تعالی آن حاجت او قضا گرداند بمنه و کرمه واما کلام آنحضرت دریایی است
از علم نامتناهی الهی ممکن نیست احاطهٔ عبارت و اشارت بدان کماهی و درینجا بعضی مکتوبات منسوبه

بران حضرت که عرائس حکم و مواعظ در لباس عبارات فارسی با حلی اقتباسات آیات مبین محلی و مزین
شده است نقل می یابد و آنحضرت بنسبت قدیمه محبیه احیاناً بزبان فرس نیز سخن میفرمود اگرچه تکلم او در اکثر اوقات مجالس وعظ
بلسان عربی بود و لهذا آنحضرت را ذو البیان و اللسانین امام الفریقین میخوانند **مکتوب** ای عزیز چون بذوق
شهود از خرق تمام فیض یهدی الله لنوره من یشاء درخشیدن گیرد و روائح وصول از مهب عنایت یختص
برحمته من یشاء در وزیدن آید و ریاحین انس در ریاض قلوب بشکفد و بلابل شوق در بساتین ارواح نغمات
یا اسفی علی یوسف چون هزار دستان در ترنم آید و نیران اشتیاق در کوانین اسرار شعله برزند و اطیار افکار
در فضای عظمت از نهایت طیران بی پر شود و فحول عقول در وادی معرفت پی گم کند و قواعد ارکان ابدان
از صدمت هیبت در تزلزل آید و سفن عزائم و سجایا با قدر الله حق قدره برباح و هی تجری بهم فی موج کالجبال
در لجج حیرت فرو ماند امواج دریای عشق یحبهم و یحبونه در تلاطم آید هر یکی بزبان حال ندا کند رب انزلنی
منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین سابقه عنایت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسید و ایشان را
بر ساحل جودی فی مقعد صدق فرود آرد و در مجلس مستان بزم الست رسانند باده نعیم للذین احسنوا الحسنی
و زیادة را در پیش کشند و کوس وصول از جام قرب بایدی سفرة و سقیهم ربهم شرابا طهورا گردان شود و ملک
ابدی و دولت سرمدی و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا مشاهده گردد **مکتوب** ای عزیز قلبی سلیم باید که رهرو
فاعتبروا یا اولی الابصار اطلاع یابد و عقل کامل باید تا دقایق اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم را ادراک کند و یقینی صادق تا شواهد معرفت و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم
را بعین قلب مشاهده نماید و بدواعی وصول و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان مستقبل شود و از زواجر افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون از خواب
غفلت یلهیهم الامل فسوف یعلمون بیدار گردد و تزودوا التقوی و ما لکم من دون الله من ولی و لا
نصیر چنگ در زند و بر سفینه ففروا الی الله سوار گردد و در دریای معرفت و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون در مروارید الغواصی فرو آید و اگر گوهر مطلوب بچنگ نشد فقد فاز فوزا عظیما و اگر در این راه
طلب رود فقد وقع اجره علی الله **مکتوب** ای عزیز چون عساکر جذبات الله یجتبی الیه من یشاء
بر ولایت قلوب دست انداز و طوامح نفوس اماره را بلجام ریاضت و جاهدوا فی الله حق جهاده مرتاض و ذلیل
گرداند و جبابره فراعنه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده در کشد و سینه را با غلال و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
بیرون گرداند و اعمال ارادت و اختیارات را تادیب و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره سزا دهد و آئینه سوم

و عادات و قواعد ارکان تلبیس و طامات را یکی از میان بردارد و بنا و حال بزبان صدق مقال ندا کند
که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة و چون مرضیه ارض صفای قلوب
از لوث شهوات بکدر د و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه مصفا گردد و حدائق ارواح از نسائم
الطاف من یهد الله فهو المهتد سراسر معطر و مروح شود و صفحات اوراق سرائر از نقائش رقوم لطائف
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان مرقوم گردد شهود و یوم تبدل الارض غیر الارض مصفت حال گردد و
رواسی شواق چون هباء منثورا در هوا شود و بزبان صدا باز گوید وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر
مر السحاب اسرافیل عشق صور در دمد و نفخ فی الصور با تیر صاعقه فصعق من فی السموات ومن فی الارض
بظهور انجامد و مبشر اقبال لا یحزنهم الفزع الاکبر در رسد و ایشان را تمکین دهد و بعلیین فی مقعد صدق فی جنات
ملیک مقتدر داعی شود و رضوان با بشارت بشراکم الیوم جنات نعیم بخشاید و بگوید سلام علیکم طبتم
فادخلوها خالدین و ایشان بگویند وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث
نشاء فنعم اجر العاملین **مکتوب** ای عزیز یکی از دواعیه شهوات ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل
الله اعراض کن و از مواطن غفلت ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا بیرون آی و از صحبت اهل
فسوق که فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله بپرهیز و از منادی استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له
من الله ندای الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله بگوش هوش استماع کن و بتنبیه ایحسب
الانسان ان یترک سدی پی شبی از خواب غرور ولا یغرنکم بالله الغرور بیدار شو و از مقامات اهل
حضور که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله خبر پرس و از برای کعبه مقصود بپای از سر ساز و بادیه
سر انقطاع کن وتبتل الیه تبتیلا باز او تجرید قل الله ثم ذرهم و راحله تفویض وافوض امری الی الله با قافله
صدق که کونوا مع الصادقین مسافر شو و از مساکن زخارف دنیا که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
عبور کن و از سبل مهالک فتنه که انما اموالکم واولادکم فتنة بسلامت و از مناهج مسالک ان هذه تذکرة
فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا رهی پیش گیر و بلسان اضطرار که امن یجیب المضطر اذا دعاه بالتضرع و
زاری برخوان اهدنا الصراط المستقیم با مبشر عنایت قدیم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
با بشارت تحیت سلام قولا من رب رحیم پیش برود و بحبیبت نصر من الله وفتح قریب وبشر المؤمنین سوار
شو و بجناب خلد فانقلبوا بنعمة من الله وفضل داعی شو و نسیم عز وصال از هر طرف در وزیدن آید و
اقداح شراب محبت بایدی سقاة عجب گردان مشاهده شود و آهنگ ان هذا کان لکم جزاء وکان

سه‌یکم مشکوة را بر کنند و مقام لن ترانی دانند و کلم الله موسی تکلیما آغاز نهادی و باحیه فلما تجلی ربه للجبل را اطناب دهد و لو انظر عیون ایشان باز بر حکایت حالات خر موسی صعقا خبر باز دهد و از مشاهده وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة خبر دهد ابا نیکند و اعجب حضرت شاید و بزبان حال باز گوید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار بینا شود و اکنون ابتدا بذکر مشائخ هند شروع نمایم و بالله التوفیق فی بداءة المعاد خاتمه اول در ذکر

خواجه بزرگ معین الحق والملة والدین حسن الحسینی سجزی قدس سره

که سرحلقه مشائخ کبار و اقدام سلسله چشتیه این دیار است و اهل عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم تعیین پذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره بود در سفر و حضر جامه خواب خواجه نگاه می داشتی انگاه بنعمت خلافت مشرف گردید و در زمان پتهورا رای هندوستان باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد و پتهورا نیز دران زمان در اجمیر بود روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه قدس سره بسببی از اسباب رنجانید آن مسلمان التجا بخدمت او آورد خواجه بشفاعت بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفته شیخ قبول نکرد و گفت این مرد در اینجا آمده است و نشسته سخنان غیبت میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم همدران ایام لشکر سلطان معزالدین سام از غزنین رسید و پتهورا مقابل لشکر اسلام پیش آمد و بدست معزالدین سام اسیر گشت و از آن تاریخ باز درین دیار اسلام شد و بیخ کفر و فساد مستاصل گشت آورده اند که بر پیشانی حضرت خواجه این نقش بعد از موت نوشته پیدا آمد که حبیب الله مات فی حب الله نقل خواجه سادس رجب سنه ثلث و ثلثین وستمایه و قیل فی ذی الحجه من السنة المذکورة و الصحیح هو الاول و هم در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعد از ان صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر خشتین را هم بحال خود گذاشتند و بلندی قبر شریفش ازین جهت آمده است اول کسیکه در مقبره خواجه عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از ان دروازه و خانقاه بعضی از ملوک مندو ساختند و از کلمات قدسی سمات اوست که در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از ملفوظات خواجه قدس سره جمع کرده مذکور است فرمود دل عاشق آتش زده محبت است هرچه در رو فرود آید آنرا بسوزد و ناچیز گرداند زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جویهای روان آوازی می شنوید چگونه آوازی برآید همچنین که بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی قدس سره که خدای تعالی را دوستانند که اگر زمانی در دنیا ازوی محجوب باشند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی در هرکس که این سه خصلت باشد تحقیق بدان که حق تعالی او را دوست می دارد اول

سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان
به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید تائب در توبه آن زمان باشد که فرشته چپ او بیست سال
هیچ گناهی بر وی ننویسد عرضه میدارد محرر این سطور که این سخن را بعضی اکابر متقدمین نیز نقل کرده اند و حقیقت
معنی این سخن چنانچه بعضی از متأخرین از علمای صوفیه فرموده اند آنست که توبه و استغفار لازم حال مرید است
و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نه بندد نه آنکه اصلا گناه از وی بوجود نیاید و لهذا وصیت
کرده اند با الزام ورد استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان روز که بجریان عادت رحمت الهی تا این
وقت بتوقف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد مستحق فقیر که
شود آنگاه که از وی در عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و بترسی که نباید که
دوست براند فرمود عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم است میان دو
انگشت خود ببینند فرمود عارف آنست که هرچه خواهد پیش او آید و با هرکه سخن کند جواب از وی بشنود فرمود که کمترین
پایه و درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر
کسی بر وی بدعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها بدین کار رسیدیم و در بوده ایم عاقبت جز هیبت
نصیب ما نشد فرمود گناه شما را چندان ضرر ندارد که بی حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل
معرفت پاس انفاس است فرمود علامت شناخت حق تعالی گریختن است از خلق و خاموش شدن
در معرفت فرمود عارف بمعرفت نرسد تا از معارف یاد نیارد فرمود عارف کسی بود که هرچه دون او بود
از دل بردارد تا یگانه گردد چنانکه دوست یگانه است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت
کند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرمود علامت عارف آنست که خاموش باشد و اندوهگین بود فرمود
هر که نعمت یافت از سخاوت یافت فرمود درویش آنست که هر آن بنده بر آن کس که بحاجت آید محروم
بازنگرداند فرمود عارف در راه محبت کسی است که از کونین دل بریده گرداند فرمود عزیزترین چیزها
در جهان آنست که درویشان با درویشان بنشینند و بدترین چیز آنکه درویشان از درویشان
جدا گردند پس بدانکه از علتی خالی نباشد فرمود متوکل بحقیقت کسی است که رنج و محنت از خلق برگیرد
نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت فرمود که عارف ترین خلق بحق آن بود که متحیرتر باشد فرمود علامت
عارف دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولی فرمود که حق تعالی
چون زنده گرداند محبان را با انوار خویش آن رویت است فرمود اهل محبت کسانی اند که بی واسطه

از سلطان الهند دوست می‌شنوند فرمود که عارف کسی است که چون بامداد برخیزد از شب یادش نیاید فرمود که فاضلترین اوقات آنست که از خاطر و وسواس رسته باشد فرمود علم بحری است محیط و معرفت جوی از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدای راست و معرفت بنده را فرمود عارفان آفتابند که بر جملگی عالم می‌تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از منزلگاه قرب نزدیک نشوند مگر بفرمان برداری در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است چنین گویند که وجه تسمیه اجمیر آنست که اجا نام راجه بود از راجهای هندوی تا حد غزنین ملک بدست آورده بود و نیز اجا آفتاب را گویند و میر بزبان هند کوه را گویند در تاریخ نامهای هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهاده اند همین دیوارهاست که بر بالای کوه اجمیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافتند پهکر است از اجمیر چهار کروه که هندوان او را می‌پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع میشوند و غسل میکنند و عمر و اولاد خود در دین باطل ضایع می‌کنند و آنهایی که از ایشان بقیامت اند میگویند که قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجا نام از همه هندوان که این ملک را داشتند بیشتر بود و پتهورا از پسترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهر ناگور پیشتر آبادان کرده پتهور است و پتهورا امیرآخور بود و برا گفت که برای طویلهای اسپان جای قابل که در آنجا شهری آبادان کنم تفحص کن میرآخور بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آبادان است رسید میشی دید که بچه زائیده است و گرگ برو حمله میکند و آن میش بچه را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالت معائنه کرد گفت این جالگاه مردانه است و آب و گیاه آن صحرا برای اسپان مفید دید در آنجا شهری بنا کرد و نام او ناگر داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معزالدین سام در رسید و پتهورا را کشتند در زبان ترکان این لفظ بناگور تبدیل یافت والله اعلم

خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره

خلیفه بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر اولیا و اجله اصفیاست قبولی عظیم داشت و بغایت تارک تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بزیارت او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی انگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده چیزی بگفتندی بعده گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی و در آن خبر نشنیدی مگر بعد از آن بزمانی **نقل است** که خواجه را بقالی بود همسایه در اوایل از و وام کردی و او گفتی که وام تو چون بسیصد درم شود زیاده از آن ندهی چون فتوح رسیدی هم ادا کردی بعده با خود جزم

کرد بعد از این دام نکنم بعده از فضل خدای عزوجل یک قرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه را بسنده بود بقال دانست مگر خدمت شیخ از من ناخوش است که دام نمی ستاند همچو آبه خود را بجهت تفحص حال بر حرم شیخ فرستاد حرم شیخ حال را ابرای کشف کرد بعد از ان کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقل است که مسافر بود که شیخ معین الدین تا پرسید در م شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض کند چون کار بجمال رسید از ان نیز دست بر داشت **نقل است** که وی در اول عهد او بغلبه خواب قدس سره مبتلا بود در آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام والذکر بالدوام فی الاربعینات وله الاحوال الباطن شان کبیر من المکاشفین **نقل است** که او هر شب سه هزار بار درود گفتی آنگاه خفتی مگر چندان ایام زنی را نکاح کرده بود و سه شب این ورد از وی فوت شد مردی بود رئیس نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که پیغمبر او را گفت بختیار کاکی را سلام برسان و بگو هر شب تحفه که بر من می فرستادی سه شب است که نرسیده است **نقل است** که در خانه شیخ علی سکزی صحبت بود و خواجه در انجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود از اقارب خواجه بزرگ معین الدین سنجری بهار خواجه قطب الدین قدس سره هم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را قدس سره برخواند **بیت**

کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭ خواجه را این بیت در گرفت چهار شبان روز در تحیر بود و برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که درین زمین گفته است اشارت باین قصه کرده است **ع** جان برین یک بیت داده است آن بزرگ ٭ از من این گوهر کانی دیگر است ٭ کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭ وکان ذلک لیلة الرابع عشر من ربیع الاول سنة ثلث وثلثین وستمایة و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفین می نویسد روز پنجشنبه در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدان که بودند بخدمت حاضر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بهمرگ حبه نیرزد گفتند چرا گفت از انکه الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل کنی نه بزبان و سخن برید ه گردانی از هر چه بدانی آنکه در گرد عرش طواف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر خلق عالم می تابند و از نور شان همه عالم روشن است انگاه فرمود ای درویش ما را اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود و بعد از

چند روز ما سفر خواهیم کرد و اجد ازان شیخ علی سنجری را فرمان شد که مثال بنویس تا قطب الدین در دهلی بود که خلافت
سجاده قطب الدین را دادیم و دهلی مقام اوست چون مثال تمام شد بر دست دعاگو داد و فرمود این فقیر روی بر زمین
آورد و فرمود نزدیک تر بیا نزدیک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی بدست من داد
و خرقه در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا و نعلین بداد و گفت امانتی است از رسول صلی الله علیه وسلم بخواجگان
ما رسیده مر ترا روان باید کرد تا فردای قیامت مرا درمیان خواجگان شرمندگی نیارد این درویش روی
بر زمین آورد و دوگانه نماز بگزارد خواجه دست دعاگو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت برو بخدا سپردیم
و ترا بمنزل رسانیدیم آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه که سیری
نماید سیوم اندوهگین که شادی نماید چهارم باکسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هر جا که روی مخذول نشوی
و هر جا که باشی مرد باشی پس در دهلی آمدم و سکونت کردم چنانکه جملگی عالم از صدور و وارد بدگوی بر روی نهاد
چهل روز نگذشته بود که آینده بیامد خبر کرد که ای درویش خواجه بعد از روان شدن شما بیست روز در حیات
بود و بعد ازان برحمت حق پیوستند **شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی**
القرشی الاسدی رحمت الله علیه خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
است رحمه الله تعالی علیهما از اکابر اولیا هند است کرامات ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله میر حسینی
سادات صاحب نزهة الارواح و شیخ فرید الدین عراقی صاحب لمعات بملازمت وی رسیده اند و تربیت یافته
نقل است که در وقتی که از بغداد با کمالات و برکات بملتان تشریف قدوم ارزانی داشته اکابر ملتان را بسبب
حسد پدید آمد بطریق کنایت کاسه پر شیر را بخدمت او فرستادند غرض آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ
این معنی را دریافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آن جماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما درین شهر این طور که گل بر شیر
ایستاده است خواهد بود و اکابر از حسن لطافت این او حیران ماندند و منقاد و مطیع گردیدند امانت اگر شنیده اند وی رحمة الله علیه
از اغنیای شاکر است و قول رب جلیل که در شان خلیل خود فرموده است وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي
الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در حق او صادق است بعضی از مشایخ وقت را در باب فقر و غنا با وی گفت گوی
واقع بود فرمودی که دنیا تمامها چه قدر دارد قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ و معلوم است که ازان چه قدر پیش ما باشد
و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر کند که افسون آن ندانند و فرمودی که غنا نیل رخساره حال ماست
آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرهما مودت عظیم بود و سالها باهم بودند چنین نقل کنند که بسر
خاله یکدیگر بودند وقتی از خدمت او بشیخ فرید الدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فرید الدین بود

معذرت این سخن شیخ بهاء الدین بشیخ فریدالدین رقعه نوشت و یک سخن این بود که میان ما و شما عشقبازی است
جواب این معذرت شیخ فریدالدین نوشت که میان ما و شما عشق است بازی نیست **نقل است** از شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره که فرمود شیخ فریدالدین را افطار کم بودی اگرچه تب آمدی و یا فصد کردی و شیخ بهاء الدین
ذکریا را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار بودی و این آیت فرو خواندی يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ
الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا و فرمود از انها بود که این آیت در حق او درست آید و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب
در ذکر او نوشته است بهاء الدین ذکریا الملتانی قدس سره کان رئیس الاولیاء ببلاد هند وکان عالما بعلوم
الظاهرة صاحب الاحوال والمقامات من المکاشفات والمشاهدات مرشدا انشعب منه کثیر من الاولیاء وله
فی الارشاد وهدایة الناس من الکفر الی الایمان ومن المعصیة الی الطاعة ومن النفسانیة الی الروحانیة
شان کبیر در جمع الاخبار میگوید در وصایا الشیخ بهاء الحق والدین الواجب علی العبد ان یعبد الله بالصدق
والاخلاص و ذلک بنفی الاغیار ومحو الاشخاص فی العبادات والاذکار ولا سبیل الیه الا بتحسین الاحوال
ومحاسبة النفس فی الاقوال والافعال فلا یقول ولا یفعل الا عند الضرورة ویقدم لکل قول وفعل الالتجاء
الی الله والاستعانة به لییسر له الله عزوجل خیر العمل وایضا قال فی وصایاه لبعض المریدین علیکم بدوام الذکر وبالذکر
یصل الطالب الی المحبوب والمحبة تحرق کل ذنب فاذا تحقق المحبة کان الذکر ذکرا مع مشاهدة المذکور وهذا هو الذکر
الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وایضا فی بعض رسائله لبعض المریدین این ضعیف را
چنان سماع افتاد که شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو عبدالله عمر بن محمد السهروردی رضی الله عنه با شیخ خود ضیاء الدین
ابوالنجیب عبدالقاهر رضی الله عنه در حرم کعبه بود و شیخ ابوالنجیب بر سر وقت خود بود و خضر علیه السلام در آمد شیخ
بدو التفات نکرد و ساعتی بایستاد و بازگشت چون شیخ بخود باز آمد آنگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین را گستاخی
بود پرسید که شیخ چگونه بود که نبی از انبیا علی نبینا علیه السلام بزیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو نکردید شیخ
در وی نگریست و روی سرخ کرد و گفت دیجاک توجه دانی اگر خضر آمد و باز رفت باز آید اما این وقت که ما را با حق بود اگر برفتی
باز نیامدی و ندامت آن تا قیامت بماندی هم دران بودند که خضر علیه السلام در آمد شیخ برخاست و استقبال
کرد و تواضع نمود و ترحیبا من برکاتهم من الله الکریم پس مرید را باید که مراقب و شحنه روزگار خود باشد و هرچه جز
از حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و با ذکر حق موانست گیرد و اگر او را با ذکر حق موانست
نبود او از محبت خدای تعالی بوی نیابد وایضا فی بعض رسائله لبعض المریدین سلامة الجسد فی قلة الطعام وسلامة الروح
فی ترک الآثام وسلامة الدین فی الصلوة علی محمد خیر الانام صلی الله علیه وسلم توفی رحمه الله سابع صفر

سنه احدی وثلثین وستمائة **سید نورالدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه** خلیفه شیخ شهاب الدین
سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس الدین او را میر دهلی میگفتند در فوائد الفواد
مینویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالموید حکایت فرمودند که وقتی امساک باران شد او را لازم گرفتند
که دعا باران بکن بر سر منبر بر آمد و دعاء باران بخواند بعد از آن روی باسمان کرد و گفت بار الها اگر تو باران نفرستی من
پیش از این در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله
علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا بحق تعالی نیازی تمام است
اما این لفظ هرچه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش از این در هیچ آبادانی نباشم نظام الدین ابوالموید گفت
که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا با سید نورالدین
مبارک غزنوی رحمة الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برازی بر دستت نشینی نزاعی رفته بود و من سخنی
گفته بودم که او کوفته شده بود درین حین مرا دعاء باران فرمودند گفتم تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی
من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضه او آواز بر آمد که با تو آشتی کردم تو برو و دعا بخوان از شیخ
نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی گفتندی سید مبارک
غزنوی نعمت از و یافته بود بعد از آن فرمود که دران وقت بازرگانی بود از مریدان ایشان بخدمت شیخ
آمد و گفت که در خانه من پسری متولد شده بنده زاده شما ست نعمتی همراه او کنید شیخ فرمود نیکو
باشد چون من فردا نماز بامداد بگذارم پسر خود را بیاوری و از جانب راستای من برآیی و در نظر من داری
هم آن روز سید مبارک غزنوی متولد شده بود پدر سید مبارک دران مجلس حاضر بود این حدیث
بشنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد
بازرگان او در نامد پدر سید مبارک غزنوی بگرفته بر خاسته بود موذن تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد
پدر سید مبارک غزنوی از جانب راستای شیخ در آمد و سید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ
در وی نظر کرد این همه نعمتها از آن یک نظر بود بعد از آن بازرگان در آمد شیخ گفت نعمت نصیب
سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استسقا شد خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند
دعائی بکن تا باران ببارد شیخ این سخن بشنید و از خانه بیرون آمد و خلقی دنبال شیخ تا باغی
پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک
می شوند بر خیز و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و درختان من آن زمان که حاجت آب

دادن خواهد بود خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع مکنی کر دنبال من گرفتند با بندگان خداوند زمین
خدا آن مان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن بگفت و بازگشت عقب آن چندان
باران بارید که نهایت نبود و مقبره مسجد مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور است و وفات او در سنه اثنین و ثلثین و
ستمائة **شیخ حمید الدین الصوفی** السعیدی الناگوری السوالی ملقب بسلطان التارکین است ولادت او
از اعاظم خلفای خواجه حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت
و می بندگان خاص حضرت مولی عز اسمه است همت عالی او از دنیا و عقبی برتر است و نظر التفات او جز
بدانچه ورای تشخص تشخص است نمی افتد او را شانی عالی است در تصوف و مکانی رفیع در بیان قواعد
طریقت و وی از اولاد سعید بن زید است که از عشره مبشره رضی الله عنهم و وی از متقدمین مشایخ هند
است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولودی که بعد از فتح دهلی در خانه مسلمانان آمد منم از
زمان خواجه معین الحق والدین تا اوائل وقت شیخ نظام الدین باقی بود و محتمل که ملاقات میان ایشان نیز واقع شده
باشد والله اعلم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات او انتخاب نموده بخط خود نوشته بود و صاحب
سیر الاولیا آنرا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است **نقل است** که روزی خواجه معین الدین را وقت خوش بود
فرمود هر کس هر چه خواهد گو بخواه که ابواب اجابت مفتوح است یکی دنیا خواست و دیگری عقبی وی بجانب شیخ حمید الدین کرد
که تو چه خواهی در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی گفت بنده را خواستنی نباشد خواست خواست مولی است تعالی بعد از آن
رو بجانب خواجه قطب الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی عرضه کرد که بنده را اختیاری نیست هر چه حکم شود در
اختیار شما است خواجه بعد از آن فرمود التارک الدنیا والفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین
الصوفی از آن روز او را سلطان التارکین لقب آمد **نقل است** که او را در سوالی که موضعی است از مواضع
ناگور یک دو طناب زمین احیائی بود که هم بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم میریخت و قوت فرزندان
از آن میساخت وفات او بیست و نهم ربیع الآخر سنه ثلث و سبعین و ستمائة و مرقد او در ناگور است قدس الله
سره او را با شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا در باب فقر و غنا مراسلات و مکاتبات بسیار است مضمون
یکی از آنها این است که باطباق مشایخ و بمقتضی نصوص و احادیث دنیا و متاع آن مانع وصول بحضرت
مولی است سبحانه تعالی و چون شنیده می شود که بعضی از مشایخ عصر حظی وافر از آن دارند و با وجود آن
خوارق و کرامات نیز از ایشان ظاهر میشوند این مسکین را درین باب حیرت زیاده میگردد اگر ایشان لطف
فرموده ازین اشکال گره بکشایند عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر می نویسند مضمون آن اینست این

احقر مکتوبی بخدمت شیخ بهاء الدین عرضه داشت کرده از اشکالی که این مسکین داشت از حضرت ایشان التماس جواب نمود
ایشان جلبی از ارباب حجاب آن نوشتند و اگر نوشتند شافی نبود این حقیر بدرگاه مجیب الدعوات تضرع کرد و زاری نمود که مشکل بنده
خود را آسان کند و ازین مقصود نشانی پیدا آرد حضرت مجیب الدعوات دعای بنده را قبول کرد و چنان نمود که ارباب شریعت که
طالبان ثواب آخرت اند و از برای تحصیل ثواب اکتساب خیرات و مبرات از صلوات و قربات میکنند از کشف حقائق تقوی و دقائق
نفس و هوا که ارباب طریقت در یابند محجوب باشند و همچنین ارباب طریقت از اسرار قرب و انوار تجلی ذاتی که مخصوص طالبان
مولی است و پیش ایشان هرچه ما سوای ذات حق است اگرچه کشف و مشاهده باشد حجاب ذات بود محجوب و بعید ور
باشند پس هر که بصر همت او ولی حق است در مانده است بحقیقت محجوب است هرچند که او نداند که محجوب است و مکتوبی
دیگر بجانب شیخ فرید الدین شکر گنج درانجا نوشته است قیل لو یعلم المشتغلون بذکری ما فاتهم من قربی لضحکوا قلیلا
ولبکوا کثیرا و لو یعلم المشتغلون بغیری ما فاتهم من الشیء لبکوا دما و لو یعلم المشتغلون بالنسیان ما فاتهم منی لانقطعت
اوداجهم و او را تصنیفات و مکتوبات بسیار است و اشعار نیز دارد و اشهر تصنیفات او
اصول الطریقه است و درانجا میفرماید مردان را که روی ایشان بدرگاه دوست سته طائفه اند
چنانکه در کلام مجید آمده است الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
معذوران اند و مشاوران اند و فانیان اند معذوران کسانی اند که ایشان را ایمان بود اقرار ایشان بالتوحید در حضرت حاضر شایند
و اگر آیند دیر آیند و آهسته آیند و از خطاب ربی غافل باشند و مشاوران کسانی اند که با ایمان آمدند آن بیند و با اقرار ایشان کلمات در
فانیان آنها اند که خطاب الست بربکم شنیدند و جواب این که قالوا بلی فراموش نکرده اند و درین جهان پیش از دعوت
بحکم خطاب ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده اند در هدایت کار طلب نهایت اسرار بر آمده از ینها بسیار بوده اند که
پوشیده رفته اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشناخته و تنی چند را که شناخته اند بتعریف خواجه ما محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم شناختند و اگر نه نام و نشان ایشان کس ندانستی و نشناختی یکی از ایشان امیر المومنین
ابو بکر صدیق رض بود که پیش از دعوت لطلب رسالت بر آید و مرد در جستجو در راه طلب کرد و یکی از ایشان امیر المومنین علی مرتضی
بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت و یکی از ایشان اویس قرنی بود که اگر پیغامبر صلی الله علیه وسلم تعریف
نکردی نام او از هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتری ثبت نکردندی از بس که گفت که در حضرت عزت داشته
که در دنیا چیزی ننهاده و از دنیا چیزی برنداشت از آمد و شد برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است رضی الله
عنه که پیش از دعوت در طلب هدایت بوئید و صدق عهد میثاق از خود بجوئید از بیچار رفته ایم که فانیان کسانی اند آنها
اند که چون معلوم شان شد که خدا وند شان تعالی موجودی است که فنا بر و روا نیست طالب فنا می شدند

که آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر را در آن راه بباد دادند و تخته نومیدی اگرچه نخواندنیست
بخواندند و در راه فنا وحید و فرید چون الف بماندند نه روی وجودشان بماند و نه رای فنا و در عین فنا باقی شدند
و هر که در فنا باقی شود این معنی بر او القا آید خواننده ازین رو ئی هست که درویشان گویند که ما را زوال نیست یعنی
ملک ما درویشی هست و درویشی مر سلبی هست نه ایجابی ایجاب را سلب روا است ما سلب را سلب روا نیست و این
سری هست غامض بفهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار که صدور الاحرار قبور الاسرار خزینه که معمور بود مخزون
او مستور بماند و هر خزینه که خراب بود مخزون او بر شراب بود و نیز مسیر با چنین با برآید یا سقط شود و اگر سقط شود
در ملک موقوف ماند اگر برآید زنده زاید و یا مرده اگر مرده زاید و چون کسی بود که بمرگ طبیعی مرده باشد و اگر بمرگ طبیعی مرده
باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدوزخ باشد علی قدر النقصان و اگر کامل مرده باشد یا بمرگ
اختیاری باطن مرده باشد و یا بمرگ اختیاری ظاهر مرده باشد و اگر بمرگ اختیاری ظاهر مرده باشد مرجع او باعلی مقامات
جنان باشد و اگر بمرگ اختیاری باطن مرده باشد جان او تا بمصدر خود که مبدء اوست از آنجا بوده باشد برسد بهیچ جا نه ایستد
و نیز میگویند که بعضی ارباب تحقیق چنین میگویند که حق را سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب نشاید کرد
اما تو هیچ کدام ازین دو قول را باطل مدان و هر دو را حق شناسی و اما در نظر تو ضد نماید و برخلاف
یکدیگر که دو حکم برخلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود
و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لائق و درخور حق نباید پس چه باید کرد آنکه
طلب چون مشبهان نکنی و ترک طلب چون معطلان نکنی یعنی طلب نکنی و طلب فرو نگذاری که در جهتی نیست
تا در آن حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بدعا و زاری بخواهی دور نیست
تا نزدیک او شوی گم شده نیست تا تفقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان
گردی این همه نفی طلب هست و حق هست پس اثبات کدام هست آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله
صفات بشریت کناره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره کنی و از کل اشیا مجرد و منفرد آئی تا چنانکه او تعالی
و تقدس لیس کمثله شیء هست طلب تو لیس کمثله شیء شود و این اثبات طلب هست هر که خواهد تا عکس درست نماید
در روی آئینه صاف نکند او محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند و روی دل را و صاف بشریت صاف
نکند او محال میجوید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند او بیهوده میگوید و هرزه می پوید طلب
آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن نیست که او را بازی طلب آنست که وجود
خود را در بازی طلب آن نیست که او را بجوئی طلب آنست که ترک خود بگوئی تو آئینه صاف کن چون آئینه صاف شد

عکس ضروری الوجود است رباعی ره رو باید که در ره راست رود ٭ وانگاه دران راه چو ره راست
رود ٭ کج رو که نکوهست همین است شنو ٭ کج آن باشد که بر پی خواست رود ٭ و نیز سیر باید اول مرتبه از مراتب اه علم است
علم بباید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از مراتب طریقت عمل است که بی عمل نیت را وجود نباشد سیوم مرتبه از مراتب
درگاه نیت است نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل جز باطل نیاید چهارم مرتبه صدق است صدق باید که بی صدق
عشق روی ننماید پنجم مرتبه عشق است عشق بباید که بی عشق توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه است توجه بباید که بی
توجه سالک راه نشاید هفتم مرتبه سلوک است سلوک بباید که بی سلوک در پیشگاه نشاید هشتم مرتبه در پیشگاه است آن که
در پیشگاه کشاده باید تا مقصود وجودی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین سوای مقصود چیست آنکه تو
تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ دهم امروز برخود بخوانی رباعی کار است برای علم روانرا باش ٭ در بند گهر مباش
رو کانرا باش ٭ دل هست مقام گاه بگذار درو بیا ٭ جان منزل آخرت روجانرا باش ٭ راهی در پیش تو
نهاده اند هم باریک هم دراز و ترا عمری داده اند هم تاریک هم کوتاه و درین عمر کوتاه ترا امر کرده اند در رفتن
این راه دراز و شبی تا اگرچه تاریک است که الدنیا کلها ظلمة درین تاریکی بهر تو مهتابی از مطالع عنایت طالع
کرده اند که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره اللّٰه نور السموات والارض واشرقت الارض بنور
ربها برخیز ای خفته مهتاب وانیم مهتاب را غنیمت دار و این عمر کوتاه ترا داده اند گذشته انگار و خود را یکی از مردگان
بشمار و اگر نه مرده مرد این میدان و پیوسته این بیت بر دل بخوان بیت جانی است بر آنکه بخواهد رفتن ٭ اندر غم عشق تو
رود ولیعرفوا اما تواجه بر بستر غفلت در خواب عطلت خوش بخفته هستند ومیدانند که دعوی محبت که کرده است و هرکه دعوی
محبت کند و چون شب در آید بمحبوب خود بخسپد او در دعوی کذاب است بشنو که کذب من ادعی محبتی ثم اذا جن علیه اللیل
نام عنی سوال چون مردم بمیرد جان او از کالبد جدا شود و با صل خویش راجع شود یا نه جواب راجع آن بود که در زندگی
کارا حجابات طبیعی خوانند مرجع خود را بشناسد و حجابها را بداند و عوائق و علائق معلوم کند و عشق آن عالم در وی پدید آید
شوق مرآنرا مدد کند تا حجابها را براندازد و عوائق و علائق قطع کند و روی از وجود ذات بگرداند و روی بموجد آرد و حق
هر مقامی چنانکه شرط آنست بگذارد و اجزامی هر مقامی که بدو متصل است هم دران مقام بگذارد و بمرگ حقیقی
پیش از مرگ طبیعی بمیرد چون چنان بزید و چنین بمیرد با صل خویش باز گردد و وصل را دمساز سوال
دنیا چیست جواب کل ما دون اللّٰه فهو دنیا هرچه آن دون حق است دنیاست نفس تو دون است و هرچه
بنفس تو نزدیک است دنیاست امروز دنیا بنفس تو نزدیک است فردا آخرت تا دنیا فردا او ست از این معنی گفته اند
بیت امروز بر تو دی و فردا ٭ هر چار یکی بود تو فردا ٭ فردا آمد و صد فنا خطاب خواهند کرد ولقد

جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة یعنی چون آخر کار شان این بود از اول چرا اختیار نکردی بخشیار رسی
باید که تا این اختیار توان کرد که دنیا خانه نفس است و اسباب آلت حرب دو دار درخانه خویش تا قوت باشد
و از ارباب و اصحاب خود مدد دارد و روح درین عالم از اصحاب و احباب خود دور افتاده است و از معدن اصل خود
مهجور گشته تا مدد یزدانی نیاید هیچ کاری از وی نیاید **سوال** مدد یزدانی کی خواهد آمد **جواب** تا کی نهاده اند
و برای که اماده اند از بهر کرا خواسته اند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق است و فیض دائم الوجود **جواب** این تفاوت
که تو می بینی در فیض فائض نیست بلکه در قبول و قابل است **سوال** فرمودی که چو جود و فیض بی تفاوت است تفاوت
که هست در قابل است این تفاوت از کجا دانیم **جواب** هم از ینجا که تفاوت سنگ و خاک است در اصل یکی را
ماده صاف افتاده است و دیگری را مکدر زانکه ماده صاف افتاده است بی واسطه قبول میکند و آن ارواح انبیاست
یعنی ممزوج واسطه خواهد تا قبول کند خواه واسطه انبیا خواه واسطه اولیا و خواه واسطه حکما و علما را سنج
و خواه واسطه مجاهده و ریاضت و انرا که ماده مکدر افتاده بهیچ واسطه قبول نکند و اگر چه بعضی بتقلید قبول کنند اما
بتحقیق نرسند **سوال** ایشانرا که ماده مکدر افتاده باختیار و ارادت خاطر بود یا نه **جواب** بی اختیار و بی ارادت
خاطر یک برگ از درخت فرو دنیاید و گیاه از زمین بر نیاید **سوال** پس حکمت بود در آفرینش بعضی را ماده صاف صرف و
در آفرینش بعضی را ماده مکدر و ممزوج **جواب** او جل جلاله فاعل مختار است فعل وی بی علت کسی را نرسد که گوید چرا
و چون لایسأل عما یفعل و هم یسألون یکی را در ازل شایان قرب و کرامت دانسته و آن چه شایان نه مردود است
وجود او در دولا جورتو دست از اینجا بردار او پای همت بر تارک فلک دار **سوال** باشکی دنیا خوش است
و بعضی خوش باش و آخر که ترا گفت بدنیا خوش باش و در همت عالیت بر آید ره نرسد و بگذار
لو هر دو را مولی خوش باش و ظالم را شادی بحصول مراد دنیا و مقتصد را شادی بحصول
مراد عقبی است و شائق را شادی بوصول مراد مولی است **سوال** دین و دنیا ست دنیا مرموز که
دانسته می که چیست بفرمائی که دین چیست **جواب** دین ظالمان گریختن و آمیختن است گریختن از
معاصی و آمیختن بطاعات و دین مقتصدان بریدن و آرمیدن است بریدن از دنیا و آرامیدن بعقبی و دین سابقان
تبرا و تولی است تبرا از ما دون الله و تولی بالله قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون **سوال**
بحکم این تقریر دینها بر تفاوت آمد **جواب** دین یکی است و بی تفاوت است این تفاوت
که در نظر تو می آید تفاوت مردم است نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیست لیکن ظاهر این همه را روشنی
بجهتی می نماید اما آنکه بنظر باطن می بیند داند فاینما تولوا فثم وجه الله **سوال** شریعت را و طریقت را و حقیقت چگونه یکی دانم

جواب چنانکه تو جان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است سوال چون او هست دیگر او
نیست امر و نهی بر کیست جواب الا له الخلق و الامر امر با امر خود است و نهی بر خلق خود نگفتیم که نیست بلکه
گفتیم همه بدو هست پس همه اوست سوال دانستیم که دین چیست و نشناختیم که دنیا کدام است خبر کن ما را که بهشت
و دوزخ چیست جواب بهشت و دوزخ اعمال تست فَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَہ وَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ
شَرّاً یَرَہ از اعمال امروز فردا صورتها بر ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورتهای ملائم و موافق آن کردار در پیش تو
بیارند سوال راه چیست و منزل کدام است جواب سوالی کردی که آن اسرار است و جمله روندگان
راه را بکار است جواب این خبر بدان اَمَّن یُجِیبُ المُضطَرَّ اِذَا دَعَاہُ نتوان گفت و این که جمله عقلای عالم از سفتن آن
عاجز اند بگفت نتوان سفت زبان حال باید که بگوید و گوش حال باید تا شنود اگر این نیست کم از آن نباید که گوینده
از دل گوید و شنونده از دل شنود و من و تو آن نداریم پس به از آن نبود که گفته و شنیده انگاریم سوال
اگر گوید چاره نیست از آنچه شما از آن بگوییم و بشنویم تا دلها مضطرب نمانند و جانها تشنه نومیدی نخوانند جواب
گوییم بعون الله و اذنه که از کدام راه و منزل سوال میکنی از راه و منزل ارباب شریعت و یا از راه و منزل اصحاب
طریقت سوال از هر دو جواب راه و منزل ارباب شریعت از نفس و مال بر آمدن است و بنعیم مقیم در آمدن که اِنَّ اللّٰہَ
اشتَرٰی مِنَ المُؤمِنِینَ اَنفُسَہُم وَاَموَالَہُم الآیه و راه منزل اصحاب طریقت از جان و دل بر آمدن است که وَتَبَتَّل اِلَیہِ تَبتِیلاً و
بدر رود تا علم وحدت بر آمدن وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ المُنتَہٰی ای درویش ترا می گویم زیرا که تو مسافری و دیگران مقیم اند
مسافر شریعت را نیت اقامت درست نباید زیرا که مسافر شریعت راه روی بجان و ملک پیش نتواند بود و مسافر
طریقت راه روی بمالک الملک است سوال مالک الملک کجا است تا روی دل بوی آریم جواب
کجا است که نیست اَینَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجہُ اللّٰہِ مرد باید که از نصیب دنیا و آخرت بر آید و حظوظ نفسانی بگذارد هر جا که
باشد با او باشد و هر جا که رو در رو با او آرد و هر چه گوید بدو گوید و هر چه جوید بدو جوید بلکه او را جوید تا آن تا نه پنداری
که او جل جلاله از تو دور است بلکه تو از و دوری خون تو بمیتو در تو محو شد فتح الباب آن کسی نگشاده است
تو بر گشایند و ترا بی تو مقصود نمایند سوال کس دیده است تا دیرا بنماید جواب دیده است آنکه با دیده است
نی لی دیده است آنکه بی دیده است رباعی تا دیده بود دیده کجاست آید دوست خواهی که شود دیده برون
آی ز پوست و از دیده و دیده نی چو تو گذشتی تو دانی که کسی نیست به بینی همه اوست سوال این معنی
بسی مشکل است بفهم نمیرسد جواب تا وهم بر خاست این معنی فهم نشود زیرا که وحدت مطلق است و وحدت
از صورت منزه است و از نقش مقدس و وهم نقاش است و صورت انگیز و وحدت و کثرت ضد اند و اضداد

لا یجتمعان ازین معنی بود که ابو حنیفه رحمة الله علیه فرمود که من عبد ما یدخل فی الوهم فهو کافر حتی یعبد ما لم یدخل
فی الوهم این مرتبه ایست که کس را بر آمدن برین مجال نیست الا من شاء الله راه چنین باریک و شب چنین تاریک
و تو خفته آنگاه بگوئی که من مذهب ابو حنیفه دارم پس روی افعال است نه پیش روی اقوال
باش تا فردا پرده از روی کار بر گیرند معلوم شود که خواجه مذهب که داشته است یوم تبلی السرائر فما له من قوة
ولا ناصر سوال اجل جلاله پرده بوش است فردا پرده این مشتی خاک نخواهد درید جواب پیغامبر فرمود صلی الله
علیه وسلم من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له درین حدیث ستوفی است اگر دریافتی فهو المراد و اگر نه بدانکه فردا کار بر خلاف
روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر بالا الفرود بدل خواهد شد و فرود ببالا عوض خواهد پذیرفت پیغامبر
فرمود صلی الله علیه وسلم یحشر الظالم یوم القیمة علی صورة الذر باطن بصحت توبه نصوح یارای تا بفضوح قیامت
مبتلا نشوی که فضوح الدنیا اهون من فضوح الاخرة سوال پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم الموت کفارة
چون گناه بموت مکفر شد فضیحت آخرت چه معنی دارد جواب گناهی است که بمرگ مکفر شود و گناهی است که بطول
مکث در گور مکفر شود و گناهی است که بعذاب قبر مکفر شود و گناهی است که تا دوزخ نه بیند و آتش دوزخ آن را نسوزد
هیچ سود ندارد مرد باید که ازینجا چندان نور برد که آن نور مر نار دوزخ را فرو خورد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی
سوال بنیاد دوزخ نقد ما شده است و آتش گرسنگی و بینوائی در ما افتاده سه من سوخته ام با آتش بریانی
مر سوخته را دوباره بریان نکنند جواب سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بریانی در سوخته آتش
آتش زود تر بگیرد و آن سوخته آتش عشق است که آتش دوزخ بدیدار او بمیرد سوال آتش دوزخ با درویشان
چه کار دارد که او را از برای متکبران فرعون صفتان در وجود آورده اند که النار مثوی للمتکبرین جواب
آتش دوزخ با درویشان هیچ آمیزشی و آویزشی ندارد چه طاقت آتش فقر بهشت هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد
اما فقر کو و فقیر کجا فقر سیاه است که الفقر سواد الوجه سیاه روی باید که تا فقر در سرای سینه او فرود آید کاد الفقر
نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال فقر او را روی نماید کاد الفقر ان یکون کفرا سوال هر چگونه که هست
و بهر صفت که هست درویش درویش است جواب زنهار تا هر فقیر را فقیر ندانی و هر حقیر را حقیر نشماری که
صفات ذمیمه پوشیده عدم امکان است تا آورده است که مولانا نصیر الدین بر مولانا شمس الدین بحری شکر
عدم قوی و قدرت بدین صفت گفتی که الحمد لله علی عدم الامکان و بپارسی فرمودی که مبادا که آدمی را ناخن
انگشت دراز شود که اگر ناخن خود را او را ز بنید خواهد که شکم برادر مسلمان پاره کند با فقر بگو گر طاقت بود که الصبر مع
السفینة آمون من الصبر مع الفقر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر نماید و عیب در فقر فخر آورد آید

سوال فخر بچه حال کهست مذموم است **جواب** افتقار مرعدی است بوجود فخر کردن مذموم است و بعدم فخر
[illegible] محمود است که خواجه ما صلی الله علیه وسلم بوجود دنیا و آخرت فخر نکرد چون کار بالفقر رسید گفت
الفقر فخری **قاضی حمید الدین ناگوری نام او محمد بن عطا ست** رحمة الله
علیه از مشایخ متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن یکی از مصاحبان خواجه قطب الدین
قدس سره است اگرچه او را نسبت از سلسله سهروردیه است و مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردی گویند که شیخ در بعضی
رسائل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثیرة منهم حمید الدین الناگوری والله اعلم او را بر مشرب وجد و سماع غالب بود
[illegible] و بسماع هیچکس در زبان او این مقدار توغل در سماع نداشت که او داشت علمای عصر بر او محضر ساخته بودند و بعد
از وی شیخ نظام الدین اولیا این سلسله را برپا داشت در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و همان
[illegible] که در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است بزبان
[illegible] میکند طوالع الشموس از تصانیف مشهور اوست در وی شرح اسماء حسنی میکند و سخنان
[illegible] بسیار میگوید او جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظرایف بود گاهی
[illegible] گویند روزی وی و شیخ برهان الدین و قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود
[illegible] شدند و اسپی که قاضی حمید الدین بر وی سوار بود بسیار خرد بود و با اسپان یاران
[illegible] کرد قاضی کبیر گفت که اسپ شما بسیار صغیر است قاضی حمید الدین گفت ولی بار کبیر است
[illegible] شیخ فرید الدین گنج شکر سوخت بود و در **فوائد الفواد** می آرد که سخن حکایت شیخ فرید الدین قدس سره ذوق
[illegible] فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع شنوند قوال حاضر نبود بدر الدین اسحاق را
[illegible] که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است بیار پیش بدر الدین رفت و خریطه که
[illegible] جمع کرده بود و ندیش بنا دو دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت
[illegible] بخواندن آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا
[illegible] خاک قدم ایشان شیخ چون این قلم بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم
[illegible] آن عقل کجا که در کمال تو رسد و آن روح کجا که در جلال تو رسد گیرم که تو پرده
[illegible] جمال تو رسد قبر او در پایان خواجه قطب الدین است بر صفه بلند گویند او خود را
[illegible] این را پسندیده نه صفه بلند تر از قبر خواجه کردند که او فات سنه خمسه و ستمائیه از
[illegible] شیخ نظام [illegible] است که فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاندند و قاضی منهاج الدین

جور جانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار را استقامت گرفت تا قاضی حمید الدین را عیان منازعت
و خصومت بسیار کردند او بران حرف ثابت بود بعد از ان فرمود که بخدا ان قاضی حمید الدین ناگوری منازعت
کردند تا وقتیکه مولانا شرف الدین رنجور شد قاضی حمید الدین از صفائی که در وی بود ایشان را باشد بعیادت
بر در او رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت آنکه خدای را مغشوق میگوید او آمده است
من روی او نه بینم درین مجلس میر حسن شاعر حاضر بود او عرضداشت کرد مقصود ازین منقول محبوب سلطان
المشایخ فرمود دریجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که فرمود قاضی حمید الدین
ناگوری بار سیده است که سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند در نمی گرفت صاحب سماع گفت بیائید
اگر کسی را با کسی تفاوت حالی باشد بایکدیگر صفا کنید کردند هم موثر نیامد باز گفت بیائید بیگانه در آمده
باشد تفحص کردند نبود ترک سماع گرفتند و باستغفار مشغول شدند در اثنای آن درویشی
رسیده و بیتی برخواند با استماع آن اثری پیدا آمد عزیزی دران مجلس بود همه را ان حال جان بحق
تسلیم کرد نقل از طالع شموس و حقیقت آنست که اختصار و انتخاب از ان کتاب حقیقت مآب
که هر جا موج موج از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است منتظم است جمیع سوانح او
در مناسبت و حرارت و حالت متشاکل و متشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم هو میکند کلمهٔ چند
ایراد می یابد و چندان معانی در شرح این کلمه گفته که دقت کاتب از احاطهٔ آن قاصر است باری
هر چه آمد نیکوست قال قدس سره هو حرف اشارت است و اشارت بمشاهده بود و چون موجود دے
در نظر آید از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لائق او بود دیده شود و در عرف گویند او کرد و بس نیکو
کرد چنانکه خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه چون روی از نیرات بگردانید و تبریه از کل ظاهر کرد که
إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ روی دل بمحبوب جان آورد وَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا از بعد برای لی
بری و لولا هی وجهت وی را گفتند الی من توجهت فقال الی ربی الذی هو یطعمنی و یسقین این اشارت
اگرچه از مقام تفرقه بود و حروف اضافات دلیل این سخن است اما در طلب مشار الیه جمع شده در صفه
باز حلت شیخ شد در حال در سلوک آمد إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي نیز ذکره الله با تحیر منفرد بود و جمله ذرات عالم کون را در سلوک
توجه بدوست زیرا که جمله طالب کمال خود اند و کمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را از خبر عدم
در ظهور آورد و در روی همه بدان نور آورد حکیمی سوال کردند و گفتند روی ذرات عالم بجیست گفت
بهستیست از توحید الاشیا ربه رباعی گر روی دلم بسوی او خواهد شد حال دل خسته ام نیکو خواهد شد

قصه چکنم رشتهٔ امید دلم ٭ با او چو یکی شود دو تو خواهد شد شعر لی حبیب خیاله نصب عینی ٭ واسمه فی ضمائری
مکنون ٭ ان کر نه فکل قلوب ٭ وان تاملته فکل عیون ٭ ای برادر در عالم سلوک جمعیت محال است الی ذاهب
الی ربی سیهدین دلیل است حدیث اگر بد و جمیع بود سیهدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود و انا الحق
سبحانی سر همین است لعمری در مقامی که انا باید گفت هو گفتن تفرقه بود و ضلال و در مقامی که هو باید گفت
انا گفتن محال بود و نیز ذکر الله با لخیر منصور بود که اگر گوینده انا خیر دران مقام هو خیر گفتی بر سر آمدی چون
بجای هو انا گفت سر آمد و از هر چه داشت بر آمد و اگر حسین بجای انا هو گفتی در سر آمدی و از سرمایه توحید
بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد و هزار هزار مرتبه برتر آمد من قتلته فانا دیته لعمری در اشارت مشیر و مشار و اشارت
بساید یا و رست آید و این در حد کثرة افتد و ثالث ثلثه نصاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد و الاشارة الیه
شرک و العبارة عنه افک سر این سخن است رباعی آنرا که بسوی تو اشارت باشد ٭ و ز معنی عزت عبارت
باشد ٭ با مایه بسیار ز سود توحید ٭ بیچاره همیشه در خسارت باشد ٭ ای برادر اشارت حس بمحسوسات بود
و اشارت وهم بموهومات بود و اشارت عقل بمعقولات بود و هو در عزت و کبریای محبوب جان بدین عوالم
نسبت ندارد پس اشارت بدو جز شرک دیگر چه بود و اگر غایبی اشارت بکه میکنی و اگر حاضری اشارت بچه میکنی
خالق الخلق لا یری و یرانا لعزة الله که اشارت بد و جز از غفلت دل نبود و لا اله الا الله بر هر دل که تجلی عالم عظمت
بود او را پروای یاد داشت او نماند چون دل ز یاد داشت باز ماند هر آئینه زبان از یاد کردن باز ماند درین
مقام اشارت بدو بود و هو من البعد هم عن الله اکثر هم ذکرا لله مصرع کسی کش بیاد اند زبان از کشش زبان در کش ٭ ای برادر
تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن عجیب بود و از گر بریک ذا نسبت قبل ا ذا نسبت
نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش کرد نمازش از وقت در گذشت چون بخود
باز افتاد از درد آن در گذار افتاد و میگفت شعر نسیت الیوم من عشقی صلاتی ٭ فلا ادری غدائی من
عشائی ٭ فذکرک سیدی اکلی و شربی ٭ و وجهک ان رایت شفاء دائی ٭ بدانکه اسم هو یکحرف است
و حرف واو از اشباع ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل است بر وحدت مسمی و هیچ اسمی
برین مثابت نیست لعمری اسم اعظم پادشاه یگانه یگانه باید تا موجب سبحانی لی گرانه شود چون دائره ها با
حرف مستقیم اتصالی یافت مضاف بندا محبوب باشد ها و ها ندا المحبوب للحبیب یا ایها الذین آمنوا چون دائره ها
بحرف علت که در نظر معوج می نماید متصل شد مضاف بندا محب گشت هو و هو ندا المحب للمحبوب پس ندا حضرت
اعلا را و مر عاشقان کار افتاده را باید و شتابنده آمد ندا عاشقان دل بباد داده بحضرت عزت او را نا بوک

عزت وصال و دریابند هو آمد و در عالم عشق شوق چون از طرفین بود هائی هو در خور است و عظیم مهر است رباعی
آنجا که ز عشق یار بو هی باشد و لابد باشد که گفتگوی باشد و آنجا که ز شوق جستجوی باشد و بی شبه ز هر دو هائی
هو هی باشد و بدان ای عزیز که اسم هو اشارت است بموجود ازلی و هست لم یزل موصوف باوصاف کمال و
مقدس از نقایص و زوال موجودی که ازلیت او را ابتدا نباشد و هستی که در هویت او را انتها نباشد و این اول
اسم است که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده است چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر است و هو اسم اعظم است
و تجلی انوار او بر اسرار اخص خواص حضرت جلت ظاهر شود چون این اسم از اسما اشارت بود و از برای زیادت بیان اسم الله
بران ضم کردند هو الله شد تجلی انوار الهیت بر ارواح خواص بود و چون انوار الهیت قاهر انوار عقول بشری بود برای
زیادت بیان اسم احد بران ضم کردند و تجلی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود و چون انوار احدیت محرق انانیت
بشریت بود و برای زیادت بیان را اسم صمد بران ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود و چون انوار صمدیت
ماحی رسوم انسانیت بود و صفات لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد برای زیادت بیان بران ضم کردند و چون تجلی
انوار این صفات مقدسه مر اصناف خلق را در ربقه عبودیت آورد و همه را طائعا او کارها بدرگاه الوهیت آورد
همه را از نهایت نظر بر بدایت افتاد دائره هائی هو دیدند بهمه محیط هر چند از راه عبارت در سایر اسما حسنی بود از راه
اشارت دران دائره یافتند گفتند که این اسم معظم اصل اسامی است چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم ام
اسامی است بسر سخن باز آئیم اسم هو دیباچه خطب جلال ذو الجلال است و فاتحه اوصاف کمال است +
ذاکر این اسم اگرچه صاحب نظر باشد و او را از اسرار خبر باشد بغلبه سلطان هویت حضرت واله و حیران شود و در
فیافی عشق سرگردان شود و او را از خود شعور نماند و در صفات و غیبت و حضور نماند اشارت واز و بود و نظر
سرش دائما بدو بود لا اله الا الله محمد رسول الله یکی را کار بر طریقت فرمود یکی را از والهان بدیدم چون بدو رسیدم
او را یافتم در بحر شهود غرق و بشهود مستغرق گفتم ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت
قال هو گفتم الی این ترید قال هو گفتم که مرادت از گفتن هو حضرت ذو الجلال متعال است که ملکش لم یزل
و لایزال است فشهق شهقة وخر میتا از وی نعره جدا شد و جانش باستقبال رویت بادشاهش عجیب
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چون سیاح بحر نور شد از عالم خودی دور شد و بانوار محبوب مستغرق شد چون تلاطم
امواج شهود بر سر آمد سلطان غیرت مدد و ناظر شد و بنجو و حاضر شد فریاد برآورد اللهم اجعل فی قلبی نورا و
فی بصری نورا و فی سمعی نورا و فی فوقی نورا و فی تحتی نورا و فی امامی نورا و فی خلفی نورا و اجعلنی نورا فی نور گفت
مصراع سر تا پایم فدای سر تا پایت و یعنی در محمد آباد و جبرئیل آباد ایمنی یافت نمی شود در مقصوره الرحمن

یکشائی و ماران درخود نظر فرمائی تا پیش از آنکه از پرتو انوار جلال محترق شویم بپرتو سبحات وجه کریم تو مشرف شویم
پیش از آنکه بیخود با تو در حضور شویم باشراق صفحهٔ جمال تو بلونور شویم این معنی غوری دارد و دراک این را ذوقی سلیم باید
تا اجمال نماید ای عزیز چنانکه مسمی اسم هو از کیفیت منزه است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم هو از مخارج
و بدایت و نهایت مقدس است و منزه کس بدایت او را در نیابد و بنهایت او نرسد و این صفت حضرت جلت سبحت
که اولیت او از بدایت منزه و آخریت او از نهایت مقدس است دو دایره ها هو چون متصل شود ازلی بدایتی
و ابدی نهایتی مخبر است از هویت حضرت جلت ای برادر تا آنکه دایره ها ، هو را بدایت و نهایت پدید نیست
اما چون در نقش و می نگاه کنی هر جزوی از اجزای دایره ها صلاحیت بدایت دارد و همان جزو صلاحیت
نهایت دارد پس کل آن دایره بحکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و متضمن آخریت باشد بدین نسبت هم اول
باشد و هم آخر و بحقیقت اجتماع اولیت و آخریت در ما سوی الله تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم هو عین
مسمی باشد و این رمز بر هر کسی پیدا نباشد رباعی آن حلقه که اولست و آخر هو و آن نقطه که باطن است
ظاهر هو خواهی که ببینی ای نیکوروی هو در حلقه ها نظر کن آخر هو عجب حضرت جلت را اول گوئیم بجا به
آخر و آخر گوئیم بجا به اول و آن وجوب وجود است و اشراق انوار شهود است و دایره ها هو در صفت صلاحیت
اولیت بدانچه آخر است و آخریت بدانچه اول است پس او دست و این معنی موجب تعظیم اسم هو است
بتطویل انجامید از غایت بیخودی سررشته کار از دست مراد بر و چه توان کرد لسبحن بازآئیم العزیز بدانکه حرف هو
مستخرج از حلق است واو را با حلق مساس نیست پس گویند این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود
و سرمایه خستگی نه تا در عالم وحدت بار یابد و از سرادقات احدیت دیدار یابد العزیز در کلام عرب اسم کم از دو حرف نیامده است
بدین نسبت فرد مطلق را در عالم نامی نیست چون ارباب بصیرت معنی حدیث حرف ها دیدند رومی دل بدو آوردند و گفتند
که این حرف را معنی دست بهیئت حرفی که مراد ما از واو باشد هو بردار نظر حرف تا او باشد هو برین نسبت اسم و مسمی
هر دو یکی باشد و بی شبهتی و شکی باشد ای برادر حرف ها از میان جان منتصا عدمیشود و از مکامن اسرار سبحان ظهار می آید
و او را هیچ محلی حاولی و هیچ مکانی نزولی نمی باشد و لب و زبان را که وکیل در سلطان دل اند از و در آوان گفت
آگاه نمی شوند از برای آنکه تا مستکشفان اسرار احدیت و مستبصران انوار صمدیت را معلوم کردد که چون اسم از
تبدیل و انتقال و تحول بمحال مقدس بود هر آئینه مسمی این اسم مقدس از تکوین بمکان و از تزمین بزمان مقدس
بود و ذلک سر عزیز ای برادر هو اسم اشارت است هر آئینه بذات مشار الیه باشد نه بمحاسن صفات او
این سر آن معنی است که واصلان گفته اند که عشق بر ذات واقع شود بر صفات خصوصا و آتی که بکمال او

موقوف باشد زائد علی الذات نباشد و این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات نه
تقدمی که موجب مغایرت بود بل تقدمی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید اسقاط الاضافات پدید آید و
اسمی بر او در اسم هو است که اسم ذات است مطلق نه معلوم و نه مشتق اسمی بر او در اسم مشتق از اشتراک غیر خالی
نبود و آنچه از اشتراک غیر خالی نبود بنا بر وحدت بد و خالی نبود و اسم معظم هو باتفاق عشاق مشتق نیست و چه
بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت اسم معظم هو بود و چون هو او بود و ذلک رمز لطیف اسمی بر او فرد
مطلق آن بود که او را هیچ چیز صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات
موصوف و صفت بدلیل استغنا موصوف از صفت و افتقار صفت بموصوف حاصل آنکه اخبار از چیزی
بعین ذات نتوان کرد بدین قضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد و بدین نسبت درین معنی تعدد
و کثرت بود و تعدد موجب نفی وحدت بود و چون این معنی عزیز در ذهن مقرر شد و توان دانست که جمله اسماء
مشتقه و اعلام قاصراند از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس او و اسم معظم هو مخبر است از حقیقت
احدیت فرد مطلق و مظهر است مر معنی صمدیت اله برحق را لا اله الا الله ای بر او در اسما مشتقند و الله بر صفات
و صفات را نتوان شناخت مگر باضافت و توحید اسقاط اضافت است که التوحید اسقاط اضافات بیت
بگو هی نگو گفتت در ذات هو که التوحید اسقاط الاضافات عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب را در آن
طلب نظر بر هر دو چیز افتد و حق عمل آنست که چون نظر بر چیزی می افکند با حقیقت او را درک کند تحری مگر بپردازد
آنرا از رابطه اخلاص نسازد و اشتغال بغیر او حجاب بود از و باز اسم هو مشتق نیست از چیزی تا طالب را دوبین
کند و با گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس از اشتقاق و موقد آتش اشتیاق طالب را از غیر
منقطع گرداند و بمطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و عم افضاله
فرمود قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و سه اسم در یک آیت ذکر کرد هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ مراتب بندگان او عشق سه اند ظالم و مقتصد
و سابق و مراتب نفوس سه آمده اماره و لوامه و مطمئنه اسم هو نصیب مقربان سابق است که ارباب نفوس
مطمئنه اند و در پرتو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر بر دوخته اند هر یک در مقام استغراق از
کل بی شعوراند و مجذوب لطف آن نورند هیچکس از ایشان با غیر نسازد بلکه با غیر نپردازد بلکه آدم و آدمیان را
و عالم و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پندارد زیرا که همه در عالم امکان اند و اسیر حدثان اند ای بر او در نقش
اسم هو در گفتن بر دوام کار منتهیان سابق است که جان شان بر حضرت عزت او و هزار دل عاشق است
زیرا که اسم هو منتهای اسم الله است و ازین سر آنکه آن گاه هستند که جانش مستغرق عشق پادشاهست بغیر انراکه

بعالم هیبت محبوب باز دارد و نداء با نیستی خود نپردازد و ملکه تجلیات مشاهده جلال بگذارد و از خود بی شعور شود و در پرتو
آن نور شود مقامات و کرامات را و سکر و صحو را و اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجا را و بسط و قبض را و نفل و
فرض را و انس و هیبت را و سرور و بهجت را بنهد و اضافت نتوان کرد محبوب چنان بی نشانست بی نشان شود و چون
بوی در گل پیدا و پنهان شود و عزیزی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت دمی داشت با این ضعیف
میگفت در دیری از دیرها رسیدم در آمدم یکی از رهابین دور بین که در بین نظری داشت و از سرکار من خبری داشت
بموضع بر دیگری را دیدم چون خاشع ایستاده و در مشهود را اماده همتی زو بدل من در آمد گفت ای عزیز مدت
دوازده سال است که در مشاهده جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مر اجابت دعوت را آماده هر
سحرگاهی ناگاهی اسم هو از دل بسمع ما رسد چون اسم هو گوید نوری از دهان او لامع شود بر شکل آفتابی که طالع
شود ای عزیز هو گوی هر آینه واله و حیران بود و چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هو هیبت محبوب
انانیت وی را مضمحل گردانیده باشد و او را سبحات وجه خود بسوخته باشد اگر از مقام استغراق بمقام استهلاک
افتد در محبوب گم گردد و بی نشان شود و جمله اسرار بر وی عیان شود و چون قطره در لجه محیط عشق هر آینه بود و اشارت
نتوان کرد و اسرار او را عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک بمقام اصطلام افتد ملک و عالمش مسلم شود
بیت بنده جایی رسد که محو شود + بعد از آن کار جز خدای نیست + آنچه در این مقام از وی باستماع روندگان
رسد انا باشد در مقام اول از خود بهو اشارت کند و گوید هو و در این مقام از هو بخود اشارت کند و گوید ع آن عزیز یعنی
که راز مطلق گفت + راست چون بایزید که انا الحق گفت + قال بعض المشایخ من عرف معنی اسم هو نسی ماسواه
من الاسماء یعنی هر که بر معنی فردیت او وقوف یابد نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت بپرهیزد و
در ذیل یگانگی او بیاویزد چون از یکی بیکی ناظر شود در سرادق وحدت حاضر شود و از خود بی شعور شود و در پرتو آن
نور شود واله و حیران گردد در وله و حیرت حق وجود او آن بود که در بحر شهود غرق گردد و بفرد مطلق مستغرق
گردد او را در این مقام با هیبت از کجا پروای یاد داشت اسامی میماند ای برادر هر که او را بشناسد هر آینه هیچ نه
شناسد و به بیچون او اشارت محال بود و از بیچون عبارت ضلال بود و ذالک سر لا اله الا الله من احب شیئا
اکثر ذکره ثابت است اما در بدایت عشق چون قدم در کوی گفت و گوی باشد باز چون بعالم رفت در وی
رسد بعد هم عن الله اکثر هم ذکرا الله محال نماید بیچاره عاشق از درد دل پیوسته میگوید ع گر عاقلی حدیث
تو کم کنی + راه سر گفت و گوی محکم کنی + پس سوخته چند فراهم کنی + بر گفته ناگزیر و ماتم کنی + عجب در
منتهای کار لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گفتن سر این معنی است لعمری اگر در بدایت بیت

بدان معنی که کشف آن موجب کلال باشد در نهایت مکاشف شدی در روز بیش صد بار استغفار بجا می کرد
والی الاستغفر الله کل یوم مائة مرة بود و نه باز برای بود نه تام و یکبار برای استغفار از آن استغفار و ذالک سر ای برادر
آنرا که در مقام تمجید فصاحت نماند او در مقام توحید هم چون زند لا احصی ثناء علیک لا اله الا الله شعر احسبا تو
مناجات الحبیب با وجهه ولکن لسان العاشقین کلیل **شیخ جلال تبریزی قدس سره** از اکمل مشایخ
است مناقب او از آنچه در کتب مشایخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ
میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود و بعد از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی افتاد خدمت های کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال به سفر حج رفتی
پیر شده بود و ضعیف گشته که برای وی بیاد داشتند چندان بر مزاج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی
نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتشی در آن کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام
طلبیدی طعام گرم پیش بردی و وی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت ذکر او در کتب
مشایخ چشت بسیار است و در زمان خواجه به دهلی تشریف آورده بود و شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام
دهلی که قبر او برابر قبر مولانا برهان الدین بلخی است با او نقاری پیدا کرد و او را با مری شنیع متهم ساخت و چنان
انگیخت که او را جانب بنگاله روان کردند چون در بنگاله رسید یکروز بر لب نشسته بود و بر خاست و تجدید وضو کرد
و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز گذاریم که او این ساعت نقل کرد و همچنان که بر زبان او
رفته بود و بعد از آن که نماز کرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما
او را از جهان بیرون کرد و هم در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ میکند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی
قدس سره چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه روان شد می گفت که چون من درین شهر آمدم زر صرف بودم این
ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهد شد و هم درانجا نقل میکند که اندر آنچه شیخ جلال الدین تبریزی در بداون رسید
روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروشی کوزه جغرات بر سر کرده پیش آن در بگذشت و این جغرات
فروش از جماع قطاع طریق بود که در مواشی بداون می باشند چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین
افتاد هم در اول لقیه درون او بگشت چون شیخ در وی نظر بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه و سلم این چنین مردان
هم میباشند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و یک لک جیتل خدمتی
آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگاهدار آنجا که خواهم گفت بمصرف رسانی فی الجمله این سیم به هر
کس می بخشید یکی را صد درم بفرمود و یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی را بیش و هرگز اندک فرمودی تا جیتل فرمود

اقل التصدق شیخ پنج جیتل بودی تا چندگاه برآمدن آنکه سیم خرج شد یکدرم ماند این علی میگوید که در دل من گذشت
که بر من یکدرم پیش نمانده است و اقل بخشش شیخ پنجدرم است اگر کسی چیزی خواهند فرمود من چه خواهم کرد بعد ازین
اندیشه بودم که سایلی بیاید و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده و هم دروی نقل میکند که شیخ شهاب الدین
سهروردی وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بزیارت او آمدند هر یکی خدمتی آوردند و از نقد و جنس بسیار
درین میان زالی بیامد گرهی از چادر کهنه خود بگشاد و یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدرم
بستد بالای آن تحف و هدایا بنهاد و انگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه می باید از تحفه خدمتی
برگیرید هر یکی بر می خاستند نقدی و صره و کالای بر میگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه
حاضر بود او را اشارت کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که آن زال آورده بود
برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت اینهمه تو بردی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین ذکریا باهم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهری که شیخ فرید الدین عطار در انجا بود
رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان بود که چون منزل میرسید بعبادت مشغول می شد و شیخ جلال الدین
بسیر شهر می برآمد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است محو انوار کمالات او شد چون بخوابگاه باز آمد با شیخ
بهاء الدین گفت که امروز شما بسیاری را دیدم که از خود رفتم شیخ بهاء الدین فرمود که جلال با کمال پیر یاد کردی
گفت که با وجود او از هیچ چیز یاد نیامد از ان تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت
افتاد در فوائد الفواد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
فرستاده است و در انجا نوشته من احب افخاذ النساء لم یفلح ابداً و نوشته است که هر که دل بر صحبت نهد
گوئی صاحب الدنیا در جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز است می نویسد که شیخ فرید الدین قدس سره
در گوشه ای بشغل مشغول و مستغرق بودی تا آنکه او را مردم فاحشی بیچه دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین بان
منزل رسید پرسید اینجا درویشی هست گفتند که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده میباشد شیخ
جلال الدین بدیدن او آمد و اناری بدست او داد و صایم بود آخر بحلق قسمت کرد یکدانه افتاده ماند وقت
افطار هم بدان دانه روزه بگشاد آنروز مرید و ترقی بالا تر یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار میخوردم چه فزایدی
می بود چون شیخ الاسلام قطب الدین پیوست این حکایت کرد شیخ فرمود بابا فرید هر چه بود همان یک دانه
بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیا می نویسد که در اثنای آنکه میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین
مکالمه میرفت شیخ فرید الدین بغایت جامه پاره داشت هر بار باد میبرد و شیخ بدامن پیراهن محل آن را پاره

می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که درویشی در بخارا بتعلیم مشغول بود مبلغی مال از برای درویش نذر نشست
فوطه داشت خاطر جمع دار تا چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش مراد نفس خود
داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزار و یتبرک به قدس الله تعالی سره العزیز **شیخ نظام الدین**
ابو المؤید قدس الله سره العزیز از مشاهیر بزرگان است در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین
قدس سره بود و شیخ نظام الدین اولیا نیز او را دیده است میر حسن در فوائد الفواد می نویسد که بنده عرضه داشت کرد
که شما در تذکیر او ذوقی بوده بود فرمود که آری ولی در ان ایام کودک بودم درک معانی چندانی مرا نبوده است روزی
در تذکیر او در آمدم او را دیدم برون مسجد بنعلین در پای داشت آن را از پای بکشید و بدست گرفت و در مسجد در آمد
و دوگانه بگزارد من هیچکس را در نماز به هیبت او ندیده ام دوگانه با راحت بگزارد و بالای منبر رفت مقری بود
که او را قاسم گفتندی خوش خوان او آیتی بخواند بعد ازان شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که
بخط بابای خود نوشته دیده ام هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند
انگاه این دو مصراع بگفت که بیت بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد
این بگفت و نعرها از خلق برآمد بعد ازان دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو
مصراع دیگر این رباعی یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم
مقری آن دو مصراع یاد داد بیت پردر دل بی باک در خواهم شد پر عشق سری زگور بر خواهم کرد
این رباعی تمام بگفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین ابو المؤید را شمس العارفین گویند و شیخ جمال
گولوی که مقبره او در کول است از اولاد اوست رحمة الله علیهم وفات او در سنه **شیخ برهان الدین**
محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله علیه از اکابر علما وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود
موصوف بود به نور علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم شعر نیز میلی داشت و
بعضی شعرهای درویشانه نیز از وی نقل میکنند چنانکه این بیت بیت گر گرمست عام شد رفت برهان عذاب
در بعل حکم شده که چهار دیست بود و وی مشارق حدیث را پیش مصنف سبق کرده بود **نقل است**
که وی میگفت که من خورد بودم بقیاس شش هفت ساله همراه پدر خود در راهی میرفتم آوازه مولانا برهان الدین مرغینانی
صاحب هدایه در افتاد پدر من از وی تحاشی کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جای گذاشت چون کوکبه مولانا برهان الدین
مرغینانی نزدیک رسید من پیش شدم سلام کردم در من نیز بدید و این سخن بگفت خدا مرا چنین میگوید که
این کودک در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم همچنان در رکاب روان شدم با مولانا

برهان الدین مرغینانی فرمود که خدا مرا چنین میگویانند که این کودک چنان شود که پادشاهان بر در او بیایند نقل است
که او بارها گفتی خدا عزوجل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره و از وی پرسیدند آن کبیره کدام است گفت سماع
چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قبر او جانب شرقی حوض شمسی است
که آنرا تخت نور گویند بزرگ و بیشتر به مردم این دیار خاک قبر او را باطفال بخورانند تا سبب فهم و فتح علم گردد از جهت
قبر او را زبانان شکسته بود چند بار ویران گردید و باز از سر عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ احمد نهروانی**
رحمة الله علیه مرید قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بوده بافنده شیخ الاسلام بهاء الدین
ذکریا قدس سره کم کسی را پسندیدی در باب شیخ احمد نهروانی گفته است که اگر مشغولی احمد نساج باید دید صوفی
باشد شیخ نظام الدین اولیا فرمود دران سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره بود احمد نهروانی نیز دران
مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود میگوید که شیخ احمد نهروانی گاه گاه بر سر کار کارگاه او را حالی پیدا شدی که او
از خود غایب شدی و دست از کار بازداشتی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگوری
قدس سره بدیدن او آمده بود ملاقاتی کردند بعد از ان وقت وداع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند درین
کار خواهی بود این بگفت و بازگشت همانا شیخ احمد برخاست که میخ را محکم کند میخ سست شده بود دست
بر میخ آمد و دست بشکست شیخ احمد بزبان هندی می گفت این پیر یعنی قاضی حمید الدین دست من بشکست بعد از ان
شیخ احمد ترک کار گرفت و کلی بخدا مشغول گشت قبر او در بداون است رحمة الله علیه **شیخ محمد ترک**
نارنولی رحمة الله علیه اصل او از ترکستان است و از انجا بدیار هند رسید و در نارنول ساکن
شد گویند وی مرید خواجه عثمان هارونی است قدس سره و در انچه از ملفوظات مشایخ دیده ایم ذکر او نیافته ایم و عوام آن
دیار او را پیر ترک و ترک سلطان نیز گویند و مقبره او ملجاء خواص و عوام آن دیار است چون از ترکستان
بدیار هند رسید و در قصبه نارنول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است الان حوض مسمار شده رفته است
و در آبادانی شهر در آمده وی آنجا سکونت کرد مجرد بود و متوکل و حضور و از توالد و تناسل دور و هیچکس را بیعت
دست نداد و مرید نساخت آورده اند که در اوائل اسلام کافران در نارنول قوت داشتند و مسلمانان در
شهر اندک و هندوان فرصت نگاه میداشتند روز عید بود در نماز یکبارگی بر سر مسلمانان ریختند و شهید ساختند
بسیاری از مسلمانان دران روز بسعادت شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز همدران روز شهید شد
اکثر شهید را بر لب حوض نهند با دفن کردند و شیخ در مسکن مالوف مدفن یافت و دران شهید و شهیدا آسوده
اند یکی بر بلندی است و را بلند شهید میگویند و یکی در نشیب و را نشیب شهید میخوانند هر دو حافظ کلام الله بوده اند

گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت قرآن از قبرهای ایشان شنیده اند که بطریق دور میخوانند نقل است که یکبار شیخ نصیر الدین
محمود چراغ دهلی را پادشاهی باکراه بجانب تته روان ساخته بود و براه نارنول متوجه شده بودند چون یک گروهی نارنول رسید
از چوده دل فرود آمد و متوجه مقبره شیخ محمد ترک شد در درون روضه سنگی است مقابل قبر پای متوجه بآن سنگ ایستاده بود
بعد از ان متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که چه سر بود که اول بسنگ متوجه شدید و بعد از ان بقبر
فرمود زهی خدمتگاری که خداوندگارش بخواهش او در خانه او بیاید و او را سربلند سازد من روحانیت حضرت سید
کاینات را صلی الله علیه وسلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی بر من مکشوف بود آن جناب بودم
چون آن معنی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد از ان شیخ نصیر الدین محمود در مراقبه شد چون
سر از مراقبه بر داشت فرمود هر کرا مهمی صعب پیش آید و باین روضه متوجه گردد امید است که آن دشواری آسان گردد
یکی از یاران گفت که اکنون خود شما را مشکلی پیش آمده است فرمود از برای همین معنی میگویم که دشواری مرا حق تعالی
برکت ایشان آسان گرداند و سه منزل از نارنول نگذشته بود که پادشاه را واقعه شد و شیخ نصیر الدین محمود باز
گشت آن سنگ در مقابل قبر او موجود است و مردم زیارت او می کنند رحمة الله علیه **شیخ ترک بیابانی**
رحمة الله علیه گویند وی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است والله اعلم و از احوال او چیزی مختصر
نشنیده است که نوشتن را شاید قبر او نزدیک بقلعه دهلی است جانب فیروز آباد رحمة الله علیه **شیخ شاه**
موی تاب رحمة الله علیه در بداون بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شاهی روشن ضمیر گفتی
در انجا او را خرقه داد بخدمت شیخ محمود موینه دوز فرستاد و گفت که ما امروز این کار کرده ایم که شاهی را خرقه داده ایم
شما را این معنی پسندیده می افتد شیخ محمود گفت هر چیز که شما کنید پسندیده باشد آورده اند که روزی با یاران در
آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت دران حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانند گفتند
چه خواهی کرد گفت آنقدر رگ خونی که از یاران من بریزد بگوییم که تا خون من بکشاید و در خیر المجالس تمام این قصه را
نقل میکند میگوید دفعی یاران او را بیرون بردند و برنج پختند چون طعام کشیدند شیخ دران طعام نظر کرد و گفت درین
طعام خیانت رفته است ما نخواهیم خورد یاران حیران ماندند و گفتند میان ما کس خیانت نکرده است دو نفر یار
که ایشان شیر و برنج پخته بودند پیش آمدند و گفتند شیر جوش برآورده بود و کف بریخت آوندی نبود که دران انیم
بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین ریزد آن به که ما بخوریم بضرورت خوردیم گفت پیش از انکه طعام پیش یاران کشند
هر که بخورد خیانت کرده باشد عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان شرمنده شدند و هوای تابستان بود و عرق
از ایشان ریزان شد فرمود بخشیدم باید که بار دیگر این نوع نباشد بعده حجام را طلبید و گفت آنقدر رگ یاران

من عرق رفته است چون من بر زمین می‌نهم شیخ نظام الدین فرمود که محبت همچنین که چون خود ریختن فرمود
در رعایت ادب آنچنانکه عذر ایشان مسموع نداشت **نقل است** که وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة
الله علیه زحمتی شد شاهی موی تاب را بطلبید و گفت بنشین تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی عذر
خواست که شما بزرگید این معنی را از من می‌طلبید من مرد بازاری باشم من از این ادبی چه گوئید شیخ نظام الدین خندید و نشست
گفت البته ترا دعائی باید کرد و همت باید بست تا من صحت یابم گفت بلا و یار مرا بجا بید که را اشرف لقب بود مردی
صالح و مرد خیاطی بود و هر دو را بطلبید خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا همچنین کاری فرموده است
اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من و اعضای سفلی از سینه تا کمر یکی دیگر و تا کمر پای دیگری فی الجمله
هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین ابو المؤید بصحت بدل شد **شیخ بدر الدین موی تاب رحمة
الله علیه** برادر شیخ شاهی موی تاب است وی بوصیت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود با شیخ
بدر الدین صاحب ولایت قبر او پس پشت نمازگاه شمسی است که در بداؤن است رحمة الله علیه **خواجه محمود موینه
دوز رحمة الله علیه** مرید قاضی حمید الدین ناگوری است از صاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین است
کم مجلس بودی که وی در آنجا حاضر نبودی ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار است مقبرهٔ او در جوار روضهٔ خواجه است
بیرون دری که بجانب حوض شمسی راه دارد هر که را مهمی باشد سنگی از روضهٔ او بردارد و در گوشه نهد چون حاجت
برآید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمة الله علیه **مولانا مجد الدین حاجی رحمة الله علیه**
ما از ملفوظات مشایخ آنچه دیده‌ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته‌ایم ولیکن از بعضے بزرگان
شنیده‌ایم که وی بزرگ بود و تعلق بسلسلهٔ سهروردی داشت مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است
قدس سره دوازده حج گذارد و آخر بدهلی آمد سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه او را صدر ولایت خویش
ساخت و او راضی نبود تا دو سال ضبط مهمات این منصب بر وجه اتم نمود و نسقی بربست و مضبوط ساخت و
التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبذول داشت و از منصب
صدارت او را خلاص کرد در ایام تشریق که ایام اکل و شرب و ایام ضیافت الله است خلق این دیار
از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجد حاجی نام کنند والله اعلم **شاه خضر
رحمة الله علیه** مشرب قلندریه داشت اصل او در ولایت روم است کرامات و خوارق عادات بسیار از وی
بوجود می‌آمد هرچند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور رسیده بود و چون بهندوستان تشریف آورد در آن زمان
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر مسند حیات بود و توجه انابت بخدمت او آورد و خواجه

کلاه و خرقه را هم بمنزل او فرستاد و رخصت کرد بعد از ان او را بجانب جونپور اتفاق سفر افتاد چون در سر
هر پور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت بشاه قطب متوجه روم شد و الان در
هندوستان سلسله او برپا است سلسله او قلندریه چشتیه است رحمة الله علیه **شیخ بدر الدین غزنوی**
رحمة الله علیه خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است از اهل سماع بود مشایخ روزگار بر بزرگی او
معترف بودند او مذکر گفتی سخن گیرا داشت بیشتر سخن از محبت گفتی از شیخ فرید الدین شکر گنج در مجالس تذکیر او بسیار حاضر
شدی از غزنین اول بلاهور آمد بعد از ان بدهلی رسید و مرید خواجه شد در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ
بدر الدین غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی پدر او را گفت که اگر خضر را بمن نمائی نیکو باشد روزی در مسجد تذکیر می گفت
شخصی جای بلند دور تر از مردم نشسته بود شیخ بپدر اشارت کرد که خضر آنست پدر گفت که بعد از تذکیر او را دریابم
چون تذکیر تمام شد خضر از انجا که بود غایب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدر الدین شنیدم که می گفت
خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی **رباعی** سودا زده اندر دل دیوانه ماست * هر جا
نه حدیث تست افسانه ماست * بیگانه که از تو گفت آن خویش منست * خویشی که نه از تو گفت بیگانه
ماست * و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین غزنوی در عمر بزرگ بود و مسن شده او را گفتند شیخ پیر شده است چگونه
پیر رقصد گفت شیخ نه پیر رقصد عشق پیر رقصد هر که عشق است او را رقص است و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین از
پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گوئی کودک ده ساله میرقصد قبر او در پایان قبر
خواجه است قدس الله سرهما **خواجه لبست** قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال او را قبر
خواجه لبست گویند و گویند که در فن دی پیش از مقبره خواجه است در اوائل فتح دهلی و لیکن از احوال ایشان خبری معلوم
نشده است والله اعلم **مولانا ناصح الدین رحمة الله علیه** پسر قاضی حمید الدین
است و صاحب سجاده او در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را
عزیز بشیر میگفتند از بداون بدهلی آمده بود و بخدمت مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیهما خرقه در خواست همدرین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند
درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساغر
که در بداون است بهتر ازین حوض است محمد کبیر حاضر بود چون این را شنید بمولانا ناصح الدین گفت که او را خرقه
مدهی که کذاب است **شیخ فخر الدین قدس سره** فرزند خواجه معین الدین بزرگ بود و بکسب زراعت مشغول
بود و موضع ماندل که قریب اجمیر است احیا ساخت و انچه در ملفوظات مشایخ چشتیه است که فرزندان خواجه را

در احیا بود و حاکم مزاحمت میکرد و خواجه بتقریب آن در دهلی تشریف آورد و همین شیخ فخر الدین است وی بعد از پدر
بیست سال در مسند حیات بود و در قصبه سروار شانزده کروه از اجمیر وفات یافت نزدیک حوض قصبه سروار مدفن اوست
رحمة الله علیه **طبقه دوم در ذکر شیخ فرید الحق والملة والدین گنج شکر و**
معاصران و مریدان ایشان مقرر شده شیخ فرید الدین مسعود قدس
سره العزیز خلیفه خواجه قطب الدین است و از خواجه بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافته از اعیان
اولیا و ارکان ایشان است بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت در کشف و کرامت آیتی بود و در
ذوق و محبت علامتی همیشه در ستر و اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهری می گشت
عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن
منست آنجا سکونت کرد هرگز آنجا کسی از حال وی نپرسیدی بیرون قصبه درختان کریر بودند یک درخت بود انبوه تر آن
درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول بودی آنجا او را فرزندان شدند فاقهای کشیدند
و محنتها و شدتها رسیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند **نقل است** که وقتی جامهٔ او بسیار
پاره و چرکین بود و مردی پیراهنی پیش آورد آنرا پوشید و در حال از تن بر کشید و شیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من
ذوقی که در آن جامه داشتم درین جامه نیافتم **نقل است** که پیشتر افطار او بشربت بودی قدحی از شربت
بیاوردندی و قدری مویز در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف یا کم و ثلث بر حاضران قسمت کردی مقدار ثلث
ماندی خود بکار بردی از بقیه آنهم کسی را که خواستی نصیب کردی بعده دو نان چرب کرده بیاوردندی پاره از آن
نانها خوردی و باقی را بحاضران قسمت کردی بعده مائده پیش آوردندی و در آنجا از هر لون طعام بودی مردم میخوردند
و خود نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بران روز نشستی همان را بستر میساخت
چنانکه این گلیم تا پایان نمیرسید از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقل است که میفرمود که شیخ فرید الدین بیشتر نان
زنبیل خوردی البته وقت افطار یک دو پیکاله نان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نقل است
سالها بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که در آن شب که دلیه یا کل
کرنیر در خانه شیخ سیر بخوردیم بارها روز عید بودی و آن رایگان بودی یا ربی بسجیده می آوردند و همه بخوردندی اما چون وقت دلیه
کرنیر بودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود
اینچنین خورده اند آنگاه بجایی رسیده اند **نقل است** که وقتی برای شیخ خادم یکدانگ را نمک وام کرد چون بوقت افطار
طعام پیش بردند بنور باطن دریافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید روا نباشد که من این طعام بخورم

نقل است که وقتی یکی از خرمهایی او بخدمت او آمد و گفت ای خواجه امروز فلان پسر بسبب گرسنگی بمرض هلاک
رسیده است شیخ سر برآورد و فرمود مسعود و شاید چه کند اگر تقدیر حق درآید و از جهان سفر کند رسنی در پای او ببندند
و بیرون افگنند منقول است که چون می خواست که مجاهده پیش گیرد درین باب بخدمت خواجه قطب الدین
عرض کرد خواجه فرمود که طی بکن وی طی کرد تا سه روز چیزی نخورد سیوم روز وقت افطار شخصی چند نان پیش آورد
دانست که از غیب است بدان افطار کرد در وا شیخ آنرا برنتافت قی تمام بیرون انداخت همچنین بخدمت پیر عرضه
کرد فرمود که مسعود بعد سه روز از طعام خماری افطار کردی اما عنایت باری در باب تو کارگر شد که آن طعام
در معده تو جای نیافت حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن روز سه دیگر طی کرد
چون وقت افطار شد هیچ طعامی پیدا نشد تا یک پاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن
گرفت دست مبارک جانب زمین فراز کرد چند سنگریزه از زمین برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه
در دهان او شکر گشت چون این حال معائنه کرد با خود گفت این معنی نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت
باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب گذشت ضعف غالب تر شد چند سنگریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز
شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معائنه کرد بتحقیق دانست که این معنی از حق است چون روز شد بخدمت
خواجه قطب الدین رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که آن از غیب بود برو همچو شکر شیرین خواهی بود
او را از آن روز گنج شکر خوانند اینچنین است در سیر اولیا و در باب تسمیه او بشکر گنج غیر این چیزی دیگر مشهور است
که میگویند سوداگری شکر بار کرده می رفت خواجه از وی شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر است این نمک است
خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون بار را بکشاد همه نمک برآمد پیش شیخ آمده عذرخواهی نمود و عرضه داشت کرد
که دعا کنید که این نمک شکر گردد فرمود شکر گردد خانخانان محمد بیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال
زیاده از هر چه تصور توان نمود سلوک طریقه درویشان و اعتقاد محبت ایشان جود و تواضع و رعایت طریقه
التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله الصافی کامل و توفیقی شامل داشت و مصداق عاش سعیداً و مات
شهیداً بود مضمون این قضیه را نظم کرده و گفته است ٥ کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر ۞ آن کرد شکر
نمک کند و از نمک شکر ۞ رباعی کان نکات گنج شکر شیخ فرید ۞ گر گنج شکر کان نمک گردید ۞ در کان نمک
گر در نظر گشت شکر ۞ شیرین تر از این کرامتی کس نشنید بعد از آن در چاه مسجد جامع حاج که در مقام اجودهن است
چله معکوس کشید تا چهل روز هر شب از آن چاه بدر رفتی که بر آن چاه بود می آویختند چون روز می شد بیرونش می آوردند
از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر مناره درس گفتی از وی شنیدم که وقتی

بخدمت شیخ فریدالدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمیدانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علوم می پرسد که من نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و نفی و اثباتی که دران معنی ست براد گفتم وفات او پنجم ماه محرم سنه اربع وستین وستمائه و عمر شریفش نود و پنج سال **نقل است** که در شب پنجم محرم مرض رحمت بروی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد ازان بیهوش گشت ساعتی شد که بهوش باز آمد پرسید که نماز خفتن گذارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر بگذاریم که داند چه شود دوم کرت نماز بگذارد و باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد و گفت که نماز خفتن گذارده ام گفتند دو بار بگذارده اید گفت یکبار دیگر گذاریم که داند چه شود سیوم کرت هم گذارد و بعد ازان فرمود یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب میکرد و فرمود چهار چیز از هفتصد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس تارک الذنب و من اکیس الناس الذی لایغتر بشئ و من اغنی الناس القانع و من افقر الناس تارک القناعة فرمود والله یستحی من العبد ان یرفع الیه یدیه و یردهما خائبین فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود روز نامرادی شب معراج مردانست و فرمود کار گرم خود را بسخن سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نور الله مرقده گفته است الکلام یسکر القلوب ان اول الکلام و آخره ان کان الله فتکلم والا فاسکت فرمود چون تقصیر جامه پوشد چنان پندارد که کفن می پوشد فرمود آن نما که باشی ورنه باز نمای چنانکه باشی فرمود جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین فرمود و قال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس فرمود الصوفی یصفو به کل شیئ ولا یکدره شیئ فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک فرمود بیت دوشینه شمع دل حزینم بگرفت ✿ وانديشه یار نازنینم بگرفت ✿ گفتم لب و دیده رو نهم بر در تو ✿ اشکم بدوید و آستینم بگرفت **نقل است** که در پیش او در باب اباحت و حرمت سماع که دران اختلاف علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف است فرمود الانقیاد فی التدبیر والسلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس والفقراء اشرف الاشراف فرمود الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس من اشتغل بالاکل واللباس **نقل است** که مردی بخدمت شیخ بدرالدین قدس سره عرضه داشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سفارش نامه برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفعت قضیته الی الله ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت المشکور وان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله وانت المعذور

شیخ نظام الحق والدین محمد بداونی قدس سره خلیفه

شیخ فرید الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری است ولقب و سلطان المشایخ ونظام اولیاست ومی از
محبوبان ومقربان درگاه الهی است ودیار هندوستان مملوست از آثار برکات او جد او خواجه علی بخاری
وجد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد از آن در بداون آمده سکونت ساختند و
پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بداون مدفن یافت شیخ نظام الدین چون قدری
بزرگ شد والده او را در مکتب انداخت کلام الله بخواند وکتابها خواندن گرفت و هم در ایام صغر سن که عمر
شریفش قریب بدوازده سال بود کتاب لغت می خواند مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی بخدمت استاد
او از ملتان آمد وحکایت کرد که من پیش شیخ بهاء الدین زکریا سماع گفتام و این قول می گفتم لقد لسعت حیة
الهوی کبدی مصراع دوم یاد نه آمد شیخ یاد داد بعده مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر
چنین وتسبیح چنین تا کنیزکانی که آس میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار گفت این معنی هیچ
در دل او نه نشست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنان بسماع
این کلمات در دل او محبتی و ارادتی پیدا شد که از خود رفت از آنگاه باز تخم محبت شیخ فریدالدین در زمین
سینه او نشست روز بروز نشو و تربیت می یافت در نشستن و خاستن و خوردن و خفتن ذکر شیخ فریدالدین
میکرد بعد از آن بقصد تعلم بدهلی آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود
تلمذ کرده یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در طالب علمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد از آن شوق ارادت
شیخ فریدالدین باجودهن رفت و وی در آن زمان بیست سال بود و شش سیپاره قرآن پیش شیخ فریدالدین تجوید
کرد و شش باب از عوارف نیز سبق کرد و تمهید ابوشکور سلمی و بعض کتابها دیگر نیز پیش شیخ خواند **نقل است**
که وی فرمود چون سعادت پایبوس شیخ فریدالدین حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند
بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده ۞ سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده ۞ بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق
خدمت ایشان باز نمایم و هیبت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پایبوس عظیم غالب و چون اثر دهشت در من
مشاهده کرد فرمود لکل داخل دهشة بعد ازین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضه داشت کردم فرمان چیست ترک
تعلم کنم وباوراد ونوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلم منع نکنیم آن هم کن و این هم کن تا غالب که آید و درویش را قدری
علم باید بعده بالنعمت خلافت مشرف شد و بدهلی آمد و تا شیخ در صدر حیات بود سه بار بخدمت رفت و اما در وقت رحلت
شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فریدالدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین و خواجه در وقت سفر خواجه بزرگ معین الحق
والدین قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد از آن در دهلی باشارت غیبی غیاث پور که الآن خانقاه او در آنجاست

سکونت کرد نقل است که وی سفر میکرد در آنگاه که معز الدین کیقباد در آنجا شهر بود تا اگر خلق بر من انبوه شود شدند
آمد و شد ملوک و امرا و سائر مردم بسیار شد با خود گفتم که از اینجا هم باید رفت تا این اندیشه بودم که همان روز در نماز دیگر جوانی
در آمد صاحب حسن بغایت نحیف دل سخنی که با من گفت این بود بیت انروز که مه شدی نمیدانستی ∴ کانگشت
نمای عالمی خواهی شد و بعد از آن این سخن گفت که اول نبایستی مشهور شد باید شد چون این کس مشهور شد باید که چنان شود
که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه وسلم شرمنده نماند آنگاه گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق
گوشه گیرند و بحق مشغول باشند حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخنها تمام کرد
قدری طعام پیش او در دم نخورد من بهانه نان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون با این نیت کردیم قدری از آن
آب بخورد و برفت بعد از آن او را ندیدم و چون نیت اقامت او درست شد حق تعالی او را قبول تام داد و
خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و عالمی از موائد احسان و انعام او بهره
برگرفتند و او خود بریاضت و مجاهده می‌بود و گویند که در آخر عمر که سن شریفش از هشتاد متجاوز شده بود ریاضت و
مجاهده بیشتر گرفته بود و صوم دوام داشتی و بوقت افطار اندک چیزی تناول فرمودی و طعامی که وقت سحر بیاوردی
اکثر چنان بودی که نخوردی خادم عرضه داشت کردی که مخدوم وقت افطار طعام کمتر می‌خورند اگر از طعام
سحر اندک تناول نکنند حال چه شود و ضعف قوت گیرد درین محل بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان
در کنجهای مساجد و دکانها گرسنه و فاقه زده افتاده اند این طعام در حلق من چگونه فرو رود و چنان طعام از پیش
بر میداشتند نقل است که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیا
ترا چیزی بگویم چون بهلی بروی در مجاهده باشی بیکار بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال
دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از خدا خواسته ام که هرچه تو از خدا تعالی بخواهی بیابی وقت دیگر
فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام و در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد و برای ما در راه وقت
دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشره مبارکش متغیر شده می‌گشت و این بیت میگفت رباعی خواهم که همیشه در
رضای تو زیم ∴ خاکی شوم و بزیر پای تو زیم ∴ مقصود من خسته ز کونین توئی ∴ از بهر تو میرم و برای تو زیم
چون بیت تمام کرد سر بسجده نهاد چند کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه
میخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعد پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم
نقل است که وی شب تنها در حجره بودی و در ببستی و تمام شب در زاری و نیاز بودی چون روز شدی
هر که را نظر بر جمال او افتادی تصور کردی که مستی طافح است و از پس بیداری شب چشمهای مبارک او

سرخ بودی گویند که میر خسرو این بیت در وصف پیر خود گفته است بیت تو شبانه می نمائی بهر که
بودی امشب که هنوز چشم مستت اثری خمار دارد نقل است که می فرمود مرا در واقعه کتابی وا نمودند که در آن
مسطور بود تا توانی راحتی بدل برسانی که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در بازار قیامت هیچ
کالایی را آنچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را نقل است که وقتی در قیلوله بود درویشی آمد آنرا باز
گردانیدند شیخ فریدالدین را در خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن عنایت بنده والتفات این از کجا
آمده است که همچنین خسته دل بازگردد چون بیدار شد ازین حال تفحص نمود بر آن شخص که آن درویش را بازگردانیده بود
تفقد شد که خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب میکرد و بعد ازین اگر از قیلوله بیدار شوی آمدن و سخن بر
یکی آنکه سایه گسترده است دوم آینده آمده است نقل است که وقتی چندکس بقصد ملازمت او کردند و هر
یکی برسم تحفه چیزی خریدند در آن میان متعلمی بود گفت این هدایای مختلف بیکجا پیش شیخ خواهند نهاد خادم
خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هر کس
چیزی پیش نهاد و آن متعلم کاغذپاره پیچیده را نیز نهاد خادم آن هدایا را برداشت و آنرا نیز گرفت خواست که آن
کاغذ را نیز بردارد فرمود که این را همین جا بگذار که این سرمه شریف خاص برای چشم ماست آن متعلم تائب شد
شیخ او را به تشریف خاص مشرف گردانید و او را مستظهر کرد که اگر ادراری و یا نانی ترا حاجت باشد ما را بگوی
نقل است که شخصی از قصبه خود بقصد زیارت او می آمد در اثنای راه گذر او بر قصبه بوندی افتاد در آنجا شیخی
بود که او را شیخ مومن میگفتند بدیدن او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ
نظام الدین را سلام برسانی و بگویی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنیم چون بخدمت شیخ رسید عرضه کرد
که در قصبه بوندی درویشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منغص شد فرمود که
او درویش عزیز است ولیکن زبان بر خود ندارد نقل است که یکباری سلطان علاءالدین بقصد
امتحان بخدمت او فصلی چند در پرداخت امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که چون بندگی
شیخ مخدوم عالمیان است و در دین و دنیا هر کرا حاجتی است از خدمت او بر می آید و حق تعالی زمام
مملکت و دنیا بدست ما داده است باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی شیخ را عرضه داریم
تا آنچه خیر مملکت و صلاح ما در آن باشد اعلام فرماید بنا برین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته
بخدمت فرستاده شده است آنچه در آن خیریت باشد بر همه نشان نموده بفرستند تا ما آنرا بپرداخت رسانیم
الا این کاغذ را بدست خضرخان که از جمله پسران عجب تر بود و مرید شیخ بود داده بخدمت شیخ فرستاد و

چون خضر خان آن کاغذ را بدست شیخ داد و مطالعه فرمود و حاضران مجلس را گفت که فاتحه بخوانیم لعد فرمود
که درویشان را با کار پادشاهان چکار من درویشم و از شهر گوشه گرفته ام و بدعا گویی پادشاهان و مسلمانان
مشغولم اگر بسبب این معنی پادشاه بعد ازین چیزی مرا گوید من ازینجا بیرون روم ارض الله واسعة چون این خبر بسلطان
علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت و التماس کرد که اگر قبول فرمایند من بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود آمدن
حاجت نیست من بدعای غیب مشغولم و دعای غیب را اثر است سلطان علاء الدین باز بجهت ملاقات
الحاح کرد شیخ فرموده فرستاد که خانه این ضعیف دو در دارد اگر پادشاه از یک در درآید من از دیگر بیرون روم
نقل است که وی میفرمود هرگاه که در سماع صفتی شنیده ام اکثر بر اوصاف اخلاق حمیده شیخ کبیر حمل کرده ام
تا روزی در حالت حیات شیخ در جمعی از گوینده این بیت شنیدم بیت محرام این صفت سبا و اوگر خشم بدرسد گزند کی
مرا اخلاق حمیده و اوصاف گزیده و کمال بزرگی و غایت لطافت یاد آمد چنانکه در گرفت چون این حرف را شنیدم گریه کرد
و فرمود لعده بسی برنیامد که برحمت حق پیوستند نقل است که شخصی در مجلس او تقریر کرد که در فلان موضع یاران شما
جمعیتی کرده اند و مزامیر در میان است فرمود من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد نیکو نکرده اند باب بسیار غلو کرده
فرمود شیخ اوحد الدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشایخ
غایت تعظیم باشد چون شب درآمد شیخ اوحد الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع
مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد نقل است که وقتی شخصی قصه نوشت که خط او بغایت
مغشوش بود و بدست شیخ داد شیخ را در مطالعه او درنگی واقع شد فرمود مولانا این خط شماست مولانا معذرت
پیش آمد و گفت آری مخدوم خط بنده طبعی است شیخ تبسم نمود و گفت زهی طبع نقل است که وی پیش از رحلت
چهل روز طعام نچشیده در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت که وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام اگر میگفتند
که شما نماز گزارده اید میفرمود که بار دیگر بگذاریم هر نماز را مکرر میگزارد و میفرمود میرویم میرویم میرویم و باقبال خادم میفرمود
اگر چیزی در خانه از هیچ جنس نگاه دارد فردای قیامت عهده جواب حضرت عزت باشد خادم همه را بداد مگر غله که چند روزه
علوفه درویشان بود فرمود این مرده ریگ چه نگاه داشته این نیز بدر کن در خانه جاروب در حال انبار خانها را کشادند
دهقانی جمع شدند و غارت کردند بعد از آن عرضه کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شما را
در روضه من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل که کند فرمود کسی که از نصیب خود برخیزد وفات او
بعد طلوع آفتاب روز چهار شنبه هژدهم ماه ربیع الاخر سنه خمس و عشرین و سبعمائه رحمة الله تعالی علیه فرمود روندگان دو
کمال دارند یعنی سالک تا در سلوک است سیر دارد و کمال است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف و راجع سالک آنست که او را

رود و واقف آنست که او را وقفه افتد درین محل سوال کردند که سالکان را وقفه می باشد فرمود آری هرگاه که سالک را
در طاعت فتوری افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد و با انابت پیوندد سالک بماند بود
واگر عیاذاً بالله همبران بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان این را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب
تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرمود دو دوست باشند عاشق و معشوق هر دو مستغرق
محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکونی در وجود آید که نه پسندیده دوست بود آن دوست ازو اعراض
کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و معذرت پیوندد تا آن دوست ازو
راضی شود و اگر محب همبران خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی میان آرد پس محب را واجب
آید که توبه کرده باید و اگر درین باب هم تاخیر کند حجاب بتفاصل کشد چه شود آن دوست از وی جایی گزیند و اگر هنوز مستغرق نشود
سلب شود مزیدی که او را ... ذوق طاعت و خیرات بوده باشد اگر عذر آن نخواهد و بران لطافت بماند
سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت آن هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی
شود یعنی دوست او را بر جدایی ال بیار آید پس اگر انابت همال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فرمود سماع علی الاطلاق
حلال و علی الاطلاق حرام نیست از بزرگی پرسیدند سماع چیست فرمود تا مستمع کیست سماع صوتی است
موزون چرا حرام باشد و سماع مزامیر حرام است فرمود بعضی درویشان با پیری بیعت کرده باشند بران بس نمیکنند
تا بر پیری دیگر میروند و بیعت و خرقه هم می ستانند نزدیک من این چیزی نیست بیعت همان است که اول با کسی
کرده باشند اگرچه آن پیر یکی از آحاد باشد واز شیخ نظام الدین سوال کردند حکم شیخ منصور حلاج چیست فرمود که او
ست و مرید خیر نساج بود ترک او گرفت بر شیخ جنید آمد و درخواست بیعت کرد جنید فرمود تو مرید خیر نساجی ترا
دست بیعت ندهم او را رد کرد جنید مقتدای وقت بود رد او درد سینه شد فرمود **قطعه** گرچه ایزد دهد هدایت
دین و بنده را اجتهاد باید کرد تا مگر کان بحشر خواهی خواند هم اینجا سواد باید کرد فرمود اگر مرید شیخ را
گوید که من مرید توام و شیخ گوید که مرید من نه او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مرید منی مرید گوید من مرید تو نیستم مرید
نباشد زیرا که ارادت فعل مرید است نه فعل شیخ فرمود قفل سعادت را کلیدها است همه کلیدها تمسک باید کرد اگر از
یکی نگشاید شاید که بکلید دیگر گشاده شود فرمود صبح صادق صبح است و صبح عاشقان شام و احیا یا این المعنا ...
مشایخ از اینجاست فرمود است که جامه که از صحبت شیخ یافته باشد بغیری نتوان داد اگر گویند معنی نیست و تبرک است
گو نشویند و میفرمود از لطیفهات صحبت یافته پیر اگر وصیت کنند که برابر این کس در گور نهند روا باشد و یا وصیت نه
کرده فرزندان که صالح باشند بدیشان بدهند در سیر اولیا می نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را در گور فرود

آورده‌اند خرقه که از شیخ فرید الحق یافته بود بر وجود شیخ نظام الدین فرا کردند و مصلای شیخ را در زیر سر مبارک او نهادند
و نیز شیخ نظام الدین فرمود که فردای قیامت بعضی زین طائفه را در میان دزدان بایستانند و ایشان گویند که ما از دزدی
نکرده‌ایم جواب آید که جامه مردان پوشیده بودید و عمل نکردید آخر هم بشفاعت پیران نجات یابند و نیز می فرمود که چندین خرقه
که ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقه ارادت داده است دیگر همه خرقه تبرک است فرمود در کتب
سلوک مذکور است که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه کشف و کرامت است و اگر سالک همدرین بماند
هشتاد و سه دیگر کی رسد پس نظر مقتصر بر کرامت باید که نباشد و فرمود در وقتی خواجه من مرا خلافت داد گفت
حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و عشق داد و هر که در وی این سه صفت بود وی شایان خلافت مشایخ باشد
و از وی این کار نیکو آید رحمة الله علیه و علیهم اجمعین **شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره**
برادر و خلیفه شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس الله سرهما سخت معامله داشت و بغایت متوکل بود و مدت
هفتاد سال در شهر بود و هیچ چیز از جنس ادرار نداشت با وجود عیال و فرزندان عیش و خوشی کردی تا حدی
که ندانستی که امروز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و این درم چه درم است روز عید درویشان در خانه او
جمع آمدند و آن روز هیچ چیز نداشت بالای بام رفت و بحق مشغول شد و با دل خود میگفت که اینچنین روز عید
بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و همچنین نامراد بازگردند همدرین میان می بیند که
پیر مردی بالای بام می آید و این بیت میخواند **بیت** با دل گفتم دلا خضر را بینی ✤ دل گفت اگر مرا نماید بینم
و آن مرد مائده طعام پیش آورد و گفت کوس توکل تو بر عرائش میان ملاء اعلی میزنند و تو بجهت این
معنی ملتفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود ملتفت نگشتم به سبب یاران التفات رفته بود و غالبا
آن مرد خواجه خضر بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فرید الدین پیوندم روزی در
مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم یکبار سوره فاتحه و اخلاص بخوانید به نیت آنکه من قاضی جایی شوم
شیخ نجیب الدین اغماض کرد من دانستم که بسمع مبارک او نرسیده است باز گفتم یکبار سوره فاتحه و
اخلاص بخوانید نیت آنکه من قاضی جایی شوم درین کرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی مشو چیزی دیگر شو نقل است
که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فرید الدین عرضه کرد که مردمان چنین میگویند که شما در مناجات یارب میگویید
جواب می شنوید که لبیک عبدی فرمود چنین بوده فرمود الارجاف مقدمة الکون بازگفت چنین میگویند که خضر
بر شما می آید فرمود باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی نگفت فرمود
که تو هم از جمله ابدال روزی فقیری سر وا آمد و پرسید نجیب الدین متوکل تویی فرمود آری متوکل نجیب الدین

قبر او در راه مقام خواجه قطب الدین است مقابل حجی منزل که از عمارات سلطان محمد عادل است و خانه ایشان
و خانه شیخ نظام الدین قدس سرهما همین جا بود رحمة الله علیه **سید جلال الدین بخاری** ⁂
قدس الله سره العزیز بزرگ که او را سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ الاسلام بهاء الدین
وی جد سید جلال که ملقب بمخدوم جهانیان است از بخارا ببکر تشریف آورد و در آن شهر نسبت اقامت
کرد و سید بدر الدین بکری که از اکابر و اعیان آنجا بود وصلت کرد و گویند که بخواب از جانب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مستبشر شد بتزویج صبیه سید بدر الدین سید بدر الدین نیز بدین دولت بشارت یافت
جگرگوشه خود را بوی عقد بست و از آنجا بجهت حسد و نزاع اخوان بجانب اوچه تشریف آورد و سید
جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیره بروی او مفتوح شد قبر او هم در اوچه است
رحمة الله تعالی **شاه گردیز قدس سره العزیز** از سادات گردیز است و از آنجا در ملتان تشریف
آورده و قوالان بخوره در وصف او نیز در آنجا است مشهور است که بیر او وی نقل است که وی از قبر دست بیعت
بمریدان میداد و آلان در قبر او راهی که از آنجا دست می برآورد گذاشته اند وی از قدمای مشایخ ملتان است
معاصر مخدوم شیخ بهاء الدین رحمة الله علیهما **شیخ صدر الدین عارف** بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا
بعد از پدر بر مسند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا در سلک ارادت و سالک گشتند شیخ حسینی سادات
در آنچه مشهور است مرید اوست و در کنز الرموز مدح او و مدح والد بزرگوار او و مدح شیخ شهاب الدین سهروردی کرده است
و بر مدح او یکجا دیدم مثنوی آن بلند آوازه عالم پناه ⁂ سرور دین افتخار صدر گاه ⁂ صدر دین و دولت آن
مقبول حق ⁂ نه فلک از خوان جودش یک طبق ⁂ آبحیوان قطره بحر دلش ⁂ چون خضر علم لدنی حاصلش
مقتدی چون قول و افعال او ⁂ هم بیان او گواه حال او ⁂ مقتدای دین قبول خاص و عام ⁂ دولتش
گفته توئی خیر الانام ⁂ ملک معنی جمله در فرمان او ⁂ هم یکی هم بیرانشان او ⁂ و در مدح شیخ بهاء الدین میگوید
بیت من که رو از نیک و بد بر تافتم ⁂ این سعادت از قبولش یافتم ⁂ و کنوز الفوائد از ملفوظات شیخ صدر الدین
است که یکی از مریدان او که خواجه ضیاء الدین نام دارد جمع کرده است در آنجا می نویسد من وصایا الشیخ صدر الدین
الی البعض مریدیه در کلام قدسی حکایة عن الله تعالی رسول علیه السلام خبر داده لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن
عذابی کلمه لا اله الا الله حصن من است هر که در آید در حصن من ایمن گردد از عذاب من حصن است حصار حصار آنست
که گرد بر گرد در گیرد فاما گاه نگاهدارد و گاه ندارد و حصن آنست که گرد در گیرد و نگاهدارد و در آمدن در بن حصن بر نوع است
ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای زایل گردانند که اگر همه عالم خصم شوند یار دست

بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی وَاِنْ یَّمْسَسْکَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا کَاشِفَ لَهٗ اِلَّا هُوَ وَاِنْ یُّرِدْکَ
بِخَیْرٍ فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهٖ باطن آنکه تحقیق گردد که هرچه هست از مرگ و زندگانی درین سرای فانی رسد جاودانی نیست
و رقم قلم عدم برو رفته قوله تعالی کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ ثباتی ندارد و بهستی و نیستی آن التفات نماید در باطن آن را مده
باسته حقیقت آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد و جز بحق قرار نگیرد فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ چون بکار رسد بهشت خود در تبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد و نیز می نویسد قال الشیخ الامام
العارف صدر الحق والدین رضی الله عنه فی بعض وصایا لبعض المریدین اول قدم در متابعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایمان آوردن است بدانچه او ایمان آورد و ثابت بودن بران و آن ممکن نگردد الا بدانکه بنده بدل اعتقاد کند
بی شک و بی شبهه و بزبان اقرار آرد بطوع و رغبت با محبت و معرفت که خداوند جل و علا یکی است در ذات و یگانه است
در صفات خود موصوف است همیشه بصفات کمال قدیم است با جملگی اسما و صفات و افعال منزه است از ادراک
اوهام و افهام مقدس است از وسمات حدوث و عوارض و اجسام همه عالم آفریده اوست چونی و چگونگی بذات و صفات
او درست نیست از هیچ وجه بهیچ چیز نماند و هیچ چیز بهیچ وجه بدو نماند پیغامبران صلوات الله علیهم فرستاده او بند
و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاضلتر جمله پیغامبران است آنچه او فرموده است راست و درست است و در آن
هیچ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آن را دریابد خواه درنیابد بدانچه درنیابد تسلیم باید کرد تا درستی عقا و حاصل آید بج
رسول صلی الله علیه وسلم خواست و دانست و بکیفیت مشغول نگشت و اگر بتاویل موافق آیات و اخبار محکم
حمل افتد روا باشد و علامت صحت ایمان در دل آنکه اگر نیکوئی کند شاد شود و اگر بدی کند بدش آید و علامت
استقامت در ایمان یقین باشد بانکه خدا و رسول خدا دوستر باشند نزد او از چیزها ایشان از روی ذوق و حال نه
از روی علم و ایمان و قال قدس سره فی وصایاه لبعض المریدین هیچ نفسی بی ذکر بر نیارد که بزرگان گفته اند هر که
از نفسی بنفسی شود بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از وسوسه و حدیث نفس ذکر گریزد و چون بدین صفت مدا
ذاکر باشد وسوسه و حدیث نفس بنور ذکر سوخته گردد و بنور ذکر در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل متمکن گردد و ذکر باش
مذکور بود و دل بنور یقین منور گردد و اینست مقصود طالبان و مقصد سالکان **مصرع** این کار دولت است کنون تا کرا
رسد و ایضا فی وصایاه قدس سره قال الله تعالی یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ تعالی
بعبد خیرا و کتبه عبدا سعیدا وفقه له و ادام الذکر باللسان مع مواطاة القلب رقاه عن ذکر اللسان الی ذکر القلب
حتی لو سکت اللسان لا یسکت القلب و هو الذکر الکثیر و لا یوصل العبد لذلک الا بعد التبری عن النفاق الخفی المشار
بقوله علیه السلام اکثر منافقی امتی قراؤها اراد به نفاق الوقوف مع غیر الله تعالی و تعلق الباطن بسواه فاذا دق

العبد بتجرید الظاهر عن التحلی ثم عن التجرد واکرم تفرید الباطن بتخلیته عن الخواطر الردیة والاخلاق المذمومة لیتمکن
ان تتجلی نور الذکر فی باطنه فینقطع عنه الوساوس الشیطانیة والهواجس النفسانیة وتجوهر نور الذکر فی باطنه حتی
یکون ذکره تجلی مشاهدة المذکور وهذه هی المرتبة العظمی والمنحة الکبری التی تمد الیها اعناق ارباب معالی الهمم من اولی
الایدی والابصار من الامم والله الموفق والمعین **شیخ رکن الدین ابو الفتح** رحمه بن شیخ صدر الدین
بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس الله اسرارهم صاحب سجاده نشین شیخ بهاء الدین است رقعات در
صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده است ذکر او بسیار میکنند و در مجمع الاخبار منقول است من ملفوظاته
فی بعض رسائله الی بعض المریدین نفروان عزیزا و که مجموعه آدمی عبارت است از دو چیز صورت و صفت حکم مر صفت
راست نه صورت را ان الله لا ینظر الی صورکم واعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم اما ظهور حکم صفت بر سبیل تحقیق خبر در آخرت
صورت نه بندد و چه اینجا حقایق اشیا ظاهر گردد و این صورت متلاشی شود و هر کس را در صورتی که ملایم صفت او باشد
حشر کنند چنانچه طمع باعور را با حیوان طاعت در صورت سگی برانگیزند فمثله کمثل الکلب همچنین صاحب ظلم و تعدی
خویشتن را در صورت گرگی بیند و صاحب کبر در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت خوکی فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید لیکن این حال شود تا آنگاه که مردم از این اوصاف ذمیمه تزکیه نیابد هنوز او را اعداد بهائم و سباع است
اولئک کالانعام بل هم اضل و تزکیه نفس حاصل نشود مگر بالتجا و استعانت و حضرت عزت وما ابری نفسی ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم تا فضل و رحمت و دستگیری نکند تزکیه حاصل نشود
ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا و علامت ظهور این فضل و رحمت است که او را بعیوب النفس
خود بینا کنند و پرتوی از انوار عظمت الهی که همه مکونات در جنب آن متلاشی است بر وی روشن شود تا همه
دنیا و زیب رنگهای آن در نظر او خاک بود و اهل آن را در دل وی سنگی نماند چون اینحالت بر درون مستولی
گشت هر آینه از اوصاف سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتار اند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن اوصاف
اخلاق ملکی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخاوت و ایثار
پدید آید و هنوز این معاملت طلاب عقبی است کار طالبان حق بالا تر ازین است تخلقوا باخلاق الله مر ایشان را
مسلم است فهم هر کس بدان نرسد ؎ عبدیت مر مرا که نگیرم بجز تو دست ٭ شرطیست مر مرا که نخواهم بجز تو هیچ
و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که به بعضی مریدان خود فرستاده نوشته است
وقتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر منبر بود گفت هرگز من با کسی نیکوئی و با کسی بدی نکرده ام حاضران
آن مقام از آن کلام تعجب تمام نمودند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی کسی از شما در وجود نیامده باشد

فاما ورینکی چه بفرماید فرمود حق جل و علا میفرماید من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعلیها پس هر نیکی و بدی که از من
صادر و حادث شده باشد در حقیقت برای خود و بر خود بوده نه بر دیگری والله اعلم و ازینجاست که بزرگان گفته اند
صلاح این کس صلاح او بس است ٭ چون میدانی هر آنچه کاری دروی ٭ آخر همه حال نکو کاه می بر ٭
عاقل را همین قدر نصیحت در کار دنیا و آخرت بسنده است والله الموفق بالخیر و ایضاً من وصایا الشیخ
رکن الدین قدس سره متابعت برا عمال آنست که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی قولاً و فعلاً بند کنند و از
مجالس لایعنی پرهیز و هر چه طالب را از حق مشغول کند بالایعنی وقت او هست و از صحبت بطالان احتراز کنند
و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطال است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید
غیاث الدین تغلق شاه طاب مرقده از مولانا ظهیر الدین لنگ پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق و
الدین چیزی معاینه کرده مولانا گفت روز جمعه خلق را دیدم که برای قدمبوس مجمع کرده اند در خاطر من
گذشت که خدمت شیخ تسخیر وار دمن نیز نشسته ام هیچکس بمن توجه نمیکند بامدا و خدمت شیخ بروم این مسئله
از خدمت ایشان بپرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب بخفتم در واقعه خدمت شیخ
حلوا در حلق من میکند چنانچه تا روز شیرینی آنرا واجد بودم فکر کردم کرامت همچنین است که شیطان همچنین بجوا مرا
از راه میبرد پگاه تر میباید رفت و مسئله باید پرسید چون پگاه بخدمت شیخ آمدم شیخ فرمود منتظر شما بودم
بعده سخن آغاز کرد که خباثت بر دو نوع است خباثت دل است و خباثت تن خباثت تن از صحبت باران حاصل
شود و خباثت دل از صحبت نا اهل خباثت تن پاک باب شود اما خباثت دل باب دیده محو گردد و بعده فرمود که
آب را سه صفت باید تا طاهر افتد و مزیل خباثت باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است و لهذا شرع این
نوع مضمضه و استنشاق در وضو مقدم فرمود تا طعم بمضمضه تحقیق شود و دلوی با ستنشاق مولانا را بمجرد
آغاز سخن خوی از تن روان شد بعده شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی نتواند شد بصفت شیخ حقیقی هم نتواند شد
زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل میشود و بعده فرمود مولانا ظهیر الدین را از علوم قالی بالی است اما از علوم حالی خالی
است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین بدهلی تشریف آورده بود و شیخ نظام الدین قدس
سره درآن زمان بر مسند ارشاد و تربیت جا داشت برای استقبال او از مقام خود تا حوض خاص علائی که در
فنا شهر دهلی واقع است رفت چون مجلس سلطان قطب الدین را بحضور شریف خود مشرف ساخت پرسید که
کدام کس از اهل شهر شما را اول استقبال کرد فرمود کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ
نظام الدین نقار می درمیان بود و بعضی گویند که مقصود او از طلبیدن شیخ رکن الدین عم و کسر شیخ نظام الدین

بود و شیخ رکن الدین باین کلمه دفع توهم او کرد و او را ازین توقع نا امید ساخت در سیر الاولیا مذکور است که بعد از آن ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از جای که برای نماز معین داشت برخاست و شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشتند بار دیگر شیخ نظام الدین در شهر خود که در آن زمان عمارت می کردند تشریف داشتند ناگاه آوازه آمدن شیخ رکن الدین برخاست شیخ نظام الدین طعام فرستاد و مجلس ساخت غالباً در پای شیخ رکن الدین ضعفی بود و در پالکی که بر دوش مردم آمده بود نشسته ماند و شیخ نظام الدین مردم دیگر در پیش پالکی نشستند چون صحبت گرم شد شیخ عماد الدین اسمعیل برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت است بهتر از آن نیست که از انفاس شریف ایشان نفعی برده شود و بنده را حرفی بخاطر میرسد که حکمت در هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه چه باشد شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بجناب رسالت تقدیر کرده بود ظهور آن در عالم فعل موقوف داشتند بصحبت اصحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میرسد که حکمت آن بود که بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت آن حضرت متعذر بود باین نعمت مشرف شوند میگویند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تواضع بود یکدیگر مقصود شیخ رکن الدین آن بود که آمدن ما درینجا برای استکمال و استفاده است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است اینچنین است در سیر الاولیا مسطور است و گویند عفا الله عنه که شکی نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موقوف صحبت اصحاب صفه بود همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب میشوند و نیل درجات است نه کمال ذاتی دانشابین حمل آن هردو سخن یکی باشد والله اعلم بعد از طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم چند پارچه قماش اعلی و صد دینار زر سرخ در جامه دار یک که عکس دینار را بیرون می افکند پیچیده در زیر قدم شیخ نهاد و شیخ رکن الدین فرمود استر و میباید شیخ نظام الدین در جواب فرمودند تا یک و نه میباید یعنی مذهب سبب حفظ مذهب و قیاس حال درویش است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین را به گرفتن آن کرد و شیخ نظام الدین آن را بشیخ عماد سپرد و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض شیخ به عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذی الحجه است هر کس بحیث دریافت سعادت حج سعی میکند من سعی کردم بسعادت زیارت شیخ المشایخ دریابم بعد از آن شیخ نظام الدین رحلت فرمود و نماز جنازه را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهراً حکمت آنکه ما را سه سال در دهلی داشتند حصول این نعمت بود و در اثنای مدت رجوع بوطن اصلی فرمود در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکنند که فرمود دانچه شیخ الاسلام

رکن اسحق والدین از ملتان در دهلی آمد قلندران و جوالقیان رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده شیخ
ایشان را چیزی فرمود جوالقیان برخاستند که شیخ ما را خرج بده ایشان را نیز چیزی دادند بعده گفت که سر قوم است
او را شربت چیزی بداد اول مال می بدیا اینطائفه هر چه طلبند تو ادا دادند قلندران این مال شربت طلبیدن اگر هر درویش
چیزی نباشد از کجا دهد و ایشان بدگویان بیرون روند و بعقوبت قیامت گرفتار شوید دویم علمی بیاید تا چون العلما
صحبت باشد با ایشان از علم ایشان بگوید سیوم حال می باید تا با درویشان از حال جنبید **شیخ صلاح الدین**
درویش مرید و خلیفه شیخ صدر الدین است بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیر الدین معاصر و همسایه بود و آنجا از جانب
سلطان محمد بن تغلق شاه مشایخ از ایذا و تکلیف میرسید شیخ نصیر الدین آن همه را بوصیت مشایخ خود تحمل میکرد
و میرسید نشست بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت پیش می آمد وی از ملتان بدهلی آمد و همین جا متوطن
گشت و وفات یافت مقبره او نزدیک مقبره شیخ نصیر الدین محمود است و عرس وی بیست دوم شهر صفر است
مناجاتی است در مردم که آنرا مناجات شیخ صلاح گویند در آنجا می نویسد الهی بحرمت آن وقت و ساعت که
صلاح درویش را نیل سفید خواندی الهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت تیز
در مقام مرده اللهم ربنا السلام گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز است **نقل است** که جوانی بر اسپ سوار
میرفت و آن اسپ بسیار خوش شکل و خوش رفتار بود ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که اثر زخم بر سرین اسپ نقش گرفت
شیخ آن جوان بغضب کرد و وی از اسپ بیفتاد و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش بسته بود رحمة الله علیه
مولانا بدر الدین اسحق بن علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فرید الدین است قدس سرهما از مشایخ
زمان خود بود و در زهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر در اوائل حال در دهلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بخوش طبعی و حدت
ذهن ممتاز بود و بعد از آنکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه دانشمندان شهر میخواستند بخواند متوجه بخارا شد چون
باجودهن رسید آوازه کمالات شیخ فرید الدین را شنید مشتاق خدمت او شد باز پی داشت او را بران
آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید چون بملازمت او مشرف شد جمیع فضائل را که کسب کرده بود در جنب کمالات
او گم کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دید بنجاد می را بدامادی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد
و خرقه خلافت بخشید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و چشم تر داشتی روزی این بیت میخواند **بیت** پیش
صلابت عشق روح نطق نمیزند وای ز هزار صعوه کم پس تو تواچه میزنی و تمام روز در ذوق این بیت در عالم تحیر بود
چون نماز شام درآمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز شروع کرد بجای قرأه همین بیت بر زبان او گذشت
و بیهوش فتاد چون بهوش آمد شیخ باز او را امامت فرمود وی را رساله است مسمی اسرار الاولیاء در وی ملفوظات شیخ شکر را

جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده و در غایت تبحر و فصاحت را در آنجا کار فرموده و ابیاتی چند که در آخر آن کتاب انشا نموده در سیر الاولیا مسطور هست و در آخر کتاب بقلم خود بالتماس شیخ نظام الدین این چند سطر نوشته سمع منی وقرأ هذا النظم العزیز الامام المجاهد نظام الملة والدین محمد بن احمد واحد الخصائل الرضیة والشمائل السنیة شملت شمائله وآثاره وعمت فضائله وانواره والی وان کنت قلیل البضاعة فی هذه الصناعة ولکن اتفاق هذا النظم کان لامر من هو واجب الایتمار کسعی النملة بین یدی سلیمان علیه السلام وهو امام فضلاء الشمس منی هذه الاسطر مع کبر قدره فکتبت ذلک ممتثلا للامر وانا اضعف الفقراء الی الله الغنی اسحاق بن علی الدهلوی بخطی راجیا ان یذکرنی بصالح دعائه حامدا ومصلیا مدفون وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن هست که بیشتر احوال در انجا مشغول بودے رحمة الله علیه

شیخ جمال الدین احمد هانسوی

الخطیب انتسابش بامام اعظم ابوحنیفه کوفی است از اعاظم خلفای شیخ فرید الدین گنجشکر است قدس سرهما جامع کمالات ظاهر و باطن بود شیخ فرید الدین دوازده سال در صحبت او در هانسی بوده و در حق او فرموده است جمال جمال ماست و گاهی فرمودی جمال میخواهم که گرد سر تو گردم و هر کرا شیخ خلافت دادی بر وی فرستادی اگر او قبول کردی خلافت درست شدی و اگر رد کردی باز شیخ او را قبول نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید نتواند دوخت روزی شخصی از هانسی بخدمت گنج شکر آمد از وی پرسید که جمال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم از آن روز که بخدمت پیوند کرده است مواضع و اسباب و شغل خطابت بکلی ترک داده است و گرسنگیها و بلاهای سخت می کشد شیخ فرید الدین خوشحال شد و فرمود الحمد لله خوش میباشد

نقل است که او از آن روز که این حدیث شنیده بود القبر روضة من ریاض الجنة وحفرة من حفر النیران بغایت ملتهب بودی و از سبب این وعید بیقرار چون بجوار رحمت حق پیوست بعد از چند گاه خواستند که بالای قبر او گنبد بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک بلحد رسیدند دیدند غرفه بجانب قبله پیدا شده که از انجا بوی بهشت می آمد همان ساعت از انجا دور شدند و همچنان پوشیدند و آنرا بربستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین بعضی رسائل واشعار دارد که درمیان مردم یافته می شود و از انجمله رساله ایست بزبان عربی مسجع کلمات متفرقه جمع کرده که او را ملهمات گویند در وی می نویسد الفقر خلق شریف یتولد منه الصلاح والعفة والزهد والورع والتقوی والطاعة والعبادة والجوع والفاقة والمسکنة والقناعة والمروة والفتوة والدیانة والصیانة والامانة والسهر والتهجد والخضوع والخشوع والتذلل والتواضع والتحمل والکظم والعفو والاغماض والاشفاق والانفاق والایثار والاطعام والاکرام والاحسان والاعراض والاخلاص والانقطاع والانفصال والصدق والصبر والسکوت والحلم والرضا والحیاء والبذل والجود والسخاوة والخشیة والخوف والرجاء والریاضة والمجاهدة والمراقبة والموافقة والمرافقه

والمداومة والمعاملة والتوحید والتهذیب والتجرید والتفرید والسکوت والوقار والمداراة والمواساة والعنایة والرعایة والشفقة والحفاوة والشفاعة واللطف والکرم والتفقد والشکر والفکر والذکر والحزن والادب والاعتصام والاحترام والطلب والرغبة والغیرة والعبرة والبصیرة والیقظة والحکمة والحب والهیبة والمعرفة والتحقیق والخدمة والتسلیم والتفویض والتوکل والتبتل والیقین والتقوی والفناء والاستقامة وحسن الخلق وکل فقیر وجدت فیه هذه الصفات یسمی فقیرا کاملا واذا فقدت لم یسم فقیرا قبر او در قصبه هانسی است با کسان از اولاد خود در یک گنبد خفته اند **نقل است** که او را بعد از فوت او در خواب دیدند و از احوال وی پرسیدند فرمود که چون ما را در گور کردند دو فرشته بگرد ما در پی ایشان آمدند و فرمان رسانیدند که ما را رها بدو رکعت صلوة البروج که متصل سنت نماز شام القراة سوره بروج و طارق بعد از فاتحه میگزارد و آیة الکرسی که بعد از فرض میخواند بخشیدیم رحمة الله تعالی علیه

شیخ برهان الدین صوفی پسر شیخ جمال الدین هانسوی است آورده اند که چون شیخ جمال الدین از دار دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود او را بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلا و عصا با نعمتی که بشیخ جمال الدین ارزانی کرده بود بشیخ برهان الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الدین اولیا وصیت فرمود که هر سال بخدمت شیخ نظام الدین آمده تربیت یافتی تا شیخ نظام الدین در صدر حیات بود یک مرید نگرفت و شیخ جمال الدین را یک پسر دیگر بود دانشمند که دیوانه شده بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که گاه گاه بهوش آمدی هوشیارانه سخن گفتی روزی از وی شنیدم که می گفت العلم حجاب الله الاکبر دانستم که معنی و سر تحقیقی است بیان این سخن از وی پرسیدم گفت علم دون حق است هرچه دون حق است حجاب حق است

شیخ عارف مرید شیخ فرید الدین گنج شکر است آورده اند که ملکی از اوچه و ملتان بدست وی صد تنگه نذر شیخ فرستاد وی پنجاه تنگه پیش شیخ نهاد و پنجاه تنگه نگاه داشت و پنجاه تنگه پیش شیخ نهاد و شیخ تبسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه کردی عارف شرمنده شد و فوراً آن پنجاه تنگه که پنهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محلوق شد بعد از ان در خدمت راسخ شد و استقامتی حاصل کرد و شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حدود سیوستان فرستاد رحمة الله علیه

شیخ صابر در سیر الاولیا مینویسد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است و شیخ فرید الدین وقتی که او را اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی گذرانید و همچنان بود تا زنده بود عیش خوش میگذرانید و مردی خوش باش و گشاده بود و غالبا این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است اما شیخ فرید الدین و خلیفه او بود و قبر او در قصبه کلیر است و سلسله شیخ عبد القدوس وغیره بوی منتهی می شود و ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را کرده و بران نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و توان که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد والله اعلم

خواجه نصیر الدین پسر بزرگ شیخ فرید الدین بود در روزگار ابیات بازی گذرانیدی و بزراعت و حراثت که لقمه حلال است قناعت کرد و عمر در طاعت بسر برد رحمة الله علیه

مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین قدس سرهما بود بعلم و فضایل آراسته بود و بیشتر احوال بخدمت شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قاعده صحبت بس مستحکم بود وقتی نسخه عوارف پیش شیخ فرید الدین بود از روی آن فائده میفرمود و چنانکه آن نسخه بود و بخط باریک و سقیم شیخ را در بیان آن توقف گونه واقع میشد و من نسخه دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد این سخن بر خاطر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک راند بعضی درویش را قوت تصحیح نسخه سقیم نیست من ندانستم که این حرف را نسبت بکه میفرمایند چون ظاهر شد که مرا میگوید برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله که مرا مراد آن باشد من نسخه دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هر چند معذرت میکردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ ظاهر بود و من مضطر و حیران از مجلس آمدم سیاه و مجلس را غمی که مرا آن روز بود تا بسر رسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تأمل کردم و با خود گفتم گدائی مرده مرده گیر اما این بدنامی سیاه و آنکه باز گرد همچنین از حسرت حیرت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین از حال من بخدمت شیخ بلطف باز گفت آنگاه خشنود شد و مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت نمود و فرمود اینکه کردم برای کمال حال تو کردم که پیر مشاطه مرید است آنگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید **شیخ بدر الدین سلیمان** اشهر اولاد شیخ فرید الحق والدین است العهد ازو بود باتفاق برادران و مریدان بر سجاده خلافت نشست او را نسبت ارادت بخاندان چشت است خواجه زور خواجه عزیز که از خلفای خواجگان چشت بودند از چشت در صدد حیات شیخ شکر در اجودهن تشریف آوردند شیخ تبرکا و تیمنا مولانا شهاب الدین و شیخ بدر الدین کلاه ارادت از دست ایشان پوشانید و مرید ساخت **خواجه نظام الدین** او را شیخ فرید الدین از جمله پسران دوست تر داشتی و او لشکری بود در وقتی که شیخ رحلت کرد وی همراه غیاث الدین بلبن در قصبه بتیالی بود و همان شب که رحلت شیخ میشد حاضر شد اما بواسطه آنکه دروازه حصار بسته بودند درون نتوانست آمد و شیخ را دران حالت دریافت صباح که جنازه از شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان دیگر میخواستند که شیخ را بیرون شهر در میان شهیدا دفن کنند او مصلحت دران دید که هم درانجا که حالا مقبره شریف است دفن کنند همه برای او اتفاق کردند و او در حرب کفار بشهادت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله علیه **خواجه یعقوب** پسر خورد شیخ فرید الدین بود و بسیار لا ابالی و مشهور بود و تفسی گیرا داشت و لطیف الفاظ بلامت و قتی با حق بر عکس آن بودی که با خلق نمودی در سیر الاولیا می نویسد که او را و اثنا را امروز همه مردان غیب بود رحمة الله علیه **مولانا داود پالهی** معاکن و هی بود از دیهای رده ولی مرید شیخ فرید الدین بود و شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی بزرگ بود و میفرمود وقتی مرا و مولانا داود را پیش خدمت بیکجا داعیه شد که جا بیرون آمدیم او در راه گام بلند زدی

و پیش رفتی و بنماز مشغول شدی تا آنکه من بدو نیز رسیدم چون مزاج او معلوم شده بود با پیشتر می شدیم تا او در نماز بودی

با یک کرده یا دو کرده پیشتر قلیم او از غضب برما برسید و از ما گذشتی یک دو کروه پیشتر میرفت باز بنماز مشغول شدی در چنان

جنگل و بیابان راه غلط نکردی **نقل است** که وی بعد از نماز با مدادر از خانه بیرون آمدی در بیابان رفتی و مشغول شدی

آهوان می آمدند و گرد بر گرد او ایستاده و دو چشم در نهاده تماشای میکردند رحمة الله علیه **مولانا رضی الدین منصور**

بزرگی بود و شیخ نصیر الدین محمود سیفر مایدکه بزرگی بود در او و ده او را زحمت شد چنانکه ساختگی تجهیز و تکفین او کردند مولانا

را او دید کور داین مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر او حاضر شدند گفتند که چون ما بر سر او آمده ایم همچنین نگذاریم صحت او بخواهیم

بعده مولانا رضی الدین گفت یکطرف مریض شما قبول کنید و یکطرف من مولانا را او طرف سر آن قبول کرد و مولانا

رضی الدین طرف پایان هر دو نشستند و چیزی خواندند بعده برخاستند و دست آن مریض گرفتند گفتند برخیز در حال برخاست

و صحت یافت **مولانا کمال الدین زاهد** موصوف بود بکمال ورع و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا

مشارق را پیش او سند کرده است و او پیش مولانا برهان الدین بلخی و او پیش مصنفش مولانا کمال الدین زاهد در

ذیل مشارق که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در سیر الاولیا

مسطور است **نقل است** که سلطان غیاث الدین بلبن آرزوی آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید

بدین سبب مولانا را پیش خود طلبید گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موافقت کنید

و منصب امامت قبول کنید محض کرم باشد و ما را بقبول نماز خود و ثوق تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ما جز نماز

چیزی دیگر نمانده است اکنون بادشاه میخواهد که اینهم از ما برد مولانا چون این جواب بصلابت و مهابت گفت

سلطان ساکت شده مولانا را بعذر است بسیار باز گردانید رحمة الله تعالی علیه **شیخ نور الدین** ملکیار پران شیخی بزرگ

بود و اصل از لار است و از بنجا را باذن پیر خود در دهلی آمده از مشایخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن است شیخ

نظام الدین اولیا بزیارت روضه او می آمد و ظاهر آنست که زمان حیات او را نیز دریافته باشد اما ملاقات ایشان

بیکدیگر معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که میفرمود در آن زمان که من در مسجد کیلوکهری

نماز جمعه میرفتم روزی هوا گرم تابستان بود و من صائم مرا دوران آمده بر دکانی نشستم در خاطر من گذشت که

اگر مرا مرکبی بودی من بران سوار میرفتم بعده این بیت شیخ سعدی در دل گذشت **بیت** ما قدم از سر کنیم در طلب

دوستان راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت از ان خطر توبه کردم بعده سه روز خلیفه شیخ ملکیار پران رحمة الله

علیه مادیانی بر من آورد که این را قبول کنید من ورا گفتم تو مردی درویشی زچکونه قبول کنم او گفت سه شب است که شیخ

ملکیار پران مرا در خواب میفرماید که مادیان پیش شیخ نظام الدین ببر من او را جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ

من فرماید قبول کنم مجلس دیگر آور ده دانستم که فرستاده حق است قبول کردم بعد از آن اسپ از خانه ما گم گشت چنین
میگویند که در وقتی که شیخ ملک یار پران بدهلی آمد در آن جائی که مقام او ست جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندر سے
در آن مکان بود او نزاعی کرد او گفت مرا پیر من فرستاده است و حجت طلبید مسافت از دهلی تا آنجائی که
پیر او بود دلبس دور بود در اندک زمانی که نه بر مجری عادت بود از آنجا خبر آورد از او نزاع او را با کما یار پران گویند و الله اعلم
روضه او بر لب پانی جون است مقابل خانقاه شیخ ابابکر طوسی مقامی با هیبت و عظمت هست گویند که در آنجا
مقام پریان است رحمة الله علیه **شیخ ضیاء الدین رومی** از مشایخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین
سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و معتقد او بود گویند که در روز سیوم از نقل او چون شیخ
نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب
سلام نداد **نقل است** از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود
او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است اما مغموم نشسته است
آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت این همه یافتم اما آن ذوقی و حالی که در سماع بود نمی یابم روضه او در
راه مقام خواجه قطب الدین مقابل بجهنزل سلطان محمد عادل است رحمة الله علیه **شیخ شرف الدین
کرمانی** ساکن قصبه سرسی بود و شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که جلید نام قوالی بود از وی شنیدم که گفت روزی
در سماع بود او بیتی شنید و آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی موله** در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در
دهلی بود مریدان و اتباع بسیار داشت و مردم طعام میداد و خوارق می نمود و بعضی مردم را بر وی گمان کیمیا بود و
بعضی را اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر و شعبده او را قلندران شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین
خلجی کشتند و روز قتل او باد و غبار بی اندازه شد و عالم تاریک گشت گویا قیامت قائم شد و سلطان جلال الدین
را بمشاهده این حال با وی اعتقادی که نبود پیدا شد والله اعلم **شیخ ابوبکر طوسی حیدری** مشرب قلندری
داشت میان او و شیخ جمال الدین هانسوی بغایت مودت بود و چون از هانسی بزیارت خواجه قطب الدین الشریف آورد
در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب جون است نزول فرمودی و صحبتها میان ایشان داشتندی و سماعها
کردندی شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی مجلس داشتی **نقل است** که وقتی شیخ جمال هانسوی
می آمد مولانا حسام الدین اندرپتی که شیخ القضاة و الخطبا بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد بوقت استقبال شیخ
ابابکر طوسی بمولانا گفت که شیخ جمال الدین را بگوی که من حج می روم در لقیه او دل شیخ جمال از مولانا حسام الدین
پرسید آن یار سفید ما چگونه هست یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او قصد حج دارد شیخ جمال

هم از انجا مولانا حسام الدین را باز گردانید و گفت تو برو و متعاقب من هم میرسم و این رباعی را شیخ ابوبکر طوسی نوشت
رباعی مر پای ترا سرم نثار اولیتر و یکسر چه بود ملکه هزار اولیتر در غار وطن ساز چو بوبکر از انکه بوبکر محمد
تنها را اولیتر قبر او هم در خانقاه اوست بزار و متبرک شیخ فریدالدین نبیره سلطان التارکین شیخ حمیدالدین
صوفی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته سرور الصدور
که از ملفوظات شیخ حمیدالدین است او جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی قدوم آورده بود و ساکن گشته قبر او
و دفنا شهر قدیم است در راه مقام خواجه که بجانب شرقی بجمیتل واقع است و منزل او و پدران جا بوده سنگ خراس
ور انجا افتاده است مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشتی هم بدانحالت از ناگور بدهلی آمده والله اعلم
شیخ عبدالعزیز پسر شیخ حمیدالدین است وی هم در عنفوان شباب در حالت سماع جان داد لیلة الرغائب
در خانه یکی از صوفیان صحبت سماع بود قوال این بیت را بر خوانده بیت جان بده و جان بده و جان بده و فایده گفتن
بسیار چیست و نعره بزد و گفت دادم دادم و جان بحق تسلیم کرد و از وی سه پسر مانده بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ
نجیب در باره هر یکی ازین سه تن نفس شیخ حمیدالدین بنوعی دیگر رفت فرمود وحید وحید است مثل من آنچنان شد که
وی فرموده بود مجرد و بی تعلق و بی تقید بسلسله ارشاد و خلافت از عالم برفت و فرمود فرید صاحب سجاده است
و نجیب صاحب دیوان است و همچنان واقع شد که او خبر داده بود شیخ علی کرد در سیر الاولیا می نویسد که سلطان المشایخ
فرمود وقتی در هانسی رسیدم و در ان ایام شیخ فریدالدین قدس سره را روزه داودی بود روز افطار خود شیخ علی را مهمان داشت
در اثنا آنکه برگ و برگ هم لقمه شده ند بخاطر شیخ علی گذشت چه نیکو بودی که شیخ فریدالدین را صوم دوام بودی شیخ فرید آنرا باشراق
باطن دریافت بر فور دست از طعام برداشت و وطن شیخ علی کرد در خطه میرتهه بوده و مدفن او نیز همانجاست مولانا نور
ترک ذکر او را قاضی منهاج در طبقات ناصری بزرگی دیگر آورده است که از انجا نقیض حال و تشنیع مذهب لازم آید
اما در فوائد الفواد مذکور است شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب وی چیزی گفته اند اما وی
از آب آسمان پاکیزه تر بود با علما شهر تعصبی تمام داشت بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی و راسخی گیرا بود و اما دست
بکسی ندادی هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود نداف هر روز یک درم مولانا را بدادی وجه معاش
او همان بود وقتی سلطان رضیه بر توزری فرستاده بود چوبی بدست داشت آن چوب بوی را میزد و میگفت این چیست
از پیش من ببرید و چون بکرد رفت مردی از یاران انجا رسید و من برنج بخدمت وی برد او بستد و دعا کرد آن مرد
در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی آن قدر زر رد کرد این ساعت این قدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک
گفت ای خواجه تو مکه را با دهلی قیاس مکن وی نیز از وحوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر شدم

و جنوب اینجا کم است فرمود که از شیخ فرید الدین شنیدم که من تذکیر او شنیده بودم چون در هانسی رسیدم و تذکیر آغاز کردن گفتم
تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین پوشیده بودم و پاره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود همینکه در مسجد درآمدم و نظر او بر من افتاد
آغاز کرد که ای مسلمانان صرف سخن سید بیاران مدحی آغاز کرد که هیچ پادشاهی را نکند **مولانا مخلص الدین**
شیخ نصیر الدین محمود میفرمایدکه در ترک می بود که موضعی است از بلاد آن مردی بزرگ بود و حافظ قرآن و صاحب ولایت
روزی با شاگردان بهم به تماشا بود در راه دختان آک بار گرفته بودند ایشان آن را شکسته و در دست کرده آمدند مولانا را نظر
افتاد و گفت بردست تو خیار است گفت نی آن آک است مولانا گفت نی خیار است شاگردان گفتند مولانا ما آن را به دست
خود شکسته ایم آن آک است و این زمان هوای خیار نیست شما از کجا میفرمایید مولانا گفت بیار به خیار بردست مولانا
دادند مولانا کارد کشید و پاره کرد همه را داد خوردند خیار بود و از خدمت شیخ نصیر الدین رحمة الله علیه پرسیدند خواجه عزیز کرکی
و مولانا مخلص الدین معاصر بودند فرمود آن معلوم نیست اما خواجه عزیز کرکی نیز سخت بزرگوار مردی بود و بعد از آن فرمود در بلاد
بزرگان بسیار بودند رحمة الله علیهم اجمعین **خواجه علی** مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت ها از وی یافته مشهور است
کرامات **نقل است** که چون شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد والده او به دست خود
رسید و دستاری ازان بافید و طعامی ترتیب داد و علما و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار برکف دست سبار
کرده در مجلس درآمد و پیش شیخ علی نهاد شیخ علی یک سر دستار به دست خود گرفت و دوم سر به دست شیخ نظام الدین داد و آن دستار
کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی نهاد و خواجه علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علمای دین گرداند و نهایت حق بسیار
و نصیب ولایت حالی و در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را در وقت رخصت فرمود که خلق بدون
را در پناه تو میکنم از حم و شیر انی عالس از شیخ نصیر الدین محمود نقل میکنند که فرمود در بداون دو علی مولی بوده اند علی مولی خرد
و علی مولی بزرگ این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است و او را در وقت لباس و دستار سر شیخ نظام الدین قدس سره
جلال الدین علی مولی بزرگ نام نهند فرمود صاحب نفس بود و قبول عظیم داشت فرمود که علی مولی هیچ ندانستی همین پنج وقت
نماز گزاردی و لیس با صدق لوح جماعت مشایخ و علما و خلق دیگر بدو تبرک میکردند و پای او می بوسیدند قبولی در وی پیدا
شده بود و هر که او را دیدی تحقیق دانستی که مرد خداست رحمة الله علیه **خواجه حسن افغان** از مریدان شیخ
بهاء الدین زکریاست شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتی وی در کوی میگذشت
در مسجدی که رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلق به جماعت پیوست خواجه حسن نیز درآمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد
خلق بازگشت وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی من به تو پیوستم تو از اینجا به دهلی رفتی
و برده ها خریدی و بازگشتی و این برده به ملتان بردی و از آنجا ملتان آمدی من بسیار نو سرگشته شده ام گفتم آنچه

تا زیست **شیخ تقی الدین محمد** شیخ نظام الدین اولیا میفرماید مردی صاحب حال و دائم الاستغراق بود
او را خبر چیزی نبود و نمیدانست که این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است وقتی مردی بروی کاغذ
آورد و گفت شیخ نام خود درین نویس قلم برداشت و متحیر بماند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده آ
گفت نام شیخ محمد است بعده شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه رفته بود در مسجد رس
بایستاد و متحیر بماند خادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است خادم دست خود بر پای راست
شیخ نهاد و گفت پای راست شیخ اینست بعده پای راست در مسجد نهاد رحمة الله علیه **شیخ برهان الدین
نسفی** در فوائد الفواد میگوید که وی دانشمندی کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند
او گفتی که اول برمن سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم از ان سه شرط اول اینست که طعام یکوقت خوری تا دل
علم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کنی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سوم آنست چون
در راهی پیش آیی جلد همین سلام کنی و بگذری و دست پا افتادن تعظیم زیادت در میان نکنی **مولانا علاو الدین
اصولی بداونی** بغایت بزرگ بوده کامل بود و از استادان شیخ نظام الدین بود در خیر المجالس مینویسد
که شیخ نظام الدین قدوری پیش مولانا علاو الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار ببند
خدمت شیخ سه چهار گزی می بست دستار میسر نبود و قصه تمام در ذکر خواجه علی مذکور شد در فوائد الفواد
میگوید مولانا علاو الدین کودک بود در کوچه اندر کوچهای بداون میگذشت شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره نظر
بروی افتاد او را بخواند جامه خود که پوشیده بود او را پوشانید آنهمه اوصاف اخلاق و از برکت آن بود آورده اند که
او را کنیزکی بود و نو برده بود مگر آن کنیزک می گریست مولانا پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از و جدا افتاده ام
مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه موانشی که از انجا بود بگذاشت در فوائد الفواد می گوید که خواجه ذکره الله
بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان انست که او
چه کرد قبر او در بداون است زیارتگاه است در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود که مولانا علاو الدین
اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت از وی بستدی
وقتی خادمت مولانا را فاقه بود و مولانا نشسته کنجاره میخورد و درین اثنا مزین در آمد مولانا علاو الدین اصولی علیه
الرحمة والغفران نخواست که مزین بر فقر او اطلاع یابد کنجاره میان دستار پنهان کرد مزین محاسن راست کرد مولانا
دستار فرود آورد تا محلوق شود کنجاره بر زمین افتاد روز دیگر آن مزین با یکی از بزرگان عصر در میان نهاد و آن
بزرگ چند من غله و چند سبوی روغن و هزار جیتل بخدمت مولانا فرستاد مولانا آنرا قبول نکرد و باز گردانید بعد از ان

ان مزین را بخود طلبید و ملامت کرد و گفت تو بار دیگر بر من بیائی بعده آن مزین مردم را بشفاعت آورد و شرط
کرد که بعد ازین ستر درویشان فاش نکند تا بار دیگر او را بخود راه داد رحمة الله تعالی علیه **شمس الملک** از صدور
افاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم ممتاز شیخ نظام الدین را وان تعلیم پیش او تلمذ کرده بود و مقامات
حریری را یاد گرفته و اکثر علمای شهر شاگرد او بوده اند شیخ نظام الدین میفرماید چون من سبق ناغه میکردم
و روز دیگر پیش او میرفتم میفرمود **ه** آخر کم از انکه گاه گاهی بیائی و بما کنی نگاهی **ه** تاج زمرد که
از شعرا وقت بود رباعی او گفته است **ه** صد را کنون بکام دل دوستان شوی بو مستوفی
ممالک هندوستان شوی **قاضی جمال بداونی ملتانی** بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود
که وقتی این بزرگ در خواب بحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در سواد بداون کوی که در موضعی نشسته است
وضو می سازد چون بیدار شد بر فور بران موضع رفت زمین تر شده دید گفت گور من همین جا بکاوید بعد از وفاتش
بهمان مقام دفن کردند رحمة الله علیه **شیخ صوفی بدهنی** سلطان المشایخ میفرماید پیری بود که تهلیل
او را شیخ صوفی بدهنی می گفتند او تارک عظیم بود تا بجائی که ستر عورت هم نداشت آنگاه فرمود که اگر یکی سد جوع
را که بدان قوام باشد و خرقه جامه را که بدان عورت بپوشند تارک شود هم معاقب شود و از آنها بود که از ینها هم دور بود حکایت
در فوائد الفواد و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکنند که فرمود صوفی بدهنی ذوق طاعت بسیار داشت در
مسجدی بود پیش محراب شب و روز همین نماز گزاردی دیگر هیچ نکردی خلق بسیار بر و آمد و شد کردی وزی دانشمندان آمده بودند
از ایشان پرسید که در بهشت نماز خواهد بود ایشان گفتند که آن دار جزاست آنجا خوردن و تمتع کردن پیش نباشد بر عبادت
که هست در دنیاست صوفی بدهنی چون شنید که در بهشت نماز نخواهد بود گفت مرا آن بهشت چکار رسد آید
که دران نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندی که آنرا نتوان گفت بعده در مناقب وی سخنی چند فرمودند که
مردی بود بر صوفی بدهنی بیامدی صوفی روزی بالای بلندی میرفت با مرد غیب ملاقات کرد از وی پرسید
که صوفی بدهنی چگونه کسی هست مرد غیب گفت که مردی بزرگ هستنا ما افسوس که این قدر گفت بار به حال
مستغفر شد و گفت استغفر الله آمد بر صوفی بدهنی آمد و آغاز کرد آن روز که آن مرد غیب گفته اما افسوس اگر در
حال مستغفر نشدی او را چنان از بالای بلندی فرود انداختمی که گردن بشکستی **حکایت** دیگر فرمود که
دران وقت که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که سر جدا و دست جدا و پای جدا گشتی یکی پرسید که صوفی
بدهنی کدام وقت بود فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس سره گویند هرگز کسی ندیده است
که زاغی بر گنبد او نشسته یا بروی گنبد برد والله اعلم و در مردم مشهور است که خواجه قطب الدین شیخ صوفی

بدهنی بدست مغلان چنگیزخانی اسیر افتاده بودند روزی تمام بندیان گرسنه و تشنه بودند بطریق خرق عادت خواجه کاک از
مغل بیرون آورد و شیخ صوفی کوزهٔ آب تمام بندیان سیراب کردند و از آن باز خواجه را کاکی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدهنی که بزبان
هندوی کوزه مراد است و در ذکر خواجه معلوم شد که وی را این نسبت بکاک چرا می کنند **شیخ شهاب الدین**
خطیب هانسوی شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که وی عزیز کسی بود به هر شب سورهٔ نفر بخواندی هیچ گاه در خواب نشدی حکایت
کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشهٔ خانه آواز برآمد **بیت** دارمی سر ما و گریه در دراز بریاد ما دوست کشیم و تو نداری
سر ما اهل خانه همه خفته بودند حیران بماند که این که میگوید و در خانه کسی نبود که این معنی از وصادر شود تا بار دیگر نیز شنید فرمود
که وی مناجات کردی خداوندا من بسیار عهد ترا بوفا رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت
نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک الموت و نه فرشتهٔ دیگر همین من باشم و تو آخر چنان رفت که میخواست رحمة الله علیه **شیخ احمد
بداؤنی** شیخ نظام الدین میفرماید که وی از دوستان من بود عظیم صالح بود و معتقد درویشان و ابدال صفت
اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعیه مشغول می بود فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از وی در خواب
دیدم همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می پرسد من او را گفتم این که تو می پرسی در حالت حیات بکار آید آخر نه تو مرده
چون این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیای خدا را مرده میگوئی **شیخ قاضی منهاج جرجانی** صاحب طبقات ناصری
بزرگ بود و از افاضل روزگار از اهل وجد و سماع بود و چون قاضی شد این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین
میفرماید که من هر دو شنبه در تذکیر او رفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت **رباعی** لب بر لب لعل دلبران
خوش کردن ۞ و آهنگ سر زلف مشوش کردن ۞ امروز خوش است لیک فردا خوش نیست ۞ خود را بچنین حسنی طعمهٔ
آتش کردن ۞ من چون این بیت شنیدم بیخود گونه گشتم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم **مولانا احمد حافظ**
مردی دانشمند بود و مرد خدائی بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میفرماید که وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ فرید الحق
والدین قدس سره بود در جده و سرسی او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بر حضرت شیخ برسی سلام من
برسانی و بگوئی که من دنیا می طلبم طالبان آن بسیار اند و عقبی نیز همان حکم دارد من همین میخواهم که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین
طبقهٔ سیوم از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان و هکذا علی هذا الترتیب الی عصرنا هذا
رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ نصیر الدین محمود** از مشهور و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب
سر و وارث احوال و ولایت دهلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت بغایت اتباع شیخ داشت و طریقهٔ او فقر
و صبر و رضا و تسلیم بود **نقل است** که روزی با میر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که
از وی بخدمت شیخ عرض کند که من بنده مرا اوده بیا باشم و از سبب مزاحمت خلق مشغولی نمی توانم بود اگر فرمان شود

در صحرای خدای تعالی با فراغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و نشستی و از آنچه
گذشته بودی نقل کردی درین وقت عرضه داشت شیخ نصیر الدین محمود که در انیه شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق
میباید بود و جفا و جفاهای خلق میباید کشید و مکافات ببذل و عطا می باید کرد و آورده اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید
و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کار چیست پدر تو چه کار کردی گفت که مقصود من از عالمی مرید حیات خواجه و رسا
گردن تعلیم و درس است و پدر من غلامان داشت که سودای پیشه میکردند بعده شیخ فرمود که بشنو و آنچه من بخدمت خواجه خود
فرید الحق و الدین پیوستم روزی درراه چو دهم دانشمندی که یار در هم سبق من بود پیش آمد و چون مرا با جامهای ریگین پاره
دید پرسید که نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این نهایت اگر درین شهر تعلیم میکردی اسباب معیشت فراغت بهم رسیده
من این سخن از آن یار شنیدم هیچ نگفتم بخدمت خواجه رفتم پرسید نظام الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه
روزیست که ترا پیش آمده و ترک تعلیم که موجب فراغت و رفاهیت است گرفتی جواب چه گوئی عرضه داشت کردم که هرچه
فرمان شود بگویم فرمود که بگو ع نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو * ترا سعادت بادا مرا نگونساری * بعده فرمود
تا خوانی از طعام پر کرده بیارند فرمود نظام الدین این خوان را بر سر کن و در آن مقام که آن یار فرود آمده است چنین کردم مگر آن
یار انصاف من داد و گفت مبارکباد ترا این صحبت و این حالت شیخ نصیر الدین محمود میگوید که ازین امثال این تلقین کرد و بعد از آن
ریاضت و مجاهده فرمود گاهی ده روز میگذشت و من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شهوت مزاحمت میکرد
ترشی میخوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را با این کمال رتبت که داشت ایذا ها کردی
و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را جامه دار خود گردانیده بود و او همه را بموجب صحبت پیر خود تحمل کردی
و در نزدی رحمة الله تعالی علیه وفات او شب هژدهم ماه رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمائه وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ
نصیر الدین محمود طعام فرستاد در آوندهای زر و نقره و باعث فرستادن این خرابی بود یعنی اگر با آورده طعام
من نخورد و چنین را ماده ایذا سازم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ هیچ نگفت بخشی از
کاسه زرین که در آن بود برآورد و بر دست نهاد و بس زبان نهاد و خورد و بداندیش خائب و خاسر ماند در خیر المجالس
می نویسد که عزیزی در خدمت او عرضه داشت کرد که در ملفوظات خواجه عثمان هارونی نوشته است که ایشان فرموده
هرکه دو ماده گاو ذبح کند یک خون کرده باشد و هرکه چهار ماده گاو ذبح کند دو خون کرده باشد و هرکه ده گوسپند ذبح
کند یک خون کرده باشد اول خواجه فرمود که هارونی نیست هروانی است هروان نهی است خواجه در آن ده بودی
بعده فرمود این ملفوظ ایشان نیست این نسخها بر من هم رسیده است در آن بسیار الفاظ است که مناسب
اقوال ایشان نیست بعده فرمود که شیخ نظام الدین میفرمود که من هیچ کتابی ننوشته ام زیرا که شیخ الاسلام

فرید الدین و شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشت هیچ شخص تصنیف نکرده است **نقل است** که روزی
بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا مجلسی ساختند و از دف زنان سرودی می‌شنیدند شیخ نصیر الدین محمود در آن مجلس بود
برخاست تا برآید یاران تکلیف نشستن کردند گفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب
پیر برگشتی گفت حجت نمی‌شود دلیل از کتاب و حدیث می‌باید بعضی از غرض گویان این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که
شیخ محمود چنین میگوید شیخ از صدق معامله او معلوم بود فرمود راست میگوید حق آنست که او میگوید در سیر الاولیا
می‌نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین مزامیر نبود و تصفیق نکردندی اگر کسی از یاران چیزی بخدمت او میرسانید
که مزامیر [illegible] شنود منع می‌کرد و میگفت خوب نمی‌کنند و در خیر المجالس میگوید عزیزی بخدمت شیخ نصیر الدین محمود
در آمد آغاز کرد که کجا روا باشد که مزامیر در جمع باشد و دف و نای و رباب صوفیان رقص کنند خواجه فرمودند
که مزامیر باجماع مباح نیست اگر یکی از طریقت بیفتد باری در شریعت باشند اگر از شریعت هم بیفتند
کجا روند اول در سماع اختلاف است نزدیک علما با چندین شرائط مباح است اما مزامیر باجماع حرام است
و در جوامع الکلم می‌نویسد که روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی
بحال گرفت **بیت** جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی ٭ قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی
مولانا مغیث شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام در آن رساله کرد و برین معنی که این بیت هیچ حقیقت
نمی‌تواند بود اگر جور و جفا است بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر لازم آید این و مثل این چند کلمه جمع کرد و
بر مولانا معین الدین عمرانی بر داو بستند و برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ آنرا دید و مولانا معین الدین را بخود
طلبید و این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و دراع پوشانید و بازگردانید روزی دیگر سماع بود
بندگی خواجه برین بیت بسیار رقصید و اضطراب میکرد **رباعی** ما طبل مغانه دوش بیباک زدیم ٭ حالی
علمش بر سر افلاک زدیم ٭ از بهر یکی پیچه میخواره ٭ صد بار کلاه توبه برخاک زدیم ٭ بعد اضطراب بسیار
بربالای بام رفت و بنشست و فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند
دگاه است تا آن مولانا بنویس که این جا چه جهل بود این سخن بگفت و مولانا را باز گردانید باز مولانا در خانقاه نیامد
و زود فوت شد و نیز **نقل است** که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود من چه لایقم که شیخی کنم امروز خود
اینکار بازی بچگان شد بعد از آن این بیت شیخ ثنائی خواند **بیت** مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
از این آئین بی‌دینان پشیمانی پشیمانی ٭ میفرمود غم ایمان باید خورد و در پی کرامت نباید بود و نیز میفرمود
از حیرانم که خلق بی مشاهده چگونه میزیند **نقل است** از امیر سید محمد گیسو دراز که فرمود یکبار در زمان حیات

خواجه ما در دهلی امساک باران شد خواجه برای استسقا بیرون آمد تضرع و زاری و نماز و دعا می کرد از سلف مرویست
همه کرده اند هیچ راه در روی پیدا نبود تا آنکه بازگشتند آمده و زمین بوس بندگی خواجه کردم فرمود تا ما نیز آنجا بودیم عوض داشتیم
صدقه خواجه بودم گفتند دیدی که امروز ما را چنین و چنان میگویند و خلق بر ما می خندند و دنبال ما می گیرند هر چه
کردیم هیچ ما را بچیزی نخرید آخر الامر چه کنیم خجل شدیم و بازگشتیم نیز فرمود که بنده سگی خواجه حفیف بودم که من
کودک بودم در مسجد پیش معلم قرآن میخواندم در مسجد درختی آزاد بود زاغی آمد بر آن نشست هر چه
آن زاغ باواز خود می گفت من فهم میکردم در خیر المجالس مسطور است که عزیزی سوال کرد حالی که درویشان را می باشد
از کجاست و چگونه است فرمود حال نتیجه صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح و آن علوم است و عمل قلب
و آن عمل را مراقبه خوانند و المراقبة تلازم قلبک العلم بان الله ناظر الیک بعده فرمود اول انوار از عالم علوی
نازل میشود بر ارواح بعده اثر آن ظاهر میشود بر قلوب بعده بر جوارح و جوارح متابع قلب است چون قلب
متحرک شود جوارح نیز در حرکت می آید باز همان عزیز سوال کرد که در عوارف صاحب حال المتوسط گفته است
و آن روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت و المتوسط صاحب حال و المنتهی صاحب انفاس عزیزان
دیگر را ازین سخن مشکل شد استفسار کردند خدمت خواجه سلمه الله اول توجه بدان سائل کرده فرمود که شما پارسی
بگوئید که درین محل چه شنیده اید شما عوارف خوانده اید و سخنی نگفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر افادت فرمود
المبتدی صاحب وقت صاحب وقت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد که جز این وقت دیگر یابم یا نیابم پس آنکس
که بداند وقت من همین است وقت خود را غنیمت دارد بتلاوة یا بصلوة یا بذکر یا بفکر و چون سالک بحفظ
اوقات مستقیم شد و اوقات معمور داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و مواهب
نتیجه مکاسب است و آن حال اثر انوار است که از عالم علوی بر ارواح نازل میشود بعده اثر آن بر قلوب میرسد و
بجوارح سرایت میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام باشد آن خود مقام گردد بعده فرمود
منتهی صاحب انفاس است فرمود ارباب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هر چه او بگوید در هر نفس او ورود حق تعالی
همان کند بعده فرمود که این تعلق باصطلاح دارد در اصطلاح مشائخ صاحب وقت کسی را گویند که وقتی از
اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد و المتوسط صاحب حال آن صاحب
حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و المنتهی صاحب انفاس صاحب
انفاس کسی را گویند که حال مقارن انفاس او باشد هیچ نفسی نزند که حال مقارن نفس او نباشد چنانستی که حال او را
مقام شود بعده نفسی سرد بر آورد و این حدیث فرمود و قوله علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

فرمود که این صدا نهایت چون بیدار باشند هیچ آن لوبها خوش باشد فرمود اگر درویش شب گرسنه خفته باشد
و آخر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن او بهیچ چیز نباشد نزول انوار بر ارواح شما گر کسی خواهد همین یا آن کسے
بررود و شوک علائق کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا شود درین شبهی نیست و این بیت بخواند بیت
نظر در دیده تا نقص قضا دست ✿ و گرنه یار من از کس نهان نیست ✿ بعده فرمود که اصل درین کار محافظت
نفس است در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس نگاه دارد تا باطن او جمع گردد چون نفس گذشت باطن پریشان
گردد فرمود صوفی آنست که نفس را شمرده باشد المنتهی صاحب نفس یک معنی همین است و جوگیان سرآمده که
ایشان را سده هیچگاه نمید ایشان انفاس شمرده میزنند بعده نفسی سرد از سینه مبارک برآورد فرمود شما بکه
ماند با این درویش گرسنه که پیش او کان لباخ بگذرد و نعمتی پخته می بیند و بوی خوش می آید بالیت وگوید که تو از
باری بخور اکنون من باری فرصت مشغولی خلوت نداریم همه روز با خلق می باید بود بلکه قیلوله نیز میسر نشود و بارها میخواهم
که قیلوله بکنیم بیدار میکنند که آینده آمده است برخیزید اکنون شما که فرصت دارید چرا مشغول نمی شوید فرمود اگر شب چیزی توانم
کردن خواندنی باگذاردنی اما درا صلا مقدور نیست فا نومید نیم این سخن شکسته وار فرمود و بگریست و این بیت خواند بیت
این لوبی که در چه انداخته ام ✿ نومید نیم که پر بر آید روزی ✿ فرمود نظر بر دل داشتن و دل طرف حق متوجه شمرده و بدو مشغول
گردانیده و غیر حق را از دل نفی کرده باید نشسته تا چها پیدا شود فرمود آستین که درویشان کوتاه کنند آنست که صوفی
چون در سلوک درآمد این تقاضا کرد که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست فراز نکند تا آستین نگیرد اما اگر دست را قلم
کند چندین عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان پس حکم کنند آنچه نزدیک دست است یعنے
آستین را کوتاه کنند تا او در ذکر شود و بر بدل دست و همچنین کوتاه کردن این جامه سوی سرتراشیدن آنست که چون در طریقت آمد
بایستی سر خود را قلم کند زیرا که اول قدم درین راه سربازی است اما اگر سر قلم کند از همه چیزها ماند پس حکم کنند از سر موی برخیزد آنکه
موی سر تراشید گویی سر خود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشند که هیچ نامشروعی
از وجود و نیاید پرسیدند که مراد از جاهدوا فینا چیست فرمود میگوییم در بیان این تقریری بر گزینند که فهم مستمعان بدان رسید
فرمود فرود تر آییم تقریر بیانی آسان گرفت فرمود جاهدوا فینا ای لاجلنا و جاهدوا فی الله ای لاجل الله در کلمه فی
شدت اتصال است که در کلمه لام نیست فی برای ظرف است در ظرف مظروف است اشتها و این آیت
خواند إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ فقرا و مساکین را بی سه جوع
می ستانند و در رقاب فک رقبه است در رقبه را حکم موتست آن کسی که بنده آزاد میکند گویی احیا موتے
میکند پس درین شدت بیشتر باشد پس این را بکلمه فی گفت و در دیگران بکلمه لام زیرا که در رقاب شدتی است

کو در ان میست این بیان علم نحو و معانی و بیان بود اما بیان مشایخ انست که انکه مجاهده خواهد کرد از ین سه خالی نیست
یا از ترس دوزخ و یا امید بهشت مجاهده خود بکرد و یا برای خاص مرضات پاک حق جل ذکره ان مجاهده لله باشد و این فی الله
باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده بجای آورده شود و جاهدوا فی الله حق جهاده فرمود و قدر مطلوب نباشد
از ان مجاهده اختیار میکنند فرمود قبول اعمال موقوف هست بر جذبه یعنی هر عملی که میکنند تا جذبه در نیامده هست قبول نیست
چون جذبه با مرد حال او باشد هر عملی که کند مقبول باشد و ان جذبه را وقت معین نیست در صبی باشد یا در جوانی یا در شیخوخت
اما جذبه را مراتب هست جذبه عوام توفیق یافتن هست در اعمال و جذبه خواص توجه قلب هست بسوی حق مع الانقطاع
عما سواه پرسیدند که اول شب فاضلتر هست یا آخر فرمود که در حدیث آمده هست سال رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن جبریل ای افضل الاوقات فقال لا ادری لکن اذا مضی نصف اللیل یرتعد الملائکة و یهتز العرش ان ربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فرمود رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة رسول علیه السلام صورت خود را مراد
داشته است ای و کنت فی احسن صورة کما یقول رایت اسدا راکبا ای و کنت راکبا یعنی آن زمان صورت من
نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج بود و ملاقات انبیا بود و بشارت نزول نور و قرب رسیده بود همه انتهای حسن
و جمالی در صورت پاک رسول علیه السلام پیدا آمده بود جواب دوم مراد از ربی سید است ای رایت سیدی جبرئیل فی
احسن صورة روا باشد که رب گویند و سید خوانند استشهادا قول ابی هریره آورد وقتی میگفت رایت ربی یعنی مالک الذی
بیننی و علیه حلة حمراء و فی رجلیه نعلان ما زالوا الا کفرت بعد الایمان فتبسم و قال رایت ابی ای سیدی یحیی رضی الله عنه
چون سخن در صورت افتاد پرسیدند ان الله خلق آدم علی صورته چه باشد فرمود ها عاید هست با آدم زیرا که صورت آدم
چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا هم بران صورت بود بخلاف صورت ما و میان زیرا که آدمی اول کودک بود و بعده جوان
بعده پیر اما آدم بر یک صورت بود و تبدل در وی نبود و از جمله فضلای عصر که در حلقه ارادت شیخ نصیر الدین
محمود آمده بودند مولانا مطهر که هست و در فضیلت و بلاغت و فصاحت از متفردان روزگار بود و با نواع مراحم و
اشفاق شیخ مخصوص قصیده دارد در مدح وی که بعضی ابیات وی این هست شعر دوش آن زمان که از افق مغرب گشته تا
خورشید خواند سوره والنجم اذا هوی ۞ و شمع فلک بانه فرو بردا مد در آب ۞ و در زمین نشانه بر آورد بر سما ۞ کشتی گلگون یوسف
خورشید شد بچاه ۞ کز تیرگی چو دیده یعقوب شد هوا ۞ باد می برآمد از لب دریا که زآتش ۞ گرد سیاه سرمه بیخت بر فضا
چون ساعتی دو از شب دیجور برگذشت ۞ شست باد و ابر در آمد با نجلا ۞ یک یک ستاره بر سر گردون فرو فروز ۞ چون در
بهشت طلعت تابان اتقیا ۞ فراش صنع از ید قدرت برآورد ۞ قندیلهای نور بر این نیلگون خبا ۞ صحبت نرم نرم
نسیم از کنار باغ ۞ گوئی پیام دوست همی داد در خفا ۞ گر کیمیای دولت جاوید آرزوست ۞ با گلشن

بهشت از این شاخ بی نما و جست جنبی نگر نفسی خواجه نوبهار و جانت بسی شمر نظر شیخ کیمیا و بر دست
او اگر نتوانی نهاد دست و باری بدار این سر خاکی بزیر پا و در لا نصیر ملت و دین و دول که هست
نعم النصیر از پس یزدان برو سزا و و در مرثیه شیخ نصیر الدین محمود گفته است ع ز دور محنت این نه
سپهر زنگاری و کدام دل که ز خون گشت از جگرخواری و کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند و که از سپهر نبارید
سنگ قهاری و وفا ز عالم فانی مجو که مشهور اند و فلک بچهره کشتی اختران بعدار است و جشن بهمن
است سپهر از نود سال نسالی و دفینه ایست زمین از نثار فرخاری و تو ای عزیز که در ملک و مال مغروری
مباش ایمن اگر عاقلی و هشیاری و چه دانی آنکه در اوراق کارخانه غیب و قضا چه نقش بر آرد ز کلک
جباری و زمانه صلح کند با دل تو یا خصمی و فلک بدشمنی آید به پیش یا یاری و چو وقت آن برسد هیچکس نگیرد دست
ملک بی ملکی بی سپاه سالاری و بقا لقای خدا ایست و ملک ملک خدای و که نیست قائم و دائم کسی بجز باری
ز دست خرج ندانم کجا کنم فریاد و که برگذشت بما جور او ز بسیاری و جهان بماتم خواجه نصیر دین محمود و هزار
تو نه فغان کرد از جهه زاری و بقیه سلف و یادگار اهل کرم و که کرد ختم خلافت بملک دینداری
مهیمنا ملکا منعما خداوندا و بحق نعمت قرآن و دولت قاری و برحمت تو که عام است در جهان باسی
بغیرت تو که خاص آمد در جهانداری و که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرام و که مقتدای جهان بود هست از اخیار
ندیم قربت خود کن بغریق رحمت خویش و مجاور رسل و انبیا ز مختاری و بساط صحن ده از خطه‌های فردوسی
علامت قبر کن از پرده‌های غفاری و وحمید شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس نیز از جمله خدمتگاران و حاضران مجلس وست
در اصل مرید شیخ نظام الحق والدین است گاهی همراه پدر در خدمت سید رسید و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد
و در صحبت بعضی از خلفای شیخ آنچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگرچه
شعر او نه از آن قبیل است که او را توان باوی یاد کرد ولیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم
حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد
از آن در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات وی نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام نهاد ابتدای
آن در سنه خمس و خمسین و سبعمائه بود و اتمام آن در سنت و خمسین احوال و حکایات را ساده نوشته
و تفصیل نوشته است رحمة الله علیه **شیخ سراج الدین عثمان** المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای
شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره آنچه از سلاسل مریدان شیخ درین دیار مشهور است سلسله او و سلسله شیخ
نصیر الدین محمود است وی در عنفوان شباب که هنوز موی ریش آغاز نشده بود در حلقه ارادت شیخ در آمده بود

و در سلک خدمتگاران پرورش یافته بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور است رفت
و باز بخدمت پیر رسید و در وقت عطای خلافت او را شیخ فرمود که اول درجه درین کار علم است و ترا چندان نصیبی از علم
نیست مولانا فخرالدین زرادی عرض کرد که او را در شش ماه عالم سازم بعد از آن بخدمت مولانا فخرالدین زرادی
تعلم کرد و مولانا برای او تصریفی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد و بعد از آن پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و
قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعضی کتب از کتابخانهٔ
شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بجمال ولایت خود
بیاراست و در باب او نفس شیخ چنین رفته بود که او آئینهٔ هندوستان است **نقل است** که او بعضی
جامها را که از خدمت پیر یافته بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مرا در پایان گور
جامها دفن کنند بعد از نقل وی همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور اند و الی یومنا موجود و مقام او نیز در آن
دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری می نویسد که درویشی سهروردی مهمان شیخ سراج الدین
عثمانی وی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین جامه از تن بر کنده بر بستر افتاد و آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود
چون بامداد شیخ برخاست بوضوی شب نماز گزارد درویش گفت عجب کاری که تمام شب خواب وی نماز بامداد بی وضو کردی
شیخ او را تواضع بسیار نمود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید ما کالای داریم بودیم از دزدی آن کالا است نگاهبا
نی کردیم بیت اگر عاشق بمسجد در نیاید * دل عاشق همیشه در نماز است **شیخ قطب الدین منور** پسر شیخ برهان الدین
بن شیخ جمال الدین هانسوی است وی از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست جامع کمالات و مظهر کرامات
بود از شیوهٔ تکلف عاری بود و سر غوغای خلق نداشت در مدت عمر خود از حجره باختیار خود بدر نیامد و بخانهٔ
امرا نرفت و بتوکل و قناعت گذرانید **منقول است** که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین
صدر جهان را پیش او فرستاد و فرمان چند موضع نوشته با او همراه کرد تا او را بدنیا الفت دهد بعد از آن جلسه او
ابتلا بخشاید چنانکه عادت او بود و لطائف درویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد
آنچه پادشاه با وی گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود در آنچه سلطان
ناصر الدین بن شمس الدین طرف اچه و ملتان میرفت غیاث الدین را که در آن زمان ملک ناصر الدین بود
بخدمت شیخ فرید الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت او آورد فرمود که پیران ما این چنین قبول نکردند
طالبان این کار بسیارند به ایشان بدهید اکنون ما مریدان ایشانیم اما آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند
که بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنچنان بود که وقتی محمد تغلق طرف خطهٔ هانسی رفته بود

بود در هانسی که چهار کروهی از هانسی است نزول کرده نظام ندرباری عرف مخلص الملک را که سخت درشت مردی بود
بدیدن حصار هانسی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بیارد و نظام الدین ندرباری در زیر حصار را
میگشت تا نزدیک خانه ایشان رسید پرسید که این خانه از آن کیست گفتند که از آن شیخ قطب الدین منور خلیفه
شیخ نظام الدین گفت عجب است که بادشاه اینجا بیاید و این شیخ بدیدن نیاید چون پیش سلطان باز رفت
گفت اینجا شیخی است از خلفای شیخ نظام الدین که بدیدن بادشاه نیامده است سلطان محمد را نخوت سلطنت
در کار بود شیخ حسن سربرهنه را که مردی عالیجاه بود بطلب شیخ قطب الدین منور فرستاد و حسن سربرهنه آمده در دهلیز
شیخ قطب الدین منور نشست شیخ نزد نور الدین بیرون آمد و گفت که بندگی شیخ شما را میطلبد حسن سربرهنه بخدمت
شیخ در آمد و مصافحه کرد و بنشست و گفت شما را سلطان طلبیده است شیخ قطب الدین فرمود که درین طلب اختیار
بدست من هست یا نه گفت خیر مرا فرمانست که شما را ببرم فرمود الحمد لله که باختیار خود نمی روم اجبار میروم سوی
اهل خانه کرد و گفت شما را بخدای سپردم این سخن بگفت و مصلا بر گرفته مبارک نهاد که در دست گرفته پیاده
روان شد حسن سربرهنه چون از رهبانی وی علامات وارد ملائکی حق پیش آمد و گفت چه پیاده میروید اسپان در
جلبیت میروند سوار شوید فرمود حاجت نیست من قدرت آن دارم که پیاده توانم رفت چون نزدیک حظیره آبا و
اجداد خود رسید او را گفت چه میگویی زیارت بکنم گفت نیکو باشد در پایان قبرها [illegible] و بدر رفت بعد از زیارت عرضه
داشت کرد که من از کنج تنها اختیار خود بیرون نیامده ام مرا بی اختیار من می برند چند لقمه آدمی که بندگان خدا پیند
بیخرج گذاشته ام چون از روضه بیرون آمد شخصی با جمعی سیم نیل داده رو فرمود این را بخانه من رسان که خرجی ندارند
چون بعسکر سلطان رسید حسن سربرهنه آنچه معاینه کرده بود بعرض رسانید سلطان از همه اغماض نمود و پیش خود
نطلبید و از آنجا بجانب دهلی روان شد چون سلطان در شهر دهلی رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش خود طلبید
شیخ در اثنای آنکه پیش بادشاه میرفت سلطان فیروز شاه را که در آن ایام نایب باربک بود گفت که ما
درویشانیم و آداب در آمد مجلس بادشاهان و سخن گفتن با ایشان نمیدانیم چنانکه اشارت شود همچنان کرده آید گفت
که در باب شما بخدمت سلطان چیزها گفته اند چون این معنی همچنین است خدمت شیخ از تواضع و مسامحت و
اخلاق هیچ فرو گذاشت نکند چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آید نشسته بود با ایستاده کمان
بدست گرفت و بگرا انداختن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیاورد و بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد
شیخ قطب الدین چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در لقیا دلی آنچنان بادشاه جبار که چندین مشایخ
و علما را تحت تیغ ظلم آورده بود معتقد شد و گفت که ما در دیار شما رسیدیم تربیت نفرمودید و بملاقات

خویش مشرف گردانید شیخ گفت که اول ما نسی بنگرید بعده درویش بجد الشمی این درویشی خود را درین
محل نمیداند که ملاقات با شاهان بکنند در گوشه بدعاگوئی پادشاهان و کافه اهل اسلام مشغول می باشد معذور
میباید داشت سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را گفت آنچنانکه مقصود شیخ است
همچنان کنید شیخ منور فرمود مقصود من فقر است و کنج حجره دیدار خدا فقیر را در حضار [illegible] که در آن زمان
در خدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لک تنکه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت اعوذ بالله
که این درویش لک تنکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمیکند فرمان شد که پنجاه هزار تنکه بفرستند
این نیز قبول نکرد تا آخر بدو هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمیکرد و گفت درویشان را دو سیر کهچری
و دانگی سیر روغن کفاف باشد او را ابرام ها بسیار کردند چه کار آید ایشان گفتند که اگر این پیش سلطان ذکر کنیم خواهیم کرد
بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و در مقابر پیران خود خرج کرد و لفقرا داد و بعد از چند روز بجانب هانسی
روان شد قبر او نیز در گنبد جد بزرگوار است رحمة الله علیه شیخ نور الدین پسر شیخ قطب الدین منور است نقل است
که چون شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید دران حال که شیخ پیش سلطان میرفت
م شیخ نور الدین همراه بود در عقب شیخ میرفت هیبت و رعب هجوم ملوک و امرا و وزرا و اتراک و از حال بشد همین
معرض شیخ قطب الدین منور برین حال مطلع شد و گفت بابا نور الدین العظمة والکبریاء لله شیخ نور الدین میگوید
که بمجرد آنکه این سخن بسمع من رسید قوتی تازه در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن هیبت و رعب از دل من بکلی بدر رفت
رحمة الله علیه قبر او نیز در گنبد آبا و اجداد است شیخ حسام الدین ملتانی او نیز خلفای شیخ
نظام الدین است طریقه او طریقه سلف بود در تجرد و ورع و فقر از میان یاران اعلی ممتاز بود و عیال مند
بود و شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهر دهلی در حمایت اوست گویند که وی از دهلی براهی میگذشت
مصلا از کتف مبارک او بیفتاد [illegible] او را از این حال خبر نبود چون قدری راه برفت شخصی از عقب آواز داد و چند بار
شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ نمیدانست این را بخود راه نداد تا آنکه آن شخص از عقب دوید و نزدیک او
رسید و گفت که شما را چند کرت آواز دادیم که شیخ مصلای خود بستانید شما نشنیدید گفت ای عزیز من
شیخ نیم مردی ملامتی فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بزدوی و در طریقت قوت القلوب و احیاء العلوم
بر ذکر داشت نقل است که اندر آنجا او از زیارت خانه کعبه برگشته و در دیار رسیده بخدمت شیخ
خود آمد شیخ فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که بنیت زیارت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم جداگانه نیت کند و بر و ثانیاً مستوجب زیارت خاص آن سرور گردد

و بطفیل زیارت نکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید همان ساعت عزیمت زیارت مدینه مصمم
ساخت و روز دیگر متوجه شد رحمة الله علیه در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا
حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرتخانی و مولانا شرف الدین علیهم الرحمة بخدمت شیخ طاب ثراه آمده بودند
خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روز صایم باشد و شب قائم کار
بیوه زنی کرده باشد اینقدار بهر بیوه زنی هست میتواند کرد ما مشغولی که بندگان خدای تعالی میکنند بدان
مشغولی بجا اشتغال رسیده اند جز این مشغولی هست مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند مگر خدمت
خواجه این زمان بیان خواهند کرد در آن مجلس هیچ بیان نفرمود اما این مقدار گفت که با شما خواهم گفت
تا در نشستن یا پیش گذشت بعد از آن همین عزیزان بخدمت رسیده بودند در آن محل محمد کاتب
که او نیابت حاجب سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود در آمد و زمین بوس کرد و بنشست
خدمت خواجه از وی پرسید کجا بودی جواب داد که در سرای بودم امروز سلطان علاء الدین پنجاه هزار تنگه بندگان
خدا را انعام داد خدمت خواجه روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان بهتر یا وفای
وعده که با شما کرده شده است یاران همه روی بر زمین آوردند گفتند وفای وعده بعده خدمت خواجه قدس
سره فرمود مبنای مشغولی سالکان بر شش چیز است اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بواسطه از النجاست
و قضای واجبه دوام وضو باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود و بر فور بخسپیده برخیزد و
در حال وضو سازد سیوم صوم دوام چهارم دوام سکوت از غیر ذکر حق پنجم دوام ذکر با ربط دل خود با شیخ و هو عبارة
عن تعلق قلب المرید بالشیخ ششم نفی خواطر غیر حق **نقل است** که چون او را بشرف خلافت مشرف
میکردند وصیت طلبید شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود از آستین بیرون آورد و بانگشت شهادت
بجانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا ترک دنیا و فرمود که در کثرت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر فرمان شود
بر سر آب روان در بیابان سکونت گیرم در شهر آب چاه است وضو ساختن بدان دلاسانی شود فرمود که هم در شهر
باش کن کاحد من الناس چون از شهر بیرون آئی و بر سر آب سکونت گیری غریب و شهری بنشان بر تو برسند که
فلان درویش در فلان جا نشست کرده است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاهها اختلاف علماست و
در آن سر مقا وسعتی در خصتی هست دیگر عرض کرد که بنده وقتی فتوح میرسد چیزی نصیب فرزندان میکنم و چیزی
از برای آینده گان میدارم و وقتی چند روز میگذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مزاحمت می نمایند و آینده محروم میروند
درین محل چه عرض کنم یا نه فرمود و در تدبیر خواهی افتاد پس درویشی کی خواهی کرد درویش آن باشد که اگر چیزے

موجود دارد خرج کند والا صبر کند و بر نامرادی بسازد و خود را از تدبیر بیند از و بعده فرمود درویش را بهر درلی
نباید بود و بهر دری دو نوع است صوری و معنوی اما صوری آن درویشانند که بر در ها میگردند و چیزی میخواهند
و معنوی آن درویشانند که در کنج خانهٔ خود مشغول باشند و در خاطر نگذرانند که از زید و عمرو چیزی خواهد رسید
پس در صوری به از هر دری معنوی است زیرا که هر دری صوری چنانکه هست می نماید اما هر دری معنوی نظر
خود را بطریق مشغولان حق مینماید و باطن در بدر میگردد وقتی از شیخ سید محمد و مخلق کرامت می طلبیدند فرمود الکرامة
هی الاستقامة علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باش کرامت چند طلبی در روه اند که دران سال
که سلطان محمد مردم شهر دهلی را در دیوار گیر روان میساخت بتقریب شهری که در انجا آباد ان میکرد مولانا حسام الدین
در گجرات رفت و همانجا برحمت حق پیوست و در شهر پتن که شهر قدیم گجرات است مدفون شد مقام او در ان
دیار مشهور و معروف است رحمة الله علیه **مولانا فخر الدین زرادی** از خلفای شیخ نظام الدین
اولیاست بزرگ بود جامع علم و تقوی از ذوق و عشق در امر دین صلابتی تمام داشت و عظمتی و افر داد در اوائل حال پیش
مولانا فخر الدین هانسوی در شهر دهلی تعلم میکرد و بجوش طبعی و وقت سخن و فصاحت عبارت از ممتازان اهل
شهر بود عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام الدین شد و محلوق گشت و از میان متعلمان آمد و در سلک درویشان
منسلک گشت و هم در غیاثپور ساکن شد و بعد از رحلت پیر بر لب آب جون محلی که الان فیروزآباد دهلی است شغل کند
چندگاه بر سر حوض علائی جا کرده و مدتی در شهر لسنا که در میان کوه است و در آن زمان بیابان و مقام شیران بود
مشغول شد و بعد از ان بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره باجمیر رفت بعده بزیارت شیخ
فرید الدین باجودهن رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحرا و بیابانها خدا را عبادت کردی و صوم دائم
داشتی **نقل است** که مولانا فخر الدین زرادی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مشغولی بکلام الله فاضلتر یا
بذکر فرمودند ذاکر را وصول زودتر بود اما خوف زوال هم بود اما تالی را وصول دیرتر بود و لیکن خوف زوال
نباشد **نقل است** که شیخ نصیر الدین میگفت که انچه ما را در پنجاه و دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زرادی
را در یک ساعت بدست آمدی و در زمانی که مردم شهر را بدیو گیر بردند او نیز رفت و از انجا بزیارت خانه کعبه رفت
و از انجا ببغداد رفت و علم حدیث بحث کرد و بعد از ان بشوق دهلی که وطن قدیم او بود باز گشت و در کشتی نشست و آن
کشتی غرق شد و مولانا بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه **نقل است** که در ان ایام که محمد تغلق خلق شهر دهلی بجانب دیگر میفرستاد
میخواست که ملک ترکستان و خراسان ضبط کند و آل چنگیز را از ان دیار براندازد تمامی صدور و اکابر شهر را فرمود تا حاضر
آیند و بارگاهی بزرگ نصب کنند و در زیر آن منبر نهند تا بر ان منبر خود برآید و خلق را در جهاد کفار تحریص کند هم در آن روز

مولانا فخرالدین زرادی را و شیخ شمس الدین یحیی را و شیخ نصیرالدین محمود را نیز طلب فرمود خواجه قطب الدین
دبیر که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا و شاگرد مولانا فخرالدین بود مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطان
برد و مولانا بارها می گفت که من سر خود پیش در سرای این مرد غلطیده می بینم من با او مسامحت نخواهم کرد چون
مولانا را با سلطان ملاقات شد خواجه قطب الدین دبیر کفشهای مولانا برداشت و در بغل کرد و با یستاد
سلطان محمد این معنی را معاینه کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخرالدین زرادی بمکالمه مشغول شد و گفت ما میخواهیم
آن چنگیز خان ملعون را براندازیم شما با ما درین کار موافقت خواهید کرد مولانا گفت ان شاء الله تعالی سلطان گفت
این کلمه شک است مولانا گفت در مستقبل همچنین آید سلطان محمد ازین سخن بر خود بپیچید و گفت شما مرا نصیحتی
بکنید تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام غضب فرمود سبعی سلطان ازین
بیشتر در غضب شد فرمود طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا باکراه اندک طعام میخورد چون طعام
برداشتند بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوف و یکان بدره سیم حاضر آوردند شیخ نصیرالدین محمود
و مولانا شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده بازگشتند اما جامه و
سیم مولانا فخرالدین را پیش از آنکه بوی رسد بر خواجه قطب الدین دبیر خود بستد چون میدانست که وی نخواهد بدست
گرفت و از این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان بازگشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین
دبیر را گفت که ای مزور بدبخت این چه حرکتها بود که کردی و فخر زرادی را از زیر تیغ من خلاص دادی سبکی
او گفت او استاد منست و خلیفه مخدوم من مرا شاید که ادب او نگاه دارم سلطان گفت که این عنادهای کفرآمیز
را بگذار و الا تو را خواهم کشت گفت زهی دولت اگر مرا بجهت مخدوم من بکشند رحمة الله تعالی علیهم و علی جمیع عباده
الصالحین **مولانا فخرالدین مروزی** حافظ کلام ربانی بود و بکمال تقوی و ورع آراسته پیوسته
کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرد زیستی و از مصاحبان و مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود گویند او را با مردان
غیب ملاقات بود و **نقل است** که وقتی بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود در پیش من
کسی نبود که آب طلبم کوزه پر آب از غیب پیدا شد آن کوزه را شکستم و آب ریخته شد و گفتم که من آب کرامت نخواهم خورد
شیخ فرمود که بایستی خورد ازینها بسیار می باشد وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش من کسی نبود که شانه بیارد
درین میان دیوار بشکافت از دیوار شانه بیرون آمد بستدم و شانه کردم از شیخ نصیرالدین منقول است که فرمود
در آنچه مولانا فخرالدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه ارزد گفتندی شش کانی
جزو می او گفتی من چهار جیتل بستانم و زیاده نستانم اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جیتل کردی نستدی

چون پیر معمر شد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان علاء الدین عرضه داشت کرد که چنین
بزرگی هست تا این زمان روزگار از کتابت می گذرانید این زمان از کتابت ماند او را از بیت المال چیزی
تعیین شود سلطان هر روز یک تنکه فرمود گفت نخواهم ستد همان ششگانی کافی است بعد جهد بسیار دو ششگانی
کافی قبول کرد رحمة الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقعه بجانب او نوشته است در
بیان محبت رب العالمین نسخه آن اینست که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت که اهم مطلوب و اعظم مقصود
از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات و محبت صفات محبت ذات از
مواهب است و محبت صفات از مکاسب هر چه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هر چه
از مکاسب است هست طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیة القلب عما سواه و این را فراغ شرط است
فراغ را چهار چیز مانع است و هرچه مانع شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان
طریق دفع خلق عزلت و انزوا است و طریق دفع دنیا قناعت است و طریق دفع نفس و شیطان التجا کردن
بحق سبحانه فقط والسلام و مشهور آنست که طریق دفع شیطان ذکر است طریق دفع نفس التجا بحق

مولانا علاء الدین نیلی از علمای اوده بود و روشنی پاکیزه داشت و صفای تمام
پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام اوده بود کشاف میخواند مولانا شمس الدین یحیی و علمای
اوده سامع بودند زیرا که علما داشت اما با وصاف تصوف موصوف بودی اگرچه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود
اما یک مرید هم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی من خلافت نامه
بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدمی که از دست من این مرد بینی نمی آید او را بخدمت پیر خود غایت محبت
بود گویند که در آخر عمر خود فوائد الفواد که ملفوظات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود بسته بود
و مطالعه میکرد و او را ورد خود همان ساخته بود از وی پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست
هیچ در آن رغبتی نمی نمائید مگر درین کتاب گفت چه جای از کتب سلوک و جز آن پر است اما ملفوظات بو
روح افزای مخدوم من که نجات من بدانست کجا یابم **بیت** مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست
بیگانه است زلف تو مشک ختا کجاست که نیست ٭ قبر او نیز نزدیک چبوتره یاران هست رحمة الله علیه

شیخ برهان الدین غریب صاحب شوق و ذوق بود و در سماع غلوی تمام داشت
فضلای زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن و خوش طبعان دیگر اسیر محبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی
که در شهر می بود بخانه او می بود و او را بخدمت پیر اعتقادی عظیم بود و در مدت عمر خود داشت بجانب غیاثپور

نکرد او از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و تقصد خلافت او بران وجهی که در سیر الاولیا نوشته اینچنان است که خواجه
مبشر که از خدمتگاران قدیم شیخ نظام الدین بود با سید حسین و سید خاموش گفتند که مولانا برهان الدین از مریدان سابق
دور اعتقاد میان یاران ممتاز چرا شاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشان همه اتفاق کرده
او را بخدمت بردند و عرضه کردند که مولانا برهان الدین غریب بنده قدیم حضرت مخدوم است پای بوس میکند و امیدوار مرحمت
میباشد مولانا درین محل زمین بوس کرد بعده اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پیش برد
و در دست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا برهان الدین را پوشانید و گفت
شما هم خلیفه آید دران زمان شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل رضاست نقل است که وقتی که شیخ
نظام الدین از مولانا برهان الدین غریب کوفته گشته بود بسبب آنکه وی پیر زمن شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود
بسبب آن گلیمی دوتا می کرد و بر بالای آن در خانه خود می نشست علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین
بودند و مرید شیخ علاء الدین گشته و محلوق شده این معنی را بخدمت شیخ بنوعی گر رسانیدند که مولانا برهان الدین بر سجاده
شیخی می نشیند و رعایت ابکار بر طریقه مشایخ می کند شیخ نظام الدین ازین معنی برنجید چون مولانا برهان الدین
بخدمت آمد سخن نفرمود چون از خدمت برخاست و بجماعت خانه آمد اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت
بروید اینجا نه نشینید وی سراسیمه و پریشان بخانه رفت و تعزیت نشست مردم شهر بدین او می آمدند بعد از
چند گاهی میر خسرو دستار در گردن خود کرده در نظر شیخ بایستاد فرمود ترک چیست عرضه کرد که عفو جرم مولانا برهان الدین
از حضرت التماس دارم تبسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعده مولانا و امیر خسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت
آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا بتجدید بیعت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب بعد از نقل
شیخ چند سال در حیات بود و دست بیعت بخلق خدا میداد چون در دیوگیر رفت برحمت حق پیوست قبر او
در همانجاست و این برهان پور که شهری مشهور است بنام شیخ ابادان است ملوک آنجا معتقد او بند رحمة الله
علیه **مولانا علی شاه جاندار** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست او در کتاب بیست
بملاحة اللطائف در انجا میگوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره العزیز فی المراقبة فاذا انا
اردت ادخل فی بعض الاوقات فی مجلسه مرة رأیته جالسا ساکنا احسن الاجتماع و لا یتحرک من ظاهره
شیئی و هو فاتح عینیه فما عرفنی فقال لی من انت فاذا رایت اردت ان ارجع القهقری هو یده و رعینیه کانه سکران
ثم قال شیخی لا تقدر ان تصور فی قلبه خاشعا انا جالس بین یدی الله ثم قال لی قم و اجلس مع الاصحاب
انا مشغول **شیخ علاء الدین** بن شیخ بدر الدین سلیمان صاحب سجاده رهنمین شیخ فرید الدین گنج شکر بود

شانزده ساله بود که بر سجاده نشست و پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بر وجه استقامت ادا کرد و هم در حالت
حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم منتشر گشت هیچ وجه خود در مسجد جامع پای او جائی دیگر نرفت از ملوک و امرا
بغایت مستغنی بودی و تا بود صائم الدهر بود و یک پاس شب را افطار کردی و طعام بغایت اندک خوردی و در جود و
سخاوت در زمان خود بی نظیر بود و در طهارت و لطافت بعدیل میر خسرو علیه الرحمه در مدح او قصیده گفته است
در انجا می گوید ~ علای دنیا و دین شیخ و شیخ زاده عصر * که شد بمرتبه قایم مقام شیخ فرید * ز تاب نور تجلی
چو کرد روشن عرق * هزار چشمه خورشید از جبین بچکید * مگر که دید ثریا بلندی قدرش * که تا قیامت خواهد
بر آسمان خندید * مهی بروشنی ز بدر زاده خورشیدی * ز بدر زادن خورشید تا بدار دید * چو ساکنان سپهر از
حوادث این گنبد * کسیکه در پناه ذیل عصمت تو خزید * ز مهر سجده تو چرخ مهره ز انجم کرد * ز مشتری رگ جانش
برای رشته کشید * زهی نخفته شب در سواد همت تو * چو پیر در شب قدر و چو طفل در شب عید * حیات بخشش
جهانی دم مسیحی نیست * و چه حد گفتن خسرو که عمر تو مرید * مقبره او در جوار روضه شیخ فرید الحق است و بر روضه
او سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد او بود گنبدی عالی عمارت کرد رحمة الله علیه **خواجه محمد** بن مولانا بدر الدین
اسحاق از اولاد دختری شیخ فرید الدین است جامع علوم و حاوی فنون بود در علم حکمت نیز دستی داشت و در علم
موسیقی آیتی بود بکمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود وی امام شیخ نظام الدین قدس سره بود گویند
که وی از ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار المجالس نام نهاده وقتی در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که
بر لب دریاست مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود هر چند قوالان چیزی می گفتند و حاضران ذوق در نمیگرفت
شیخ فرمود تا سماع بگذارند و بحکایات و مآثر بزرگان مشغول شوند در اثنای این حال ذوقی پیدا آمد شیخ علی
زنبیلی روی بجانب شیخ نظام الدین پانی پتی که خلیفه شیخ بدرالدین غزنوی بود کرد و گفت ما از شما سماعی
مطلوب داریم و شیخ نظام الدین اولیا بجانب خواجه محمد امام اشارت کرد هر دو بزرگ برخاستند و بجای قوالان
نشستند و غزلی آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند **بیت** ~ هر بیخودی که بینی امشب * از من همه در گذار تا
روز * شیخ نظام قدس سره را در گرفت و در جمیع اثر کرد و ذوقی پیدا آمد **خواجه عزیز الدین صوفی** والده بزرگوار او نیز
دختر شیخ فرید الحق والدین است گویند او نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کتابی جمع کرده است مسمی بتحفة الابرار و
کرامة الاخیار و وی شاگرد قاضی محی الدین کاشانی است در صنعت کتابت بی نظیر بود **نقل است** که وی میگفت که نزد شیخ
نظام الدین آمدم دیدم که بر کت نشسته است مستقبل قبله و روی و چشم مبارک جانب آسمان داشته و مستغرق
جمال حق گشته من ترسیدم که در محلی نازک در آمدم مرا راه برگشتن و نه جای ایستادن یک ساعت یک جا ایستاده بودم

و هیچکس از خادمان حاضر نبود شیخ نظام الدین بلرزید چنانچه گنجشک بلرزد و بعالم خود باز آمد و بر چشمهای مبارک خود
دست بمالید و پرسید تو کیستی گفتم عزیز است بعده شفقت فرمود و مرحمت بسیار کرد **خواجه تقی الدین نوح**
پسر خواهرزادهٔ حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود **نقلست** که روزی او را در حالت
مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیت کرد باید که هرچه بر تو رسد نگاه داری گر بر تو چیزی نباشد هیچ دل
خود نگران مداری که خدای آنرا خواهد داد و هیچ یکی را بد نخواهی و غبار العطا بدل کنی و ده واد را نشانی که درویش
او را رخوار نباشد اگر تو اینچنین کنی پادشاهان بر در تو آیند وی در حالت حیات شیخ نظام الدین در عنفوان شباب
برحمت حق پیوست **سید محمد بن سید محمود کرمانی** او از کرمان بتجارت در لاهور آمدی
چون باز گشتی در اجودهن شدی سعادت ملاقات شیخ فرید الدین حاصل و بملتان رفتی و در ملتان عم او بود
نام او سید احمد کرمانی و درین آمد و شد او را خدمت شیخ فرید الدین محبتی پیدا شد اسباب و اموال کرمان را
بکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از آنجا بقصد ارادت شیخ عزیمت اجودهن نمود عم او او را گفت
که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا هم عزیز است سید محمد کرمانی گفت محبت از اینها نمی شود با جودهن آمد و مرید شد
و ریاضتها کشید و بعد از شیخ فرید الدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنه
احدی عشر و سبعمائة رحلت نمود و در یاران خو تره مدفون شد رحمة الله علیه **سید محمد بن سید مبارک**
بن سید محمد الکرمانی جامع کتاب سیر الاولیاست و آن کتابی ست جامع احوال مشائخ چشتیه و در زمان صغیر
بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی مجلسها را دیده و بعد از خدمت خلفا را او بوده و از شیخ
نصیر الدین محمود تربیت یافته و بارها در خواب بجمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد
از بزرگان شیخ بوده اند و اکثر آنچه دران کتاب نقل کرده بواسطهای کرام خود کرده رحمة الله علیه **مولانا**
شمس الدین یحیی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و میان یاران
اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بوده و از مشاهیر علمای شهر بود و بیشتر مردم شهر در تلمذ بوی انتساب میکردند
و بآن نسبت مفتخر و مبتهج می بودند گویند که او را شرح مشارق است روی نقل کرده که ما تا دبستانی قطعه دهلی زاد و
بدهلی زبرای تحصیل علم آورده بود و دران تشا و از کرامات شیخ نظام الدین اولیا شنیده روزی وی با مولانا
صدر الدین نامی بخدمت شیخ آمد و شیخ پرسید که شهر میباشید چیزی تعلیم میکنید گفتند آری بخدمت مولانا
ظهیر الدین بهکری اصول بزدوی میخوانیم شیخ ایشان را از بعضی مواضع که باشکال مشهور بود پرسید گفتند
که سبق ما تا همین جا رسیده است اما این حرف بر ما نیز مشکل مانده است شیخ آنرا حل کرد ایشان را اعتقاد در حق او

را شیخ شد بعد از آن بخدمت مولانا شمس الدین یحیی مرید شد و بمرتبهٔ کمال رسید و وی از تکلفات و مرفهات رسم و عادت
مبرا بود از تعلق تزویج معرا بعد از خلافت کمتر کسی را مرید گرفت و از نیکار احتراز کردی و گفتی اگر خط شیخ
نظام الدین در نیکا نفذ نبودی من هرگز این را بر خود نگماشتمی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در مدح او گفته است
شعر سألت العلم من احياك حقا فقال العلم شمس الدين يحيى **نقل است** که اندر اسپ سلطان محمد تغلق
تیغ قهر و سیاست بر خلایق خصوصاً بطائفهٔ مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین یحیی را طلبید گفت مثل تو دانشمندی
اینجا چکند تو در کشمیر برو و در بتخانهای آنجا بنشین و خلق خدا را با سلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان برای تهیهٔ
اسباب سفر برآمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبد مروم چه میگویید من بخدمت خواجه خود میروم
بیشان مرا الحجا سیفر ستنند فردای آن روز بر سینهٔ او دنبلی برآمد و بیمار افتاد این خبر بسلطان رسید حکم کرد که او را بدرگاه
بیارند مبادا که بهانه میکرده باشند در همین اثنا از این عالم رحلت کرد قبر او در یاران جو تربت شیخ است رحمة الله علیه **قاضی
محی الدین کاشانی قدس سره** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره
بوفور علم و زهد و تقوی موصوف و مشهور بود و از دودمان علم و کرامت بود و استاد شهر بود و هم در ابتدای از
از تعلقات دنیا وی دست بداشت و امثال او را که باید دانشمندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و فقر و مجاهده
پیش گرفت او را با شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کاغذی بدست خود نوشت که نسخه
آن اینست میباید که تارک دنیا باشی بسوی دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و ده قبول نکنی و صله پادشاهان نگیری اگر مسافران
بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را از نعمتهای شمری از نعمتهای الهی فان فعلت ما امرتك وظنی بك ان تفعل كذلك
فانت خليفتی وان لم تفعل فالله خليفتی **نقل است** که قاضی محی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که
مراقبه مرید بحضرت عزت را و بحضرت پیغامبر را و پیر شیخ را هر یکی علیحده بباید یا جمع نیز میشاید فرمود که جمع نیز ممکن است
و علیحده هم مفید چون خواهد که جمع کند چنین باید کرد که بداند بین یدی الله حاضر است و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر
یمین و شیخ بر یسار است **نقل است** که چون شدت فقر و فاقه بروی غلبه کرد و او را اتباع بسیار بودند که نیاز و
همت خو کرده بودند تاب نیاوردند این معنی را یکی از آشنایان در درگاه سلطان علاء الدین بیان نمود سلطان قضای اوده
که موروث او بود بوی مفوض داشت چون این خبر بقاضی محی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست
چنین واقع شده است تا حکم مخدوم چه باشد شیخ فرمود البته مثل این معنی بخاطر تو گذشته است که این معنی را پیش
آورده اند قاضی را این سبب چیزی منغص روزگاری مشوش پیش آمد و چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را که از وی
باز طلبید و در گوشهٔ نهاد و تا یک سال مزاج شیخ بر قاضی محی الدین متغیر بود و بعد از یک سال بر قانون قدیم بازگشت

و قاضی محی الدین بتجدید ارادت مشرف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد رحمة الله علیه **مولانا وجیه الدین
یوسف قدس سره** وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست مرحمت و شفقت شیخ در حق وی
بسیار بود و او در ارادت و خلافت سابق بود در وقت بخشش عطیهٔ خلافت که بیاران اعلی عنایت
فرمود او را بتجدید خلافت بخشید و وی صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود بخدمت
پیر می آمد بخاطر او خطور میکرد که روا باشد که بخدمت پیر با پر روم حق تعالی او را قوت طیران دادی و گاهی
براه سر آمدی و وی بحکم پیر در چندیری می بود و بیشتر خلق چندیری مرید او بیند و روضهٔ او هم در چندیری است
مولانا وجیه الدین پائلی رح دانشمند متبحر بود و استاد وقت و در زهد و ورع ممتاز و در آخر مرید شیخ
نظام الدین اولیا شد و بکمال اعتقاد بخدمت او داشت **نقل است** که وی میگفت وقتی در پائل پیش میرفتم در اثنای
راه صوفی را دیدم پیدا شد در دل من نوعی انکار آمد آن صوفی گفت یا مولانا چیزی مشکل داری و مرا در علم
مشکلات مانده بود هر یکی را یاد میگفتم او جوابهای موجه میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که مسئله
قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسید تو مرید کیستی گفتم مرید سلطان المشایخ نظام الحق
والدین او گفت شیخ نظام الدین قطب است **نقل است** که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ما و تو
و میان خدا همین یک بان مانده است قبر او مولانا وجیه الدین بر سر حوض شمسی است در حظیرهٔ قاضی کمال الدین
صدر جهان و قتلغ خان که نسبت شاگردی بمولانا داشتند رحمة الله علیه **امیر خسرو دهلوی رح**
وی سلطان الشعرا و برهان الفضلاست در وادی سخن یگانهٔ عالم و نقاوهٔ نوع بنی آدم است وی در سخن عالمی است
از عوالم خدا وندی که پایان ندارد آنچه او را از مضامین و معانی در اطوار سخن و انواع آن دست داده هیچ کس از شعرای
متقدمین و متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده شیخ خود رفته است که فرموده سخن بطرز اصفهانیان بگو
و با وجود وفور فضائل موصوف بود بصفات تصوف و احوال مشایخ اگرچه تعلق بپادشاهان داشت و با ملوک و امرا
بعنوان خوش طبعی و ظرافت مخالط بود اما توجه دل او نه بآنجانب بود و همین را از برکات آثار شان توان نست چه در دلها
اهل معصیت برکت کمتر توان یافت و آثار ایشان را قبول لها و جذب خواطر نبود **نقل است** که وی هر شب در وقت
تهجد هفت سیپاره قرآن میخواندی روزی شیخ از وی پرسید ترک حال مشغولیهات چیست عرض کرد مخدوم چند گاه باشد
که بوقت آخر شب گریه مستولی می شود فرمود الحمد لله که اندکی ظاهر شدن گرفت در سیرالاولیا می گوید که چون امیر
خسرو متولد شد در جوار خانهٔ امیر لاچین مجذوبی بود او را در جامهٔ پیچیده پیش آن مجذوب بردند گفت آوردی
آن کس را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت میخوانند که قصد آن مجذوب بپا زد و قدم مثنوی و غزل باشد

چه وی در طرز قصیده چنانچه بعضی از مخادیم فرموده اند بجائی رسیده است اگر رسیده پیش رفته وی از
یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره وعنایت اعتقاد و محبت بشیخ داشت و شیخ را نیز
بوی نهایت شفقت و عنایت بود هیچکس را بخدمت شیخ آن قرب محرمیتی که امیر خسرو داشت نبود و هر شب بعد از
نماز خفتن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران هر کرا درخواست بودی عرضه کردی گویند که
که شیخ بخط خود بجانب او نوشته است اینست بعد از محافظت جوارح از امور نامرضیه شرح اجتناب نماید و در
مراعات اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مراد است غنیمت شمرد و روزگار را بباطل مصروف نگرداند
واگر در ضمیر انشراح باید برای انشراح رود که آن در طریقت اصل معتبر است و در کل کارها استخاره را تقدیم نماید و هم حسب
سیر الاولیا گوید امیر خسرو مرحمتهایی که از شیخ در باب او صادر شده بود آنرا کتابت کرده است و نسخه آن اینست
یکبار سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نه آیم و دوم بار گفت که
از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم وقتی مردی بخدمت ایشان درخواست
و جرأت نمود که از ان نظرهایی که در حق خسرو است یکی در کار من کن در حضور او جواب نگفتند اما بنده را
گفت آن وقت در خاطر میگذشت که میخواستم آن مرد را بگویم که قابلیت بیار وقتی بر زبان مبارک خواجه رفت دعای
من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن مکرر بخدمت ایشان
یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواجه ما بنده عهد خط
کرده است که هر گاه که در بهشت بخرامد بنده را برابر خود [illegible] برد انشاء الله تعالی وقتی خواجه
در خواب دید کوهی در پایان بنده نزدیک دروازه پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل آبی روان
شده است بغایت روشن و صافی و دعاگوی در رود کاسه بلند تر گشته است و وقتی بعنایت
خوش و امیدواری پیدا شده در چنان وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که ما را مطلوب
باشد خواستم میدانم که دعا مستجاب شده است و در تو آن حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده
وقتی از زبان مبارک خواجه شنید که فرمودند امشب سر دعاگوی فرود خواهند نمود خسرو را محمد کاسه لیس خواندند
غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم شاه امیدوار نعمتها ست
انشاء الله المعطی بنده را خواجه ترک الله خطاب کرده است و چندین فرمان مع شیخ و هم بخط مبارک
ایشان بدین خطاب در حق بنده شده ول بوده و بنده آنرا تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فردای
قیامت رحمان بحق من بیچاره بدان کاغذ ببخشاید انشاء الله تعالی الکریم خواجه بنده را طلب فرمود چون

منزه و بیش گرفت فرمودند خوابی دیده ام بشنو بعد از آن بر زبان ایشان گذشت که شب دیده در خواب می بینم شیخ صدر الدین
پسر شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا علیهم الرحمة پیش آمد من تواضع بلیغ پیش آمدم و او خود چندان تواضع نمود که نتوان
گفت درین اثنا می بینم تو که خسرو بیایی زود و پدید آمدی نزدیک ما آمدی بیان معرفت آغاز کردی همدرین میان صلاح موذن
بانگ نماز گفت بیدار شدم چون این خواب را تقریر فرمودند گفتند بنگر که این چه مرتبه باشد بعد از آن من بیچاره بسر زاری و نیازمندی
عرضداشت کردم که من کیستم که چه حد آن مرتبه باشد تا آخر داده شماست خواجه را ازین سخن گریه گرفت آواز بلند گریست
بنده نیز از گریه سخت ایشان در گریه شد بعد از آن خواجه فرمود کلاه خاصه آوردند و بدست مبارک خود بنده را الباس کرده
فرمود بباید که کلمات مشایخ را بسیار در نظر داری این دو بیت از انشاء شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره که
در حق امیر خسرو علیه الرحمة گفته اند **رباعی** خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن آن خسرو راست و این
خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدای ناصر خسرو ماست و در وقتی که شیخ بریاض رضوان بخرامید امیر خسرو حاضر نبود
همراه تغلق شاه بدیار لکهنوتی رفته بود چون از آن سفر باز آمد گریها کرد و تعزیتها داشت و دیوانگیها نمود و گفت مرا از برای
خود میگریم که مرا بعد از شیخ چندان بقای نخواهد بود شش ماه بزیست نقل شیخ هژدهم ربیع الاخر سنه خمس و عشرین و سبعمائه
و وفات امیر خسرو هژدهم شوال سنه مذکور رحمة الله علیه **امیر حسن بن علاء سنجری دهلوی** او را از میان
فضلای عصر عرقی و مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین بقربت و عنایت شیخ امتیازی داشت
و بحسن حالت و صفای سیرت و سایر صفات حمیده یگانه عصر بود و باوصاف تصوف موصوف و را نسبت بمیر خسرو
تقدم گویند هست اگرچه هر دو مصاحب و معاصر یکدیگر [illegible] و در قصاید است در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و در
کلام امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در مدح خان
شهید است که پسر اوست و حاکم ملتان بود و امیر خسرو در ملازمت آدمی بود و این خان شهید التماس قدوم شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی از شیراز نموده شیخ التماس او را اسعد ول نداشتند فرمود که پیر شده ام و میل سیر هندوستان نمانده و
آنکه در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد و میر حسن را کتابی است مسمی بفواید الفواد و در آنجا
ملفوظات شیخ را جمع کرده در غایت متانت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ
نظام الدین دستور است گویند که میر خسرو گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی
و این سخن ناشی از غایت محبتی است که میر خسرو را نسبت به پیر خود بود در فوائد الفواد می نویسد که روزی بپای بوس
خواجه رفتم بسعادت بر بام دهلیز نشسته بود و نزدیک نردبان بنشستم هر بار یک طبق در را باد می زد و بسته می شد بند آن در را
محکم می باید ست بگرفته تا بایستد ساعتی شد و بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نگذاری

بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این در گرفته ام تبسم فرمود و گفت این در گرفته محکم گرفته و هم در فوائد الفواد می نویسد
پنجشنبه بیست و سیوم ماه مبارک رجب سنه احدی عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی
دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرضه داشت کرد خواب آن بود که گویی وقت نماز فرض پیدا شده است من بجهت نماز
وضو میسازم وقت تنگ در رسیده است گویی بتعجیل تمام وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین میدانم که در رکعتی جماعت
می شود بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین چه شتاب میرفتم چنین میدانستم که آفتاب طلوع می کند میترسیدم که
که نباید که وقت نماز بگذرد و گویی دست برآوردم و جانب آفتاب اشارت کردم این سخن گفتم که بوقت پاک شیخ برنیایی
این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد هم درین میان بیدار شدم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم
پرآب کرد و مناسب آن حکایات فرمود تحقیق سخن در سماع افتاد بنده عرضه داشت کرد که این شکسته را در کار خود حیرتیست
ازآنجهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارم و او را دو مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنیده می شود
رقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که این ساعت از هوای نفس و دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود
که آن ساعت دل از علایق خالی می شود بنده گفت آری بعد از آن فرمود که سماع بر دو نوع است راجم و غیر راجم راجم آنرا
گویند که اول سماع هجوم می آرد مثلا صوتی و یا بیتی شنیده می شود و انعکاس او جنبش می آرد این حال را راجم گویند و این را
شرح نتوان داد اما غیر راجم آنست که آنرا بر جای تحمیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر جاییکه در دل وی گذرد دیگر شنبه بیستم
ماه ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد سخن در طائفه سست عقیدی افتاد در باب کسانیکه
بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرضه داشت کرد که بنده را عجب از طائفه آمد که بخدمت
مخدوم پیوند کرده باشند و باز طرفی بروند آنزمان که این سخن عرضه داشت افتاد ملیح که یار بنده است حاضر بود عرضه
داشت کرد که این شکسته از این ملیح که یار من است وقتی سخن شنیده است آن در دل من کار کرده است و این سخن
اینست که او گفته است حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد و این مصرع
برزبان مبارک راند مصراع این ره بسوی کعبه رود و آن بسوی دوست بعد تحقیق سخن در تلاوت قرآن افتاد
و در همیان عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قرآن میخواند بیشتر واضح آن میخواهد که معلوم باشد بر دل نگذرد اندک در اثنای
تلاوت دل بنده بسودای یا باندیشه مشغول شود و باز با خود گویم که اینچه اندیشه و چه سود است دل خود را بواضح
مشغول کنم همانزمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن شود و آن اندیشه باشد و یا آیتی دیگر در نظر آید که در حال
آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه فرمود که این معنی نیکوست این اینکو نگاهداری در سیر الاولیا می نویسد
که روزی میر حسن بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که لعنت روایت که مومنان را وعده است بعد از نزول

آن از نعمتهای دیگر چه بیند بر لفظ مبارک راند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن بچیز دیگر نظر کند مولد و منشا
امیر حسن مقام دهلی است و در مدت حیات خود مجردانه زیست و در آخر عمر در دیوگیر رفت و همانجا مدفن یافت
روضهٔ او مشهور آن جاست رحمة الله علیه وفات او درسنه **خواجه شمس الدین** خواهرزادهٔ امیر خسرو
از افاضل روزگار بود و غایت صحبت شیخ نظام الدین اولیا داشت گویند که در وقت تحریمه بستن نماز تا جمال شیخ
ندیدی تحریمه نبستی از صف جماعت سر بیرون کردی و روی مبارک شیخ دیدی آنگاه تحریمه بستی شیخ در مرض موت
بعیادت او میرفت در اثنای راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود الحمد لله که دوست بدوست رسید و پایان قبر امیر خسرو
قبریست که مردم آنرا قبر خواهرزادهٔ امیر میگویند محتمل که قبر خواجه شمس الدین باشد والله اعلم **خواجه ضیاء الدین
برنی** صاحب تاریخ فیروزشاهی مرید شیخ نظام الدین اولیاست و بغایت مقرب او مخصوص بود مجموعه
بلطائف و ظرائف بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و مشائخ و شعرا حظی تمام
داشت و با امیر خسرو و میر حسن مودتی وافر و از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا در حلقه
ارادت شیخ درآمد و در غیاث پور ساکن شد و در آخر بواسطهٔ لطائف طبع و فن ندیمی که داشت بخدمت
سلطان محمد تغلق متمکن و مستقبل گشت و بعد از و در زمان دولت فیروزشاه بیاحتیاج کفایت کرد و گوشه گرفت در
وقت رحلت از دنیا مجرد و منزه رفت گویند که بر جنازهٔ او جز بوریایی که انداخته بودند نبود و در جوار روضهٔ شیخ
نظام الدین در پایان والدهٔ بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیر الاولیا می گوید که مولانا ضیاء الدین برنی در حسرت
نامهٔ خود آورده که من وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بجا دره جابخش شیخ
مشغول در آن روز بیشتر از بندگان خدا بخدمت او ارادت آوردند در بین اثنا این حال بخاطر گذشت که مشائخ سلف
در گرفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص را دستگیری میکنند و دست بیعت
میدهند خواستم که درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین از انجا که مکاشف عالم است بر خطرهٔ من واقف شد و فرمود هر چیز را
از من سوال میکنی و این نمی پرسی که من بی تفتیش آیندگان را چرا دست بیعت میدهم فرمود که حق تعالی در هر عصری
بحکمت بالغهٔ خود خاصیتی نهاده است تا مردم آن عصر رسم و عادتی پیدا می آید که با طبیعت و مزاج اهل عصر دیگر نماند
اصل در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و شغل مع الله تعالی و سلف تا انقطاع کلی نمیدیدند دست بیعت نمیدادند
فاما از عصر شیخ ابوسعید ابوالخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی و از عصر شیخ شهاب الدین سهروردی
تا عهد دولت شیخ فرید الدین بر درهای این بادشاهان دین هجوم خلق میشد و از هر طائفه از ملوک و امرا و معارف و مشاهیر
و طوائف دیگر می آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا می انداختند و این بو

مشایخ دست بیعت بخاص و عام میدادند و هیچ کس نتواند که معاملات دوستان خدا را مقیس علیه سازد که هو
ایشان همچنین مریدان گرفتند من هم بگیرم الله آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن مریدان احتیاط و ولاسانی کن سبب یکی
آنست که متواتر می شنوم که بسیاری آن از در آمدن ارادت من دست از معاصی میدارند و نماز بجماعت میگزارند
و باوراد و نوافل مشغول میشوند اگر من هم در اول شرایط حقیقت ارادت با ایشان بگویم ازین مقدار خیر که
از ایشان در وجود میاید محروم میشوند و دیگری آنکه در حاضر نگذرانم و با التماس یا وسایل نگیرم و یا شفیعی در میان
آرم شیخی کامل مکمل در دادن دست بیعت مرا اجازت داده و می بینم که مسلمانی بعجز و اضطرار و مسکنت بر در
می آید و میگوید که از جمله گناهان توبه کرده ام من بهیئت آنکه شاید سخن او راست باشد دست بیعت میدهم
خاصه که از صادقان می شنوم که ارادت من اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر که اقوی الاسباب است
آنست که روزی شیخ فرید الحق والدین دوات و قلم از پیش خود مرا داد و فرمود که تعویذ بنویس و بحاجتمندان
بده چون در من اثر ملالت مشاهده کرد فرمود که تو همین زمان از نبشتن تعویذ ملول شدی در آنکه حاجتمندان بسیار آیند
در تو خواهند آمد حال تو چه خواهد شد من در پای شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم مرا بزرگ گردانید و خلافت
خود فرمود و من مردی متعلم از اختلاط خلق متنفر بودم این کار بزرگ است اندازه این بیچاره نیست همین ارادت
مخدوم و نظر شفقت در کار من کافیست چون عرضه داشت من شنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمد درین
باب الحاح کردم و خواجه را از عذر خواستن من حالی پیدا شد در راست بنشست و مرا نزدیکتر طلبید و پیش
خود بنشاندن فرمود و گفت نظام مبادا که فردا مسعود بنده را در درگاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود
من با تو عهد میکنم که پای در بهشت ننهم تا ایشان را که دست داده با خود در بهشت نبرم برین حرف
سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود که مرا خلافت همچنین داده اند و این کار گاهی نیکو می آید و گاهی نیکو نمی آید
نمیدانم آنانکه همه عمر در طلب این کار اند و بحیله و چاره و دروغ و تمویه دست درین کار میزنند از ایشان چگونه
خواهد آمد و من برای العین مشاهده کرده ام که شیخ من از واصلان درگاه بی نیازی است و از مشربی که بایزید
و جنید و دیگر مستان عشق الهی جامها نوشیده اند او هم نوشیده بود در باب کسانی که من ایشان را دست بیعت
میدهم آنچنان سخنی گفته باشد و متعهد شده من نتوانم که از بیعت مانع شوم

خواجه ضیاء نخشبی

در بداؤن بود در زاویه خمول بکار خود مشغول تصنیفات بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشره مبشره و کلیات و جزویات
و طوطی نامه و نظائر آن و همه تصنیفات وی در آن مرتبه که هستند متشابه و متشاکل واقع شده اند و سلک سلوک
او بغایت کتاب شیرین و رنگین است بزبانی لطیف مؤثر مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان اکثر تصنیفات

وی مملوست لقطعهایی که همه بیک طریقه و یک نهج واقعست چنانکه قطعه بخشی خیر باز را بس با نبو ورنه خود را نشانه
ساختن هست و عاقلان زمانه میگویند و عاقلی باز مانه ساختن هست و آنچه ظاهر است از حال او آنست که او از صحبت
خلق برکرانه بود و با اعتقاد و انکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیا سه ضیا بودند یکی ضیای سنامی
که منکر شیخ بود دیگر ضیای برنی که معتقد و مرید او بود دیگر ضیای نخشبی که نه منکر بود و نه معتقد چنین شنیده شده است
که وی مرید شیخ فرید است که نبیره و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری است والله اعلم وفات او در سنه
احدی و خمسین و سبعمائه در سلک سلوک سفر باید روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب
من راست کن تا بخسپم گفت یا مولائی الک مولی قال نعم قالت ایرقد مولاک ام لا قال لا قالت الا تستحی ان ترقد و
مولاک یقظان قیل لبزرجمهر ای الدواب احمق قال الانسان وضع بین بیضه بیضار الموت و الفقر والنار والله تعالی
را بعضه والانبیاء سابقه و الکتب قائده وهو مجموع بشنو بشنو وقتی موسی را صلوات الله علیه وسلام فرمان شد صلحای
که در میان قوم تو اند ایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد بیشتری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان
ایشان آنهایی که صالح تراند اختیار کن موسی علیه السلام هفتاد کس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از ان هفتاد
کس هفت کس اختیار کرد فرمان شد هنوز از ان هفت کس سه کس اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه یا موسی هذه
الثلثة ابغض خلقی الی ربهم لما سمعوا نداء الصالحین عدوا انفسهم من الصالحین عزیز من این راهی است که اگر یکی طاعت
نکند بهتر از انکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعا علیه را حبس کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان کنند
قطعه بخشی تا نظر بخود نکنی تو مثل اینکار مرد نکنند هر کرا سوی خود نگه باشد هیچکس سوی او نگه نکند
عزیز من پیش ازین مردمان بوده اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تب آمدی و ترا از سبب گناه خود هم باطن
گرم نمی شود رسمی هست قدیم که وقت رسیدن گل مردمان بلهو و نشاط مشغول کردند ازین هم هر سال که وقت رسیدن
گل قریب شدی معروف کرخی که بهار عالم طریقت بود رنجور شدی و گفتی گل رسید از مردمان بلهو مشغول خواهند شد
شبی درویشی صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد باران باریدن گرفت دل او جانب حجره خانه مایل شد از گوشه
مسجد آوازی شنید ای درویش بدین نمازی که میگذاری ترا باست نیست هر چند در تو لطیف است هر ساعت
در خانه سفر بستی و آنچه کثیف است پیش ما می گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین
گویند کسی اگر محکوم گربه باشد به که محکوم نفس خود باشد و لهذا یکی از سجاده نشینان هر جمعه که از خانقاه بیرون
آمدی هر کرا دیدی پرسیدی در مسجد کدام راه باید رفت روزی یکی با او گفت سالهاست که تو در مسجد میروی
راه نمیدانی گفت میدانم اما راهی که ما در و قدم نهاده ایم محکوم بودن بهتر از ان که حاکم بودن آری خود را

طفیل دیگران را نشستن کار حق است بشنو بشنو وهب منبه میگوید کعب احبار در مسجد پس صفها بایستادی او را
پرسیدند درین زیر چه سری است گفت من در توریت خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مردان باشند که چون یکی از ایشان سر بسجده نهد سر از سجده نیکو بر ندارد که حضرت عزت هر که در پس او باشد او را
آمرزیده بود من نیز پس همه می ایستم باشد که بطفیل سجده سر او کار من سره گردد قطعه سخنی در میان سینه خود را
قطره را چه سیل میخوانی تو همه کس در طفیل تو گردد ور تو خود را طفیل کس را نی تو شیخ المشایخ عبدالله خفیف
قدس الله روحه بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید گفت ایها الشیخ ما العلة قال الوجود ازال العلة محمد
واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنگ تر از چشم سوزن بود می گفت اگر گناه را بوی بودی هیچکس پهلوی من
نتوانستی نشست خواجه ابوالحسن خرقانی گفتی قربنا القرب فیما نحن فیه لبعد البعد عزیز من هر که تاب قریب تر
او غریق تر و هر که بآتش نزدیکتر حریق تر چنین گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق
شده ام این خبر بر زبیده رسانیدند زبیده او را در درون خواند و با او گفتن گرفت زنهار بار دیگر مثل این سخن نگوید
گفت نتوانم گذاشت گفت دو هزار درم بستان گفت نتوانم همچنین تا ده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید
راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزنند جزاء من ادعی محبتنا ولم یکتف بنا عما لنا بشنو
بشنو بزرگی بود او همه وقت حیرتی راست نگریستی وقتی که در اثنای طواف کعبه بود یکی او را آواز داد خواست
تا جانب وی نگرد از هوا آواز می شنید من التفت منا الی غیر فلیس منا عزیز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی
اگر در خاطر تو بگذرد که این را قبول بایستی هنوز تو مرد جاه طلب باشی نه مرد راه طلب یکی او در بازار راه بول
بیرون آمده باشد او را با جاه چکار بیچاره چند را از ما رهین و حمار مسنون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف
تراب من تراب مفلس من مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر آنگاه گریبان گرفته در معرکه شجاعان آورده
امر جانبی میکشد و حکم جانبی می برد و اگر میخواهی این راه منزل رسانی زنهار خود را در میان مبین طائفه که از طاعت
توانگر بوده اند خود را همه وقت مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود را چگونه توانگر کنند
ایها الطالب گر طالب مردان راهی ایشان را در جامه مطلب که صاحب صفه خلت را چون در پله منجنیق نهادند
برهنه کردند این چیست ابراهیم همه ایمان بود الایمان عریان بشنو بشنو چون ابراهیم بآتش رسید آتش را چنان سکین یافت
کرا ابراهیم را بر آتش دل بسوخت هم ازینجاست که صاحب لولاک لما خلقت الافلاک میفرمود بر او هیچکس چنین تن
خار قهر نزد و باشید ندکه در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند
بلا و محنت اینست که بر سر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و معصیت ذریات آدم را بر دامن

شفاعت ما بستند راه بی راهان ما را میباید رفت عذر مجرمان ما را می باید خواست کار کاهلان ما را میباید کرد
گاه ما را بر مسند قاب قوسین او ادنی می نشانند و گاه ما را بر آستانه خفای جهل میفرستند و گاه ما را شاهد
مبشر لقب میکنند و گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را بر کاداری ما میفرستند و گاه بی عهدنامه در مکه میگذارند
گاه خزائن ملکوت بدر حجره ما می آرند و گاه برای قدری جو یدر را بوشحه میفرستند و گاه در خیبر بدست چاکری از
چاکران ما میکشایند و گاه دندان ما بسنگ نا کردیگان می شکنند تا جهانیان بدانند که راه ما راهیست پر بلا اگر آن داری پای
از سر کن و اگر نه زحمت خود ازین راه بکسو دار این راه بپای مغنا قطع نتوان کرد بشر حافی که سلطان سر و پا برهنه بود
میگوید مرا هیچکس تازیانه سخت نزد دختر حسن بصری نزد روزی بر در حسن رفتم در بزدم دخترکی آواز داد بر در
کیست گفتم بشر حافی گفت ای خواجه هم ازین راه در باز رو و نعلین بخر و در پای کن تا بار دیگر خود را بشر حافی
نخوانی اگر گویند فردا بعد از سعادت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره عاشقانه از مشاهده باز
گردند یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند ملامت باشد و اگر باز گردانند بخل بود جواب آنست که ایشان را
نه باز گردانند و نه ایشان باز گردند اما در جمال می نگرند می او برند و در جلال می بینند می پرهیزند بشنو
هشت بهشت با آدم دادند در روزار دیگر یخت اما ذره از عشق بدو نمودند ابد الآباد در آویخت آری
زلت آدم از مشغولی عشق بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر **قطعه** کشتی ز فراغ بیرونست و غم دل جز
چراغ دل نبود و دل فارغ نشان بیکاریست و عاشقان را فراغ دل نبود و رابعه بصریه را پرسیدند
تو ابلیس را دشمن داری گفت نی گفتند چرا گفت من بدوست چنان مشغولم که از دشمن یاد نمی آید بزرگی را پرسیدند
که دنیا بچه ماند گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانندی باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم
گفت چون من نخواهم بود با که خواهی بود گفت با خداوند گفت همچنین پندار که من نه ام همین ساعت با خدا باش
وقتی شخصی دنیاداری از خانه درویشی آب خواست آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب بغایت
گرم و ناخوش است درویش گفت ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند آری یحیی معاذ را
بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم
از زندان میرسم از زندان چه خواهم آورد اگر مرا چیزی بودی هفتاد سال در زندان نمی ماندیم وقتی طائفه
مریدان پیری را پرسیدند بکدام طریق در آئیم که بخدمت خداوند برسیم گفت بکدام طریق در آمدید که شما را
راه نداوند گفته اند مروت کسی دارد که از همه مردمان زر نخیزد بزرگی گوید لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض
یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گریستم و ده سال خون اکنون ده سال هست که میخندم یکی را بعد از فوت

در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چگونه خلاص یافتی گفت اگر شما درانجا می بودید میدیدید که ایشان
از پیش من چه طور بر آمدند از من پرسیدند که بگو خدای تو کیست گفتم خدای من کسی است که شما را با همه ملائکه پیش پدر
من سجده فرمود و من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را می دیدم گفتند ما را از پیش او بدید رفت که
با سوال از وی بکنیم و او جواب چگونه زیارت آدم میدید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون فرمود لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل جبرئیل خاطر تنگ شد فرمود خاطر جمع دار از نبی مرسل هم خود را خواستم بشنو
چون کما کان قاب قوسین او ادنی ازان عالم بازگشت جبرئیل پرسید یا محمد ازان عالم که می آیی چه دیدی فرمود ای برادر
چه جای این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم فهم من فهم خواجه علی سیاح فرمودی مرا
چرا این تمنا نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من بگویم کسی بشنود وقتی جهودی حسن بصری را پرسید
شما را چه میخوانند گفت دشمن خدا سگ خود را چه میخوانند گفت دوست خدای جهود گفت زینهار هم
بنام مجرد مغرور نشوی که من در خانه من پسری بزاد نام او را خالد نهادم و خالد جاوید آن باشد اول
روز مرد توانگر آنرا از توانگری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویش را
نیاز درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین و رستگاری قیامت ای درویش
یک روز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن ببین تا چها ظاهر خواهد شد مردان این با نفس خود جنگی کنند که
آنرا صلح نبود عزیزی میگفت کسیکه با نفس خود دائم احتساب کند از همه دعوی بر رود و همه معنی بماند بشنوده است و حق
تعالی با نبیا ذکر میزان آسمان با سنگ ترازوی او شاید یکی را دید بر شیر سوار شده و اژدها تازیانه ساخته گفت
اینهمه سهل است کار آنست که یکی در میان دو پله ترازو بنشیند و برای حق کار کند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بارها گفتی بار طلب
فقر بیرون آمدیم خود توانگری پیش باز آمد وقتی یکی میگفت چنین دانم که همه دنیا خراب است اگر آبادان بودی آخر یکی مرا ازانچه
سکینم مانع شدی گفتی که این چه سکینی آبادانی دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین کم شدند گوئی دنیا خراب گشت خواجه
جنید را در خواب دیدند گفتند کار خود را بکجا رسانید می گفت کار عقبی از آن دشوار تر است که ما در دنیا گمان بردیم بشنو
یکی از صلحا خواست تا در بازار رود و چیزی بخرد دیناری در خانه وزن کرد چون آن ترازو در بازار رسید کمتر از آن آمد که در خانه
وزن کرده بود گریه در آن صالح افتاد گفتند چرا میگریی گفت امروز حکایت خانه در بازار راست نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرت
چگونه راست خواهد آمد **مولانا ضیاء الدین سنامی** در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود و در پایه شریعت نهایت
قدم راسخ داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و دایم با شیخ از جهت سماع احتساب کردی شیخ با وی که معتقد بود اقتیاد پیش
نیامدی در تعظیم مولانا دقیقه نامرعی نگذاشتی او را کتابیست مسمی بنصاب الاحتساب حاوی بر دقایق و آداب احتساب لانواع بدع

و احکام سنت نقل است که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیاء الدین بعیادت رفت مولانا
دستارچه خود را بپای امداز شیخ انداخت شیخ دستارچه برچید و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا بنشست
مولانا چشم باوی دوچار نکرد و چون برخاست و بیرون آمد آواز فوت مولانا برخاست شیخ بسیگریست و
تاسف بسیار کرد که یک ذات بود حامی شریعت حیف که آن نیز نماند رحمة الله علیهما **مولانا جلال الدین**
اودهی بزهد و ورع و ترک و تجرید و عزلت موصوف بود و به نزدیک همه معظم و مکرم بود وقتی جامع از یاران
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بمطالعه و بحث عمرها عادت کرده بودند خواستند که تعلیم بکنند مولانا
جلال الدین را بر آن داشتند که بخدمت شیخ عرضه کند و درین باب رخصت خواهد چون عرضه کرد شیخ دانست که این
سوال همه است که حاضر اند فرمود من حکم نمی کنم مرا از ایشان مطلوبی دیگر است و ایشان هیچو پیاز پوست در پوست اند
خواجه موید الدین کره در اوائل بکار دنیا مشغول و ملک ملکزاده دیار کره بود در اینچه سلطان
علاء الدین در عهد امیری اقطاع کرده داشت این بزرگ پیش او کارهای شگرف کردی و در آخر بسعادت ارادت شیخ
نظام الدین اولیا قدس سره مشرف شد و باختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر سریر سلطنت
مستقر یافت خواجه موید الدین را یاد کرد چون شنید که تارک دنیا شده و سر بر آستانه نظام الدین نهاده است بر
شیخ گفته فرستاد که مخدوم خواجه موید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش ما بگیرد شیخ جواب گفت که اورا
کار دیگر پیش آمده است در استعداد آن کار است این سخن بر صاحب سلطان علاء الدین گران نمود و گفت
مخدوم شما همه را هیچ خواهید که هیچ خود کنید فرمود هیچو خود چه باشد هزار خود هیچ خواهیم چون بادشاه این سخن شنید
دست ازو برداشت قبر او در پایان روضه شیخ نظام الدین اولیاست رحمة الله علیه **شیخ نظام الدین**
شیرازی رحم ظاهر و باطن او باوصاف سنیه و صفات علیه آراسته بود در راه و روش تصوف نیکو
دانستی و غایت شیفتگی بسماع داشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزیارت حرمین شریفین مستسعد
شده و میان یاران اعلی شیخ نظام الدین اولیا بغایت متمکن و مبجل بود و منظر خاص شیخ ملفوظ و محفوظ قبر او
در دار شهر املی سلطان علاء الدین است سکونت او هم آنجا بود و هم در جوار خانه خود مدفون گشت **خواجه**
شمس الدین دهاری در مبدا حال بعمل دیوان مشغول بود و بعد از ان توبه کرد و مرید شیخ
نظام الدین اولیا شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینده و
رونده مالیه عمارت کرده آید فرمود اینکار کم از ان کار نیست که از ان بیرون آمده قبر او در ظفرآباد است رحمة الله علیه
خواجه احمد بدایونی مجرد بود و طریقه ابدال داشت و در سماع بغیر از بود و صاحب سیر الاولیا میگوید

که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش بیاباشید فرمود خوشی و آن است که پنج وقت نماز بجماعت دریابم
رحمة الله علیه **مولانا حمید** شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین است گاهی
همراه پدر در خدمت شیخ میرسیده و بحضور مجلس شریفش مشرف می شده و در صحبت بعضی خلفاء شیخ این نقد نفیس
قابلیت و استعداد و باشد استفاده کرد اگرچه شعر او نه از آن قبیل است که او را از آن توان یاد کرد ولیکن بدین نام مشهور شده
و بیشتر شهرت او باسم حمید قلندر است دل در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده
بعد از آن در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد ابتدای تالیف
آن در سنه خمس و خمسین و سبعمائه بود و اتمام آن در ست و خمسین و در آنجا میگوید که روزی خواجه فرمودند ما ترا قلندر گوییم یا
صوفی قلندر چگونه گوییم تو مردی متعلمی بنده عرضه داشت کرد وقتی بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره آمده
فراز کرده بود نماز و خدمت شیخ افطار کرده در حین طعام خوردن یک قرص بشکست نیمی پیش خود نهاد و نیمی پیش بنده
نهاد بنده آن را بستد و در آستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند شیخ زاده
ما را چیزی بده من گفتم بر من چیست قلندران کشف کردند و گفتند نیمی قرص که از شیخ یافته ما را بده بنده کودک
بود حیران ماند که ایشان چه دانستند آنجا کسی از ایشان حاضر بود ضرورت شد آن نیمی از آستین کشیدم و بدیشان
دادم قلندران هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک مسجد کیلوکهری بود نشستند و آن نیم قرص پاره پاره کردند و هم
بخوردند در میان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی گفتم قلندران دادم والد بر من
نظر تیز کرد و تاسف خورد و گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شوریده پای پس بخدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال
دریافت هم از آنجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمع دار این پسر قلندر خواهد شد آنگاه خاطر والد بیارامید اکنون
چون خدمت شیخ قلندر گفته است مخدوم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجه ذکره الله بالخیر آن حکایت بشنیدند
فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من بنده استم بیا کنار گیریم بنده نزدیک رفت و خواجه بمرحمت کنار گرفت برکتها بسیار
بود و الحمد لله رب العالمین مجلس پنجم سعادت قدمبوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر در آن وقت حالی
داشت فرمود چه می نویسی بعده درین معنی چیزی بگو که گاهی صوفی و گاهی قلندر چیست بنده یک مصراع گفته است
مصراع گاه صوفی و گه قلندر چیست ها فرمود دوم بگو گفتم ها چون قلندر شدی قلندر باش ها او زمانی تفکر
کرد فرمود چه می نویسی باز فرمود مرا چه وقت است که تذکیر بگوییم ترا چه وقت است که قلندر شوی و بدون خدای
عز و جل مشغول شوی بر در گوشه گیر صورت آن مرد که تو بر گزیده او از آنها بود که او هم از ایشان نیز گران آمده شنید
و در کوهی رفت و مستقبل قبله چشم شوی آسمان کشاده بنشست ه در عشق چه جای خانه داریست

مجنون نشود کوه گیر نخرد وحش و بنده را این سخن در گرفت اما عرضه داشت کردم که آن نیستم ولیکن اینقدر کمالیت دارم
خود را میان خلق میدارم و لباسی می پوشم و در تعلم کوشش مینمایم خواجه تفکری فرمودند و سر بر آوردند و آهی کشیدند
و آب از چشم روان شد فرمودند اگر فرمان شیخ نبودی که در شهر بباید بود و جفا و جفای خلق بباید کشید کجا من و کجا شهر
بودمی مرا بیابانی و کوهی و گوشه ای برگزیدمی بار دیگر این بیت بر زبان مبارک راندند بیت در عشق چه جای خانه داری است
مجنون نشود کوه گیر نخرد وحش را بنده را این سخن در گرفت دلش بر آمد ندانستم چکنم سخنی در دل کردم که در مقام خواجه خضر
بروم مشغول شوم موضع با نزهت مقامی خوش است کناره آب درویشان را آن مقام خواجه خضر در می یابند باز در
خاطر آمد که نماز جمعه دشوار باشد در کیلوکهری بروم وطن مالوف کنار آب است پدر این ضعیف مولانا تاج الدین همانجا ساکن
و زیارت خدمت شیخ قدس سره نزدیک است باز با خود گفتم که این همه بود داریست کجا روم هم در شهر خواهم بود و فواید شیخ
الاسلام شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگرچه تمامی حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم بگنجد باری در قلم آرم تا بکاری
باشد و در خاطر بگذشت که بعد ازین خدمت خواجه سلمه الله فائده نخواهد فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم
فواید بسیار فرمود بلکه گذشته نیز اعادت کرد الحمد لله رب العالمین مجلس بیست و نهم سعادت قدمبوس میسر شد بنده
عرضه داشت کرد که درین شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر روضه متبرکه خدمت شیخ بعده سعادت مجالست خدمت
خواجه فرمود تا راه روند بمنزل نرسند اگر کسی خواهد نشسته باشد و بمنزل برسد نتواند مجاهده شرط است والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا بعده فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف القلب من الالتفات الی غیر الله
والاستغراق فی طاعة الله یعنی حاصل مجاهده گردانیدن دل است از غیر خدای بسوی استغراق در طاعت خدای بعده فرمود
این سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله این نفی است والاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرضه داشت
کرد که خواجه این بنده اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هوای شهر دهلی در تابستان معلوم است آتش
بسیار در زمان زمان تشنگی اثر میکند فرمود درویش اگر صوم نتوانی داشت تقلیل طعام کن بعده فرمود کجا مشغول میشوی
در خانه یا جای دیگر بنده عرضه داشت کرد که در خانه با آنکه مزاحمت است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست و اگر دل
گرفته می شود در باغی و صحرای زیر درختی میروم چنانکه من روی کسی نه بینم و کسی روی من نه بیند فرمود دوات
و قلم و کاغذ برابر می بری و در شعر و غزل گفتن مشغول می شوی این مشغولی نمیگویم مشغولی بباید که با حق باشد
بنده عرضه داشت کرد از پی این هم هست خواجه از کشف میفرماید اگر نظمی یاد آید بنویسم باز خود را فراهم آرم
فرمود اگر فراهم نتوانی آورد نیکوست زیرا که هیچ حجابی و مانعی بتر از شعر گفتن نیست مجلس سی و هشتم
سعادت قدمبوس نصیب شد ماه رمضان بود خادمان هستند که دست بشویانند قلندری حاضر بود

از جمع برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت درویش ای درویش چرا سبب [illegible]
قلندر نشست همچنان تیز بیرون رفت خواجه خادمان را بدوانید تا خادمان برسیدند او نزدیک دروازه [illegible]
رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در آن محل که نشسته بود بنشستند بالا می دست
بنده آمده بنشست خدمت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فرید الدین
قدس سره درآمد خدمت شیخ در درون حجره مشغول بود و چون خدمت شیخ در درون حجره رفتی در ببستی تا کسی را
محل و مدخل نبودی قلندر درآمد بر گلیم سجادهٔ شیخ بنشست شیخ بدر الدین اسحاق خادم بود او ادب نگاه داشت
و چیزی نگفت قدری طعام بیاورد و پیش قلندر بنهاد قلندر گفت شیخ را ببینم بعده طعام بخورم گفت
شیخ در درون مشغول است آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور بعده پیش شیخ خواهم [illegible] قلندر دست
در طعام زد بعده آن گیاه که قلندران بخورند از انبان بکشید و در کچکول خمیر کردن گرفت چنانکه سبزی آن
بر سجادهٔ شیخ می رسید بدر الدین اسحاق بیشتر شد گفت پس باش قلندر بشورید و کچکول بر داشت تا بدر الدین
اسحاق را بزند خدمت شیخ از درون بدید بیامد و دست قلندر گرفت و گفت قلندر بمن بخش قلندر گفت
درویشان دست برندارند و چون بردارند فرو نیارند شیخ فرمود بر این دیوار بزن قلندر کچکول بر دیوار زد
دیوار بیفتاد بعده فرمود میان هر عامی خاصی هست و این حکایت فرمود که در آنچه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه از بغداد از خدمت شیخ الشیوخ بازگشته بود در منزلی فرود آمد در آن منزل سرای بود و مسجد
فرود آمد قلندران نیز درآمدند چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری را دید که از سر تا پا علو نور گرفته بود شیخ نزدیک
آن قلندر رفت و گفت ای مرد خدا ای تو میان ایشان چکسی قلندر گفت زکریا تا بدانی که میان هر عامی
خاصی هست که آن عام را بدان خاص بخشید بعده فرمودند که این سکه قلندری پیدا کرد او صفتی بود شیخ جمال
ساوجی او را کتابخانه روان گفتندی هر که را فتوی مشکل شدی بر او آمدی او جواب دادی و هرگز بکتاب رجوع
نکردی و در آن وقت بزرگی بود نام او نگفتند در جمع او آهن پوشان درآمدند آهن پوشان را لباس و خرقه
نباشد جامهٔ آهن پوشند و پاره گلیم در تن بندند تا عورت باشد و ایشان را هیچ دنیا و سیم نباشد چون ایشان از
جمع آن بزرگ بازگشتند آن بزرگ فرمود که چه سکه آزاد دارند ایشان و شیخ جمال الدین ساوجی در آن جمع حاضر بود
گفت مرد آنگاه باشم که سکه به از این پیدا کنم تا آن چه وقت بود که این سخن بر زبان آن بزرگ رفت چون برخاست
او را حالی پیدا شد تجرید بیکرد تا چنان شد که ریش هم او را گران شد بتراشید و پلاسی در پوشید و در گوری درآمد
و مستقبل قبله متحیر و دل و چشم سوی هوا داشته نشست آن بزرگ را گفتند که مولانا جمال الدین ساوجی را

اینچنین حالی پیدا شد که ریش تنبر تراشیده و در گوری نشسته است آن بزرگ با جمع خود بیامد او را در گور دهن فراز کرده و روی
سوی آسمان داشته و مبهوت مانده دید فرمود تا از زیر گور اختند و در حلق او ریختند سبحان الله گویی آبی سرد بوده
دانشمندان آن بحث بر وی آمدند در آن وقت شیخ جمال الدین هانسوی در حجره بخود آمده بودند دانشمندان گفتند که خلاف شرع کرده
در ریش تنبر تراشیده گفت ریش میطلبید سر و رو برون خرقه کرد و باز سر آورد و خدمت خواجه اشارت بجانب سینه کردند فرمود
این قدر ریش سفید دیدند بعده همه خلق بازگشتند قلندر ماند و خدمت خواجه ذکر الله بالخیر والحمد لله رب العالمین

شیخ حسام الدین پسر خورد حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است چنین گویند که او غایب شد

و بصحبت ابدال پیوست قدس سره **شیخ حسام الدین سوخته** پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام
معین الدین سجزی است سوخته آتش محبت و دوخته ناوک مودت بود با شیخ نظام الدین اولیا صحبت داشت
مدفن او در قصبه سانبهر طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و او را پدر او بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجه
معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ را دو جفت بود یکی منکوحه دختر سید وجیه الدین مشهدی عم سید
حسین خنگ سوار که بر بالای قلعه اجمیر آسوده است نام او بی بی عصمت و دیگر ملک یمین است و نام او امة الله
و آنچنان بود که حضرت خواجه بکبر سن رسیده بود و هنوز متاهل نشده شبی حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دید که پیغمبر فرمود که معین الدین تو معین دین منی سنتی از سنتهای من ترک کرده اتفاقاً همان شب حاکم
قلعه بتهلی ملک خطاب نام بر سر کافران آنجا دوتاخته بود و دختری از دختران راجهای آن دیار بدست او افتاده
ملک خطاب مرید حضرت خواجه بود و آن دختر را تحفه بخدمت وی گذرانید و خواجه او را قبول کرد کذا فی تاریخ بلاد جانی
و ایضاً سید وجیه الدین مشهدی دختری داشت بکمال عفت آراسته و بپیرایه عصمت آراسته و این دختر بحد بلوغ
رسیده بود متوقف بود جهت کفو بود ناگاه شبی امام جعفر صادق را رضی الله عنه بخواب دید که میفرماید که فرزندم
وجیه الدین بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برین است که این دختر را بخواجه معین الدین حسن سجزی
بسپاری و در حباله او در آری سید وجیه الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجه بود این واقعه را بدو باز نمود خواجه فرمود
بابا وجیه الدین عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چاره نیست و از هر یکی ازین دو
خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظ از آن دختر راجاست نه دختر راجا چنانکه در عوام مشهور است و قبر بی بی جمال
در پایان حضرت خواجه است و جفت شریعت او شیخ رضی است و حظیره او در یکی از قصبات ناگور است باوجود
آنکه از آن اسناد لا میگویند و از بی بی جمال دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طفولیت از جهان رفتند حضرت خواجه را سه پسر اند
شیخ ابو سعید و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین شیخ ابو سعید از دختر سید وجیه الدین است و در شیخ فخر الدین و

و شیخ حسام الدین اختلاف است سید محمد گیسو دراز و جماعه درویشان بر آنند که از بی بی عصمت اند و سید شمس الدین
طاهر و طائفه از درویشان میگویند که از بی بی امة الله اند والله اعلم **خواجه معین الدین خرد** پسر بزرگ شیخ
حسام الدین سوخته است و او را خرد بنسبت بخواجه بزرگ میگویند و این منقبت او را بس است درویش کامل بود
وی پیش از آنکه مرید شود بکسب و ریاضت کار بجایی رسانیده بود که بواسطه از حضرت خواجه استفاضه میکرد عاقبت بحکم
خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقه خلافت از وی ستد و پسر خورد شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام
بابریال در غایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت بود و از هر یکی از خواجه معین خرد و شیخ قیام اولاد بسیار است
چشت خان که در هند بود از اولاد خواجه معین الدین خرد است نام او شیخ قطب الدین است و سلطان محمود خلجی او را
چشت خان خطاب کرده بود و خداوند دوازده هزار سوار گردانید سلطان محمود چون در اجمیر اسلام کرد هیچ است که چشت خان
بدید وی چون در هند وارد خورد و کلان شده بود در اجمیر اختیار نکرد و از اولاد شیخ قیام بابریال شیخ بایزید است که او را شیخ
بایزید بزرگ میگویند دانشمند بود در روضه خواجه درس میگفت شیخ احمد و بزرگان دیگر شاگرد او بوده اند اختلاف مردم
که در فرزندان حضرت خواجه مشهور است در همین شیخ بایزید است و منشا اختلاف آنست که چون سلطنت از الملک
دهلی فتور پذیرفت و کافران بر دیار اجمیر غالب آمدند فرزندان خواجه معین الدین خورد بجانب هند و رفتند و در آنجا سکونت
کردند و بنابر شیخ قیام بابریال بجانب گجرات رفتند و تعلیم علم کردند و شیخ بایزید بزرگ بجانب بغداد رفت و تحصیل علوم کرد
چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجمیر اسلام کرد و بر کفار این دیار استیلا یافت شیخ بایزید از سارنگپور قدوم
آورد و شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام هند بود و صدارت علما و صلحا بوی تعلق داشت وی دختر را بشیخ بایزید
داد سلطان محمود معتقد شیخ بایزید شد چشت خان را بسبب خصومتی که داشت اعتقاد پادشاه بنسبت بوی
خوش نیامد سلطان محمود در مقام نصب علما و مدرسین مقام اجمیر بود چشت خان باعث شد بر آن که شیخ بایزید
را نیز باجمیر فرستند تا در روضه متبرکه درس بگوید بعد از مدتی از اقامت بودن اجمیر جماعه انکار فرزندی او کردند و
بپادشاه رسانیدند پادشاه از علمای و مشایخ آن زمان استفسار کرد و مخدوم خواجه حسین ناگوری مولانا رستم اجمیری
که یکی از علمای و قدمای اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام بابریال بن شیخ حسام الدین
بن شیخ فخر الدین خواجه معین است و فی الحقیقت اگر خواجه حسین اعتراف بنسبت او کرده باشد بس است زیرا که
وی ولی بود و مقتدا و عارف بسلسله ایشان هم از آنکه ایشان بفرزندان شیخ بایزید بنسبت خویشی کرده و دختر داد
ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت فرزندی وی محقق است والله اعلم الغرض وجود اولاد و اخلاف حضرت
خواجه متیقن است و آنچه بعضی عوام گویند که خواجه حصور بود و فرزند نداشت غلط فاحش است ذکر اولاد خواجه

در ملفوظات مشایخ چشت واقع است شیخ فرید نبیره شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور الصدور
از وی نقل میکند که چون خواجه ما را قدس سره فرزندان تولد شده روزی از من پرسید که حمید چون است
پیش ازین که قوی و جوان بودیم هرچه از درگاه عزت می طلبیدیم زود می یافتیم اکنون که پیر و ضعیف شدیم
بران حاجت بدعا می شود و کار بدرنگ می کشد بنده عرض کرد که خواجه را روشن است که چون مریم را
رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد نشده بود میوه زمستانی در تابستان و میوه تابستانی در زمستان بی جستجو
در محراب حاضر می یافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منتظر شد که رزق همچنان خواهد رسید فرمان
آمد وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا بر درخت خرما بسوی خود بجنبان تا بر تو
خرما می تر بریزد دران حال و درین حال اینقدر تفاوت است خواجه این جواب را از بنده قبول کرد و پسندید
خواجه احمد پسر شیخ ابوزید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است در فوائد الفواد نقل است از شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجه احمد نبیره شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح بود وی میگفت که مرا یاری بود که
پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب برای حفظ ایمان میگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه سوره اخلاص
هفت بار و سوره فلق یکبار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سوره الناس یکبار چون از نماز
فارغ می شد سه بار در سجده می گفت یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان وقتی در حدود اجمیر وقت شام در
رسیدند دزدان از جای نمودار شدند ما همه فرض و سنت را گزارده جانب شهر روان شدیم و او نماز را تمام کرد
و از عقب آمد وقت رحلت بر سر وقت او رسیدیم آنچنان می رفت که باید و شاید خواجه احمد گفت که اگر مرا پیش آید کسی
قضا بر ماند گواهی دهم که آن مرد با ایمان رفته است **خواجه وحید** برادر خواجه احمد است هم در فوائد الفواد نقل
از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی مولانا نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید الحق والدین نشسته بودیم جوگی آمد
در زمین خدمت بوس کرد و نشست نصیر الدین از جوگی پرسید که با او موی سر آدمی بچه دارد دراز گردد مرا ازین پرسیدن
در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجه وحید نبیره خواجه معین الدین آمد و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من این را از
خالوا و شما دریوزه دارم هر اینه محال باشد که دست سایه شما را دست بگیرم خواجه وحید الحاح بسیار کرد و مرید
شد و محلوق شد این نصیر الدین طالب علم که از جوگی دار وی درازی موی می پرسید نیز محلوق شد و برکت
صحبت درویشان از وی تاثیر کرد رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ بدر الدین سمرقندی** رح از ملفوظات شیخ شرف الدین
منیری معلوم می شود که او در نسبت نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است که او خلیفه شیخ سیف الدین
باخرزی است شیخ نجم الدین را دریافته بود و در سیر الاولیا می نویسد که او سخت بزرگ بود و در صحبت شیخ نظام الدین

اولیا قدس سره سماع بشنیدی و بغایت خوبصورت و نیکوسیرت بود و چون شیخ بدر الدین سمرقندی برحمت حق پیوست
او را در منگول که دفن کردند روز سیوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خواسته بود و سماع در داد و این شعر رسید
دخطیره بنگر شست چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند میان شما و میان
ایشان بعد مسافت است شما چرا برخاستید فرمود موافقت بسرها است **شیخ رکن الدین فردوسی**
مرید خواجه بدر الدین سمرقندیست در دهلی بود و چون سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری شهر نو بنا کرد وی از شهر
آمده هم در کناره آب جون مقامی ساخته بود غالبا میان وی و شیخ نظام الدین اولیا چندان همی اخلاص
نبود در سیر الاولیا می نویسد که پیران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته بودند و مریدان او بارها در کشتی
سوار میشدند و سماع گویان و رقص کنان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذشتند روزی همین حال میگذشتند
چون نظر شیخ برین جماعه افتاد سر برآورد و گفت سالهاست که یکی خون میخورد و جان خود فدا میسازد این ها
میکنند و دیگران نوخاسته اند میگویند توکیستی که ما نه ایم و دست از آستین برآورد و جانب ایشان
اشارت کرد که بلا برو همینکه پیران شیخ رکن الدین بآن غوغا زیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند و
خواستند که غسلی بکنند همین که در آب در آمدند در حال غرق شدند **شیخ نجیب الدین فردوسی**
مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفه عالی نزدیک بقبر مولانا برهان الدین بلخی
است رحمة الله علیهم **شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری** وی از مشاهیر مشایخ هندوستان است
چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهورتر و لطیف
ترین تصانیف وست بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته و ملفوظات او را نیز
یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب المریدین نیز شرحی دارد وی
مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد
قضا را پیش از آنکه او بدهلی برسد شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی
در آنجا بود چون بملازمت او رسید فرمود درویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو باید
سپردنی است مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بودند بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که وی را چند سال در
بیابانی که در راه آگره واقع است توقفی واقع شد هم در بیابان می بود و عبادت می کرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او
در قصبه بهار است و منیر قریه ایست از بهار رحمة الله علیه رساله فارسی است که کسی بیان چهار رده خانواده نوشته
در آنجا مینویسد که ابتدای فردوسیان مشهور [illegible] شیخ نجم الدین کبری فردوسی شیخ علاء الدین [illegible] سره قدس

یکدیگر بوده اند و در مجاهده و ریاضت بسر حد کمال رسیده بعد یک هفته افطار میکردند و هم گیاه جنگلی و نان جوین
بوده و هر دو بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی آمدند و گفتند عمر بسر آمد و کار بر بنیاد ریاضت و مجاهده
بسیار گشته ایم اما هیچ روی مقصود ندیده ایم شیخ ابو النجیب فرمود برادران بنا بر دین اینجا مبتلا بسیم سبیل السنة که مرید شویم
هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه بعد از مدتی بشیخ ضیاء الدین و شیخ
علاء الدین خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین را بشیخ ابو النجیب سپرد و گفت این بار خود دگیر بار بعد از هفتم ماه
شیخ ابو النجیب بشیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما مشایخ فردوسید از امروز بار فردوسیان پیدا آمدند رحمة الله
علیهم اجمعین و شیخ شرف الدین را ورای مجموعه مکتوبات که مشهور است مکتوبات دیگر است که بجانب شیخ مظفر بلخی
که مرید و خلیفه و صاحب سر است نوشته است و درده اند که در مدت بست و پنج سال که شیخ مظفر از واقعات و
معاملات و حالات خود که در سلوک روی مینمودند بخدمت شیخ عرائض میفرستاد و شیخ آنرا جواب می نوشت
در ذیل بعضی مکتوبات مسطور بود که مکتوبات من همه حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید کسی ننماید که موجب
افشای سر ربوبیت گردد بنا بر آن هر بار که مریدان التماس میکردند که مکتوبات عطا شود تا انتساخ کنیم و مستفید
گردیم بسبب محافظت وصیت شیخ و اخفای اسرار الهی است مکین نمی نمود و مهر کرده ارسال میداشت تا قل حکایت گویند آن
موازنه روایت مکتوب باره که بهنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که درون کفن من نهید بسبب وفای
وصیت او جمله در کفن نهاده شد تا اسرار این بزرگوار پوشیده ماند یک ماننده مختصر میان خریطه مانده بود بخط شیخ الاسلام
این چند کلمه مکتوب از آن نقل کرده شد تا خوانندگان و شنوندگان را سبب نفع دین گردد و انتهی ما از هر چه نکته که مناسب
حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نموده ایم مگر ورقه مکتوب که شاید بتمام نقل کرده شده باشد **مکتوب** الحمد لله انا
علیمست هر بلا کین قوم را حق داده است و زیر آن گنج کرم نهاده است و هر برادر را اعزا ما متوفر سلام و دعای
کاتب الحروف مطالعه کنند باید که در کار خود مردانه باشند از شداید امور و از کثرت ابتلا و از امتحانات گوناگون که در راه
سالک است نباید که در قصور و فتور راه یابد ای برادر در حظیرة الانبیاء آورده است که کار خداوند جل علا بر یک نمط
نیست تو الست کرا اقبال و فتوح حق سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه عطایا
از راه بلا موسی پیغامبر را صلوات الله و سلامه علیه بعد از زادن در تنور آتش افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا
انداختند پس در دست دشمن افگندند پس در دست و موت قبطی و اندیش از خون کشتن در غربت افگندند پس
ده سال در شبانی افگندند شبی تاریک شد و ابر تیره برآمد و برق جستن گرفت و گرگان رسیدند و گوسفندان
رمیدند و راه را گم کرد و وزن در زادن گرفت سرما سخت فرود گرفت و آتش نه هر چند چقماق زد هیچ آتش برنیامد

چون ہمہ وجوہ درماندہ و عاجز گشت ناگاہ از تیغ غیب یدی پیدا آمد تا گفت انی لست تا یا حول طالب انس انجا رسید سلک
دیگر شگفت کہ انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی اسرار الربوبیۃ غیر
معلومۃ لو برزت الاحوال کلہا علی العبد حتی یبقی احد لا احاط علم العبد علی الربوبیۃ واللہ تعالی لصفاتہ غیر محاط
۵ ہرچہ در خلق سوز نمی سازی ہست ❊ اندران معنائی رازی ہست مکتوب ای برادر آدمی زادہ مورچہ
ایست در فلوات سرگردان ماندہ ہیچ اند در ثمان لطیف بکر ربا محال ہست محال بربا عشق و بردا کہ عشق کوہ بکاہ افتادہ ست
معشوق دل مورچہ را افتادہ ست و این واقعہ طرفہ براو افتادہ ست ❊ درویش لعشق با دشاہ افتادہ ست ❊ ای برادر
عاشق باید کہ نوعی از معشوق را بشاید اگر شایستہ لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزای قہر بود مراد معشوق از و
برآید اینجا مراد معشوق از عاشق بود تمام ستر بود و المحب لمحبوبہ لا بد من تحصیل مراد او فلا مراد محبوبہ لا یصلح لہذا الشان الا من
کان فارغا من جمیع الاعمال لا اشتغل لہ فی الدنیا و الاخرہ فاما من لہ شغل و دنیا و علی قلبہ حیث عقبا فلیس لہ نصیب
من حضرۃ مولاہ و قال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاہم و ارباب العقبی مشغولون بعقباہم و اہل النار مشغولون بما بیا
لون من بلواہم فمن الذی ہو لہ فی الدنیا و الاخرہ عن مولاہ خبر مکتوب امام مظفر بداند این قسم از علم معاملات
نیست از علم مکاشفات ہست و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست تا آن مقدار کہ نویسند نیست کہ موجودات
محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول را عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوہ را عالم جبروت گویند و ہرچہ ماورای
این ہست آنرا عالم لاہوت گویند و بدین عبارت ہم میگویند ملک عالم شہادت ہست و ملکوت عالم غیب ہست و جبروت
عالم غیب غیب ہست و خداوند جل و علا غیب غیب غیب ہست بعد تقریر چنین میکنند کہ لطائف عالم ملک ہیچ
نسبت ندارد با لطائف عالم ملکوت کہ عالم ملکوت بغایت لطیف ہست و لطائف عالم ملکوت ہیچ نسبت ندارد
با لطافت عالم جبروت کہ عالم جبروت بغایت لطیف لطیف ہست و لطافت عالم جبروت ہیچ نسبت ندارد ❊
با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا کہ ذات پاک خداوند لطیف لطیف لطیف ہست و ہیچ ذرہ از ذرات ملک
و ملکوت نیست کہ جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و ہیچ ذرہ از ذرات ملک ملکوت و جبروت نیست کہ خداوند
جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاہ نیست و ہو اللطیف الخبیر او ست کہ لطیف مطلق ہست چون
لطیف مطلق بود و محیط مطلق بود ہرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر از اینجا فہم میکنند و ہو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیہ
من حبل الورید مثنوی آنچہ تو گم کردہ گر کردہ ❊ ہست اندر تو تو خود را پردہ ❊ و از اینجا ہست کہ میگویند حقیقت انسان
با ناسوت و ملکوت با ناسوت و جبروت بالذات و خداوند جل و علا بالنسبت از اینجا ست کہ میگویند حقیقت انسانیت
ہست کہ مظہر و آئینہ حقیقت الوہیت ہست ۵ تا بنیاد جہان آدم آشکار بود تا السنۃ ... روزگار

ره پدید آمد چو آدم شد پدید * زو کلید هر دو عالم شد پدید * زنیاد وازین نوشتن نتوان مارا در وحدت خویش
بجا رایمان یاد آر دو السلام ای برادر کل باختن کل یافتن ست هر که کل باخت کل یافت لن یصل الی
الکل الا من انقطع عن الکل ونتیجه و ثمره کمال عشق آنست که او را منع وعطا رد و قبول و رحمت و لعنت یکسان
گردد و هذا الکمال فی العشق لیس وراه کمال تا فرق میکند ناقص ست کمال آنجاست که فرق نماند برین معنی ست
که کسی در باب آن مرد و دیعنی ابلیس میگوید بیت هجران تو خوشتر از وصال دگران * من کارش نیست به از رضا سے
دگران بدگو منه او را بدین لعنت چندان فخر ست که دیگر آنرا برحمت کسی او را گفت که کلیم سیاه لعنت چرا از دوش
بر نداری گفت بیت من نفروشم کلیم من نفروشم * گر بفروشم برهنه مانم و ششم * اما این معنی نه در کارخانهٔ عقل ست
عقل ازین معنی مفلس باد و رزا دست العشق جنون الهی کار دیگران دیگرست و کار ما قلان دیگر ای برادر اگر آن
معانی و احوال که بران برادر میگذرد در آغاز کار لازم وقت او شود خام ماند و پخته نگردد و نمودن رلودن او
حال مخالف باید تا رونده روز بروز پخته گردد چنانچه میوه را تا دو حال نبود پخته نگردد گاه آفتاب و گاه سایه قبض
و بسط و جمع و تفرقه غیبت و حضور رد و گاه نه حکمت ست و دیگر صفات بشریت منافی حقایق ست پس تا صفات
بشریت باقی بود و واردات را بقا نبود زیرا که بقا مع المنافی محال بود از ینجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی دارد
و منتظر باید بود امید صادق که بعد آن دولت از محلی باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردی مزد وری
شعیب پیغامبر علیه السلام را ضی شد واز برای تزویج صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد نور قدیم در نظر آمد
در نظر چنانچه بی باخلاعت نبوت و تشریف رسالت در رسید این بر عقل از کجا ادراک کند کار بفضل ست نه باستحقاق
ای عجب ساحره فرعون با مداد در کفر و ساحری غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی نگذشته بود
که تاج مسعود بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید نشاندند و عارفان حضرت خود گردانید تا همت از دنیا و آخرت یکبار گی
برکنند ساعتی از ا روا حد خیر والقی ای دوا و ندای برادر آنچه از خم خانه رحمت ترا میخوانند قدح قدح خوش میخور و بدستی
میکن بشنو بیگوید بیت هر گرا آن آفتاب اینجا نتافت * آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت * خوش
باد ای عارف باد ای تشنه ترا باد ای ست دریای محبت بی کناره * لاجرم یک تشنگی شد هزار
اینجا که هر قدر همت ست هر چند همت بلند تر تشنه تر ست هر که صاحب همت آمد مرد شد * همچو خورشید
بلندی فرد شد * باری وقت باید کشید چاره نیست در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار سالک
تا این همت نه تنها تر ست ست تا نگردی نقطه در دایره پسر وگی نتوان خواندن ترا مرد ای پسر * ای برادر راه
تو حید که درین بروانست دریای محیط ست آنجا علم و عقل غرق شد نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا

افتاد و در عالم حیرت افتاد اینست که گفت ه قطره کو غرق در دریا بود شد همه او گو نشد جز خدا نبود و البود
ای برادر آنچه در سکر و غلبه از کسی چیزی می افتاده است او در آن معذور است الا نپسندی در روشن بر جمال لقد اسسته
الا مستغاثه علی الشیر یعة گفتار لسانی برادر اگر در این تماشا ها و نمایشها کسی را توقف افتاد و فریفته شد نتخذ الهه
هواه او را پیش آید و در دایره لا در بند و در بان لا مقید گردد و در بان الا وا نکشد تا ابلیس خوانند او ولنقلو حد(؟) بگوید
ه معشوقه مرا گفت نشین بر در من ⁂ مگذار درون هر که ندارد سر من ⁂ ای برادر بعد مطالبه مکشوفات در راه
تماشای عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است و ایشان را گمان آنکه مقصود راه یافته ایم سبحان الله یکی
در کار آن سر مهجوران نظر کن و بشنو در زاد الارواح آورده است قال وهب بن منبه رضی الله عنه قرات فی بعض
الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی یا ابلیس لم ما فعلت ان لم تسجد لآدم فقال الملعون یرید
ان ارجع عن دعوای فاکون شریکا لی ادعیت فلم ارأن اسجد لسواه و اخترت العقوبة علی کذبی فی دعوی محبتی
محبة الله فقال لک انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فنظرت ولو عصمت علیک لرایته فسل محبت
و ذوق را اینجا کار او سرا است بدین نظر است که عین القضاة میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل
صفتی باید که دز دیده در کار او نظری کند از این معنی گفته اند ه سر تافت آن راهرو از سجده ...
گر مرد ره اولی کم زانت نباید بود اصحاب محبت دانند که در عالم محبت چها ست چون یوسف علیه السلام از
پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده نیز رفت نابینا شد چنانچه او را ندید برادر را نیز نه بیند چون بوی او
پیراهن یوسف باز آمد دیده نیز باز آمد از این معنی گفت ه هر کاو را یوسف گم کرده است ⁂ گر بیند جهان را
آور و آورده نیست ⁂ ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم را سر در تو آرند و گویند تراست هر تصرفی که خواهی بکن کش نشود
باشند تا از هیچ فوق الدنیا و الاخرة است محجوب نگردد و قطع طریق نشود جهان گوید که آن عارف گفت بیت
ه دنیا ست بلا خانه و عقبی هوس آباد ⁂ ما حاصل این هر دو بیکبارگی نستانیم ⁂ سلطان العارفین خواجه
بایزید فرمود دستها لو اعطاک روحانیة عیسی و نجوی موسی و خلة ابراهیم فاطلب ما وراء ذلک فان لنا خزانة
عظمة ما وراء ذلک کثیرا ای برادر هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یکی از عاشقان میرسد
ایها المسافر الی المشرق ایها المبادر الی المغرب ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی الثری این تطلبها
انا اذا مکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون امام شبلی را رسید نامه ... گفت صم بکم عمی لیس ما را این شور و غوغا چه سود کند لب باید بست و در اندرون این حدیث باید سوخت ... و مصیبت خود باید داشت غوغا و شور هر چه باشد جز فروبردن و از روغ آوردن راه نیست روشن

خداوندان این قصه همین هست تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم این حدیث بوده اند و چون از دنیا بیرون رفته اند با این
اندوه و با این حدیث بیرون رفته اند و امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور برخیزند با این حدیث برخیزند ای دریا لوث حدث دعوی
قدس و طهارت که حضرت او را شاید در عالم ما ممتنع الوجود پس یقین باید دانست که پاکی از لوث حدث یا در قدم هست یا
در عدم هست از اینجا جان می آید که آن عارف گفته است آری بد حدثا لا وجود له ای برادر منزلی که در آن قدم نهاده مردان
در آن منزل در دریا اند آخر شنیده که شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیک ای برادر نوشتن و گفتن همه
بیرون پرده هست درون پرده اینست رباعی چون سر ازل ظهور ابدال شود و آنجا قیل و قال پامال شود و سخن شرع را
جگر خون گردد و هم خواجه عقل را زبان لال شود شیخ حسین بن معز بلخی آنچه مشهور است او را مرید و خلیفه شیخ مظفر
که عم حقیقی وست میدانند اما از ادای کلام او چنان ظاهر میشود که پیوند ارادت بشیخ شرف الدین قدس سره دارد و تربیت
ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته او در اوایل حال در حضرت دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت و بعد از جاذبه عنایت
الهی که باعث بر سلوک طریقه فقر است سفر حجاز کرده و بزیارت مسجد کونین صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بعد
از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است بوطن اصلی رجوع فرموده او را نیز مکتوبات هست بطرز مکتوبات
شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید بزبانی لطیف و بیانی عجیب چار از وی نقل کرده می شود و بعد از آن
انتهای از احوال وی کاچیزی نیز معلوم گردد مکتوب این بیچاره عنفوان شباب و آوان تعلم بدتی در بادیه عصیان
و خذلان قیافی هوا و خسران چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بوده ناگاه بندگی شیخ مظفر مرحوم را سفر
حجاز پیش آمده بنده را همراه برابر بردند و مدت پنج سال تربیت ارشاد دلیلا و نهارا معارف و حقایق را بر دیده
خفاش صفت این گدا جلوه فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نداشت اما چنانچه قرب زمان انبیا را اثر تمام است
قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال هست بنا بر آن تقابلیت پیوست چیزی می بدید و دانست که عبارت از آن خرید حدیث
نتوان کرد لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا العبد چون بشوق قضا را ازل در هندوستان افتاد آن معنی
ر و بقصور آورد و آن مطلوب بقصور باز آمد اکنون که مدت بیست سال از حسرت نایافت بر آمد و طاقت بسر آمد شبهای
فراق بروز آورد و گفتم بار باره بکدام وسیلت و بچه ذریعت بدان دولت هم در پی یار اگر جهان بکام شود و فلک غلام شود
اما باد دری درسرای مهجوری مقام کردن و از آشنایی به بیگانگی آرام گرفتن نه شرط محبت و وفای مروت باشد ع
بیچاره دلم شکسته تا کی باشد و در زخم فراق خسته تا کی باشد و در آرزوی کسی که بی وی خوش نیست و بر خیره و نکو نشسته
تا کی باشد ع عاقبت سر به بیابان بنهد چون سعدی و هر که در سر هوس چون تو غزالی دارد مکتوب در
فضل زمین عرب متقرر باد در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای مغربی نوشته اند شکایتها ای زمین گفته و نوشته

که گرا درین زمین کاری ست و او چکنم تا ما در بو دیائی شد بودم چون پا درونت شد قوت پائی رفت بضرورت افتاده مانده‌ایم
و شیخ فضل الله سالها جهل کان طی میکرد کشایش نمی بود فرمان شد در عرب برفت بعده کار ما کشاده که در تحریر
نیاید بندگی شیخ مظفر در حیات حضرت بیرون آمده و رفته فرمان شد مولانا اصحاب مشرب شده است و از اصول قانون
کار مطلع شده است از ما جدا شده‌اند و را مضرت نیست چون مراجعت فرمودند در اثنا راه بودند حضرت شیخ وفات یافت چون
حضرت رسالت را در خواب دیده بود که این بار را بار کرت دیگر با فرزندان بیائی بعده ما را روان کردند و در مکه عزم فرمودند فصل این همین
رساله نوشتم اما که فهم خواهد کرد و اگر حضرت شیخ می بود و می گوشتم بعضی یاران را صد قدم شیخ انجا اصل و قانون کار است معلوم
شده است اصل کار مخالفت هوای نیا و عقبی است لا اشتغل بالله و ما سواه و ما یخاصه من التقرب الیه عز و جل ابیات
کافر نفست چو زبون تو شد گر همه کفری همه ایمان شدی بود وی که با تو برآرم سعادت ابداست و شبی که بی تو گذارم
مرا چه روز بلاست و اوصاف ضمیمه چون بدل شد هر عقده که در تو بود حل شد جمله علوم این طائفه درین آیه است
اگر علو همت داعی بر سفر شود مبارک باد لا بعد مع المحبة و صحبت کاتب همین است اشغلک عن الحق فهو طاغوتک
همین شنیده دوستان آنچه هم و بخدا می سپارم اِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوٰى وَكَفٰى بِاللهِ حَسِيْبًا ○ گر خیال و سیاه حسبی الله
در اینجا پناه در الی الله والسلام میگوید از بندگی مخدوم شنیدم که در مکه مسقر بود که در اینجا مرد خدا نیست گفتم می گویند
که هیچ مقامی نیست که در آنجا مردی هست که به برکت او قائم است فرمود آن جاها اند مرد خدا دیگر است اگر من کسی را دیدندی
میدیدم پیش او را مجاور میشدم مکتوب در اصول تنه طالبان حق را دوام گرسنگی لابدی است خواه بصوم خواه
حالت افطار جوع رکن کار است هر چه نباشد توان کرد بر جوع نباشد چیزهای دیگر شرط کار پیش نیست جوع رکن همه کارهاست
از او بهمه حال نباید گذاشت نباید ذوق جوع است آن کس که قوت جوع بی صوم را ملازمت نتوانند نمود و این کار
اقوی است و آنکه ضعیف و مبتدی است نیت صوم می کند در ضمن صوم جوع می کشد اصل جوع است بعده اصل اصل ربط
دل است بعده ترک ما لا یعنی است این سه چیز نخته است که انبیا و اولیا این را ستوده اند با سلامتی این سه چیز ذوقی که
رو نماید بگواهی این سه چیز آن ذوق در ذوقست نفس را مقام خود است و شیطان در مقام خود و آنجا که این سه حصار است
نفس و شیطان خلق را درآمد نیست و اگر هست لقا و نیست هر خطره که با این سه چیز است رحمانی است مکتوب
در نصیحت فرزند قاضی محمد عبدالله درخواست کرده بود که چیزی بقلم باید فوائدی بنویسند که در عیب مطالعه آن السعی والسراجی
باشند براستی شنیدن و گفتن بزرگان شیخ نگذاشتند اما کاتب وصیت چنین قدر میکنند که همیشه خصم نفس خود باشی و همواره
همت بر مخالفت هوا رفتن مصروف داری و کار را غنیمت شماری آن آنست که دائم در سویدای دل خود رقیب باشی هر زمان
در یاد او گذر و اسلام دال و زمانی کار و غفلت را بی کفر شماری غبار الا اعتقاد او اینقدر از برای دفع خصم در تحریر آید

و جوارح از معاصی صغائر و کبائر پاک داری و تجدید توبه و تجدید ایمان لیلا و نهارا دل خود را تفقد نمائی و وظائف که
از پیش این فقیر گرفته در آن ملازمت نمائی و اصل کارها توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست التوبة للمقامات
کالارض للبناء فمن لا ارض له لا بناء له ما را و ترا همین مهم است که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و دو
خلاف پاک داریم و شب و روز درین تجسس باشیم که امروز زبان پاک ماند یا نه همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد
هر چه پلید شده باشد همان [illegible] بتوبه و تجدید ایمان بخدای باز گردد چون تو درین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه
باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک
داشتن هر کرا دست دهد او جنید وقت ماست اگر انصاف دهی مغز سخن این است و خلاصه کار این است باقی
دیگر با نفس بر آب روان است اگر یعنی و این دولت دست دهد یا گاهی دست دهد آن زمان شکر واجب شود
یا گاهی دست ندهد آن زمان توبه واجب شود هر که امروز در صراط شریعت پیامبر رفت فردا از صراط حقیقی نیز
سلامت رود هر کرا در شرع لغزشی افتاد بی شبه آنجا لغزشی خواهد بود ۵ دوزخ و جنت اینجا می برند
راحت و محنت از اینجا می برند تا تواند قدم در دائره شرع ثابت و قائم دار تا برخورداری صورت و معنی ببیند
روزگار عمر در فسق و فجور گذشت در مدت عمر دو رکعت نماز پسندیده حضرت میسر نشده و دیگر تو روزه که آن را
صوم توان گفت دست نداده باده و مسلمان خاستن و تمام روز در معصیت گذرانیدن و هنگام خواب اسلام
از درون رباعی فسق است و فساد کار هر روزه ما و پر شد ز حرام کاسه و کوزه ما و هیچ نشد در روزگار
و بیگار ید عمر تو بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما و امروز با غم طاعت و عبادت ملافات نیست ساعت
فسا نفسی همین افتاده است که تجدید ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود و اگر این ایمان لسانی و توحید زبانی
توفیق شود دم آخر با کلمه بر آید گوی از میدان برده شود ۵ در مجلس وصالت چو بها کشند مردان
چون بار دو خسروی و آید می ساقی نماند و عمر باخر رسید هفتاد و یک شد امید باد و سال نمانده است یاری از
یاران است بر کوه مشغولی خود در زکوه فراغ خود این مفلس [illegible] پرست کهنه گرفتار نفس اماره را همت
شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید بدعا ایمان و سلامتی توحید و خیریت و عافیت مدد فرماید و در مکتوبی دیگر
از طالبان می نویسد که [illegible] بود که یک اسم تعین کنند درویشان اسمای دیگر نند که شعبده و تلبیس و
تلبیس فرماید خانه شیخ شرف الحق والدین ملح گرمی نشده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت است
[illegible] این بیت میخوانند ۵ بولایت محبت صف لیست عاشقان را
بجهان چه دید آنکس که ندید اینجهان را هر که قدم از غیر حق بر نداشت محنت بی حاصل است او را در دو ک

وپیشه میباید بود و او را همین او را و نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است کار مردان دیگر است کار مخنثان
دیگر آسمانیان از آن بت پرست تا شه ما اشغلک عن الحق فهو طاغوتک والسلام فقیر طالب را دو از افتاده راچه
پروای خاطر مردمان است بر رضا و سخط کسی ملتفت نگردد و دنبال چیزی که کار خود را استوار یابند بگیرد راه باید
اگرچه تنها نباشد فرض حال باید پنداشت حالت جوانی هست از ضعف شدن باک نیست ریاضی بدو سطی خوب
مرجع هلاک نیست بکند بخیر خواهد بود میباد کار همین تبدیل عادت است و تغییر اوصاف آنچه هست و این جمله
وضو است اگر این نشد نماز و روزه هیچ نیست اصل طهارت است درین کار اگر این درست شد بر هیچ درست
نهد و آنکه نوشته بود که سردی مزاحمت میدهد اگر فرمان شود پیراهن بپوشد پیراهن و لفافه و غیره اختیار این نیز
نوع عادت پرستی است فقیر که طالب را اعلی باشد او را در لباس اختیار چه معنی دارد الی الله لا غیر الی نور کم
هرچه باید بپوشد دیگر طالب را هرجا که معنی و می نماید و فهم شود اعتراض و انکار که در عالم هست اکثر از نا محرمان است که لباس
رنگی را یا فقیر نمی شکلم پر کند و نمی خالی بدارد و حالی بدو ام که نمی خالی ماند این حتی چون اسباب شود و درست نمیدهد الا بتوفیق تعالی
مداومت برین صورت حرارت و آتشی هست که تجربه معلوم گردد اما گاه گاهی گرسنه ماندن کار شکم خود را واگذارد و تا
گرسنه یا سیر شند و بعضی وقت سیر خورده می شود بر تصورات گرسالها بگذارد تو ره بود ندارد اما خلوت هست چنانکه
نوشته ام با بیداری شب آن مقدار که تجدید وضو و فراغ پیدا شود دل هست بدینها که هم ست و سلب صفائی
دل هست و قلت آب اگر قلت کلام و ربط و ذکر احتیاج باین اسباب را مثل مصنفه کرده اند و تجربه شده
… وانه اگر … چیزی نیست اصل نگاهداشت ربط دل است این اصل است اول قوت بدن خفقان نسبت
باید که یکوقت تناول کند و مقدار معین از آن بخورد و بعده فراغ باید که دل هیچ علاقی ملتفت نگردد و شبها او قات شده
تا … و حضور دل و با حضور حضرت حاجت که با او ست و معرفتی … و … حرکات و کلمات
واحوال و افعال … قدرت او … و هو معکم اینما کنتم … اگر همین … شود و اگر
… درین اندیشه و مشغولی استیعاب باید بدولتی تصور کند ؎ هر که از اهل … اصل عجیب
اقبالی دارد اندر حبیب غیب تو عاقبت … کان آفتاب تو در برش گیرد … والکرین
مشغولی خیالی ماند آنگاه وای ویلی در و نایافت و مصیبت … ما لا نتمازم … و او را است ؎ ازین
بدم اگر … خورشید وار نور رخت مهاچرا غی گیرم تو چون کار دبار مردان … ما نهایند ما … علیکم
التجا … باید گرفت و نا امید نباید بود در همه حرکات و سکنات و اقوال و افعال که … باید داشت …
باحق … داشت … احوال چنانچه دارند باحق … است … تحقیق … سلام … انتهی

مکتوب ان الله یحب معالی الهمم ویکره سفسافها ای بر دهها علو همت آنست که روز بروز بهر چند در تحت کون آمده است
بالاتر از آن برود و همای همت او جز بر فضای ربوبیت پرواز نکند شیخ عبدالله تستری میگوید اعدا عدو لنفسی تشتش مخالفة النفس
والهوا این قوم با خود جنگی دارند که تا لب گور روی صلح نه بینند تا اگر وقتی قدمی بموافقت می سپرده شود خواست بحکم حال
نه بحکم اعتقاد زنار در بر کنند و ظاهر را موافق باطن گردانند تا از نفاق بیرون آیند کلام مجید بر این است که خطبه بار بار ها بر جا لبیان
میخواند افرایت من اتخذ الهه هواه دل از خلق بر داشتن و بر حق بستن کار اولیا و انبیاست تمام عالم هر چند بیگانه زمین و لقمه
معلوم دل بسته خویش می باشند اگر چه از آن یک زمین گذاشت تمام سال نمی شود اما خاطر را بدان قرار و تسکین میدهند و از
آمدن فقر چندان می ترسند که از حق نمی ترسند و کسی باشد که از جمله خلق دل بر داشته اعتماد بر حق یکبارگی داشته باشد اما هم
نگر که آن کافر دل است معلوم شود که هر که دل بر حق بندد حق او را ضایع نکند مرد باید و شیر مرد باید که دل بکلی از مخلوقات
پاک کند و اعتماد بر کرم حق و فضل حق کند تا او را ظاهر شود که کسی که تبرا از خلق و تولا بحق کرد چگونه او را فضل حق
پرورش میکند **مکتوب در بیان معیت حق با خلق** مقرر برادران و دوستان باد درین
فایده سری سر از الوهیت بیان می کنم هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زند محقق بود نه معطل در حجره
دل خویش این راز را مستور دارد و دل خود بلوث زندقه و محقق بوده نگردانند العیاذ بالله قوله تعالی وهو معکم
اینما کنتم ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی با شماست هر جا که باشید و بودن چیزی با چیزی معیت خوانند این
بودن یا مجاز است یا حقیقت علمای ظاهر را مذهب آنست که این بودن بمجاز است نه بحقیقت و گویند خداوند بهمه ذرات
عالم است نه بذات بلکه بعلم و بر همه ذرات قادر است و مذهب عامه متکلمین همچنین است اما صوفیان بمعنی ظاهر قناعت
نکنند حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان آنست که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است ای او بذات است با
جمیع اشیاست حقیقة لا مجازا لیکن معیتش نه چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست نه چون معیت جواهر است
با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم
متکلمانست همین که معیت است لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند جز این معیت که مفهوم متکلمانست
گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که نه درون قالب است نه بیرون قالب نه متصل
بقالب و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و روح از لوازم اجسام از دخول و خروج و اتصال و انفصال
و جز آن هیچ نسبت ندارد و با اینهمه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت بذات با وی نیست معیت حق سبحانه و تعالی
با ذرات عالم همین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت باین سر است سوال اینجا وارد میکنند بر ایشان
که از اینجا لازم می آید که حق سبحانه تعالی بذات خود در همه مواضع قدر باشد و این ممتنع و منکر است جواب میگویند که

اتفاق جمله اهل اسلام است که انواع نجاسات و قاذورات را حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بی حفظ
او بقا محال است و اندرین هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نباید یا
آنکه معلوم است که فعل با فاعل و صفت با موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح منصرف است در همه اجزای
قالب موجود است با همه ذرهای قالب زندگی همه بدوست و با این همه از چیزهائی که در باطن قالب است از خون و خزان
هیچ خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح نه و مشکل معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نا اشناسی فهم نتوانست کرد
بی تقدیر تجزی و تقسیم و حلول در امکنه لاجرم تاویل کرد والله الهادی الی الصواب **مثنوی** گفت توکی
دیدی آن رخسار را با چشم مجنون با بدان دیدار را او تا نباید عشق مجنون به بدید وی لیلی را بجان تو نی پدید ٭
گر بچشم من نه بینی روی او بر تو تیا سازی ز خاک کوی او و چون مریدان اللهم هیها برای طلب کار ما سی
حالی قاصر گشت این فقیر برای تحریر شان بقلم آورد تا چون از نعمت تصفیه قلب محروم افتند باری از سر مراقبه
باری محروم نمانند و خود را با او و او را با خود دانند و در نشمرند که بیشتر مریدان که بتخلق دامن گیر شده از این مانند که
که خود را از شرف معیت حق دور دانستند و بی ادبانه قدم بر خلاف رضا نهادند والسلام **مکتوب**
در بیان اسمای حقیقی حق تعالی اسمه با صطلاح موحدان معلوم خادمت برادر گرد و آنچه در شرح آداب
المریدین خدمت شیخ از منازل السائرین آورده اند که اسم حقیقی عین مسمی است آن با صطلاح اهل حد نسبت و
تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسمای حقیقی نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از اشجار روشن شود ان شاء الله تعالی بدانکه
آب بسیط مجازی است و آب هم ذات دارد و هم وجه دارد و هم نفس دارد و نظر بهستی آب ذات است و نظر بر
عموم و شمول آب مرجمله نباتات را دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است پس بدانکه هستی آب ذات
آب است و عموم و شمول آب جمله نباتات را وجه آبست و مجموع هر دو مرتبه نفس آبست آب را با هر نباتی
ملاقاتی خاص و طریق خاص و روی خاص است آن نسبت و روی آب را وجه آب میگویند اکنون بدانکه صفات
آب در مرتبه ذات اند و آن صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلهای مختلف و میوه های مختلف مراتب
اشجار و قابلیت الوان همه صفت آبست و اسامی آب در مرتبه وجه آیند و آنها اشکال و هیئات مراتب
درخت است که امتیاز برگ و گل و شاخ و میوه و خار بدان حاصل میشود چون صفات آب که قابلیت
است از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید و بشمول احاطت از آن قابلیت بعالم صورت که وجه آبست پیدا
گردید کثرت پیدا آمد و با امتیاز حاجت افتد و بدان وجه امتیاز حاصل آید آن اسماست و نشانهاست
که اسما در وجه است و آن اسما اسمای حقیقی است که امتیاز از مرتبه بدان حاصل است آن را

علامت اسمای حقیقی آبست و آن چنین اسما ست که از وی منها یک نیست و افعال آب در مرتبهٔ نفس آبست و
مجموع هر دو مرتبه هست ذات آب را صورت جامعه گویند و عالم اجمال گویند و وجه آب را صورت
متفرقه گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه
صورت کمال آبست پس تو هر جایی که روی آری بوجه آب رو آورده باشی اینجا سر فاینما تولوا فثم وجه الله
جلوه گری کند چون این امثال دانستی اکنون بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس
ندارد نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و مرکز
ندارد قابل تغییر و تبدیل و قابل تجزی و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست واحد حقیقی است و در ذات او هیچ وجه
کثرت نیست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی
است و منزه از همه وجهات نقص ذات و وجه و نفس دارد نظر بهستی این نور دیگر است و نظر بر اینکه عام
است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر بمجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این سه نظر دانستی اکنون
بدانکه ذات این نور هستی این نور است عموم و شمول این نور تمام موجودات را وجه این نور است مجموع هر دو
نفس این نور است و صفات این نور که قابلیت صور دارد و قابلیت کثرت دارد در مرتبهٔ ذات اند و اسمای
این نور در مرتبهٔ وجه و افعال این نور در مرتبهٔ نفس ای برادر این نور عام است تمام موجودات را وجود و
موجودات و بقای موجودات ازین نور است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدا و ندا آن نیست
در بیان ... نیست و ازان آگاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را وجه این نور می گویند این
هرکه بوجه خدای رسید وجه خدای را دید خدای را می پرستد اما در اصطلاح اهل وحدت او مشرک است
و ما یومن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون زیرا که همه روز بهر دم بجنگ است و در اعتراض و انکار است و هرکه
از وجه خدای درگذشت و بخدای رسید ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد او موحد است
و از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم بصلح است ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و
نامتناهی می باید رسید ... این نور را می باید ... این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص و جاویدان حال
و از اعتراض و انکار بپرهیزد و با خلق عالم صلح پدید آید این جمله تقریر را نیکو تامل کنند تا از ... این
همه ... اسمای حقیقی را فهم کنند **شیخ شرف الدین** پانی پتی او را ابوعلی قلندر نیز گویند از مشاهیر
اولیا است گویند که در اوائل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد
و کتاب ها را در آب انداخت نسبت ارادت او بیکی ازین مشایخ مشهور نیست بعضی گویند که بخواجه قطب الدین

اختیار کاکی ارادت داشت و بعضی گویند بشیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین او نقل صحبت نرسیده است
و او را مکتوب است بزبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و حقایق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولی
جمله آن بنام اختیار الدین میگوید و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامه شیخ شرف الدین میگویند
ظاهر آنست که آن از مخترعات عوام است و الله اعلم **نقل است** که در فنون وی شوارب او نهایت دراز شده بود و هیچ کس
را مجال آن نبود که بوی امر بقصر آنها کند مولانا ضیاء الدین سنامی رحمة الله علیه که جوش شریعت در بر داشت مقراض
برگرفت و محاسن ایشان را بدست گرفته قص شوارب کرد گویند که بعد از آن شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی گفتی
که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است و روضه او در پانی پت است جایی پر فیض پر حالت مزار و شهرک بنور می
سره و در انجا قبری دیگر است که قبر مبارک خان گویند که وی محبوب و مرید شیخ بوده رحمة الله علیه **مکتوب**
ای برادر چون عنایت از کار تو کناره جنبید بار تو نهند و نزار تو بی تو برباید آنگاه عشق در تو آید و جلوه حسن بر تو
نماید چون حسن پیدا است نه عاشق معشوق را فنا باشی و عاشق معشوق شوی و زبانی که معشوق زعاشق رسانید بران
کار کنی سلطنت معشوق در فرمود عاشق پر پای دار می کاه شناخته باشی معشوق را با عاشق ای برادر معشوق
را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت کند بره راست ای برادر باری عز وجل بهشت و
دوزخ آفرید و حکم آن کرد که هر دو را پر خواهم کرد معشوق را با عاشقان و بهشت خواهم و در شیطان با ایشان روان ای در
دوزخ خواهم انداخت ای برادر در بهشت و دوزخ کس نیست بجز عاشق از حسن عاشق هر دو پیدا شدند و هر دو مقام ایشان
بود بهشت مقام وصال است با دوستان و دوزخ جای فراق است بر دشمنان فراق برای کافران و منافقان خواهد بود
وصال برای عاشقان و محبان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ای برادر چشم دل بکشا تا بینی که میبینی بدان که عاشق از عشق
خود برای تو جهان آفرید چه تماشا پیدا کرد حسن خود در هر درختی نهاد و میوه های گوناگون آفرید و در هر میوه مزه دیگر نهاد آن درخت
را نه جز از خود و نه جز از گل و نه از میوه لی پر شکر برای تو آفرید و آن را جز از شکر نه آهو را از مشک ناف نهاد و آن بر ای
تست آهو را جز از مشک نه عنبر از کاو پیدا کرد برای تو کاو را جز از عنبر نه زباد از گربه پیدا کرد برای تو و گربه را جز از زباد
نی کافور را از درخت پیدا کرد برای تو درخت را جز از کافور نه صندل از برای تو آفرید و صندل را جز از خود نای برادر
عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان عاشق از عشق خود از که جود تو ساخت تا
جمال حسن در آئینه تو بیند و ترا محرم اسرار بداند الانسان سری و انا سره در شان تو آمد عاشق شو حسن او را نم بین تشناس
دنیا را و عقبی را بدان که عقبی ملک محمد صلی الله علیه وسلم و دنیا ملک شیطان هر دو را دریاب که برای تو چه آفریده اند
و چه خواهند کرد ای برادر نفس را نیکو بدان چون نفس را بدانی شناخت دنیا در تو پیدا آمد و اگر روح را شناسی

عقبی راست ساخته باشی ای برادر دنیا حسنی که در کفر نهاده اند عاشقان دانند که کفر را چه آراسته است پیش عاشقان
خود هر که عاشق دنیاست معشوق او حسن کفر است ای برادر تو چه دانی که غمزهٔ حسن که در کفر نهاده اند چه ناوک مژه بر
جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر در طلب خود شو و خود را بشناس چون نفس خود را بشناسی عشق را
دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معاینه کنی کل اللسان خود یابی عاشق باشی و معشوق را در خود ببینی و حسن را
در آینهٔ دل خود معاینه کنی ٥ آن نه بایستی که همه طالب دیده و هم اوست که از کجا در تو ساخته
سرپوش و در بادیه هجر چرا بند با نیم و در علیین مالیم نگار است در آغوش و ای برادر یک عمله را
قند بسیار از آن صد غلوله کن و از هر غلوله صورتی است بساز و هر صورتی را نام بعضی را اسپ بگو و بعضی را
پیل بخوان نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است چون کل صورت را بشکنند و باز غلوله
قند سازند همان نام قند پیدا شود و در مکتوب دیگر میگویید ای برادر شنیده ایم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد
خیال واهم با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آئینهٔ دل ما را می آراید و عاشق را معشوق می نماید
فرمان عاشق که معشوق رسانیده و در معامله فرض عاشق و سنت معشوق بجا می آرد از عشق عاشق و
از حسن معشوق معمور میدارد و باطن را و از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند و در تماشای باطن میباشد
تا چه حکم رفته است آن نفاذ میرسد ای برادر نا گاه خیال با نفس یار میشود و حال با خیال یکی شده در هوای روز
دنیای آرد آرایش دنیا خیال نفس را بنماید و در اشتیاق آن سرگردان میکند و بر در معشوق میگرداند و نیز دو
خوار میکند و از آن خواری از شوق و آسایش آرایش خبر نمی باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس
وفا کرده و با کسی نخواهد کرد و نه فکر مرگ است که آمدنی است نا گاه نخواهد گذاشت حسن آرایش دنیا عاشقان
دنیا را در عشق خود حیران و متحیر میگرداند که نه خبر از دنیا که آن را معشوق گرفته است که میگذرد و چه واقعات بنماید و نه خبر
[illegible] که ما را هم در پیش است ای برادر شنیده ایم ترا هم مهم در پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته خیال
[illegible] که با نفس یار است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد و چون آن را معاینه
[illegible] و آنگاه دانی که این نصیب بود رسیده ای برادر هیچ نمیدانم که چه میگویم و از من چه می آید و چه میگویانند زبان
[illegible] است اگر عنایت در کار تو می شود و از تو آن حجب میلو باشند که.
[illegible] و جهان شش جهت از ندای برادر را بیفتد معلوم شد که نجو است
[illegible] است خود [illegible] دار و لیکن بعد بایستی و حکم باید آنچه خواست کرد و آنچه
[illegible] کسی [illegible] است او کاری نیست شیخ عثمان سیاح مرید شیخ رکن الدین

ابو الفتح است وطن اصلی او دهلی است سیاحت بسیار کرده بوطن اصلی خود رجوع کرد صاحب ذوق و سماع بود بارها
در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی سماع کردی در قصبه روضهٔ او در دهلی قدیم است قریب حوض ... که بنا کردهٔ
سلطان محمد عادل است شیخ ابوبکر موسی تاب دیبا ... بود درویشی صاحب حال بود در مسلک سلوک می‌رفت اند آنجا شیخ ابوبکر طوسی
که سوی در مونی خود کاری داشت ازین عالم دران عالم خواهید خرامید شیخ ... بعبادت او رفت و را دید
این نظم که صد هزار سرور منظوم است زبان میراند بیت قالب چو غبار است میان من و تو امید که آن نیک از میان برخیزد شیخ
شهاب الدین حق گوی پسر شیخ فخر الدین ... است او را حق گو از آن لقب است که سلطان محمد بن تغلق
حکم کرد که مرا محمد عادل گویید او ازین معنی بحضور او ابا کرد و گفت ظالم را عادل نتوانم گفت سلطان محمد
او را از قلعه دهلی در زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است رحمة الله علیه سید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی
خلیفه راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی
رفیع و رتبتی منیع و کلام عالی دارد او را میان مشایخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت
طریقی مخصوص است در اوائل حال هم بدهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت
و قبول عظیم یافت اهل این دیار همه منقاد و مطیع او گشتند و همدران دیار از دنیا انتقال فرمود و او را
سید گیسو دراز گویند و وجه شهرت او باین لقب بر آنچه منتسبان او ... است آنست که روزی
او با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود بر داشته بودند در وقت برداشتن گیسوی
سید بسبب درازی که داشت در پایهٔ پالکی بند شد و او بسبب غایت ادب و استغراق عشق و محبت
به بر آوردن گیسو مقید نشد و هم بران وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد و بعد از آن
شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوش حال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنعت او آفرینها کرد و هم در
حال این بیت فرمود بیت هر که مرید سید گیسو دراز شد والله خلاف نیست که او عشقباز شد
خادم میر را ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده و در آنجا آورده
سخن در شفقت بندگی شیخ الاسلام نصیر الدین در باب خویش می‌فرمود گفت اول حال خواستم زود
زود بملاقات روم اما روش نداشتم بی روش پیش پیر نروند از پدر خویش شنیده بودم و پدر من از یاران
خدمت شیخ نظام الدین قدس سره بود یاران خدمت شیخ پیش پدر من آمدندی از ایشان
شنیده ام یکبار رفتم فرمود شما هر بار بیگاه می‌آیید و من را لوقت طول میباشم الله می‌خواهم
حکایتی با شما گویم و من در آن ایام پانزده ساله بوده ام متحیر ماندم گفتم سبحان الله خواجه مطلوب ... که بابا

حکایتی کن ذرّی دولت یکبار العبد شراق بپابوس مخدوم فرموده‌اند وضوی که برای نماز بامداد میکنی تا برآمدن آفتاب باقی
میماند گفتم آری صدقه خواجه میباشد فرمود نیکو باشد اگر هم بدان وضو یکدوگانهٔ اشراق بگذاری گفتم من میگذارم
اینها نیز هم گفتم صدقه خواجه بگذارم بعده فرمودند دوگانهٔ شکر النهار و استخاره هم بگذار چنانکه گاهی بر آن ملازمت کردم بکروز
فرمودند دوگانهٔ اشراق میگذاری گفتم میگذارم فرمود اگر چهار رکعت چاشت هم بر آن ضم کنی چاشت هم بجا آورده
شود نیکو هم که وقت دیگر بگذاری بجای آن ساعت چهار رکعت چاشت بگذار چاشت هم بجا شود و همیشه در رجب صائم بودم
پرسید در رجب صائم میباشی عرضه داشتم آری فرمود شعبان هم گفتم نه روزه فرمود اگر بیست یکروزه دیگر هم بداری
آخر تا سه ماه مرتب شود گفتم صدقه خواجه بدارم پیش والد گفتم در آن ایام والد بود نیز نداشت نفت شد مرا چیزی
گفت گفتم هر چه خوش آید بگو فرمود شیخ است من از آن کسی نیستم بعد رمضان شش عید میداشتم بعد از آن ایام
پابوس رفتم فرمود خواجگان ما روزه داود ری نداشته‌اند صوم دوام داشته‌اند بعد از ترک صوم دوام بدر وهم در آنجا
میفرمود که فرمود خواجه محمود رفقا از یاران مولانا برهان الدین غریب بود ما وا نوشته رسالهٔ قشیری مقابله میگردانیم
و من در آن ایام هفت کودک بودم خواجه را جای انزال رسیدی آمد نشست سخن اینجا رسیده بود که قول حاتم اصم است تا
سه مرگ نچشی بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه فقر
خواجه را جای از من بطریق امتحان پرسید که بچه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه گفتم شاید که نسبت بصفای دار و این
مرگ سفید باشد و تحمل خون خوردن است زیرا که غضب عبارت از غلیان دم است از بهر انتقام و حلم فرو خوردن غضب
پس مرگ سرخ باشد اما فقر پیغامبر صلی الله علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین والبته فقیر میان خلق شرمسار
و خجل و منکسر میباشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود روزی شیخ سنور فضل الله شیخ الاسلام فرید الدین
از من پرسید که شما را در درون گنبد نیلگون دامان هفت پرگاله شده افتاده دیده اید این چیست بگو بشنوم گفتم سبحان الله
از ما که دید که گفت دروغ میگویند گفتم پرسید برین معنا که در کتب سلوک نوشته اند که صوفی را این حالت میباشد
علی الاطلاق بگوییم اما علی التعیین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگوید گفتم این از اثر تجلی جلال است بر
تجلی در آن حالت کوههای می افتد که این کوهها عالم حجاب آن سنگ ریزه باشد و با آتش حمله میکند آن
آتش نیست و موثر بوده نیست ولیکن صد هزار هیچ این آتش بیک شراره او نرسد می آید و ابیه در او پرگاله پرگاله میکند
هفت پرگاله چه باشد شاید که صد هزار پرگاله شود در میان این کوهها و آتشها صورتی است که مشاهده آن جز آن مرد
نتواند کرد هم درین حالت صورتی جمیل انیس بس لطیف پیدا می آید این جمله اجزا را بجانب خویش میخواهد همه یکی
روان سوی او می آید بعد از آن او بید قدرت خویش از آن تو بتر و تمامتر و لطیف و صافتر میگرداند فرمود

سفر اگر نشست باطن نیارد مبارک باشد والا سرمایه صوفیان جز فراغ دل و جمعیت همت نیست اگر یک ساعت لطیف دل
خدای خویش حاضر شود آن بهشت است بلکه هزار بهشت فدای ساعت باید کرد و هنوز رایگان بدست آمده باشد ۵ فواید
زبانی نظری بجوهر دل و به ازانکه چتر شاهی همه عمر بالای سر بود فرمود چون در مسایل کلامیه در فضل صحابه رضی الله عنهم
من هیچ مباحثه شروع نکنم بنابراتمام اما بر مخلصان صحابه رضی الله عنهم اگر بحثی کرده ام بعد از تاکید و سوگند تقیید
راست است که افضل صحابه ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی هر آنچه آمد گفته می شود و با خلق به یکبار این
نکرده ام و فرمود علما اختلاف کرده اند که مسلمانان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند و بعضی ممات اما را
سخن اینست که در ایام حیات رسول الله صلعم حیات بهتر و بعد از وی ممات فرمود تخصیص علی را از اصحاب علی کرم الله وجهه
اصحابک فقال عمن تسالون فقالوا عمار فقال مومن ملی ایمانا حتی مشاشه قالوا سلمان قال عنده علم الاولین
والاخرین قالوا حذیفه قال صاحب سر رسول الله صلعم عنده علم المنافقین قالوا وانت یا علی قال وایای تریدون
قالوا نعم قال اذا سالت اعطیت واذا سکت ابتدیت هرچه خواهم بیابم و اگر من خاموش شوم او با من سخن گوید تا هر آنچه
که خیر پیش خواهم در قوت القلوب می نویسند که استقام المحبوب المراد فرمود که مشایخ ما صوفیان عاشق بوده اند اما
شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردان بزرگ و اصل و عارف بوده اند اما عشق جهانی دیگر است سخن در
مخالفت فقیهان با صوفیان بود فرمود خلاص صوفیان ازین طایفه جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان
گردانند و میان ایشان همچو ایشان باشند پرسیدند که چه معنی است که گفته اند العلم حجاب الله الاکبر فرمود کل ما سوی
الله تعالی حجاب است حجابهای دیگر همه قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است برخاستن از آن نیک دشوار باشد
و مراد ازین علم نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن علم ذات باری و صفات
باری نه بدلیل و برهان بلکه مشاهده و عیان فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصه بعثت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یکی صورت قلندر دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنانرا که او را از جان عزیزتر بود ندا ایشان را
بکشند و بر کار اسارند و زنان را و فرزندان ایشان را اسیر سازند و رسوا کنند و نیست سازند و ایمان باقی باشد
ایمان زهی دین فرمود معنی لا هو الا هو چیست یعنی ماهیت او تعالی زاید بر ذات نیست ماهیت او عین ذات
اوست و سخن صاحب لطائف قشیری که گوید وجود ده هیچ معنی دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر کسی را
بحرام احتلام افتد توبه او مستقیم نباشد فرمود شرط طالب آنست که بغیر اختیار او طلب در دل وحادث شود اگر
جمله اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدان التفات نکند و اگر او بحکم طبیعت
بشری متردد و متامل خود را می باید و لیکن بلایی که در دل او خدا نهاده است بگفتن وتشنیع ایشان کی رفع شود

فرمودند هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست
که چندان در عشق و غم طلب معشوق بر وی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی برین برآید تا او را از آن لذت
کامل دست دهد و هیچ راه وصول محبوب بر وی نگشاید بداند که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همبران ماند
بعد مدید ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق در و نماند نه لذت وصول شود و نه ذوق الم از حرقت
هم همچنین ضائع شود و سرگردان در جای خود بماند هیچ از وی باوی نماند عاقبت او خسران و حرمان بار آید
نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت
فراق و الم هجران از وی برود و بعد مدید ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم
برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست حالی نه ذوق و فراق نه لذت
الم او چه کار آید مرد سرد شود هیچ از وی باوی نماند عشق برود محروم از ذوق جمال محبوب گردد
نعوذ بالله اگرچه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد وصال چکار آید اما عشق برخوردار
آنست که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها هر چند که
وصال زیاده گردد ذوق او مزید تر شود و طلب زیاده گردد و درد بر درد افزاید ذوق رو نماید این عاشق
را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق برخورد و حظ کامل گرفت اگرچه عارفان این را نقصان گویند با ذوق
اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد یا این
کاملی هست که آفت انتهای عشق بدو رسیده او را از وی برد عادت بر وصول گرفت بعد غلبا و ذوق فرقت او سرد
شد انتهای ممدوح که آفت بدو نرسیده باشد آنست که درین بیت اشارت می کند ؎ عجبی نیست که سرگشته
بود طالب دوست عجب اینست که من واصل و سرگردانم و فرمودند حالت ممدوح در سماع اینست که از خود دلشود
باخود باشد هرچه کند و گوید بداند لیکن حالتی او را فرو گرفته باشد که از آن حرکات و سکنات که در آن
وقت از وی صادر شود امتناع نتوان آورد چنانچه مرد غضوب در حالت غضب و سماع وقتی بیهوشی هم
آرد لیکن آن حالت ممدوح نباشد مقصود در سماع جمع همم و توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از هر چیز
ناآن یک چیز است پس آن حالت بیخودی منافی و مفوت این باشد هر آئینه ممدوح نبود فرمودند که مولانا
جمال الدین مغربی در فصوص مهارتی داشته و مردی مسافر و حکیم و جهان دیده و پیر کهنه بود و اکثر مشائخ
دریافته و چندان برکسی فرو نیاوردی و عارفی محکم بود و اکثر مذهب فصوص داشته و اعتقاد بر وی کرده
و او را شرحی در غایت لطافت نوشته بود و یکسال من پیش وی موافق بودم و آنچه از احادیث و کلام الله

سوی افتد گفتم و جمله سخن نصوص با او اثبات کردم بعد از آن رو در می اشارتی خفی بجانب دریک ساله
کردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا همچنین شد آغاز کرد که خواند سمه من ترا معتقدم چرا این سخنان میگوئی شروع
در اثبات سخن خویش کردم معقول و منقول چنانکه اصلا جای سخن نباشد موازنه شش ماه برین برآمد هر روز
کرمی آمد بحثی در مسائل فصوص میکنیم و من خلاف او سخن میگویم و او را اثبات میکنم او میگوید میر سید صل علی محمد و
این عادت عوبت اگر کسی بی توجیه گوید بگویند که صل علی محمد یعنی توجیه گفتن گذارد و در پیغمبر بگو بگیرد زمی بحث
بسیار شد گفت میر سید قدری بجان برو وضع مراقبه بهرد و باشست اندیشه کرد او پیش آباد سالی من جوان بیست
و چند ساله آغاز کرد میر سید در درویشی از درویشان هست ما مسلمان کرده توایم و دست بگوش برد و سر پیش
فرود آورد فرمود هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بچیزی مخصوص شد ما بسخن مخصوص شدیم خدای ما را دولت بیان
اسرار خویش داد هر چند که میخواهم که نظر من از سخن خویش ساقط شود نشد البته مرا نظر بر سخن خود باشد و از سبب
اینمعنی نیک اندوهگین باشم چرا باشد که نظر از من ساقط نشود فرمود در تفسیر امام المعالی مینویسد که رسول صلی الله
علیه وسلم در حجة الوداع حضرت علی ع را بمصلحت فرستاده بود چون حضرت علی ع از آن مصلحت باز آمد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت
دوش حلقه گرفتم و ابوطالب مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم فرمان شد ختم مقتضی هست بر من آنکه بیگانگی من و
نبوت تو ایمان نیاورده و بتان را باطل نگویند او را بهشت ندهم برو بر فلان شعب در و پدر خویش و ابوطالب را ندا کن
ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن بایمان تو رانه همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اباه یا ابتاه
یا عماه هر سه تن از خاک سر برآوردند و من ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است هم در
ام المعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات مشهور میر سید محمد گیسو دراز کتاب اسمارست که حقایق
و معارف بزبان برمز و ایما و الفاظ و اشارت بیان کرده همه را زان نوشته می شود هم چهل و نهم یکروز چنین اتفاق
افتاد که ای طول و عرض آن ما شاء الله تا قدر باشد اما عقلش از کمر زیارت نیست جمعی میبرد نه یکی را سان من هم
هستم یک دختری سالی پانزده ای او نیز در میان لب میبرد تحفه اینست همه کمر با برهنه ایم آن دختر که را جمالی هست که اگر از
پریوا و خلقت حور باشد حور آخر دعوی خدائی کند رنگ رخساره و قد و بالائی او از امرد و شاب از حسن صورت رمزی
سفر باید میان من و او مقدار یک فرسنگی باشد مرا بخود دعوت کرد چنانچه شهی را بر عروسی با حرام بر بندد ران لب قیا بس
یک فرسنگ مرا دمی اتصال دادند شخصی از غیب الغیب شاه شد جامه بر انداخت چنانچه کسی را پوشید انجا حور درا
هم بدان جمال هم بدان حسن هم بدان لطف صبی دختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او هم در انمیان از من

ازان دختر بهتر عیسی سر برکرد و فریاد برآورد انا ابن الله میان هر دو دعوی افتاد من میگویم عیسی پسر منست او میگوید
پسر من عیسی فریاد میکند دیهید وا زما هرد و تبری جستیم این نه ازان تو اام و نه ازان او من ازان خودم و خود بخود دم
وان دختر که ابدا زاده میگوید عیسی ازان منست خود را عین او می یابیم وآن آب سربسر که با تو گفتم همه سنم والله
اعلم سید محمد بن جعفر المکی الحسینی از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید
مقام عالی دارد واز افراد اولیا است در انچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیران است اگر اینها همه
بی شائبه تاویل و صرف ظاهر مراد است پس از کاملان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است
بحر المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن را مستانه میگوید و
کتاب دیگر یکی دقایق المعانی و دیگر حقایق المعانی بزو عده می کند خدا داند انها نیز تصنیف یافته اند یا نی و او را
تصنیفات دیگر نیز هست رساله ای در بیان روح و رساله ایست مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در انجا بیان
انساب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی است و از انچه از
احوال خود بیان کرده است تحقیق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان
سلطان بهلول در حیات بود کشش بی لقش از مدینه بود و آبا کرام او از شرفا مکه اند بعد ازان به دهلی آمده و در
سرهند اقامت کرده احوال مقام او در انجا شهر است در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کتب
کمالات میکوشیدم و از محبوب ازلی و مقصود ابدی غافل بودم مدت سی سال است که می بینم انچه دیده بینا و میشنوم
انچه گوش هوش شنوا ندای محبوب و حکم خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حایل است اگر نه رخصت لم یزالی عجز
اید نفرم واکرامی محبوب همه گو برآن را استماع نمیکنند انچه من از وعده و عند ام الکتاب بی حرف و صوت را
در حرف و صوت که نیز حاجتی ندانند و انچه خلق میگویند سی سال است که ازان توبه کرده ام و از انکه می گفتم
انچه هیچ حاصل نکند و هم در این کتاب ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سایر رجال الله بیان عدد و اسامی و مراتب
و ادوار و اعمار و احوال و اقسام ایشان از هیچ تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته
است همه را ملاقات کرده ام و از هر یک نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سیصد و پنجاه و هفت
ابدال دیگر اند و افراد ان را دیده در کوه بر چشمه ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکن اند و خوردن ایشان ظلم
درختان است و تلخ بیابان و نیز میگوید ای محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیار اند و از چشم خلق ظاهر مستور مگر
آنکه قطب مدار و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه و نظر علی کرم الله وجهه
اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد

بعده چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت وای محبوب مقام قطبیت از کل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیدند و امثال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی دوم شیخ نظام الدین بداونی هر دو را مشارب از روح احمدی بود ای محبوب تا تامل کنی هر چه در قلم این فقیر رود مشاهده نیست ای محبوب روزی این فقیر در کشتی در دریای نیل مصر بود با حضرت خضر مصاحب بودم و سخن در بیان مشاهده ان لا یزال میرفت خضر فرمود که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام معشوقی بودند و نیز میگویند که ای محبوب نوزده سال در صحو بودم و بیست و یکسال در سکر بودم بحدیکه هیچ خبر نداشتم اما در جوار شیخ یعقوب اوحدینی بودم که قطب اقلیم بودند ایشان از من بیست و یکسال سن مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست و یکسال مست بودم و بعد از ین مدت هم از مقام مستی از دولت پیر در فردانیت مدت چند سال است که نزول کرده ام سه
فریدم نه رند مستم که در خود نه زر فردیت بسی الوار دارم
اگر موسی نیم هوسیجه ستم بود در درون سینه موسی بقا دارم
ای محبوب ابن عربی صاحب فصوص مینویسد که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر میگوید که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نسر نزدی زیرا که در تجلی ذات محو بیست محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرفت ربه کل لسانه در تجلی ذات است و طال لسانه در تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال را آثار کلام روا بود ای محبوب چون درویش در تجلی صفات استغراق یابد پس خود را بجمال صفتی از صفات از یبد یعنی ذات جایز الوجود در صفات واجب الوجود مستغرق بود جمال صفات سایر رود آن صفت واجب الوجود در حدیث تا رمی ید و وجود جایز الوجود را الهامی رساند این صفت واجب الوجود بر ین ربوده و بکلام می آید و میگوید سبحانی و انا الحق ان الله لینطق علی لسان عمر حکم ابن عربی امروز نا ظهیت او گفتی انچه گفتی و او شنید انچه یقین هست کلمات من لدنه بجز الهامی نیست که بر دارد منوز کلمات کجا هست انشا الله برای محبوب بروز گاری مینویسم ای محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود در سلک سلوک ترقی است و از تجلی صفات بتجلی ذات که مقام فردانیت است بنظر مستوری نزول کرده ام در حقیقت در وقت دیدم که خضر میگفتند در آدم و روی نیا رنجا که بالیده هر برای مبارک بالای شهباز سید عالم اسوت دی ای آینه عالم جبروت وادی است عالم بارگاه وا وقت بعد از آن سیلی در دیده من کشیده و فرمود در ین بین نو جمال ذات است و این واقعه در احادی بخشد و نما دار چون مشت شد طبیعت هم از تنهی حالان در ستمر فتم بیای او پس شیخ

اوحد سمنانی مشرف شدم در ان وقت قطب عالم ایشان بودند ایشان نیز همان کلمات که فرد حقیقت نواخته بود
نواختند بنده را ایشان بحجرهٔ خویش کنجی فرمودند و در آن حجره دو نفر بودی یکی صوفی و دیگر متعلم نماز شام در ظهر شده بودم
نماز خفتن بجا آورده با قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم بعده تا وقت نشان شب ثلث ختم کلام و سیزده سیپاره
زیادت بران خواندم نظر کردم که قالب من نور شده و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مقدار
خردل شده است بعده نظر خود کردم که همان موهای وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم
همچو صورت خویش میدیدم بعده صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و انفس
بلاکیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو
همچنین بود در طرفة العین مقدار هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد از ان کلام بی واسطه شنیدم که فرمان شد یا عبدی
جلالی حجاب جمالی و جمالی انوار جلالی و انت باین الجلال و الجمال بعد از کلام بتجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن مشاهده
تعلق دارد از ان تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم بعد از تجلی ذات هفده روز
در عالم صحو آمدم هم در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی سرائیدم **ابیات** از شراب شوق گشتم مست و مدهوش
من گم گشت اندر هست او ۞ بود ما در بود او نابود شد ۞ هرچه جز غیرش بدان مردود شد ۞ چون مجرد گشتم از هستی
تمام ۞ نی وجودم ماند آنجا و نه نام ۞ چون شده فانی مجاز از وجود ۞ غیر او دیده که کس دیگر نبود ۞ پس ای محبوب بعد
از تجلی ذات در حجره شیخ اوحد سمنانی بیهوش افتاده بودم و درین هفده روز خدمت شیخ در حجره می آمد و بوسه
بر پیشانی من میزد اگر شیخ مطلع احوال من نبودی خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردند که مرده است بعد از ان
بعالم صحو آمدم این از سبب مبدا تجلی بود و بعد ازین مدت باز بهر طرف که نظر میکنم نور می بینم که با این فقیر متصل است
و این صورت آفاقیه مقام فردانیت است که همه کائنات بر سبیل قوت قابض است و این همه از انفاس
متبرکه فرد حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان المحققین امیر کبیر جعفر نصیر مکی پدر فقیر در خدمت مخدوم
من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز میدان لاهوت است سیصد و هشتاد و چند اولیا و اقطاب
و افراد را نعمت وردی تاثیر است و بدین نعمتها مشرف خواهند شد و این فقیر در ان روز پیش حضرت مخدوم مولانا
شمس الدین یحیی خلیفه شیخ نظام الحق والدین قدس سره تلخیص میخواندم الحمد لله رب العالمین ای محبوب چون بمقام
وصول یافتم این ابیات را بنطق آوردم **ابیات** گفتم اکنون من ندانم کیستم ۞ بنده بار می نیم پس چیستم
بنده شد محو و آزادی نماند ۞ ذره در دل غم و شادی نماند ۞ جهت گشتم نگشتم بیجهت ۞ عارفم اما ندارم
معرفت ۞ می ندانم تو منی یا من توئی ۞ محو گشتم در تو و گم شد دوئی ۞ ای محبوب گم شد را این گفتار

از کجاست هر که گفت در تجلی صفات گفت در تجلی صفات کلام است چون بخواهیم که بر آن محبوب چیزی
بنویسیم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این از آنست و اگر نه آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید که آن محبوب
از ره عاشقی بخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کتابهای بی حرف و بی صوت را برای آن محبوب در
حرف و صوت در آرم ای محبوب بنگر تامل کن چه گویم و از خانه بشریت وداع کن ای محبوب ۵ مردانه در آی
کاندرین راه بوی بوی همی خرند و نی رنگ و گلی ز سر دجو دبیر خریده افتاده مباش در رنگ و ننگ و زنار رخانه
برمیان بند و دانگه چلیپیان کن آهنگ و میدان یقین که در دو عالم و در راه تو خر تو نیست فرسنگ و تم هذا
المکتوب الشریف السلخ من شوال سنه اربع وعشرین وثمانمائه و نیز در بحر المعانی میگوید آنچه در زبانم در قلم می آید
پس زبانم اقتباس از دلم می گوید و دلم اقتباس از روحم میکند و روحم اقتباس از روح علی میکند و روح علی
اقتباس از روح نبی روح نبی از کلام بی حرف و صوت حضرت الوهیت می کند ای محبوب هرچند که پیش بنویسیم
اشکال پیش در پیش می آید بتحقیق بدانی که این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در ملاقات در
سفر و حضر سوال کردی با او نمی گفتم و تا اکنون می پرسد والله که نمیگویم سبب آنکه در مبادی حال چند سال
این فقیر را تمنای ملاقات او بود و چون ملاقات شدی ازین کلمات از خضر علیه السلام چیزی پرسیدی مرا شفا
حاصل نمیشد امروز او را تمنا بسیار است و من محترزم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را
حفظ میکند و مرا اگر در هر دم هزار جان دهند ترک آن منظرام تو ای محبوب نیز در جان نثاری جان بسیاری باش تا
هزار هیچ سرگردان تو باشند خیر الکلام ما قل و دل دامن گیر است کلمات با جمال در قلم می آرم اگر بتفصیل
مشغول شوم مثل توریت نشران بار شوند اما این کلمات شرح فرقان است از آن خیر الکلام آمده و هم در بحر المعانی
میگوید مدت بیست سال در آستانه شاهدان حضرت لایزالی این پیر فقیر تو پیشانی سوده ام و دوازده روز
در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بود و بعد از ارادت در سه کار بوده ام پنج وقت آب وضوی
ایشان بر دست فقیر بود که وضو می کنانیدم دوم شغل روغن چراغ ایشان بر ذمت بود سیوم شغل کلوخ استنجای
ایشان بر دستم بود که هر روز کلوخها را بر خساره خویش لش میکردم این خدمت در عصر محمد تغلق کردم که در آن عصر
والد من مقطع کنبهایت با یکهزار و سیصد هزار سوار بودند بعده بحکم اجازت پیر خود سیصد و هشتاد و دو ولی را دریافته
ام و خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق فقیر ارزانی داشته اند اهل سلوک ظاهر جو می و اهل خلوا هر زانسته اند این
کار آسانست و هم در بحر المعانی آن سیصد و هشتاد و دو بزرگ را از مشاهیر و غیرهم نام بنام یاد ما کن بآفات از
اقطار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دیده و یافته و مدت مکث خود با هر یک بیان کرده

ومیگوید که صفوان بن قصی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت صلعم بشرف ایمان مشرف شده است دیدم در غاری مشغول بود در آن روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم صد و نود و دو ساله بود و فرمودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق من دعا کرده اند به درازی عمر این قصه صفوان که درین کتاب مذکور است و در بحر الانساب که تصنیف اوست نیز ذکر کرده است خالی از غرابتی نیست با وصول کتب احادیث و سیر موافق نه والله اعلم ومیگوید ای محبوب این فقیر در سیر عالم چندان مذاهب دیده است که اگر حد آن در قلم آرم و با هر مذهبی که مباحثه علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم بحر المعانی را از جهت گرانی شتران باید تا بردارند در موضع دیگر میگوید کلماتی که از بحر المعانی برین فقیر وارد است اگر تمامی در قلم آرم عالم سلامت بکلی برخیزد و از غیرت جدم علیه الصلوة والسلام هراسی دارم در بیان ذو غیبتا افتاده ام انا غیور والله اغیر منی ای محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود سه علم از هیچ خضر تحمل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات منست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام حامل سه حرکت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی که دریوزه همه کلمات بحر المعانی را حامل گشت اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با او آنچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و همت حالی را بدان وارشاد قایق المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی تا حیاتم یاری دهد و از دعای زاهدان چون بر نیاید کار من هو شاهدان را پای بوسم بو که دل کاری کند و در آخر کتاب بحر المعانی مینویسد که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که رسید از غیرت و تردد حیا دفعهم در حالی دیگر درآمد آنگاه سر برزانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و اولیاء عظام از امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود حاضر بود حضرت رسالت علیه السلام بلفظ پارسی فرمودند که ای فرزند دست حضرت لم یزل ولا یزال بحر المعانی را بیارتا سجال من سی و پنج مکتوب و سی و ششم که درین محل رسیده بود بردم بر دست مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت بسرعت نبوت تمام بخواند فقال علیه السلام الحمد لله الذی الهمک یا ولدی علم الاسرار ثم قال ارشد کا لله فی زیادة علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای یاران این تصنیف بحر المعانی مردی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقة بیان کند و اگر علم روی زمین همه شسته شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از بر بنویسد بعده فرمان شد که ای فرزند دست حضرت لم یزل ولا یزال پیش ازین اسرار در صحرا منه که از شریعت نه زجهان قصور پذیرد و اهل شریعت را در خاطر نفور گیرد همین حقیقت گردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم با تمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی را حضرت

رسالت علیه السلام بردست خواجه علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه حسن بصری سپرده
دادند و ایشان بردست خواجه عبدالواحد زید همچنین جمیع مشایخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود
رسید ای محبوب این فقیر را منتظر دانی برای اجازت حضرت رسالت علیه السلام در نوشتن و آغاز کردن
دقائق المعانی و آنکه فرموده اند ارشدک الله تعالی فی زیادة علمک امید تمام دارم که اجازت هم خواهد شد
والسلام و هم در بحر المعانی میگوید ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت و حبیب الله صاحب حلاوت
و هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده است رأیت ربی فی المنام علی صورة
امی این امی کدام است اللهم صل علی محمد النبی الامی اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری ای محبوب یای غیری
یا از نسبت است نه یا متکلم یعنی لایعرفهم غیری و غیر احبابی یعنی خود صمدیت جلت قدرته محبان خود را شناسد
و محبان وی محبان را نیز شناسند اما ایشان را غیر محبان نشناسند و نیز میگویند معراج الروح السماع
و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای صورة الیمن یعنی پرده
یمن آنمحبوب شنیده باشند که چه آوازی است که در هندوارا راگ [illegible] گویند که هم از پرده یمن برآمده
کشیده ای محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بینان بکنایه گفت ای محبوب اهل اسرار
و علما را دانند که چه می نویسم در اینجا کسی نیست که با او بگویم محرر سطور عرض عمده عرضه میدارد که کلمات
اهل سکر و حال که در حالت ذوق غلبه حال و وقوع یابد خارج از قواعد عقل و موازین قیاس شد والا [illegible]
که یا از نسبت [illegible] باشد و تخفیف آن بضرورت واقع نه و مقرر علما و مشایخ و عرفاست که مراد از این [illegible]
مشهور است بعد از ثبوت صحت حدیث و لیکن چیزی از سر ذوق و وجدان بر لوائح اسرار حقیقی از صحاب [illegible]
اهل محبت [illegible] و الله اعلم و از بعضی شعرا را وکه در بحر المعانی
نوشته است این غزل است غزل ای صورت تو جهان معنی با صورت تست جان معنی یک شاخ گلی [illegible]
صورت [illegible] از صورت تست خاطر [illegible] کاروان معنی [illegible] زبان [illegible]
از صورت تو بیان معنی [illegible] در صورت و صفت تو [illegible] تا حشر [illegible] خوان معنی سید جلال الدین بخاری [illegible]
مخدوم جهانیان ست جامع است میان علم و ولایت و سیادت و مرید شیخ الاسلام شیخ رکن الدین ابو الفتح
قریشی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود با امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه بمکه معظمه صحبت داشته
در خزانه جلالی که از ملفوظات اوست آورده [illegible] بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از اولیا نعمت
و برکت یافته مشهور است که وی هر کرا معانقه کردی نعمتی که آنکس داشت ستاندی یعنی چندان توجه [illegible]

گردید که نفس بی اختیار می شد در دادن هر نعمتی که داشت و در تاریخ محمدی می نویسد که وی دل خرقه از عم خود شیخ
صدرالدین بخاری پوشید و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام مسند المحدثین شیخ عفیف الدین عبدالله
المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام والتحیة پوشید و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف
و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود که متقاضی اندن شما
موقوف است در کازرون چون سید بکازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین الحق والدین
گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اچه
و ملتان می آمد شیطان در اثنای راه او را در وغ باز نموده که شیخ امین الدین از سرای استعار بدار القرار
خرامید سید جلال بخاری طرف مکه مبارک رفته است وقت مراجعت در کازرون خواهد رسید او را سلام
من برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد و سید استفادات
ازان پیر با جاده انواع استفاده کرد و باز گشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشیده و
در عهد سلطان محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه محمدی در سیوستان با مضافات مخصوص گشت
و بعد از چندگاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان
فیروز کرات از مجد و سه اچه در حضرت دهلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید بجا می آورد و نهی
مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ محی الدین
عبدالقادر جیلانی میفرماید طوبی لمن رانی ولمن رای من رانی ولمن رای من رای من رانی و وی قطب است صادق
است درین قول مرا امید واری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد ازان سلسله را که
بیک واسطه بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد غیر از سلسله شیخ بهاء الدین زکریا ذکر میکند و میگوید که من فلان را
دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی را **نقل است**
که وی روزی نشسته بود و آتش از جای برخاست مشتی خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبدالقادر را
با آواز بلند برخواند و خاک را بجانب آتش انداخت فی الحال آتش پست شد و تکلمه فارسی که در دیار ما مشهور است
یکی از مریدان مخدوم تکمله کتاب روض الریاحین امام عبدالله یافعی را ترجمه کرده است ولادت مخدوم جهانیان
شب برات سنه سبع وسبعمائة و فات او روز عید قربان سنه خمس و ثمانین وسبعمائة و مدت عمر هفتاد و هشت سال
چنین شنیده است که امیر سید علی همدانی قدس سره بدیدن مخدوم جهانیان رفت و بر در حجره مخدوم نشست خادم
بمخدوم گفت که سید علی همدانی نشسته است مخدوم فرمود که همه دان غیر علام الغیوب کسی نیست این را گفتند و ایشان را

درون نظلبید ند کوفتی از ین معنی بخاطر شریف میر سید برگشت و باین تقریب رساله در بیان معنی مهد ان نوشت اما در رسالهٔ مهدانیه دیده شده است که بجا صد منکر این نام اندقتیت رو دشتنیع کرده است که ذلایق عظمت و جلال مخدوم جهانیان است والله اعلم **شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری بنگالی** خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است در ابتدا احوال از اغنیا و اکابر وقت بود و بغایت متجمل و معظم در آخر در سلک مریدان شیخ انتظام یافته فقر و انزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج بالنعمت خلافت از پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب وطن اصلی متوجه شود دستخدمت وی التماس کرد که در انجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و عالیجاه است مرا با وی چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود **نقل است** که شیخ سراج الدین را بیشتر احوال سواری می بود و طعامهای پخته همراه او میگردانیدند و خادمان شیخ دیگ آتش گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند چنانکه موی سر او رفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی که وزرا پادشاه بودند و دردی ازین حال تغیری و تاثیری پیدا نمی شد **نقل است** که روزی قلندران بخانقاه شیخ علاء الحق فرود آمده بودند گربه همراه داشتند جائی برفت قلندران گفتند شیخ گربه بیار شیخ گفت گربه کجا یابید قلندری گفت بر شاخ آهو می نمائی فرمود هم از شاخ بیابی دیگری خصیه نمود فرمود از خصیه بیابی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ کرده بود گاوی بیامد و را بشاخ زد و کسیکه خصیه نموده بود چنان آماسید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاء الحق خرج بیشمار داشت بحدی که پادشاه وقت غیرت برد و گفت خزانهٔ من بدست پدر شیخ است او دمید بحکم کرد که شیخ از شهر من برآید و به سنارگانو برود تا دو سال در سنارگانو می بود خادم را فرمود که هر روز خرج آنچه داشت دو چندان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استغنا می نداشت دو باغ از بزرگان ایشان که حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود کسی گرفت هیچ وقتی بر زبان نیاورد و بخلق بخششهای بی اندازه میکرد و میگفت که عشر عشیر آنچه مخدوم من داشت از خرج ندارم قبر او در پنڈوه است وفات او در سنه ثمانمائه **مولانا خواجگی** رح مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین است **نقل است** که در ایامی که در دهلی بتحصیل علم مشغول بود و بعد از حضور درس و استفاده بملازمت شیخ نصیر الدین میرفت مولانا معین الدین را انکاری که موالی را بر مشایخ می باشد نسبت بشیخ بود و هرگز بدیدن او نرفته و مولانا خواجگی را نسبت بهر دو عزیز اعتقاد و اخلاص تمام بود و از نقاد ایشان ایذا می کشید اتفاقا مولانا معین الدین را تشویش سرفه بنوعی زبون ساخته که اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند و از حیات مأیوس گشتند

روزی مولانا خواجگی بعرض رسانید که چه شود اگر مخدوم جهت ملاقات شیخ قدم رنجه فرمایند و استمداد همت نمایند که
از برکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگرچه در اول خوش نیامد آخر الامر بنابر ضعف و اضطرار
بتکلیف راضی شد و بدیدن ایشان رفت از دور دروازه آمد متوجه خانقاه شد مخدوم از خانقاه برآمده
اندرون خانه درآمدند و بخانه رسیده برگشتند طعام خوردنی پخته بود و برنج ساده و مزعفرات می‌پسیند فرمود
وانرا فرموده در خانقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم سفره آورد
و الوان طعام در مجلس حاضر کردند اما برنج ساده و مزعفرات که بظاهر مخالف صاحب سرفه و بلغم باشد
پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاده شد شیخ فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از هیبت شیخ
امتناع نتوانستند نمود و چند لقمه از آن تناول کرد و بعد از رفع سفره سرفه بزور می‌آمد فرمودند تا طشت حاضر
ساختند و چند بار سرفه و بلغم بود و همان لحظه تمام رد کرد و همان برنج و مزعفرات شفا بخشید عقده انکار مولوی
منحل شد ارادت و اعتقاد عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی
پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنابر رؤیای صالحه که میر سید محمد گیسو دراز دیده بودند و از آمدن مغل اخبار نموده
از دهلی برآمده بکالپی رسیده متوطن شده و در همانجا بسر برد و مقبره ایشان بیرون شهر کالپی [illegible]
تبرک بوی جویند مولانا معین الدین عمرانی دانشمندی عظیم و استاد مشهور بود و حواشی کنز و حسامی
و مفتاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد را از برای هندوستان طلبیده
و از شیخ متن مواقف بنام خود التماس نموده بود هم مولانای مذکور را فرستاده بود و آثار فضل و
دانش از وی آنجا بظهور آمده و سبب نا آمدن قاضی عضد الدین ایران شد که چون بادشاه عصر وی شنید که
قاضی قصد این حدود می‌کند از جمیع املاک و اسباب سلطنت برآمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که شما
بتخت بادشاهی بنشینید و من خدمت شما کنم بغیر از منکوحه خود هرچه دارم همه از آن شماست قاضی
عضد چون این همه مروت و همت از وی دید فسخ عزیمت دیار هندوستان نمود و همت استقامت اندار
متمکن ساخت رحمة الله علیهم اجمعین مولانا احمد تهانیسری نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و از فضائل
و علوم ظاهری بسیار ماهر بود اگرچه میان ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود اما در برآمدن از شهر دهلی
موافقت نکردند تا آنکه افواج قاهره گورکانی در رسید و ولایت دهلی را نهب و تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد اسیر
شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافته بمجالست امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام که نبیره مولانا
برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود جهت تقدم و تأخر مجلس گفت و گوی شد امیر تیمور گفت که ایشان

بیره صاحب هدایه اند مخدوم گفت که صاحب هدایه که پدر کلان ایشان بود در چند محل از هدایه خطا کرده که اگر ایشان اگر یکی خطا کرده باشند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلها که خطا کرده مرا ثبوت باید رسانید مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان تقصیر بر میکنند امیر تیمور ملاحظه ناموس کرده صحبت بمجلس دیگر انداخت مولانا از آنجا باهل و عیال برآمده بکالپی متوطن شدند طرفه مواخات که با مولانا خواجگی بود و سلوک که پیشنهاد میان اولاد ایشان و قاضی شهاب الدین شاگرد و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود دنیا را واقع شد قاضی شکوه ایشان را بخدمت مولانا خواجگی نوشته بود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب او نوشت **ابیات** ای بیش از آنکه در قلم آید ثنای تو ✿ واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو ✿ ای در بقای عمر تو نفع جهانیان ✿ باقی مباد آنکه نخواهد بقای تو ✿ و قبر و گنبد مولانا احمد اندرون قلعه کالپی است یزار و یتبرک به و او را قصیده ایست در نعت که در وی داد فصاحت و بلاغت داده است چند بیت از وی نوشته میشود **قصیده**

اطار لبّی حنین الطائر الفرد ✿ و هاج لوعة قلبی لتابه الکمد ✿ واذکرتنی عهود ایامی سلفت ✿ وحاملة حسرت من لاعج الکبد ✿ بانت نوفی والقوم قد جمعوا ✿ من بین مضطجع منهم ومستند ✿ مازار طیفکم فی عیش بعد بعدکم ✿ ولا خیال سرور دار فی خلدی ✿ وکیف الهوی لم تکن منی و بینکم ✿ ولیت حبل وداد غیر منعقد ✿ وکانت مواسم ایام و غرتها ✿ ولت سراعا علی رغمی ولم تعد ✿ وعشنا بها وعیون البین راقدة ✿ والقلب فی جذل والدهر فی رغد ✿ والهم منصدع والکرب مندفع ✿ والجد مرتفع کالانجم السعد ✿ والشعب ملتئم والعهد منبرم ✿ والشمل منتظم لم یرم بالبدد ✿ حتی استهل غراب البین فارتحلوا ✿ عند الصباح و شدّوا العیش بالنقد ✿ من کل هوجاء مرقال عذافرة ✿ تبد النشاط علی الاعیاء والنجد ✿ کانه لم یکن بین الحجی انس ✿ الی اللوی وکان الحی لم یفد ✿ صاروا احادیث تروی بعد ما ماذ ✿ واسامع الدهر بالالفاظ کالشهد ✿ بقیت فردا وراح الناس کلهم ✿ کالسیف یبقی بلا انیسات والفرد ✿ لا عیش بعد اغبار اللوی غدة ✿ ولا وصول الی ذاک الحمی بیدی ✿ خل الاحادیث عن لیلی وجارتها ✿ وارحل الی السید المختار من اود ✿ ولیس فی الدین والدنیا و آخرتی سوی جناب رسول الله معتمد ✿ بر رؤف رحیم مستند ✿ سهل الفنا رحیب الباع والصفد ✿ رب الندی وذا التحمید والصالحات سجادا طفلا وکهلا وفی شیب فی مرد ✿ بالعلم مکتنف بالحلم متصف ✿ وبالالطاف متحف بالبر مستند ✿ وبالخلق مشتمل بالرفق مکتحل ✿ بالحق متصل بالصدق منفرد ✿ بالشرع معتصم للدین منتقم ✿ وفی الله مجتهد بالله مقتصد ✿ بالفقر مفتخر بالزهد مشتهر ✿ وبالشکر منتشر بالحمد منجرد ✿ خطاب مفصلة ضایع مکرمته ✿ وقایع مظلمت عن کل

من جاهد ❊ العدل سیرته والفضل طینته ❊ والبذل شیمته فی الوجد والوجد ❊ بیچلبین ذکر محامد و عد معجزات و کمالات
آنحضرت میکند صلی الله علیه وسلم و در آخر می گوید ❊ یا افضل الناس من باض و من تبق ❊ و اکرم الخلق من
خر و من عبد ❊ افدیک بالروح والقلب المشوق معا ❊ والنفس والمال والاهلین والولد ❊ قد عافنی البعد عن مرای
یا سکنی ❊ و طال شوقی الی القیاک یا سند ❊ یا حیوتی و یا روحی و یا جسدی ❊ و یا فوادی و یا ظهری و یا عضدی
مالی الیک سبیل القطع البید ❊ من قبل ❊ و لیس لی باصطبار عنک من مدد ❊ و ان تحت بنا خوض مرحمة ❊ نجوا لمحاربة
ونحو السلسان و اجهد ❊ و ان سار فیها الهما سحرا ❊ و ان اجریها الا زیال من برد ❊ ارجوا الوفادة فی ارض حللت به
و یا لهف نفسی اذا ما کنت لم افد ❊ عطفا علی و رفقا لی و مکرمة ❊ فلیس غیرک یا مولای ملتحد ❊ و تشفع اسئل الله
لی فی ان یخطئنی ❊ و عن الهوای و ذوی الدنیا و عن سدد ❊ یا رب صل و سلم دائما ابدا ❊ علی النبی نبی الحق والرشد ❊ محمد
احمد الهادی لامته ❊ الی الصراط صراط غیر ملتحد ❊ و صحبه و ذویه الطاهرین و من ❊ احببتهم شغفا فی الغیب والعند ❊ ما لاح
برق و ما سح الغمام علی ❊ و ربی الفلا مکسیا احلا القشد ❊ و اعتق الروض بالازهار مونقة ❊ ممطورة سحی باکره دائم
و ما تغرد غرید علی فنن ❊ و عض الا رو منه مخضل و ملتبد ❊ شیخ صدرالدین حکیم از اجله خلفای شیخ
نصیرالدین محمودست و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدوی سوداگر بود و تعلق ارادت بشیخ نظام الدین
داشت و نعاین که بسن رسیده و هیچ خلفی نصیب وی نشده اکثر احوال بفقدان این نعمت متالم می بود در روزی
وقت حالت شیخ حاضر بود و شیخ پشت خود را بپشت وی مالید و او را بخلفی بشارت داد از انجا که اعتقاد او بخدمت
پیر درست بود و بقصد استیلای پیش زن رفت حق سبحانه و تعالی او را بفرزندی امید وار ساخت چون متولد
شد او را بخدمت شیخ برد شیخ او را در کنار خود گرفت تا پسر در کنار بود و نظر او بر جمال شیخ بود بوجهی که اثر شعور
از ان نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این معنی را معاینه می نمود شیخ از جبه خود جامه پاره جدا کرده برای
او بدست خود خرقه بدوخت داد او را شیخ نصیرالدین محمود سپرد بجلالت شان او خبر داده او را صحایف
ست بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقایق و او را در صنعت طب مهارتی تمام بود نقل است که یکبار رگی
او را پایان ربوده بودند تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت
یافت او را خطی نوشته دادند تا سنگی که در فلان کوچه شهر افتاده می باشد بنماید او خط را آورد و سنگی که نشان
داده بودند بنمود چون سنگ آن خط را بدید روان شد و بر سر زمینی رفت و بایستاد و زمین را بکافت و گنجی که در زیر
آن زمین بود نشان داد از انجا که علو همت درویشان هست او را بدان گنج التفات نیفتاد و قبر او در قاهره دهلی
ملاکی است هیچ همه در مدافعت عقبات براه ورد بنی انفره الله فی الدین را عواقب امور بخیر باد و بها تا مطلوب

او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد و دافع آن نوشته آید و مقرر داند اگرچه داعی را آن منزلت نیست
و آن مرتبه شیخ کامل است که بداند لیکن برحسب التماس خود می باید چنانچه مقصد و مراد بود نوشته آمد عزیز من اول سبب
معاصی را بدانند که حق تعالی ناظر است و بر ضمایر مطلع و ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا
و در خبر ان لم تکن تراه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قفای خود داند و امید را کوتاه گرداند و بر این
برین مواظبت نماید چرا که نه شرم و خوف غالب آید دشمن مغلوب گردد و دوم شهوت شکم و فرج باید این علت را
بسجون الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش علاج کند و اول خود را به
تجوع ترانی خوش دارد و از مائده الجوع طعام الصدیقین غذا گیرد و از کوثر الصوم لی و انا اجزی به آب خورد
تا ازین زحمت شفا یابد مظلوم اند و تلف نفس خود را و اتباع را بخیرد و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله دفع گرداند و مقرر داند که عمر و رزق مقسوم و معین است برکت و طلب و
کسب منع زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق هیچ شرطی و مشروط نیست چه بهتر که عمر در طلب حق مصروف
شود و در سلوک آخرت منقطع گردد اهل و تبع نیز بندگان او و بنده رزق تو و ایشان را همه متکفل است چنانچه می فرماید
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا و علی کلمه تضمن و تکفل است و نیز جای دیگر بفضل وعده فرموده نَحْنُ
نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ و نیز جای دیگر سوگند مؤکد کرد فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ جوانمردا این همه
استوار نداری کافری نه مومن استوار داشتن آن باشد که کار حق بحق گذاری و بلطف حق مستوثق
باشی و خود را هیچ انگاری و مخلوقات را معدوم شماری و نیز دوست دو غم در یکدل نگنجد در تیغ در یک نیام
محال است ع حسن گر عشق میورزی چنین بر جان چه می لرزی دو یکدل در نمیگنجد غم جان و غم جانان
دریغا آن بزرگ بین چه میگوید لو کان لی بالبدر والناس کلهم عیال الله لا ابالی چهارم کفایت بر فرائض
و سنن و ترک نوافل را جواب لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا
و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق اما فقد الگویی که پنج نماز فرض است و حضور در وی
فرض عین که لا صلوة الا بحضور القلب و حضور باید که اگر نماز بود و نه در بعضی از نماز چنانکه و صحیح نماز
خواهیم نوشت انشاء الله تعالی و نفقه فرض کفایت است و چون سبب فرض کفایت خلل در فرض عین باشد
ترک کفایت واجب بود و آنکه گویند عبادة متعدیه بهتر از عبادة لازم است جواب گویند که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرموده است سیأتی زمان علی امتی لا یسلم لذی دین دینه الا من فر من شاهق الی
شاهق و من قریة الی قریة و من حجر الی حجر الا من ادرک ذلک الزمان فعلیه بالعزلة مخاصمة از قران مشغول

یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم پنجم آنکه گو بینی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت اینجا شیخ ان العزة لله و لرسوله
وللمؤمنین بر تارک خصم زند و خدنگ و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر سینه او اندازد و خنجر الیس الله بکاف
عبده بر شهرگ او راند کفایت کند. و گوید ه آنرا که تو هستی چه کم آید هستی تو باد دست گنج فقر بهشت است و بوستان
لیکن اوست خاک بر سر جاه و توانگری و ششم اعزاز اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند
بتوقیع قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن
تردن الله و رسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما رفع گرداند و چون کار بهم رسد اگر
ممکن باشد بدید و یا بد تا بد و الا الضرورت تبیح نفاسی اختیار باید کرد و آن خود وصی را خلوت خویش بود اما
مبادا انست که اگر سالک در نکار صادق بود اهل و تبع جمله وصی را موافقت نمایند و لجاقبت همه را او گیرند و برکت
صحبتنا و نیز در ایشان اثر کند هفتم فرمان مادر و پدر را گوید و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما
شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چه نظر در غیر است شرک است فاما با الدین سخن با نرمی داد ب تمام گوید و در کار
خدا جست باید و خویشاوندان اگر نصیحت کنند گوید ه نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو تو را سعادت
باد ما را نگونساری بود عزیز من هر که ترا از کار خدائی باز دارد دشمن است و قول دشمن در گوش نباید کرد هشتم
تنها فی ریه و مجاهدات و ریاضات بوقت را اینجا اختیار چ لشیخ است و چرا این جسد بین عقبات
هو النفوذ یست که آنرا حب شیخ گشته سدد و خر ملتفین او در شوال یافت نهم معتقد و خلق بود صنع
ایشان را بالاحول لیس فی الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ
پندارد و حقیقت بداند که لا یملکون لانفسهم ضرا ولا نفعا ولا یملکون موتا ولا حیوة ولا نشورا و کسیکه چنین
بود دیگری چه نفع و ضرر تواند رسانید دهم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست و برد
قبول طاعت اطلاعی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را برابر دل خود مکرر و مقرر گرداند تا ازین آفات بکرم
او تعالی خلاص یابد جواهر این راه دور و دراز است به تقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتم که شیخ می باید آنگاه چنانچه داند
ادا باید والله ولی التوفیق والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و السلام شیخ سراج الدین
بن عالم بن قوام الدین ملتانی از اصحاب و خلفای شیخ زین الدین الخوافی است
عالم بود بعلوم ظاهری و معنوی باصل از ملتان است و در هرات نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین خوافی
از دار فنا رحلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را اجازت شیخ بجای او نصب کردند و در هرات بجای او در
آورده بتربیت شیخ مشغول گشت نقل است که شیخ زین الدین فرمود چندین هزار آدمی مرید من شدند هیچ کس

رضای مرا چنان نگاه داشت که سراج ملتانی و سالها مرا آنجا در رفت و خدمت کرد نقل است که یکی از
اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیاء الله سراج الدین ملتانی است و چنین است در تذکرهٔ مشایخ
هراة و قبر او در نهروالہ است که از دیار گجرات است سید تاج الدین شیر سوار قبر او در نهروال
است و وی مرید شیخ قطب الدین منور هانسوی است در کوهستان رلوئی بهشتی با حاجات تنها نشسته کار خود بجا به
بجایی رسانید که دام و دد مسخر او شدند و وحوش و طیور با او الفت گرفت چنین میگویند که چون وی میخواست
که بزیارت پیر خود بجانب هانسی برود شیری را از بیشه میگرفت و بر وی سوار میشد و ماری بر دست میکرد و
میشنوم چون نزدیک مقام پیر میرسید شیر و مار را رها می‌کرد و پیاده بخدمت پیر در می‌آمد نقل است
که روزی شیخ قطب الدین منور بر سر دیوار می‌نشسته بود و سید تاج الدین را حالتی دست داده بود هیجان
در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار پیش شیخ در آمد چون نظر شیخ قطب الدین بر وی افتاد فرمود سید
این حیوان جانی دارد مردان خدا اگر بدیوار حکم کنند که جماد است برفتار در آید گویند که آن دیوار که شیخ
بر و نشسته بود جنبیدن گرفت فرمود ای دیوار من سخنی بسبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش قبر او بیرون نهروال
نزدیک بشهر است و تولد او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه و سید تاج الدین را بسی بود که او را شیخن
ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتصار کرده دائم الاوقات بتجرید مشغول بودی بر در
خانه ایشان سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ بیرون دهلیز خانه ایشان موجود است بالای آن سنگ کاسه
چوبین نهاده بودی هر روز بقدر احتیاج دران کاسه مردم آمده و روغن پنیری می‌انداختند که قوت بودی
او می بود زیاده از آن نمی‌آمد و اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان می بود کمتر رحمة الله علیه
قاضی شمس الدین شیبانی دانشمند متبحر بود از دهلی در زمان تغلق شاه بنهروال رفت در بدایت حال که
هنوز سنت نکاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه بر آمده چون بگجرات رسید در مسجدی آمد که واعظی
معتزلی مذهب بر منبر بر آمده تقریر مذهب اعتزال که در ماده خلق افعال عباد است کرده گفت این مشیت
اگر بگشایم من گشایم و اگر بر بندم من بر بندم مجلس را از حاضران قوت مجادله او نبود قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت
بدست تست چرا دست بر پشت بر بسته نمی‌شد حاکم گجرات را این نقل وی خوش آمد و جاریه از دار ... آورده بود در
پیش کش او کرد و از وی اولاد شد حق تعالی در اولاد او برکت داد و علم بخشید رحمة الله علیهم اجمعین یکی را از اولاد
او مردی بود نام وی تاج الافاضل از وی پنج پسر شدند همه دانشمند متقی یکی پسران او قاضی
مجد بود امید پیر شیخ احمد مجد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود همه عالم عامل سعید بود

بن سید جمال الحبیبی آبای کرام او از مشهد بملتان آمده متوطن شده بودند و در زمان سلطان فیروز از امارات بر آمده از ملتان در لباس سپاهیان بولایت دهلی قدم آورد و چون بزرگی دانشمندی و ارشاد ابو بود در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علائی بنا فرموده و مقبره خود نیز در آنجا ساخته است مدرس ساخت سالها در ان مقام به پسند در من افادت نشست نقل است که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب میدید و جز لب الالباب فی علم الاعراب که متنی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین بیضاوی و در دیار ما شهرت دارد و شرحی دارد طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار و بر مناز نیز شرحی دارد مسمی بتوجیه الکلام او شاگرد مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذه مولانا قطب الدین رازی شارح شمسیه و مطالع است قبر سید یوسف هم بر سر حوض خاص است وفاتش در حدود سنه ثمنین وسبعمائه رحمة الله علیه **قاضی عبد المقتدر بن قاضی رکن الدین الشریحی الکندی** خلیفه شیخ نصیر الدین محمود است دانشمند فیاض بود و درویش کامل و استاذ قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصائد و غزلها دارد و قصیده او که در معارضه لامیة العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او و اکثر در سن سکنت و بافاده علم مشغول بود و طریقه شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان این بود و صیت و طالبان اشتغال علم و حفظ شریعت بود و گفتی فکر در یک مسئله شرعی فضل دارد بر هزار رکعتی که مشوب بعجب و ریا کنند گویند که وی در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود می رفت و بحث میکرد و شیخ او را بجهای او در نیکو و شفقتها داد و او را تحریص کردی بر تحصیل علم تا انجام کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردانید یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت در انجا از احوال و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین می نویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری یافته بود با او در خود تنها می گفت این زر را در جای گور بکنیم این بگفت در مجلس شیخ عبد المقتدر رفت شیخ بمجرد آنکه نظر بر قاضی افگند گفت که شما در خیال گور کردن زر بید با علم کجا پروازید و می می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او علم و مغز او علم و استخوان او علم است و از ین طالب علم قاضی شهاب الدین علیه الرحمة میخواست و کان وفاته فی السادس والعشرین من شهر المحرم والکرم سنه احدی وتسعین وسبعمائه و کان ابن ثمانین سنة مرقد او و مرقد والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی است جانب جنوب حوض شمسی که آنرا خانقاه شیخ عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود از جونپور بدهلی آمد و مقبره احداد و عمارت کرد که الان موجود است رحمة الله علیه قصیده با سابق الظعن فی الاسحار والاصل صلی الله علیه وسلم ...

سلمی فاتک ثم سل ٭ وعن الظبا التی من لی بها ابدا ٭ وصید الاسود بحبل لی لذا التجل ٭ وعن ملوک کرام قد مضوا قددا ٭ وحتی یحلیک عنهم شاید الطلل ٭ واصحت اذ ابعدت عنها کو اکبها ٭ واطلالها مثل اجفان بلا مقل ٭ فدی فوادی اغرابیة سکنت ٭ وبیا من القلب معمورا بلا حول ٭ ومن نور وجنتها من حسن عینها ٭ ومن طیب طرتها من اطرافها النفل ٭ والشمس فی سف والبدر فی کلف ٭ والمسک فی سعف والریم والحجل کانها طینته لکن بینها ٭ فرقا بعظم الساق والکفل ٭ وکیف السبیل الیها العدان حفظت ٭ بالبیض والسمر لی اعلی ذری الجبل ٭ طرقتها فجازة واللیل فی جدل ٭ والذئب فی کسل والقوم فی شغل ٭ فقالت لک الویل بلا خفت من اسد ٭ له براثن کالعسالة الذیل ٭ فقلت انی ملیک صید حاسدة ٭ وصید غیرهی من ظبی ومن وعل ٭ قالت فما تبتغی لا منع قلت لها ٭ کل فانی عفیف القول والعمل ٭ وانتی رجل من عشبه سجوا ذیل التبتل والتقوی علی زحل ٭ اسدا اذا سخطوا افنوا عدوهم ٭ قومهم اذا فرحوا اعطوا بلا مال ٭ ویا طالب المجد فی الدنیا تکون غدا ٭ علی شفا حفرة والنیران والشعل ٭ ویا طالب العز فی العقبی بلا عمل ٭ بل ینفعک فیهما کثرة العمل ٭ وقنع من العیش بالادنی فکن ملکا ٭ ان القناعة کنز عنک لم یزل ٭ ومکارة اکلت کالهرا لدیه حیاله قلت من جار بالجبل ٭ درآخر رجوع بنعت سرور انبیا می گوید ﮦ محمد خیر خلق الله قاطبة ٭ هو الذی جل عن مثل وعن مثل ٭ له المزایا بلا نقص ولا شبه ٭ له العطایا بلا من ولا بدل ٭ له المکارم ابهی من نجوم وجی ٭ له العزایم امضی من قنا البطل ٭ وله الجمال اذا ما الشمس قد نظرت ٭ الیه قالت یا لیت ذلک لی ٭ وله الفضائل احدی من عصا کسرت ٭ والشمائل اجلی من جنا العسل **شیخ زین الدین** خواهرزاده و خلیفه و خادم شیخ نصیر الدین چراغ دهلی ست ذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافته است مولانا داؤد مصنف چندائن مرید اوست و مدح او در اول چندائن کرده است قبر او در گنبدیست که پائین شیخ نصیر الدین در ضمن حظیره صحن واقع است رحمة الله علیه **شیخ نور الحق والدین** المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیای هندوستان است صاحب عشق و محبت و ذوق و تصرف و کرامت **نقل است** که جمیع خدمتهای فقرای خانقاه پدر خود از جامه شوئی و آبگرم کردن او میکرد اول خدمت آبخانه روی حواله بود و اتفاقا درویشی را درد شکم بود و سوقت با بخانه آمد و شیخ نور بوقت معهود برای برداشتن آن رفته بود و تمام نجاستها بر جامه وا ندام او افتاد و شیخ علاء الحق آنجا می گذشت و او را باین حالت دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن در رفیق العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری ست که شیخ نور الحق والدین قدس سره

هشت سال در خانه پیر خود هیزم کشی میکرد وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را باین حالت دید
گفت قاضی نور همه نعمتهای شما غارت گردید روزی شیخ علاء الحق فرمودند که در جایی که عورات آب برمیکشند زمین نشست است
پایش می لغزند و سبوی می شکنند بر گردن نهاده بیرون کرده بوده تا چهار سال این کار کرد و در عرسها آب بر میکرد
و پیش یاران دستار بسته سبوی پر بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق بنگاله شنیده بودند و هم وی می گوید که شیخ نور الحق
والدین فرموده که مشایخ پیشینه نوزده منزل قرار داده اند تا سلوک تمام کرد و بعد و اسمای الهی و پیران پانزده
منزل تعیین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی
یوماه فهو مغبون منزل سیوم عبادة الفقیر نفی الخواطر بدین عملها کار سالک تمام گردد ان شاء الله تعالی و هم وی میگوید
که روزی شیخ مشغول بوده و شور عشقی از کردار او صومعه بیرون آمد در صفایی رسید در زیر درختی نشست آواز آمد ع
حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو و هم وی میگوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر پالکی سوار شد
بیا یا اینقدر بر زبان ایشان میرفت که همه شب بیدار بیم شده بود و آب از چشم روان میرفت آخر در خانه حجره خود
آمده بود و رفت ایشان چیزی از راه دین پرسیدند از انجا هم گریه کنان بیرون آمدند فرمودند اگر بخشید
بدانید پیش حجره نخشسید و هم وی میگوید که روزی سواری فرموده بود و خلق بسیار همراه و در گریه بیهوش
بود و اشک از چشم بی اندازه میرفت بنده بیشتر شد فرمود خدای تعالی چندین خلق را مسخر ما گردانید
بعضی سجده می کنند و بعضی پای می بوسند و بوسه میزنند که فردای قیامت سر ما پامال ایشان
گردانند و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت ریاضت آنست که هروقت که دل را بجوید ملازم حق سبحانه
یابد چه در خواب و چه در بیداری چنانچه طفل چون به محبت چیزی خواب کند بعد از انتباه همان چیز را
طلبد و هم وی می گوید که در وقتی که مرا وداع کرد فرمود در سخا چون آفتاب باشی و در تواضع چون آب
و در تحمل چون زمین و جفای خلق بکشی و هم وی میگوید که شیخ من هرگز گلیم نمی پوشید مگر در زمستان بر سجاده
نمی نشست و میگفت حق سجاده نشستن آنست که هر که بران نشیند چنانچه راست نه بنشیند و هم میگوید که روزی شخصی
پیش ایشان هرچه خواست از حضرت دشنام گفت و شیخ همه را می شنید و هیچ تغیر بحال او راه نمی یافت پسر
شیخ آن شخص این بود که بیاد و زد خدا از شیخ دست او بگرفت و گفت ما با خدائیم و خدا با ماست و در
جای نشسته اند او گفت این زمین حرام ست بجا دم فرمود طعام بیار او گفت این گوشت
گوسفندی حرام فرمود بنگاله بسیار گرفت و بازگشت بعد از رفتن او فرمود یاران دیدند که درویش چه
شوریدگی کرد و هم وی گوید که کسی از خانه پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا با شما در باب السلام

ملاقات نشدند فرمود یاران هرگز از خانه بیرون قدم مردم نشاید بگذارد که بسیار ریا پیدا شده است او گفت خبر محمد و من
شمارا دیده ام او را چیزی داوند و دل بگردانند و از این حکایت منع کردند و هم بگوید پیش شیخ عرضه داشت
کرد که چه سر است که مشایخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه میکنند فرمود سنت سرین است که چون مسافر می
از سفر باز می آید با دوستان مصافحه میکند و چون درویش در نماز می ایستد مستغرق می گردد و از
خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود و چون سلام میدهد بخود باز می آید ضرورت مصافحه میکنند و
شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بغایت شیرین لطیف بر زبان اهل درد و محبت و این چند کلمه از مکتوبات
ایشان است مکتوب نور بجانب نجم بیچاره حزین نور مسکین عمر بباد داده و بوی مقصود نیافته در تیه حیرت
و میدان حسرت چون گوی سرگردان شده ع همه شب بر این امید که صبا نداد و بوی ناز میدهد صبح نسیم
چه کنم صبا را او عمر از شصت گذشته و نیز از شصت جسته و از شر نفس اماره یکساعت نرسته خبر باد بر دو آتش
در جگر آب در دیده و خاک بر سر پیوسته خبر ندامت و خجالت دست آویزی نه و خبر درد و آه پای گریزی نه مصرع
او را باش ای برادر در راه بیت دل مردان این پرورد باید ۞ ز محنت فرق شان پر گرد باید
سر چند درست و پا زدیم بمقصود نرسیدیم ع گفتم مگر که کار بسامان شود ولی نشد ۞ یار از جفای خویش پشیمان
شود ولی نشد ۞ گفتم گر ز راه عنایت کند نکرد ۞ بخت ستیزه کار بفرمان شود ولی نشد ۞ دنیا جای غرور دلفساک جسور
و خلق غیور و مقصود در دل کی تواند سرور را وحی الله تعالی الی داود یا داود بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین
بانی غیور ع راه با این ست و منزل دور ۞ مرکبست لنگ یار سخت غیور ۞ غیرت حق آن اقتضا کرد که
غیر او بیان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گداخت ع با هر که انس گیری از او سوخته شوی ۞ تنگ
الله چه بیت محصور زآتش است ۞ ای جان برادر سالها نفس اماره را بانواع ریاضت مرتاض کردیم اما
یکساعت از شر او نرستیم و یک لحظه از خود نرستیم ع کردیم بسی سپید سپیدی ۞ از ما نشد این سیه گلیمی
شستیم بسی بیچاره سازی ۞ ای پیر این نشد نمازی ۞ و نیز در مکتوبات او مسطور است قرار درویش بر فقر و عبادت
درویش از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بیکاری ظاهر آستین بدکاری
خون جگر خوردن بزرگواری و چشم از دو خلق بر دوختن برخورداری عوام در طهارت ظاهر کوشند و خواص در طهارت
باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود عبدی طهرت منظر الخلائق سنین افلا طهرت منظری ساعة فهم شنیت
عمر که طهارت ظاهری بخروج حدث بشکند و طهارت باطن بیاد محدث بشکند مشایخ گفته اند هر که را
اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت طریقتش پیش آید دل بچیزی مده و بهر کسی دل منه که رقم بیوفائی بر ناصیه

سر مخلوق کشیده اند برو ضیا او در شهر سند ده است و وفات او در سنه هشتصد و سیزده بود **سید صدر الدین راجو قتال بخاری** ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال بخاری
نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و مخدوم جهانیان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه و تعالی
ما را بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی
کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر نوید مردم بسلسله ارادت مخدوم بواسطه او ست و بعضی بوساطت دلدار و شیخ ناصر الدین
محمود نیز مرید سید بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اچه است و وفات او در سنه **خواجه اختیار الدین**
عمر ایرجی آبا و اجداد او از کبرای خطه ایرج بودند و منصب عهده داری متعین منصوب آخر الامر او را جذبه دست داد
بکلی ترک حطام دنیاوی نمود و انچه از ادرارات و انعامات متعین داشت همه را بالطوع و رغبت گذاشته در طلب علم و
طریقه زهد قدم صدق نهاد و در خدمت قاضی محمد ساوی که از استاذ عهد و صلحای روزگار و مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین
محمود بود تحصیل علم کرد و نعمت خلافت و اجازت مشرف گشت وفات او چهار دهم ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه روضه او
در مقام ایرج است **شیخ یوسف بده** ایرجی آبای کرام وی از خوارزم بوسائط بعضی حوادث روزگار
در ممالک هندوستان آمده در خطه ایرج متوطن گشتند و این شیخ شاگرد و مرید و خلیفه خواجه اختیار الدین است و از حضرت
سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز نعمت خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد مثل ترجمه منهاج العابدین
امام غزالی و اشعار نیز دارد و صاحب تاریخ محمدی مرید و معتقد اوست چنین مینویسد که روزی در خانقاه خود سماع میکرد
همدران حالت جان بحق تسلیم کرد سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان علاء الدین
سندی گنبد عالی بر سر قبر وی عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ قوام الدین** مرید خلیفه مخدوم
جهانیان است در تربیت و ارشاد مریدانه مقام عالی داشت مقبره او در لکهنو است زیارتگاه و متبرک به وفات او در سنه
شیخ سارنگ در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروزشاه بود و بلده سارنگپور که از بلاد مشهور هندوستانست
آباد ان کرده اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریق که مخصوص
اهل وصول است نهاد و در اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاده مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی
تلقین نمود و بعد از ان عزیمت سفر حجاز کرده بزیارت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقه صحبت شیخ یوسف ایرجی
که از شیوخ وقت بود در آمده از وی استفاده علوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قتال خرقه و امانتها دیگر که از پیران
طریقت به وی رسیده بود جمله را بی سابقه طلب بجانب شیخ سارنگ فرستاد و شیخ سارنگ آنرا باز گردانیده
فرستاد تا او را از ان حاجت دست داده باشد بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد و شیخ حسام الدین

بزرگی بود که بسلسلهٔ سهروردیه تعلق داشت موکل اینجال شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ
آنرا قبول کرد و بآن سعادتهای عظیمی مشرف شد وفات او در سنه **شیخ مینا** وی صاحب ولایت بلکهنوست
نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایهٔ تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته
و کار کرده **نقل است** که شیخ قوام الدین را پسری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینا می گفتندی و مینا در عرف اهل آن
دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعمال کنند چنانچه میان در دیار ما و این شیخ محمد مینا ابن شیخ قوام الدین
بسبب غلبهٔ مقتضیات شهوات که لازمهٔ اوان جوانی است در پیش یکی از ملوک آن مال باختیار خدمت کرد چون
ملوک آن زمان اکثر مریدان پدر او بوده اند مبتغی و متمنای که از صحبت ایشان التفات او را میسر شد ولیکن بمرات
رضای شیخ کدورتی نسبت بحال او نشست هرچند در استرضای بندگی شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد
آخر خواست که هم بوطن رجوع نماید و در پای شیخ بیفتد تا گناه او در گذرد هم بدین عزیمت رو بجانب وطن نهاد
غوغای قدوم او که در میان مردم افتاد بسمع مبارک شیخ رسید فرمود نخواهم که آن نابرخوردار پیش من بیاید هم دران
روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که بخدمت شیخ خاص قوام الدین مخصوص بود
او را فرمود تا می خواهم پسری شود که او را محمد مینا نام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل انشاء الله باشد چون شیخ مینا
بوجود آمد ملحوظ عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت **نقل است** که چون روز اول در مکتب
فرستادند روز اول در ذکر الف و بی معانی و حقایق گفت که حاضران حیران ماندند و شیخ مینا محصور بوده و مجرد از
دنیا در حین سلوک بسی ریاضات شاقه کشیده بود گویند که او اکثر زیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبرهٔ شیخ از اینجا
که او بود موازنه نیست کرده بود و هم بنعلین چوبین بودی و بارها پای برهنه رفتی و راه صحرا ناهموار و خارستان بودی
و شبها بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین نشستی خارها گرداگرد خود افشاندی
تا اگر خواب آید و بیفتد خارها بخلد و بیدار گردد و بارها در هوای زمستان پیراهن آب تر کردی و در صحن حظیرهٔ شیخ
قوام الدین نشستی و بیدار بودی مقبرهٔ وی در لکهنوست یزار و یتبرک به وفات در سنه **شیخ احمد کهتو** اعظم
مشایخ ولایت گجرات است در سرکهیج که از مضافات احمدآباد است آسوده است روضهٔ منورهٔ او در نفاست بغایت
لطیف و منزه و مصفا و مروج که الحال نظیر او بر روی زمین کم باشند و کهتو نام دهی است قریب جهیر آبای شیخ از دهلی اند
و وی نیز آوان طفولیت در دهلی بود چنین گویند که وقتی در دهلی طوفان بادی شد و ویرا هم در طفولیت که در میان اطفال
بازی می کرد بجای دیگر انداخت و از وطن مالوف آواره ساخت بعد از مدتی بدست بابا اسحق مغربی که درویشی
کامل بود و در کهتو که از قرابت جهیر است می داشت افتاد و ایام آوان طفولیت در سایهٔ تربیت و عنایت بابا اسحق

نشو و نما یافته بمرتبهٔ کمال رسیده و بصحبت اجازت و خلافت وی مشرف شد و سلسلهٔ ایشان بشیخ ابو مدین
مغربی میرسد و بجهت طول اعمار مشایخ وسائط وصول بحضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم قلیل اند بابا اسحق
به پنج واسطه بآنحضرت صلعم میرسد هرکدام از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشتند و وی در ابتدای حال
در دهلی بعد از تحصیل علم در مسجد خانجهان با صحبت شان می کشید و افطار بر برگ کنجاره میکرد و بعد از فوت بابا اسحق
جلا بر آورد و در مدت چهل روز چهل خرما بکار برد و سیر ملک بالا بر قدم ترک و تجرید نیز کرده و بزیارت حرمین شریفین
مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم بشارتها یافته و بصحبت مشایخ رسیده آخر بولایت گجرات
افتاد و ظفر خان که از جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهرواله بود و آخر بسلطان مظفر ملقب شده بادشاه گجرات شده بود ایشان
آثار برکات و تعلقات گشته بامی که در دهلی بخدمت شیخ داشت تا نیت اقامت آنجا بنمود و بر توطن آن مزاحم شده
پس در قصبهٔ سرکهیج اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بروی مفتوح گشت و خلق آن
دیار بانواع عقیدت و محبت وی مملو شدند و وی را در حالت حیات کندوری فقر الغایت وسیع بود و بعد
از وفات در روضهٔ وی آنچنان لنگری شد که امرا و بادشاهان سیر شوند چه جای فقرا و مساکین یکی از مریدان
وی که محمود بن سعید ایرجی نام دارد ملفوظات و احوال و حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را تحفة المجالس
نام کرده است در آنجا می نویسد که چون سعادت پابوس حاصل شد فرمودند که سوداگری سمرقندم
کوزهٔ نبات مصری بموازنهٔ سی سیر و یک مشک نافهٔ بزرگ در مسجد خانجهان پیش این درویش داشت
پرسیده شد از کجا می آئی و ما را چه شناسی چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نورستم از خطه رسیده آمده ام و
پیش ازین در دهلی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز رسیده رفتم بپابوس بندگی شیخ نور مشرف شدم فرمودند
کدام مشایخ را در دهلی دریافتی هر یکی را عرض کردم فرمودند شیخ احمد کهتو را دریافتی من ساکت ماندم فرمودند
چون ایشان را در نیافتی ضایع در دهلی رفته بودی چون این سخن شنیدم بیقرار شدم مستعد شده روان شدم
در دهلی آمدم و امروز بر حکم اشارت پیر خود قصد پابوس شما کردم بعده فرمودند که ایشان ما را ندیده اند و ما
ایشان را ندیده ایم اما مرتبهٔ این درویش که عند الله است از کشف و کرامت خود دانستند و بجهد اینجا میرسید
که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقادی و رجوعی بود در وقت آمدن امیر تیمور بدهلی ایشان در دهلی بودند
و پانزده روز پیشتر از وقوع این واقعه آگاه شدند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان
بوصیت شیخ بجانب جونپور رفته و شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر بدست مغل اسیر آمدند چون
از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر بامیر تیمور رسانیدند امیر تیمور تعظیم بسیار کرد و وداع فرمود و فرمودند که چهل

فقیران با درویشان بند بودند هر روز چهل کاک گرم بر با از غیب بسفره می‌رسیدند که خورش فقیران می شد و نیز شنیده شد
که این درویش بزیارت خانه کعبه روان شده بود و از جهاز شکسته وضو میکرد و پایش لغزید و در دریا افتاد و فی الحال
آشنا کردن گرفت یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا الله میخواند مواز نه یک تیر انداز در آب آشنا می کرد
سنگی زیر پای این درویش آمد ایستاده شد آب تا کمر شد و این درویش همان اسما اعظم میخواند بعد از آن
ناخدا و ملاحان ماهی گیران را مثل ماهی بر آوردند و چون این درویش بکعبه رسید و حج گزارد بزیارت مدینه رفت امام خانجهان
و شیخ تاج الدین سرکچی و یک نفر دیگر در صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمد هم یاران گفتند
که طعام موجود می باید کرد این درویش گفت ما مهمان حضرت مصطفی ایم صلی الله علیه وسلم ایشان رفتند و طعام
خوردند و آمدند نماز عشا یکجا گزاردیم بعد نماز ایشان در خواب شدند و این بست نشسته تسبیح میکرد ناگاه شخصی
باواز بلند میگوید مهمان حضرت مصطفی کیست این درویش دانست کسی دیگر خواهد بود چون دوم کرت سیوم
کرت گفت دانستم که مهمان حضرت مصطفی منم برخاستم پیش آن شخص رفتم دیدم که طبقی بر دست گرفته
ایستاده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاده اند درویش این فراز کرد طبق خرما
و امن انداخت و طبق برگرفت لذت و شیرینی آن خرما در بیان نیاید این درویش در خواب شد چون پاره شب
خوابی که این درویش دیده بود همان خواب آن سه یاران هم دیده بودند خواب این بود دیدند که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم در مقامی مرصع و منور نشسته اند و اصحاب ایستاده و یک عورت آراسته زرینه
مرصع و مکلل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده است بزبان مبارک فرمودند این
عورت را قبول کن این درویش عرضداشت کرد یا بو تا قبول نکرده است حضرت صلی الله علیه وسلم دست
مبارک بجانب امیر المومنین علی رضی الله عنه اشارت کردند فرمودند یا بوست چون این درویش دران جانب
نظر کرد فرود شاه مردان علی گویا که با بو ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند یا با احمد هیچه فرمان حضرت
مصطفی است صلی الله علیه وسلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد و ارخاطر این درویش
گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیا است فتح باب دنیا که این درویش را شده است از صدقه
حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم چون قافله روان شدند گرفت این درویش و هر سه نفر نیز و یک
نفر منبر که برای زیارت و وداع آمدند مجاور روضه متبرکه حضرت ره کز جامه سیاه بر دست کرده ایستاده
و این درویش را گفت که دستار بر سر به بند این درویش گفت خدمت بابو چو دستار بر سر بسته اند فقیر
کلاه بر سر داشتند مجاور گفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که فرمود این شخص را ده گز

دستار سیاه بدهد از زبان مالوکا این دستار بر سر بنهد و خلق را دعوت کن این درویش آن دستار را بر سر دو دیده
نهادم بر سر بستم دولت پابوس حاصل شد بر زبان مبارک فرمودند که این درویش در دهلی مسجد جامع جهان پناه مشغول بود و ریاضت
و مجاهده بسیار می کرد و در سمع مبارک خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که جوانی در مسجد جامع جهان پناه مشغول
است غایت مجاهده و ریاضت می کشد ایشان قصد ملاقات این درویش کردند چون نزدیک حجره رسیدند مستعد
از آن این درویش آمده خبر کرد که مخدوم جهانیان برای ملاقات شما می آید این درویش فی الحال به خانه روان شد
چون بر در مسجد رسید نظر بر پالکی ایشان افتاد و خادمان را نظر بر این درویش افتاد و خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند
آنگاه این درویش را سید کنار گرفتند و سینه بر سینه این ضعیف تا دیری مالیدند و لب مبارک بر گوش این ضعیف نهادند
و تکبیر فرمودند ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید بعد از آن تنها
و دیعت دادند و گفتند ما را در وقت خوش یاد آری فراموش نکنی ایشان در پالکی نشستند و روان شدند و این درویش
در مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت پابوس حاصل شد بر زبان مبارک فرمودند که این درویش دوازده سال
پای برهنه بی رفیق و بی برگ سفر کرده است در هر شهری و در هر قصبه که می رسید شب را هم در مسجد می ماند و این درویش
را از آفت احتلام خدای تعالی بفضل و کرم خود نگاه داشته است و این درویش با وضوی نماز عشا نماز فجر میگذارد و
بیشتر در سفر روزه میداشت و ریاضت می کرد و محنتهای سفر چندان کشیده که در بیان نیاید و فرمودند اگرچه در سفر
مشقت و تعب بسیار است فاما فرحت حضور باطن و طرب دل بیشمار است و این درویش که پای برهنه و پیاده سفر
کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کرد که فرموده است وامشوا حفاة عراة ستروا الله جهرة ای عیانا
فرمودند که روزی درویشی پیش بابوجیو آمد بابوجیو چار جیتل برای او دادند عرضه داشت کردم بابوجیو این درویش
بسیار بنگ میخورد و همین مال از این مال بنگ خواهد خرید و خواهد خورد خدمت بابوجیو فرمودند ما را از فعل ما خواهند پرسید
و او را از فعل او خواهند پرسید در آن وقت سن من دوازده سال خواهد بود و از آن روز که این سخن از خدمت بابوجیو
شنیده شده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت باباجیو مرا فرمودند بابا احمد سخاوت بسیار
میکنند تا گاهی دست فراز نکنید من گفتم برکت بابو همیشه دست من بالا باشد و هرگز فراز نشود بعده بندگی بابوجیو
فرمودند از خدای تعالی میخواهم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و خلائق پیش او دست فراز کنند بعده این بیت خواندند
بیت همت بلند دار که دادار کردگار ... بر همت بلند کند فضل خود نثار ... و این حدیث می خواندند یا ابن آدم انفق انفق
انفق و این آیت خواندند و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا فرمودند در مجلس درویشان
آمدن آسانست و سلامت بیرون رفتن دشوار این ضعیف عرضه داشت کرد بندگی سید السادات سید الدین

جدا باد ازین ضعیف بسفر می‌روند تا آنکه بتوانید گرد طائفه درویشان مگردید و اگر بخواهید گرد ایشان گردید چشم و گوش را
و زبان را کر و آرید و دل را دارید دولت پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند در سمرقند این درویش در مسجدی درآمد
و دران مسجد دانشمندی سبق می‌گفت و متعلمان گرد او نشسته میخواندند این درویش با جامهای مختصر و کلاه بر سر نشسته در
نشسته بود متعلمی نسخهٔ حسامی میخواند و اعراب سقیم میخواند این درویش آنرا زد و گفت اعراب غلط میخوانی آن دانشمند
شنید فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و مجلسی که سبق می‌گفت دران محل این درویش را نزدیک نشاند و سوالها
علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با اینچنین علم جامهٔ مختصر و کلاه بر سر
چرا می‌پوشی این درویش گفت یکی عالم دوم اگر جامهٔ لطیف بپوشم نفس بدخویی کند این درویش مخصوص خود را درین لباس
پوشیده و میدارد و هم صاحب تحفة المجالس می‌نویسد که روزی مولانا محمد قاسم فرمودند که در موضع فلان روان شو
مولانا مذکور ختم تراویح می‌شنید و ختم تا سورهٔ سبح اسم ربک مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که بجای ختم قرآن
بشنوم فردا روان شوم سبب بی ادبی عرضه داشت کردن نمیتوانست چون بار ثالث تاکید کردند فرمودند مولانا سلام
کرد و روان شد شب در قصبه دولقه فرود آمد وقت نماز عشا در مسجد جامع رفت اقتدا با امام کرد امام بعد از ادای
فریضه سنت تراویح شروع کرد و از سبح اسم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سبح اسم شنیده بود امام مرتب
شنید چون از ان موضع مراجعت بازآمد و بشرف پابوس مشرف شد عرضه داشت کردند که بحمد الله ختم شنوم فرمودند
بنده که تکرار میکرد سبب این معنی بود که یک شب بماند ختم مرتب شود و بامدادان روان شو فرمودند مولانا درویشان
از جهت کار دنیا کار دین ازان نقصان نخواهند کرد درویشان را پیش ازین آگاه نیده بودند که امام مسجد قصبه دولقه
ختم تا سبح اسم ربک داشته است بعده ترا گفته شد که روان شو درویشان هر کاری که الفرمایند فی الحال بکنند
درنگ نکنند و زمان مشیخت شیخ احمد کهتو همان زمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بانی احمدآباد است مجمل احوال
سلطنت گجراتیان آنست که سلطان محمد بن سلطان فیروز بادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار
شده است و در جانب دریای کچه خطه‌ایست که او را دیو بتن میخوانند و آنجا بتخانه مشهور است که او را سومنات
گویند و حاکم آن ناحیت که نظام مفرح نام داشت نیز آنجا رنمیر و دیگر از زمرهٔ اطاعت کشیده است و در خطه کنهایت
تجمل پادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم می‌کند و مال و اموال را بزور می‌ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی
از امرای خود که ظفرخان نام داشت بولایت گجرات تعین کرد تا رفع فساد مفسدان بکند ظفرخان تا مدتی تنها
اینها را میکرد و اطاعت سلطان می‌نمود بعد ازان زمانی پسر او خود را محمدشاه لقب کرد و در مسند ونشانید
بادشاه ولایت گجرات شد و چند روز بادشاهی کرد و هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود [illegible]

متوجه این حدود شد وفات یافت و بعد از وی هم درین سنه پدر او ظفرخان نیز رسید و بر سریر سلطنت
نشست و خود را مظفرشاه لقب کرد و سه سال و هشت ماه پادشاهی کرد و بعد از وی نبیره او سلطان احمد
ابن سلطان محمد پادشاه اعظم شد و شهر احمدآباد بنا کرد و سی و دو سال و شش ماه پادشاهی کرد و بعد
از وی دیگران تا الان که نام و نشانی از ایشان نمانده است فانا لله و انا الیه راجعون تاریخ بنای احمدآباد
هشتصد و ده است و تاریخ بنای مسجد جامع وی وا ازده که عدد لفظ خیر و بخیر بران دانست **قطب عالم**
نبیره مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است از وطن اصلی خود بگجرات رفته و توطن کرده نام او سید برهان الدین
است و مشهور در زبان خلائق آن دیار بقطب عالم است روضه او در بتوه است سه کروهی احمدآباد وفات
او هشتم ذی الحجه سنه سبع و خمسین و ثمانمائه که عدد عبارت مطلع یوم الترویه است و بر در روضه وی سنگی افتاده است
که جامع صفت سنگ و چوب و آهن است و این هر سه صفت در وی همه موجود است اصلا تشخیص یکی ازین سه چیز
در وی نتوان کرد که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن است باز چون
نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است هر کدام ازین سه صفت در وی هم مجزوم است و هم مشکوک عجایب
چیزیست مشابه به تعلق دار و چنین گویند که قطب عالم روزی در آب آمده بود چیزی بپای او خورد گفت این
سنگ است یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در وی حادث فرموده والله اعلم **شاه عالم**
پسر قطب عالم است نام او شاه منجهن است بلقب او شاه عالم وی نیز در احمدآباد آسوده است روضه او
زیارتگاه و تفرجگاه اهل آن دیار است مقامی عالی و جائی لطیف و نظیف و شب جمعه بیشتر مردم شهر
بزیارت بروند و شب نیز در آنجا بگذرانند گویند که ویرا در سلوک این طریق طوری عجیب و طریقی غریب بود
حال طافح و سکر بر وی غالب داشت و بعضی اوقات لباس حریر می پوشید و بر مشرب ملامتیه میرفت لیکن
برهان ولایت او ساطع و علامات خصوصیت او لایح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کهتو نیز یافته بود
خوارق عادات از وی بسیار بوجود می آمد وفات او در سنه ثمانین و ثمانمائه است که عدد لفظ فخر است
قدس الله سره و چهار عمارت خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمدآباد آسوده اند و در پتن که بلده قدیمه
ولایت گجرات است مشایخ بسیار آسوده اند اعظم و اشهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار است شیخ
حسام الدین ملتانی است از خلفای شیخ نظام الدین اولیا که صفحه بیان بذکر مناقب وی موشح شده و در
حقیقت در آن سرزمین بوی عشق و محبت می آید و از پرتو آنهادی نور برکت و ولایت متجلی است هنوز این
شهر از وجود اهل ولی خالی نیست و نبوده است ۵ هر زمین که نسیمی ز زلف او زده است هنوز از سر

آن بوی عشق می‌آید و یکی از صاحب‌حالی وقت و مقبولان درگاه که در آن دیار برکت آثار بوده‌اند دوار الملک
است که همه در لباس سپاهگیری و صورت عام معنی خاص و علامات خصوص اتصاف داشت مناقب و مآثر او
بسیار است و آثار عظمت و قبول و بیشمار قبر او در بعضی از قریات گجرات قریب جوناگره است و خلایق
آن دیار و مردم ولایت دکن از مسافتهای بعید بزیارت وی هر سال بیایند خصوصاً کوران و بیماران
چنانکه در ولایت ما غلغله و غوغای پیر بهلیم است جز آنکه احوال و اوصاف حمیده دوار الملک معلوم و مشهور است و از پیر بهلیم
بطریق اجمال معلوم شده که وی مردی بوده در اول فتح اسلام غزا کرده و فتوح بسیار نموده بدرجه شهادت
رسیده و در تاریخ فیروزشاهی می‌نویسد که نام وی سپه‌سالار مسعود غازی است و وی از غزاة سلطان محمود
غزنوی است و چون سلطان محمد تغلق بدیار بهرایچ رفت زیارت وی کرد و مجاوران قبر وی صدقات داد و
آنکه گویند که وی مرید خواجه معین الحق والدین است ثبوتی ندارد و در ملفوظات ایشان ذکری نیافته و این
بدعت جهلا که شایع شده است درین نزدیکیها حادث پذیرفته والله اعلم و از جمله مشایخ ولایت گجرات
قاضی محمود است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و مشرب حالت و حالات جگری، وی که به
زبان هندی دارد و مسطور زبان الان آن دیار است بغایت مطبوع و موثر بی‌تکلف و آثار عشق و وجد از
سخنان وی لایح است **نقل است** که در وقتی که او را دفن می‌کردند پدر بزرگوار او گوشه کفن از روی
او برداشته نگاهی بجانب او می‌کرد او نیز چشم بکشاد و تبسم کرد پدر گفت یا محمود این چه اداهای طفلانه
است همچنان باز چشم بربست وی در ابتدای حال در احمدآباد در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود در غایت
غنا و ثروت و جمعیت ظاهر و باطن که معهود حال کابر و مشایخ باشد بود و در سنه عشرین و تسعمایه در قصبه سرکهیج که
از ولایت گجرات است و وطن اصلی آبا او بود رفت و ساکن گشت قبر او هم در آن قصبه است رحمة الله علیه و از مشاهیر
مشایخ آن دیار **شیخ وجیه الدین** بود دانشمندی علی الاطلاق و جامع کمالات و برکات مسن و معمر و مدام
مشغول بتدریس علوم و تصنیف کتب و تربیت و ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروح و حواشی دارد تصانیف
هم دارد در لباس هم بر وضع عوام آن دیار اکتفا کرده انتساب و اعتقاد وی در تصوف بشیخ محمد غوث بود
اگرچه مرید جای دیگر بود وفات او در سنه سبع و تسعین و تسعمایه در صحن خانقاه خود بوده است محرر سطور در
وقتی که بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم بدان دیار رسید بملاقات وی مستعد شد و بعضی اذکار
و اشغال سلسله علیه قادریه مشرف گردید اکنون جانشین او و خلف صدق وی شیخ عبدالله موصوف است
بعلم و حلم و ریاضت و غربت و همت و عفت و سایر اخلاق و ایشان **شیخ علاء الدین قریشی** گوالیری

مشهور است زیرا که وطن او دراول در گوالیار بود مرید و خلیفه سید گیسو دراز است جامع است میان علوم ظاهر
چون سید احوال بر ایشان نور فراست سید الست مثال ترک دنیا و انزوا از خلق با وعطا فرمود تا آخر عمر منزوی بود و سجدی
که خادم را میفرمود تا کناسه و خاکروبه که از خانه بیرون میکرد پیش دری انداخت تا مردم منزه آباد الی نکشند و آمده
مشوش اوقات نشوند مقابر ایشان قلیانه شد محمد آباد عرف کالپی واقع است زیارت تبرک به شیخ ابو الفتح
علائی قریشی او نیز مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و زیارت حرمین
شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت واقتدار یافته او را
مصنفات است مثل تکمیل در نحو و مشاهده در تصوف و غیر آن و نیز بکالپی است شیخ سراج سوخته حافظ
قرآن بوده در اوائل حال بصحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری پیوستند و سالها امامت ایشان
کرده از کثرت عنایت و شفقتی که حضرت مخدوم را با او بوده بعضی امامان دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند رشک
بردند حضرت مخدوم را بر آن اشراف شد فرمود که سراج تا کعبه معظمه را نمی بیند تکبیر تحریمه نمی گوید میگویند که از وی کرامات
و خوارق عادات بسیار بظهور میرسید و در اخفای آن بسیار میکوشید نقل است که چون شاه مدار در عهد او از جانب سرمز
بکالپی تشریف آورده بود و طریقه او جذب خلایق بوده عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند و شهرتی عظیم شد و بعضی
اوضاع ایشان برخلاف ظاهر شریعت بود در آن آوان قادر شاه ولد سلطان محمد که از نبائر سلطان فیروز شاه
بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شد و در آنجا که شاه
منزوی بود رسید خادمان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر توانیم کرد ظاهرا باد رویشی خلوت داشته اند
حاکم خیال نموده که جوگی آمده است شاه با او صحبت دارند قادر شاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگویید که در شهر ما نباشند
و خود برگشته بمنزل آمد چون خبر بشاه رسید برآمده از آب گذشتند و بر دعا بد کردند و خادمی را فرمودند که سه روز منتظر باش
و خبر او بیار چون ایشان از آب گذشتند آبله بر اعضای قادر شاه پیدا شده و از حرارت آبله بی طاقت شد پیش
شیخ سراج سوخته آمد شیخ پیراهن خود را با او داد بمجرد پوشیدن بحالت اصلی باز آمد و اثری از آبله و حرارت نماند
و خادم شاه چون دید که او پناه بشیخ سراج آورده مایوس شده و از آب گذشته خبر بایشان رسانیده شاه مدار
از آنجا متوجه جونپور شد و از آنجا بازگشته بمکن پور که موضعی است از نواحی قنوج آمده و همانجا بود شاه بدیع الدین
مدار غرایب احوال و عجایب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است بود
تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج بتجدید غسل او نشده اکثر احوال برقع
بر رو کشیده بودی گویند هر که را نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسله او بسبب کبر سن با جهت

بدیع الدین
۱۸۵ھ

دیگر همه پنج دست شش واسطه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می شوند و بعضی مداریان چهار واسطه در احضرت نسب
دارند و بعضی چیزهای دیگر اصلی ندارد و از دائره شریعت و طریقت خارج است والله اعلم قاضی شهاب الدین دولت آبادی که
در عهد او بود مکتوبی در مردم هست گویند شاه مدار از اینجا نیز قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر شیخ سراج سوخته
مسطور شد از بعضی افاضل کالپی شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و منقطوع بود والله تعالی اعلم
رحمة الله علیه و علی جمیع رجال الله **شیخ سخائی** از درویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت شهر دروی بود و با
شیخ نور معاصر آورده اند که روزی در سرا و فرد خواند که درین مقام قطب نزول خواهد کرد تهیه اسباب مجلس کرد و بر شیخ نور
التماس کرد که در سر من چنین گفته اند و درین ماه خبر شما قطب نیست در منزل من بیایید شیخ نور دعوتش را اجابت کرد و در
منزل او برفت بعد از خرج شدن طعام قوالان حاضر آمدند همه اکابر و صدور جمع بودند چون قوالان آغاز کردند صدر جهان
بر خاست و گفت نامشروع است و روان شد بعد از آن مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی مولانا تاج الدین
اسپیجانی داماد شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود نشسته ماند و قوالان را منع کرد فایده نداشت قوالان این بیت بر خواندند
بیت آن سوار کز کله کز نار سلطان منست • و بس خراسیها کز و بر جان پیران منست • و شیخ نور الدین را خطی
پدید آمد و ذوقی روی نمود و در سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب داد چون غوغا از جانب مولانا بسیار
شد شیخ نفت شد گفت مولانا تاج الدین چند بیع حق مکن مولانا چون بخانه آمد تمام اندام او را آبله گرفته بود نعوذ بالله
منها **مولانا تقی الدین اودهی** بغایت متقی بود کار او آن بود که کتاب او را دری داشت آن را میگرفت
و در آخر شب از خانه بیرون می‌آمد تمام روز در جای مشغول می بود چون پاره از شب می گذشت بخانه می‌آمد آورده اند
که ابدالان بر مولانا آمدند و گفتند که تو میان ما باشی مولانا گفت من با زن فرزند دارم با شما بیخان و مان صحبت نخواهد آمد
آورده اند که مولانا تقی الدین کنیزکی خریده بود روزی آن کنیزک فرزندان خود را یاد کرد مولانا نیم شب او را باخود برد و آن
روز دیگر چون زن مولانا شنید عتاب آغاز کرد قضارا بعد از چند گاه آن داه با شوهر و فرزندان بیامد و در پای مولانا افتاد
که ما همه بندۀ شمائیم فرمود که ما همه شما را آزاد کردیم رحمة الله علیه **شیخ رفیع الدین** پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است
بسیار بزرگ و متواضع و منکسر و صاحب حالت بود و شیخ حسام الدین مانکپوری میگوید که او می گفت والسعدان بیک
بازار سیم کمتر مرد وقتی کاتب حروف این حکایت را بخط بهشت دا الدخود نقل کرد گفتند که در تمام عمر خود این کار را جای حال خود
یافته ایم رحمة الله علیه و علی جمیع العارفین **شیخ انور** پسر خورد شیخ نور است بزرگ بود و بعضی گوسفندان فربه کرده
و برای فقرا ذبح کرد داشته خود را نشیدی و خود نخورد و شیخ حسام الدین در مکتوبات خود می نویسد که روزی مخدوم زاده شیخ
انور را پرسیدم که بسیار گرسنه شده مرا ... آن می نگرند آن می بینند که دست می‌آید یا خیال دست

با پیام دوست دگر چشم برای چه می گشایند **میر سید اشرف سمنانی** او را سید اشرف جهانگیر گویند از
کاملان است صاحب کرامات و تصرفات در سیاحت با امیر سید علی همدانی قدس سره رفیق بود و عاقبت بجانب هندوستان
افتاد و در حلقهٔ ارادت شیخ علاء الحق در آمد و را پیش از ارادت مقامات عالیه از کشف و کرامات حاصل بود و در حقایق
و توحید سخنان عالی دارد و او را مکتوبات است مشتمل بر تحقیقات غریبه با قاضی شهاب الدین دولت آبادی
معاصر بود غالباً با قاضی از روی تحقیق بحث ایمان فرعون که در فصوص اشارتی بدان واقع شده است کرده بود
او در جواب اوی مکتوبی نوشته قبر او در یکی از قریات جونپور است که او را کچهوچه گویند بسی بمقام نفیس است و در
میانهٔ حوض واقع شده نام سید وران یار در دفع جن بغایت موثر است و او را ملفوظات است که یکی از مریدان او
جمع کرده **مکتوب بیست و دوم** برادر اعز ارشد جامع العلوم قاضی شهاب الدین نور الله تعالی
قلبه بانوار الیقین دعاء درویشانه و ثناء برگیشانه از درویش اشرف قبول فرمایند نامه که مندرج به بعضی از سخنان بود
رسید و استفساری که از بحث فصوص الحکم به نسبت فرعون تقاضا کرده اند بوصول انجامید باید دانست که در
فصوص که از نسبت او سخن افتاده در ده جا آورده اند که بدلائل عشره اظهار ردارد و مشکلترین مقامات و مغلق
ترین مقدمات وی است که بسیار شارحان به نیجا پیچیده اند و سخن با صل بحث نرسانیده اند حضرت شیخ رضی الله عنه میگوید
که فرعون را سلوک بند که ایمان یأس و ر ندار د چه ایمان یأس با طلاع احوال و ر خیه و استطلاع نکال اخرویه میباشد و برا
نبود چه وی تربیت غرق و تجریب مستغرق ایمان آورد کما جاء فی القیصری لما کان ایمان فرعون فی البحر حین
رأی طریقا و انجاء و اسعا ... بنو اسرائیل قبل الغرغرة وقبل ظهور احکام الآخرة مما یشاهد الناس عند الغرغرة
جعل ایمانه صحیحا معتدا به فان ایمانه بالغیب لانه کان قبل الغرغرة لا بمعاینة عذاب الآخرة کما هو شأن ایمان الیأس
فمن ایمانه من عند الله من الکفار فهو صحیح من غیر خلاف و فی الفصوص فقالت لفرعون فی حق موسی انه قرة عین
لی و لک فبه قرت عینها بالکمال الذی حصل لها کما قلناه و کان قرة لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند
الغرق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه من الخبث لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الآثام و الاسلام یجب
ما قبله و جعله آیة علی عنایته سبحانه لمن شاء حتی لا ییأس احد من رحمة الله فانه لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون فلو کان فرعون ممن یئس ما بادر الی الایمان فکان موسی علیه السلام کما قالت امرأة فرعون
فیه انه قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا قوله الآن وقد عصیت قبل ... من المفسدین ای
امنت الآن وقد کنت من العاصین المفسدین من قبل نوع من العتاب ... الی الحق و الایمان
ولا ینافی صحة ایمانه و ما جاء به من قوله یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم ... المورود و التصریح

للقوم اللعنة و دخول النار لا ينافي الايمان وليس لكفر فرعون بعد ايمانه نص صريح وما جاء فيه كان حكاية
عما قبل ايمانه و فائدة ايمانه على تقدير التعذيب عدم الخلود في النار والتعذيب بالظلم في حقوق العباد
مما لا يرتفع بالاسلام فلا ينكر على الشيخ فيما قال مع انه مامور بهذا القول اذ جميع ما في الكتاب مسطور بامر الرسول
صلى الله عليه وسلم فهو معذور رحمان المشكلة المعذور معذور وقوله جعلناه آية على عنايته اشارة الى قوله فاليوم
ننجيك مع بدنك من العذاب بوجود الايمان الصادر منك بعد العصيان والله تعالى اعلم بالسرائر من كل
مومن وكافر هرچند آن برادر قدوهٔ علماى روزگار و زبدهٔ فضلاء هر ديار هست ما بغايت الهى حمايت نا تقيانى واز
التفات اين طائفه عليه و توجهات اين مرد سينه شرائى ز مشرب صوفيه و طرائى ز منصب باطنيه دارد و اين از اعلى ترين
دولت و اخرس ترين رفعت تصور كند كه بى عنايت ازليه و رعايت لم يزليه كسى بدين شرف مشرف نمى گردد ذالك
فضل الله يوتيه من يشاء و رتبهٔ اين مشرب و جاه اين منصب شمه از امام احمد غزالى رحمة الله عليه دانسته شود كه ميفرمايد
من لم يكن له نصيب من هذا العلم اخاف عليه من سوء الخاتمة وادنى نصيب منه التصديق والتسليم لاهل التحقيق و آن بزرگ
از ورطهٔ دريائى شرك خفى جريده دستگيرى اين عقيده امكان ندارد برخى از اذكار معمول مشايخ چشت گفته آمده
معمول ❀ از هند آنچه از آثار روى نمود از رشحه وحى نويسند تا مطابق او بر نمود از رخج طوار شيطان اقبال او بحال گفته آيد انشاء الله
چون در ايام سعيد و بهم التقا يافته شود معارف مطلوبه و عوارف مرهوبه در ميان نهاده آيد ❊
جناب نتيجة المشائخ شيخ رضى كه مكتوب نامه تشريف برده اند غالبا برخى از احتياج خود بسلطان
ابراهيم ضاعف اقتداره عرضه خواهند كرد توقع از مكارم اخلاق برادر آنكه مهمان الكن بمقتضاى
ادخال السرور في قلب المومن كالبحر وسائر العبادات كالقطرة بتمنا مى من اغبرت قدماه في سبيل الله
حبسه من النار سعى در رعايه دريغ نخواهند فرمود ع گر برايد كارى از دست كسى به كه در كارش زند
صد دست و پاى در كار بايد كردن كان از روى دل چو كار او نبود بود كار خدايى ❊ از آنجا كه درويشان
اطراف روزگار و دل ريشان اكناف ديار فهميده اند كه نسبت بفقير جناب ايشان را
سرى و صحبتى هست ضرورت ميگردد كه گاه گاه بقصد رفع اوقات شريفه را داده مى آيد
معذور خواهند داشت والسلام **شيخ فتح الله اودهى** خليفهٔ شيخ صدر الدين
حكيم است در اوائل حال از علماى دهلى بود سالها در مسجد جامع دهلى كه پايين منار شمسى است بر مسند درس
و افادت جا داشت و در آخر مريد شيخ صدر الدين حكيم شد و بسلوك اين طريقه مشغول گشت گويند كه وى
رياضات بسيار كشيده بود وليكن نفحه از آن عالم بمشام جان وى نرسيد و شكايت اين حال پيش شيخ برد

فرمود که ترک تدریس کن و کتابها را از ملک خود بدر کن او همچنان کرد مگر کتابی چند که نسبت تفاسیر و لطائف موسوم
بود او زیر خود نگاه داشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود تا بقیه کتب را نیز از خود جدا کرد او را دید که بر لب آب نشسته
اجزا را می شست و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش ما سوی پاک شد و در بدل آن علم باطن ثبت یافت و شیخ
قاسم او و همی طوی از مریدان وست رساله دارد مسمی بآداب السالکین رحمة الله علیهما در وی می نویسد درویشان مصلا و تسبیح و
شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که بمریدان و یاران میدهند هر یکی دلالت بمعنی
بردارد مصلا دلالت بر استقامت طاعت و عبادات میکند و تسبیح دلالت می کند بر جمعیت یعنی خواطر پریشان متفرق که در تمام
وقت او بود بجمعیت رو نمود و یک حضره گشت چنانچه دانهای متفرق جمع شده است شانه نشان خیر است یعنی شر
از وی دفع شود و عصا دلالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و لقمه همراهان یکی باید که واحد حقیقی ست مقراض دلالت میکند
بر قطع علایق و بر قصر امال و سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند **بیت** سوزن در رشته
از پی پیوند بود آن بد و این بدوست حاجتمند بود ابریق و کاسه دلالت میکند بر حاجت فقرا و مهمانان سنانی و آبی نمکدان و
طشت و آفتابه دلالت میکند بر کند و رهی یعنی کند و رهی پیران حق الاد شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم و
اگر شانه یکسبی هند باید که برهنه نه هند بلکه در جامه یا کاغذ پیچیده بدهند که آن مفارقت است و چون کارد یکسبی هند
باید که در نیام کرده بدهند و خربزه و یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده بدهند و چون قیچی و شانه دان
کنند جانب دندانهای باریک روی شانه دان کنند که در کار جدای موی بلغ است یعنی چون سبب تفریق و جدایی است
دور تر باشد بهتر است **مسعود بک** از اقربای سلطان فیروز است نام اصل او شیر خان است مدتی در لباس اغنیا و
اهل دولت بود ناگاه جذبه از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و بخدمت وی شان حلقه صحبت ایشان آماده مرید
شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام شد بغایت حالت سکر داشت و می از نشان باده وحدت نم نشکنان حجابه حقیقت است
سخن مستانه میگوید در سلسله چشتیه بعد شیخ نصیر این چنین اسرار حقیقت را افشا نگفته و مستی نکرده که او کرده گویند آتش او
سجدی گرم بود که اگر بر دست یکی می افتاد می سوخت در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی دارد مسمی
بتمهیدات بر طرق تمهیدات عین القضات همدانی بسیاری از حقایق و دقایق در اینجا مندرج است و دیوان اشعار دارد و قصائد
و غزل و رباعی با اقسام سخن همه در اینجاست اکثر قصائد و اشعار امیر خسرو را جواب گفته اگرچه در بعضی مواضع طرز شاعری
نامرعی مانده اما بعضی سخنان متین شاعرانه نیز آمده و تصنیفی دیگر دارد مسمی بمراة العارفین میگوید **بیت** ما
نسخه محمد رسل فتاده ایم هم زیرا که سر دل ماست بدین نسخه نبی [illegible] قبر او در مقبره پیر اوست قریب مقام خواجه قطب الدین در
لادو سرای بسیار مجروانه و غریبانه خفته است قدس الله سره در دیباچه کتاب مراة العارفین میگوید لسان

دقت ناطق است وعین غیب شاهد ما غایبان حاضریم و حاضران غایب از آرزومی که ما ایم پیدا نه ایم و ما از نزدیکی ما
نهانیم هویدا ایم اگر کشف رموز غیب جویی ما را مگو چون این حروف که ظروف اسرار است و نقاطی است که نکات نقش
اسرار است بیاض بیست که در چشم دل سوادی ریزد و سوادیست که در دماغ جان سواد انگیزد نوریست دیده افروز و ناریست
پرده سوز با شجر اخضر طور ریم که نار رخنامی آن نوریم نورش ما نافته و ظلمات از ما شتافته و ما را سیما یافته و ما را زمانی گم بوده شما را بی
نشان هیچ بیدی حجاب ایست از کون خود را محرم راز کن اینجا صور تیست در آئینه کشف متجلی عروسیست بحلیه عشر متجلی این جلوه مرآة العارفین
ست بشناس گرت چشم یقین ست این ست مطلع کتاب مرآة العارفین و همین فقرات در دلالت بر فضل و کمال او
کافی است و ترتیب کتاب بر چهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان روح کرده است و انحوان مقدار معارف
درین باب که درین کتاب ذکر کرده است از کتاب یگر که ترست الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقة الروح بدانکه خدا و ند تعالی
سر روح را از همه ممکنات پوشیده است و با دراک عقلی و احساس بصری و را کشف نشده و ندیده قل الروح من امر ربی
بر اثبات وجودش اقرار است و ما اوتیتم من العلم از طلب شهودش انکار روح اگرچه با ما رسیده است اما عقل از ادراک او
پوشیده است سخن در ماهیت ما هیت او جرا است که او در ا حد و مقدار کلام است محققان گویند که شناختن روح
تا روح نقاب از جمال عزت بر انگیزد و در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد روح حقیقت انسانست کما قال الشاعر
گشت با روح لا بالجسم انسانا و صورت رحمانست ان الله خلق آدم علی صورته و نوریست از جمال ربوبیت
تافته بر آئینه که قابل قبول آن آمده آن جمال بحو دیافته هم از آن سخن در و ممنوعست که او از عالم صنایع است نه از جنس مصنوعات
افشاء سر الربوبیة کفر ای عزیز در آئینه وجهی که از مشاهده می تابد آئینه را حقیقت است و مشاهد را صورت همچنان روح
وجهی است از جمال رحمانیت در آئینه انسانیت هر که از وجه آن جمال نگرد راهی بقدم برد و هر که از وجه آئینه نظر کند
اصلش از ادث حدوث نشر کند اینجا حدوث عبارت از ظهور او است و حدوث چنانچه صورت شاهد در آئینه ای عزیز در
هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید او عرض است در چشم مرض است و هر که را ظن است
که او جسم است او محروم از آن قسم است و هر که را یقین است که او جوهر است او را گوش دل چون حلقه بر در است اما
هر که بر و حی هست این سامعی نمی نهد عجز از معرفتش خبر از معرفتش میدهد العجز عن درک الادراک انگشت بر حرف نهی
او ان نیست کما قال بعض الصوفیه الروح لطیفة تسری من الله الی اماکن متفرقة لا یعبر عنه با کثر من موجود و با ذات
نه جام او قدر است نه عوام محققان گویند روح را دو اعتبار است سراجی و زجاجی هر که از و بعلمی عبارت کرده است
و از کشف اشارتی آورده از روح زجاجیست نه از روح سراجی محققان گویند در پیش یک سراج الله نور
السموات والارض هزار در هزار زجاج است که در همه تافته عکس یک سراج است تعدد در روح باعتبار زجاج بود

و باعتبار سراج حدوث او نیز بدین وجه است مصراع هست این سرا آئینه و آفتاب یکی و این صورت تافته اوست
در زجاج که بر قدر صفای محل ظاهر میگردد و نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب از مشرق برآمد بر زمین از روشنی تابش پدید نمی آید که بعد حائل بود
و دیگر اثر که بی حائلی نازل بود و دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگرچه این آثار بیکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت
آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حائل دارد و روح حیوانی چون مرور بود که بی حائل
سر برآرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از عین آفتاب بهره ور میدارد و آوان سری
بزرگیست ای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود لونی نیست خبر بدان که بظهور رسی حرکت
و سکونت عکس شخص است چنانکه عکس را تعین وجود است همچنان عین را العکس مشهور است اگر عکس عین شخص
نبودی با حق و سبحانی بچه وجه رو نمودی اگر در خاطرت آید که روح انسانی نیز متفاوت است گوئیم این تفاوت
نیز در قابل است نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت محل جامی خورد نماید و جامی بزرگ آید چون محل بکلیت صفا
یابد او بوجه خود در نماید و این تافته را در مرتبه اول مرگویند که کل افراد نوع انسان متساوی است و چون محل
صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد آنرا النفخ گویند و نفخت فیه من روحی محل ظهرت پس ارواح ملائکه ازین نظر وجود افراد
باشند و روح انسانی بظهور رسید بتصرف صورت تجلی ذات پس ترتیب ارواح ملکی با ارواح انسانی چنان باشد که
نسبت کواکب با قمر در هیئت قمر را در ظهور تفاوتست و به همین نام دارد و را در سیر ترقی است اما کواکب بر یک
نور اند و ایشان را بر یک وجه ظهور در هیئت ایشان تفاوتی نیست هم از آن از دیدن آفتاب دورند و ملائکه
را نیز ترقی نیست و ما منا الا له مقام معلوم هم از آن از رویت محجوب آمدند که دیدن آفتاب کواکب را آفت است
اما قمر بخود لونی ندارد و از خود ظهوری نه در آئینه او انچه می نماید آفتابست که از وجهش تابانست و در وجه
قبول خود آفتاب نمی بیند از آن در چهار بالش خلافت در شهر قلب می نشیند از اینجا ایشان را بایست ساخت که
او کیست مگر ممکن را هم از آن ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود واجب دارد پس انچه در رو باشد
همون باشد فهم من فهم اگرچه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است و آنرا العبارتی آورده اما آنکه جامع
اقوال است که معنی از کشف کمال است این است و الصحیح عندی ان الروح شیء لطیف خفی بالذات والظاهر
بالآثار ولذا یتصرف بالصفات السبعة متعلقة بالجسم و یزول بمفارقته و هی صورة ربانیة اتصف فیه تعالی
فی العلم لا یا بطله حسن و لا یدرک بعقل ای عزیز هیچ حدی تمام تر روح را ازین نیست یعنی چنانچه خداوند تعالی
پنهان است بالذات و پیداست بالآثار روح نیز بالذات مستور است با اثر حیات مشهور جسد متعلق و تصرف
صفات سبعه را قابل میگردد و بمفارقتش آن تصرف از وی زائل میگردد پس او از روی تصرف در جسد صورت

بیانه بود مر تصرفش را در عالم وله المثل الاعلی پس قالب انمودجی بود از عالم و اعضا در وی همچو اشیاء و قوا درو
همچو روحانیات در جسمانیات و روح وجهی از آن جمال و پرتوی از آن جلال ابل عکسی از تجلی ذات
چنانچه خداوند تعالی نه درون عالم است و نه برون عالم نه متصل بود و نه منفصل از و همچنان مر روح مر که
در خود فرو شود از دوئی یکسو شود بل خود نماند بخود او شود ای عزیز اگر او تعالی وجه بر بود ثابتست
که روحش خوانی در مرآت قالب بشریت نمودی معرفت مستحیل الوجود بودی اول در آئینه انسان
وجه صفاتش در تافته پس او را بود دریافته علم او از وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت او از
وجه قدرت و حیات و سمع او از وجه سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام اینجا عرفت ربی بربی
همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان است پس
معرفتش معرفت حق را بیانست بل در نظر تحقیق این است اما روح را تجلیات است در هر تجلی او را
وجهی است و او بهر وجهی متجلی تعالی که مبدا و معادش خوانند و صوفیه را در آن لسبی لطائف و نکاتست بدانکه مبدا او
عبارتست از سر روح که وجه رب شهود حسنست در کنه جمال ازلیت و این را علم قوت گویند چنانکه قوت
تنویر در آفتاب و معادش اشارت بتافت آن وجه در مرایای قوالب و ظهور را انرا مراتبست اول
بر صفت قلب بود و این همچنان است که در آئینه قمریت هلال از وجه آفتاب چون محل تکلیت صفا پذیرد
عکس صفت متشخص گیرد هلال در آئینه قمریت بدر شود و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال کمال اوست و
روح از مبدا و معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبدا روح ازلیت باشد جمال ابدیت و
معادش ظهور او در آخر قوالب بشریت کفر و ایمان و سعادت و خذلان هم بدین وجه است او را طلب کمال سیر
است در او از نبوت و اطوار ولایت چنانکه سریان نور شمس در قمر از هلالیت تا بدریت و این همه ادوار و اطوار معاش
ستیا چون انطوای آن نور بسر ذات آید چنانچه قمر را بشمس محاق روی نماید تا یکی شمس شود و قمر پدید
نه و شمس را خبر شمس نظیر کل شیء هالک الا وجهه پس معاد عبارت از رویت و آن ظهور وجه ازلیت است در صورت
ابدیت حدوث عبارت از درجات آن ظهور است از اینجا روشن گردد که بر هر ذره از کل مطالع همان نور است این
درویش در این معنی گوید بیت گر از خود خویش بیرون آئی تو + در پرده توحید درون آئی تو + در راز نوشش خود
چرا برگ رسی + از خود شده بی چرا و چون آئی تو + سید ید الله رحمة الله میر سید

این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باهل خود رسید بعد ازان هر کرا مرید می قبول کردی انابت بسید یدالله
فرمودی و تربیت و تلقین ذکر خود نمودی گویند که سید یدالله را بازنی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت او
در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن را در حبالهٔ عقد خود در آورد وقت سحر حسب اتفاق که درین بار است عروس را
جلوه میداد بمجرد آنکه نظر سید یدالله بر جمال وافتاد یکی ذوقی و حالتی او را دست داد آهی بر کشید و جان بحق تسلیم
کرد عروس در همه نشست و او را در کنار گرفت تا وقت وصول بمنزل و تمام شده بود هر دو را پهلوی یکدیگر دفن
کردند رحمة الله علیهما **شیخ پیاره** مرید سید یدالله است و تربیت از میر سید محمد گیسو دراز یافته گویند که وی در
اول که بخدمت میر رسید پرسید که درویش جای عاشق بوده او از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرضه داشت
کرد که بنده برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دانم که چه باشد فرمود مقصود امتحان
حال و دانستن کیفیت مشرب است اگر درین باب واقعه افتاده است بگو و حجاب مکن عرضه نمود که من وقتی
بر هندو زنی نگران بودم و بهیچ حیله وصال او دست نداد زنار بستم و به بتخانه که او به پرستش می آمد رفتم
تا او را به بینم سید او را در کنار گرفت و گفت عالی همتی چون تو دیگر کجا یابم که او را طریق محبت خدا بیاموزم
این کار عالی همتانست عزیز ترا زان میان دیگر چه چیز خواهد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی
در آموزم او را در حجرهٔ شیخ فریدالدین شکر گنج که داخل روضهٔ قطب الدین بختیار است قدس سرهما بعنایات
متوالیه فرمود و قابل انعکاس انوار معرفت گردانید بعد ازان باشارت میر مرید سید یدالله شد و کار کرد بکمال
رسید **شاه جلال گجراتی** مرید شیخ پیاره است از کاملان وقت بود و صاحب تصرفات و کرامات ظاهر و باطن
مرتبهٔ عظیم و شانی رفیع داشت گویند که وی باصل از ولایت گجرات است و در گور و بنگاله بر تخت نشستی و حکم کردی
چنانچه پادشاهان بنشینند و حکم کنند پادشاه گور او را شهید کرد از جهت توهم و دغدغه که بقول غرض گویان بخاطر
او راه یافت **نقلست** که چون قاتلان در خانقاه او در آمدند و بنیاد خونریزی کردند بر هر مریدی که شمشیر میزدند
شیخ فرمودی یا قهار یا قهار چون تیغ بر وی زدند فرمود یا رحمن و بهمین کلمه جان بحق تسلیم کرد گویند که سر او بر زمین افتاده
بود و الله و الله میگفت **شیخ محمد طلاوه** او را مصباح العاشقین گویند وی در اوایل مرید شیخ احمد بلاونی بود و در ریاضت
و مجاهدات و خارق عادات می کشیده و در اواخر بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست کرد شیخی کامل و صحیح
الحال بود و مولع بود بوجد و سماع **نقلست** که یکباری بحضور او قوال چیزی میگفت که مشتمل حالت بعد و فراق بود شیخ
را حال بجدی کشید که نزدیک بازهاق روح رسید شخصی که بر احوال و اطلاع داشت قوال را فرمود تا چیزی دیگر بگوید که مخبر از حالت
قرب وصال بود بمجرد شنیدن آن یکی تازگی و فرحت شیخ پیدا شد که گویا از سر نو جانی در قالب او دمیدند ~ الوصل

بحیی والفراق لبیت ✽ فما زلت فی العشق حیا و میتا ✽ بیت گه لطفم می نوازد گهه بنازم میکشد ✽ زنده میسازد
مرا آن شوخ و باز هم میکشد **نقلست** که یکباری در خانه وی آتش افتاد هر چه از جنس غله در خانه بود همه سوخت
اتفاقاً قدری شالی درمیان غلها بود که بجهت تخم زراعت نگاه داشته بودند تمام بسوخت چه میفرمایید فردا ما سوخته را
بجز تخم سوخته دیگر چه خواهد بود وضوی تجدید کرد و دوگانه بگذارد و بمناجات رفت و گفت خداوندا هر بار بحکمت خویش
کار میکردی این بار بدعا بنده خود بمحض قدرت خود کار بکن خداوندا شالی داشتم آتش بر گماشتی که آنرا بسوخت دیگر شالی
ندارم چکنم گویند که دران سال در زراعت ایشان در هر شالی دو برنج بست شالی را ازین جنس پیش سلطان سکندر که والی
عهد بود آورده اند او سجده شکر کرد که در عهد دولت من اینچنین مردانند که هر چه از خدا میخواهند می کنند **نقلست**
که وی روزی در سماع بود و تواجد مینمود رای از رایان آن دیار در انجا که مجلس سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا در دریچه
سر در آورد چون نظرش بر جمال شیخ افتاد بیهوش شد و بهندوانی که با وی بودند گفت بگیرید و اگرنه رفتم او را از آن مجلس
کشیده بدر بردند بعد از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت که این مسلمان خدا در کنار گرفته
میگردد اگرنه مرا بیرون کشیدندی بجانب او رفته بودم و در پای او افتاده و در دین وی در آمده بیت عاشق گردد
هر که بکویت گذرد ✽ آری از در و بام تو ببارد عشق ✽ وفات وی در سنه تسعمایه و قبر او در ملاده است که قصبه ایست
از قنوج و شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند و جد پدری محرر سطور **شیخ سعد الله** مرید او بود در زمانی که شیخ در عهد
سلطان سکندر در دهلی تشریف آورده بودند تنها در خدمت او بود و معنی درد و محبت و استقامت از صحبت شریفش
اکتساب نموده و عم کلان فقیر **شیخ رزق الله** المتخلص بمشتاقی نیز از مریدان او ست و شیخ را بوی عنایتی
خاص بود و شیخ رزق الله مردی کامل و فاضل و عارف و از نوادر روزگار و از مردم سلف یادگار بود جامع
فضایل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت و سلامت عقل و سعت حوصله و صبر بر مصائب و دوام حضور و
استقامت احوال یگانه عصر بود و عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت و درد در عنفوان تازه بود ✽
مصراع ✽ من اگر پیر شدم عشق جوانست هنوز ✽ و دلهای ایشان درست بود کسیکه بصحبت ایشان میرسید چندان از سخنان
معارف آمیز و نکات محبت انگیز که اهل مواجید را ذوقها باشد می شنید که محظوظ می شد و در سلاست طبع و طیبت قلب و نقل
حکایات مشایخ و تواریخ ملوک هند همچو ایشان کم کسی دیده خواهد شد و سخنها نیک بالحیان و لطافت و شیرینی می گفتند در
وقت گفتن سخن محبت یا شنیدن آن از ان بکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دیده
و در صحبت غربا و فقرا و مشایخ بسیار رسیده و شعر بزبان هندی و فارسی دارند و رسالها ی که بزبان هندی گفته چنانچه
بیان و جوت نرنجن بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در هندی راجن است و در فارسی مشتاقی ولادت او

هشتصد و نود و هفت و وفات او تاریخ بیستم شهر ربیع الاول سنه هشتصد و هشتاد و نه بنده در تاریخ وفات
او گفته است قطعه مخدوم علی رفت زبان مشتاقی + وی گفت بوقت نقل مشتاق حقم + حقی چو بتاریخ وفاتش
نگریست + نوک قلمش همان سخن کرد رقم + رحمة الله علیه و علی جمیع اسلافنا شیخ ابو الفتح جونپوری
مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر را و نیز بر طریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بر حلم و صفت
او بدام درس و افاده علوم مشغول تصحیح بود و بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی نیز شعری دارد و او را
با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود خصوصاً در زباد که از گربه مشکین میچکید شیخ
آنرا نجس میگفت و قاضی طهارت او میرفت و از آنچه وی در بعضی رسائل که درین مبحث تالیف کرده
و نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین بحث نقل می کنند معلوم میشود که بر شیخ طریقه
سوالی از طعن و تشنیع خصم غالب بود و محتمل که آنها هم در ایام بحث بسبب بعضی از عوارض علت باشد
یا در اینجا نیز دست داده والله اعلم و از وی مشهور است که در خانه وی زر باریده بود و این حکایت از عوام
مردم مسموع است و در هیچ ملفوظی که خلفای او تصنیف کرده اند موجود نیست اولاد ایشان نیز باین واقعه
قائل نیستند سوای آنکه شیخ عبد الوهاب که درین زمان انجب اولاد ایشان است میگوید که من شیخ ابو الفتح
از ملفوظات جد خود جمع کرده است و در اینجا نوشته که شنیدم از قاضی شه که خلیفه قاضی عبد المقتدر بود و بمجد
شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که می گفت روزی پیش قاضی رفتم و آنروز در خانه او سه فاقه رفته بود و غالبا
از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده من بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان ایستاده
بود که ده پانزده بیست و پنج کانی بر من بارید گرفتم و پیش قاضی بردم و تمامی عرضه داشتم وی در غضب
آمد هر چند الحاح کردم که چیزی از آن قبول کن غضب او بیشتر شد پس این فی الحقیقة کرامت شیخ
عبد المقتدر باشد گویند که آن طهارا از قاضی شه معتقدان ایشان بجا بهای فراوان خریدند شیخ ابو الفتح او
در دهلی بود در واقعه صاحب قران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر شهر بجونپور رفت و قاضی شهاب الدین
واقعه از دهلی بدیار انجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمائة
و وفات او یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائة رحمة الله علیه شیخ تقی در گره
مانکپور بود و جای بود حق سبحانه و تعالی او را تقوی و برکت و کرامت عطا نمود نام او بتواتر است
[illegible] در فقر [illegible] و بار گران مشهور است سید شمس الدین طاهر مرید شیخ نور قطب عالم [illegible] بزرگ بود

الدین درازی عمر هیچگاه در کوهپایه اجمیر آب بینی و آب دهن میانداخت چه جای بول و حائط در شهر بی طهارت
شده در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کردی چون وضو گران آمدی و زود بدر رفتی
تا مبادا نقض وضو شود رحمة الله علیه شیخ عبدالله سطاری از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است
صاحب شوکت ظاهر و باطن شتاری مرشد وقت خود بود در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص متعارف سلسله شطاریه
است متعین و متفرد گویند که وی نقاره میزد و ندا در میداد که طالبی هست که بیاید تا او را بخدا راه نمایم و چون در مجلس
نشست سر سوی نگاه میکرد و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علمان پر شبه بی اعتقاد باشد نباشد
تا سخن خدا گفته شود او را رساله ایست مشهور در بیان طریق شطاریه و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله
نسب خود تا بحضرت شیخ شهاب الدین سهروردی نیز ذکر میکند و سلسله ارادت و تربیت خود بواسطه شیخ نجم الدین کبری قدس
سره میرساند گویند که چون طالبی پیش او می آمد برای امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش برای او میفرستاد و کسی را برای
ر میگماشت تا ببیند که وی با نان خورش برابر خورش برابر خورد یا کی باقی ماند اگر برابر میخورد این دلیل بر فراست و سلیقه
میساخت و چیزی از طریق ذکر و شغل باطن میفرمود و اگر میدید که یکی از دیگری باقی ماند دلیل بر عدم ضبط احوال و تحمل
میکرد و چیزی از جنس دعوات و اوراد و آنچه بظاهر تعلق داشته باشد می آموخت وفات او در سنه ... قبر
او در درون قلعه مندو است رحمة الله علیه شیخ حسام الدین مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم
از اعیان مشائخ وقت خود بود و عالم بود بعلم شریعت و طریقت او را ملفوظات است مسمی برفیق العارفین قدس
بعضی از مریدان او جمع کرده است در انجا می نویسد فرمان شیخ مریدان نسبت به پیران مشابه پیوند اند از جامه ولیکن
مرید صادق حقیقی که در گفته پیر رود مثل پیوند سفید است بر جامه سفید که نشستن جامه سفید شود و هم سفید گردد
همچنان که هر فیضی که به پیر رسد به وی هم رسد و هم برخورداری گیرد و کسی که بگفته پیر نرود و مرید رسمی است او همچو
پیوند سیاه است بر جامه سفید اگر فیض به پیر یابد و هم برسد اما او را چندان نفع نباشد و برخورداری کم بود و در حق پیران
رسمی همین است اگر نیک اند از ایشان فی ثانند و اگر بد اند بدیشان بخشید این دولت اندک نیست بهمه حال پیر را
می باید فرمان شد در مجلسی درمان نشسته بودند ناگاه غوکی برجست نزدیک مجلس افتاد مردی دانا بود بگریخت
تمام مجلس در خنده شد و گفتند از غوک چه میترسید گفت از غوک نمی ترسم اما این میترسم نباید که عقب او ماری
باشد پس اگر درویشی قصد سلوک مستقیم و صحیح دارد از وی بترسند که بخسبانیدن و رنجانیدن او همه
پیران سلسله برنجید فرمان شد در نظر گربه بودن بهتر نه بر سر خود ماندن چنانکه شتری در بیابان
میچرید موشش گفت اے شتر از ان کسی شده باش شتر گفت از آن تو شدم تا روز گی

در حین میخورد چهار بر شاخی آویخته شد شیر دریا تا موش را یاد کرد موش پیدا شد و موشان دیگر را بسیع آورد
چهار شتر بریدند شیر خلاص یافت ☙ یقین میدان که شیران شکاری * درین ره خواستند از موریاری + فرمان شد سالک
از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شد فیض الهی ناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید تا از
پردهٔ غیب چه کشاید فرمان شد فراق کجا هست یا دست یا تو را دست یا پرتو نور را دست فرمان شد درویشی بر درویشی رسید
در وی بخانه برد ناگاه آن درویش گفت الله صاحب خانه آتشی بر روی آن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر این
کار پرسید گفت در آن زمان که او آمده بود بیگانه بود هیچ خبر از خود نداشت چون الله گفت بیگانه شد با خود ما آمد فرمان
شد که بعد از خلافت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون تنگی میگرفت آب میخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان
گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد این مقدار از زبان من برآمد مصراع ع ای عجبا چون تو ولی همچو منی را نه بین پس شخصی یک
طبق طعام فرستاد که او هرگز برای ما چیزی نفرستاده بود و دیگری موازنه چهل من آن فرستاد چندان پشیمانی حاصل
شد که از برای چه این مقدار از زبان من بیرون آمد بر خود زجرها کرده شد فرمان شد که من بیشتر کتابها یاد داشتم چون پیش سوار
شیخ رسیدم همه آن فراموش شد اما علم دارم که از آن خوبتر فهم میشود اگر کسی خواند تمام هدایه یعنی سلوک گفته آید فرمود حضرت
والد در ابتدا از من میرنجیدند که ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش میخواهد که در تیغ خویش دارد
و دانشمند میخواهد که در تیغ خویش دارد پس مراد این است که هر دو کار بکنند از آن ذریات چیزی گفته می آید اما هیچ یاد نیست وقت
گفتن فهم میشود و گفته می آید و بعد از آن لما رجاله والرجل بحاله و ربودگی و جذبه بود که نام الله گفتن ممکن نبود
چون الله اکبر میگفتم بیتاب میگشتم بحدیکه بعضی مردم افسوس میخوردند که پسری دانشمند دیوانه شد بعد از آن بقصد
ملازمت قطب عالم برآمدم در هر منزل در خواب میگفتند که من برابر شما ام غم مخورید چون در کشتی سوار شدیم درویشی زنده
پوش تنها سوار شد چون کشتی از آب برآمد آن درویش در آب افتاد و کسی از حال وی خبردار نشد چون در پنڈوه رسیدم
پای بوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست ☙ راه روانی
که ملائک ایند + در ره کشف از کشتی کم نیند + فرمان شد که من در ابتدای حال هر روز پانزده سیپاره قرآن
میخواندم بعد از اوراد بامداد شروع میکردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر میبود اگر جایی در
معنی توقف میشد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل میشد روزی هاتف آواز داد که خوب میخوانی چنانچه
باید بخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم میباید که تلاوت قرآن ترک نکند لااقل یک
سیپاره هر روز بخواند فرمان شد درویش را چهار چیز میباید دو درست و دو شکسته دین درست
و یقین درست پای شکسته و دل شکسته فرمان شد لطم مرض و السؤال بسکرات والمنع موت فرمان شد

گردنیا همچون سایه هست واحترست همچو افتاب هر چند کسی جانب سایه رود گرفتن نیابد و چون سوی افتاب رود
سایه خود برابر او روان شود فرمان شد که چنان شیرین نشو یاد که یکسان ببیند فرمان شد همچنین همه کس پیش او بخند
کس بباش فرمان شد مرید بعد از ارادت با حریفان کهنه نشست و صحبت نکند که ازراه ببرند و خلل در کار افتد و در دلیل
نشنید که مردم شیطان صفت بیایند و از راه ببرند **مولانا جلال الدین مانکپوری رحمه الله علیه**
جد شیخ حسام الدین مانکپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و صابر و متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز خفتن
تا زمانی که مردم بیدار میبودند بخواب میرفت بعد از انکه مردم بخواب میرفتند بر میخاست تا بامداد نماز کردی در هر
روز چهل و یکبار سوره یس بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود
مصحف مینوشت و بدلی هر ستانی پانصد تنکه هدیه شدی هرگز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی بر عیبت
نهب شدی دران ایام گوشت نخوردی نباید که گوشت ازان مواشی باشد و وی ارادت بشیخ محمد
خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت اغنیا مستور بود
و در صحبت بادشاه میبود آورده اند که وقتی شیخ محمد در مانکپور رسیده بود قاضی شهر با پسرش برای دیدن او
رفتند در خاطر کردند اگر مارا نبات آرد بیندانیم که او صاحب کشف هست شیخ گفت مولانا جلال الدین عیان
برای امتحان می آیند پاره نبات حاضر آرند چون پابوس حاصل کردند انچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر
دیدند شرمنده شدند قاضی التماس کرد که در خانه بنده مهمان شوید فرمود چهل سال هست که طعام از
خانه قاضیان نمی خورم چون دید که قاضی شکسته خاطر میشود فرمود پسر شما در دیوان قضا نانی دارد
گفت ندارد گفت طعام آن پسر از ملک خود بکند خواهیم خورد **مولانا خواجه** والد شیخ حسام الدین
مانکپوری دانشمند و متقی بود فقر بسیار می کشید وقتی سه فاقه شده بود شخصی پیش او برای استفتا
آمد و پاره زر نیز آورد و آن زر را بصاحبش بازگردانیده داد مردم خانه عتاب کردند نماز شام شد ملک
جلال الدین در مانکپور فرود آمده بود دعای میخواند در لفظی مشکل شد پرسید و گفتند اینجا عالمی هست گفتند
مخدوم مولانا دانشمند هست طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک جلال الدین همان مقدار زر که آن مستفتی آورده
بازیادت جامه و طعام پیش آورد بعد ازان با اهل خانه گفت چون ما همت کردیم و مال مشکوک بازگردانیدیم
خدای تعالی مارا از وجه حلال عطا کرد **شیخ کالو** مرید و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوری است
نام او شیخ کمال است و مشهور است بشیخ کالو بسی بزرگ و مرتاض بود قبر او در کره است رحمة الله
علیه **مولانا شیخن** حافظ کنج نشین در مانک پور بود و بسیاری خلق بوی رجوع داشت

بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی درهم کو بودی دادی اگر مزارعی پیش او آمدی پرسیدی ستوران تو لاغر نیز گشت تو بنابرین شیخ حسام الدین مانکپوری می گوید که از وی پرسیدم که این چه می پرسید گفت اینها از سلوک چه خبر دارد از علم چه فهم از پرسیدن این چیزها دل او خوش میشود و در خانهٔ خویش فخر می کند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه

شیخ علی مهیر و در ولایت گجرات بود وی از علمای صوفیهٔ موحد است عالم بود بعلوم ظاهر و باطن صاحب التصنیفات الرائقة والتالیفات اللائقة تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوفست و تفسیر را بالقران امتزاج داده است از وست و زوارف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و شرح دارد بر فصوص که دران در تطبیق ظاهر و باطن کوشیده و رساله دارد مسمی بادلة التوحید بغایت موجز و منقح و ورای آنها تصنیفات دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه وفات او در سنه صح و درین رساله در تحریر دلائل عقلیه و براهین قطعیه و ازالهٔ شکوک و ابطال شبهات سخن را بغایت تدقیق نموده و در اول رساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بان مطلب عالی دارند ایراد فرموده و میگوید هذه ادلة التوحید تریح عن افئدة المنکرین ظلمات التردید اذ الم یغشهم زین بیت التقلید من القران المجید فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون ونحن اقرب الیه من حبل الورید وهو معکم اینما کنتم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وکل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام الله نور السموات والارض الآیة ومن الاخبار النبویة اصدق کلمة قالها العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به والذی نفس محمد بیده لو دلیتم بحبل علی الله الی غیر ذلک من الآیات والاخبار والجمهور ادعها اقرارا من الشبهات واستعرفها

شیخ محمد عیسی از کبار مشائخ جونپور است و از صادقان راه خداست صاحب مقامات علیه و احوال سنیه وهو ممن متفق علی ولایته وعظمته وکرامته مرید شیخ فتح الله اودهی است والد او شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است در فترتی که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد اکثری از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز دران میان بود و شیخ محمد عیسی دران زمان هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن بمقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شد و با وجود آن باشارت پیر تی پیش ملک العلما قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی که قاضی تا بحث امر دارد بتقریب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیه باطن

مشغول شد و شغل باطن بروی بغایت استیلا یافت بحدیکه میگویند که بر در حجرهٔ او درختی بود و سالها گذشته
که شیخ را از ان خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر جای نشست او افتاده بود پرسید که این برگها از کجا است
آن زمان معلوم کرد که درینجا درختی بوده است از انکه سر در مراقبه داشته بود و استخوان مهرهٔ گردن او بر آمده بود و در
سینه رسیده روضهٔ او در جونپور است وفات او در سنه **قاضی شهاب الدین دولت آباد**
شهرت او و صاف فضلش مغنی است از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که او استاد ایشان و مشر بکار
او بوده اما شهرت و قبولی که حق تعالی او را عطا کرد هیچ کس را از اهل زمان او نکرد از تصنیفات او
یکی حواشی کافیه است که در لطافت و متانت بی عدیل واقع شده و هم در حالت حیات او مشهور
عالم گشته و ارشاد بنحو که در وی تمثیل در ضمن تقصیر الزام شود و ترتیب جدید اختیار فرموده است
نیز متنی است لطیف و متین مربی نظیر و قرین و بدیع البیان نیز تنبیه است در علم لاغت در انجا مقید
بسجع شده است و بحر مواج تفسیر قران مجید کرده بعبارت فارسی و در وی بیان ترکیب و معنی و فصل و
وصل داده است و در انجا نیز از برای سجع تکلفی کرده است قابل اختصار و تنقیح و تهذیب است و برای اصول
بزودوی تا بحث امر نیز شرحی نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی و رساله دارد در تقسیم
علوم و در صنایع نیز رساله فارسی دارد و سلیقهٔ شعر نیز دارد و این قطعهٔ او که بیکی از ملوک در باب طلب تجارت
نوشته است مشهور است **قطعه** این نفس خاک که آتش شرابی اوست ٭ بر باد گشت لایق لی آب که دان است
بالیک کس چنان قهر است که بر سرم نهد ٭ ریزد همه منی و تکبر که در من است ٭ وفات او در سنه ثمان واربعین
و ثمانمائه قبر او در شهر جونپور است قاضی شهاب الدین رساله دارد مسمی بمناقب السادات در انجا ادعای مودت
و محبت با اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین سرمایهٔ سعادت و موجب نجات وی در آخرت آن
خواهد بود ان شاء الله تعالی باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در زمان او سیدی بود که او را
سید اجمل میگفتند از اکابر وقت بود و لیکن جمال نسبتش از حلیهٔ علم و فضل عاطل بود در غالب قاضی با وی
بعضی محافل ملوک در تقدیم و تاخیر مجلس نزاعی شده بود در اول حال بافضیلت عالم و تقدیم او بر علوی عامی
بعد از ان بتسویه عالم غیر علوی بغیر عالم و در ین باب رساله نوشت و گفت که عالمیه با شخص و بجد سید
و علم توشناسا شوکه پس ما را التقدیم ترجیح بر شما ثابت باشد او مستاد قاضی شهاب الدین را ... نزدی باهوش
اند مزاج حاشد ... از وی منحرف گشت قاضی از عزم برگشت و رساله مناقب السادات ... بنوشت
و آنچه گذشته بود عذر بخواست و بعضی گویند ... [illegible]

و او از ین معنی تنبیه میفرماید و برابستر رضای شیخ اجل مذکور تحریر نص مینماید قاضی بیرون سید رفت و توبه کرد و رساله
نوشت والله اعلم **قاضی نصیر الدین گنبذی** دانشمند بود و درویش هیچ چیز از دنیا نداشت و بارباب دنیا
التفات نکرد گویند که طالب علمان ایشان زنجیر در خانقاه گرفته می ایستادند تا صاحب فاقه بر زمین نیفتند و
نقل است که در وقتی که قاضی شهاب الدین حواشی کافیه را نوشت بخدمت او فرستاد و التماس نمود که اگر ایشان این
حواشی را درس گویند قبول دیگر یابد او بجهت غلبه اشتغال باطن و یا برای سد باب بحث و نزاع نظر اجمالی بران انداخت
و گفت خوب نوشته اند احتیاج درس گفتن نیست قبر او نیز در دهلی است **شاه میا جیو** بیک واسطه مرید سید محمد گیسو دراز
است درویش کامل بود و در زمان وی در ولایت مندو از وی بزرگتر نبود و شیخ آن ولایت بود صد و بیست سال
عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا معتکف می بود و در حجره
بنات می برآورد و در ین صورت شش ماه بی طعام و شراب معتاد بسر می برد و روزی که میخواست که از حجره بیرون
برآید فرمان میکردند مردم را تا کسی حاضر نباشد که تاب نظر جلال وی نخواهد داشت و اگر اتفاقا کسی حاضر میبود و نظر او
بر آنکس می افتاد یکدو روز بیخود افتاده می بود قاضی شهر منکر او بود و بارها بوی احتساب میکرد روزی در وقت
برآمدن او از حجره در آنجا حاضر بود و نظر او بر وی افتاد قاضی بیخود افتاد و بیهوش شد گویند که روزی آن قاضی
بقصد احتساب بخانه شیخ آمد و بر چودول سوار بود چون بر در شیخ آمد شیخ را خبر شد از غرفه بام بجانب قاضی بدید
پایهای تهاران بر زمین در رفت و دره از دست قاضی افتاد قاضی در شریعت قدمی راسخ داشت دره برگرفت
و قصد بالای بام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشه شراب افتاد و گفت این چیست
پیاله پر کرد شربت نبات خالص بود بقاضی داد با وجود آن قاضی آنرا نخورد و بیرون آمد رحمة الله تعالی علیهما
شیخ کبیر از اولاد شیخ فرید بن عبد العزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر
و باطن کتاب دیگر شرح ضوء مصباح است از تصنیفات وست بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفار آن دیار واقع شده بود
بجانب گجرات رفته و همانجا ساکن شده رحمة الله تعالی علیه **خواجه حسین ناگوری** وی نیز از اولاد شیخ حمید الدین است
بسیار بزرگ بود صاحب المقامات العلیه والکرامات الجلیه جامع بود میان شریعت و طریقت و حقیقت خلائق اند که
متفق اند بر ولایت و عظمت او ذوقی بکمال داشت و عشقی بتمام و علمی وافر و موصوف بود بغایت زهد و تقوی و مرید
شیخ کبیر بود در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کسبی و وهبی نموده بوطن اصلی رجوع
فرمود و سالها مجاورت قبر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرد و بعبادت مولی مشغول شد در زمانی که
اجمیر خراب بود و حوالی او بیشه شهران گشته دران زمان بر بالای قبر شریف عمارت نبود اول کسیکه در آن

روضه بنیاد عمارت نهاد او بود و هم باشارت روحانیت خواجه بناگور رفت و بتعلیم علوم دین و تلقین طریق
ارباب یقین مشغول شد او تفسیری دارد مسمی بنور النبی هر جزوی از قرآن مجلدی جدا نوشته است و حل تراکیب
و بیان معنی قرآن از آنچه در تفسیرها مبهم باشد بتفصیل و تسهیل هر چه تمامتر بیان فرموده بر قسم ثالث مفتاح نیز شرحی نوشته
است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد گویند که سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است او بغایت مولع بود
بمحبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و هر چه او را بود از خانه و چاه و باغ همه را در
تمیمه نسبت بدان حضرت کرده وقف نموده بود نقلست که او روزی عرس جد بزرگوار خود کرده و طعام را
بمردم بخشش نموده و حصه خود را از طعام برای وقت افطار نگاه داشته و اکثر از آنچه در آن دیار در اعراس بزند برنج
و جغرات و سالن و امثال آن باشد آن طعامها در یک ظرف مخلوط بیکدیگر نگاه داشته بود ناگاه چهار تن
از مردان غیب گدا را ایشان آلبسنا سا مبتلا بعلت جذام در رسیدند بحالتی که از انگشتهای دست ایشان ریم
و خون میچکید طعام را از وی طلبیدند همان طعام که برای خود نگاه داشته بود حاضر آورد آن هر چهار تن
آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بغلبه حال و صدق طلب بکمال التعطش
آن همه را در کشید ازان روز او را فتحی دیگر روی نمود نقلست که وی را عرابه بود که همبران
عرابه چنانچه عرف آن دیار است سوار گشتی و عرابه را خود میراندی و گاوان که عرابه را می کشیدند هم
خود نگاه میداشت و خدمت میکرد و بغایت جامه کهن و درشت می پوشید فقیر جامهای آن بزرگوار
زیارت کرده است شیخ عبدالقادر مردی بود از اولاد او که بمشرب فقر بی مناسبت داشت بدهلی آمده
بود اکثری از آثار آن بزرگوار در دست او بود آنجا دیده شده بود هر سه جامه دستار و پیراهن و ازار
از یک جنس پارچه بود از آنچه ذراعی بیک فلس هم نیرزد نقلست که روزی او را حالت استماع در گرفته بود
هم بدان حالت راه صحرا گرفت و کناسی بود که بر دست او بشرف اسلام مشرف شده بود و طهارت ظاهر
و باطن حاصل کرده او و قوال نیز در دنبال خواجه روان شدند بیرون ناگور حوضی است بغایت عمیق
خواجه از سر حالت دران حوض روان شدند بجایی که کسی بر زمین رود میرفت و آن شخص نیز متابعت او کرد و در حوض
روان شد قوال قدم پیشتر نتوانست نهاد و بازایستاد نقلست که او را سلطان غیاث الدین خلجی که پادشاه مندو
بود بسیار مطلبید و او اجابت نمیکرد یکباری موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم پیش سلطان
غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر این خبر بشیخ حسین برسد بی اختیار قصد این حدود می کند و توقف نمی نماید
سلطان غیاث الدین این خبر بشیخ رسانید او همان ساعت بی توقف سماع کنان و درود گویان احرام دیار مندو بست

چون قریب آمد بار رسید بادشاه باستقبال او برآمد مردی دید کهنه پوش غبار آلوده بر عرابه نشسته خیال کرد
که مگر شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد و شیخ را از شوق زیارت موی شریف
و صحبت آنکه بوی ملکه بخود پرداز دنبود و گویند که بمجرد آنکه نظر شیخ بران موی افتاد آن موی هم در دست او سلطان و سید
غیاث الدین او را بگور هم بر خود ببرد و برآید بر دعا کنید درخواست نمود او در دعا کرد و ازانچه از احوال آن قبر بر
کشف شد نیز بیان فرمود سلطان تحفهای عالی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نهانی میلی بدانها
پیدا شد شیخ از او دریافت و گفت واین بارها ست تا باهر که کسی بر خود نگاه داشته است چون میل پسر در
طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پاره ازین بگیر و در روضهٔ خواجه بزرگ و روضهٔ جد خود عمارت کنی بکن که در بنا
نفس شیخ کبیر بهر من رفته که ترا از ری بدست خواهد آمد از صرف روضات مشایخ خود میکنی گویند که در تمام
عمر او را زاید بدست نیامد غیبه همین زرها که در سند بدست آمد عمارتی که بر سر قبر خواجه است او کرده
و دروازهٔ روضهٔ خواجه را دیگری از ملوک مند و بعد از وی ساخته است و عمارت که دروازه روضهٔ شیخ حمید الدین
که در ناگور است هم او کرده و چهار دیوار مقبرهٔ ناگور ساختهٔ سلطان محمد تغلق است شیخ احمد مجد شیبانی
رحمة الله تعالی علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت بود و از امر
معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا را پیش او قدر نبود مجلس او مشابه مجلس سفیان ثوری بود رضی الله عنه
وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوری است قدس الله سره گویند که در هژده سالگی انواع علوم را درس میگفت مولد
او ناگور است و منشا او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی مجد الدین قاضی تاج الافضل بن شمس الدین شیبانی
است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیهما قاضی مجد الدین را هفت پسر بود همه دانشمند
و متقی و متدین و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فایق در آوان طالب علمی با دانشمندان بحث
کردی و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک و امرا در آمدی و بحث کردی هم و در عنفوان شباب مرید خواجه حسین
ناگوری شد و از بحث و جدال و در آمدن بدر خانهٔ ملوک توبه کرد و علم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن هژده سالگی
از ناگور باجمیر در آمد و هفتاد سال دران بقعهٔ شریف بزهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد و پیش او
غنی و فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود و بیگاه مداهنت را بخود راه نداد نقلست
که وی میگفت که وقتی همراه اقربای خود برای مدد معاش بهند و رفتم و من دران ایام خورد سال بودم شیخ محمود
دهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علما با وی تعلق داشت در نماز پیش از امام تحریمه بست چون از نماز فارغ
شد یکی از دانشمندان که در صف اول پهلوی او بود نه بوی نگفت چون دیدم که همه مداهنت می کنند من پیشتر

آمدم و بشیخ الاسلام گفتم که این نماز تو درست نیست تو بجز به پیش از امام سبقی و نیز میگویند که رسم سلاطین شده
چنان بود که مردم با ایشان پشت خم کرده و سابه بر زمین نهاده سلام میکردند او و قاضی ادریس دهلوی که دانشمند
بود بآن وضع سلام نکردند که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر باز نشستند پادشاه انصاف ایشان
داد و ندقاضی ادریس را قاضی اجمیر ساخت و چهار روپیه بوی داد و امر فتوی که بزرگان شیخ احمد پیش از آن
مفوض بود بوی مسلم داشت و وی بغایت محبت خاندان نبوت علیه والتحیه موصوف بود بر طریقه پیر خود گویند که در
محرم که عاشورا او و دوازده روز از اول ربیع الاول جامه نو و جامه شسته نپوشیدی و در لیالی این ایام بر بستر خواب
نخفتی و در مقابر سادات معتکف نشستی و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بارواح
خاندان مطهر توسیع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کوزه های نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادی
و بدر خانه سادات رفتی و یتیمان و فقیران ایشان را بخورانیدی و دران ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه در
حضور او شده است و چون آواز ناله و فریاد نسا و دختران که در ایام عاشورا ست عادت این دیار است بگوش او رسیدی
حالت کردی و خون از چشم باریدی و اعراس صحابه و سایر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین آنچه با ایشان رسیده بود
بجا آوردی لکن ترک غنا دی و سرود در اسیار دوست داشتی و طالب آن نبودی و رقص و تواجد نکردی
و مجلس نیز نکردی و در عموم احوال جامه سپید کم که بغایت سفید نباشد پوشید و اغلب اوقات کلاه فقط بر سر او
بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر کمتر نهادی از جهت غلبه حرارت امی گویند که یک دستار بزرگ
اعلی و یک پیراهن نفیس مهیا داشتی و برای نماز جمعه و اعیاد پوشیدی و اگر یکی از ابنای دنیا آمدی
نیز پوشیدی و بر سر دار در مجلس نشستی تا قال الله و قال الرسول بهیبت و عظمت تمام نگفتی چنانکه زهره
ملوک آب شدی و بمریدان خود فرمودی که اهل دین را با اهل دنیا خوار نباید نمود که ایشان مردم ظاهر بینند و قدر ایشان
را و بعضی مجانین که دران دیار بودند بسیار داشتی و در راهی که سوار میرفت چون مجاذیب را بدیدی
از اسپ فرود آمدی و دست بسته ایستادی و هر چه ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش او ذکر غایبی
کردی یا سخن لا یعنی کردی گفتی یا خاموش باش و اگر کسی نام او بتعظیم گرفتی چنانچه رسم مریدان باشد خشم
بر آشوب کردی و گفتی احمد نبودی زبان نگاه دار همچنین خصلت که خواجه حسین ناگوری را قدس سره نیز خوش نیامدی
که کسی تعظیم او کردی و گفتی بلا حسین ناگوری از آنک کینه کسی را گویند که کمترین کسان باشد رحمة الله علیهم و اگر
کسی پیش او آمدی گفتی که من حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده ام بادشاهی و نامه تمنه بوی
را شنودی و دست و پای او را بوسیدی و دامان آستین او را بر روی خود فرو مالیدی و بر جای که ان شیخ حسن میلان فت که در فلان

دیده ام که بخار شفتی و بوسه دادی و گرد آن جای را ببردی و موی خود مالیده و اگر سنگ بودی آن سنگ را
بشستی و آن آب را بخوردی و بر تن و بر جامه خود مالیدی و اگر با کسی دعوی خصومت شرعی بودی بهمت و شفاعت
چنان کردی که سخن سید بالا آمدی و گفتی که ما سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن بمروت باید کرد نقلست
که چون در اجمیر خلل شد و قلعه را رانا سانگا که کبری عظیم بود از دست مسلمانان بگرفت و اکثر مسلمانان شهید ساخت
شیخ احمد مجد پیش از این جا دیده به هفت روز بحکم اشارت خواجه بزرگ خواجه معین الحق والدین از شهر برآمد و مسلمانان را
خبر کرد که یکچندی برین شهر نظر جلال است فرمان بندگی خواجه برین است که مسلمانان برآیند روز دوشنبه سیزدهم
اثنی و عشرین و تسعمائه با جماعه از مسلمانان از اجمیر برآمد و دوشنبه دیگر کافران بر سر اجمیر آمدند و آن دیار را زیر
و زبر ساختند شیخ احمد هژده ساله بود که باجمیر در آمده بود و قریب نود سالگی از آنجا برآمد و سه چهار سال در ناگور
بود روزی الهدین مجذوب را آمد و گفت حضرت آسمان بطلبند پیش پیر خود میروم و او خود نیز در همان شب مثل این
چیزی را دیده بود همان ساعت متوجه ناگور شد و در چند روز [illegible] بدار البقا رحلت فرمود گویند که در حالت
سکرات بعد از آنکه اندک افاقت دست و بدو دست برآوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بسجود شدی در همین حالت
الله اکبر گویان جان بحق تسلیم کرد در بیست و پنجم ماه [illegible] سنه سبع و عشرین و تسعمائه در روضه مخدوم بزرگ سلطان
التارکین در پایان پیر خویش جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد نارنولی که مردی صاحب [illegible]
و مقبول و معتقد مشایخ و مورخ دیار خود بود و بزبان صبا بشرف بیعت شیخ احمد مشرف شده چنان
یافته است قطعه نظر سنه بود احمد مجد شیبانی ز دولت خدا بجوز اید زنشا بد * که تاریخ آن پیر خود نارنول
برآورد از جمله شیخ را یافت نقلست که در نارنول مردی نامور بود از ملوک مرید او شد او را با برادران که
تعصب بود و خصومت بود روزی ابتره کوزه آب کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ
آورده و مردم شهر بخود دانستند که فلانی برای [illegible] شیخ احمد آب می کشد چون نظر شیخ بروی افتاد
گفت با ابراهیم باین کار تو راضی نمی شود برو و برادران خود را خوشنود ساز و از آن خصومتی که با ایشان داری
باز آی تا من هم از تو خوشنود باشم نقلست که وی بعد از آن از آمد و رفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد روش او این
بود که نیم شب بر روضه خواجه بزرگ معین الدین می درآمد و نماز تهجد میکرد و از آن وقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد
از فراغ وظایف و نماز چاشت درس علوم دینیه میگفت و بعد از آن قیلوله میخاست تا وقت عصر باوراد مشغول بود
بعد از آن تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان فرمودی و در بیان وعد و وعید چنان گریه و حالت کردی که صوفیان
در حالت سماع کنند چشمان وی همیشه از غایت بکا و بیداری سرخ و مرمد بود و این وظیفه تفسیر مدارک طریقه مسلوک مشایخ ایشان

که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکرد و به هفتاد سال در اجمیر بر همین منوال گذرانید
نقلست که چون نیم شب از خانه بر روضهٔ خواجه می آمد دروازهٔ روضه خود کشاده میشد چون این سخن در میان مردم
شهر فاش شد شخصی در شب دیگر برای امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در دروازه در آمد آن شخص نیز خواست
که در آید در بسته شد و او را تنگ گرفتند از عقب فریاد کرد که میان جیو توبه کردم مولانا ناصر ناگوری که از اوستاد خود
مولانا عبد المقتدر که مردی عالم عامل متشرع و متقی و ثقه و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در ناگور با چند مریدان
دیگر این فتح باب را از شیخ معاینه کرده ام که در روضهٔ شیخ بزرگ واقع شده است رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین
شیخ حمزه و شیخ مسعود از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا است سلسلهٔ او به سید محمد گیسو دراز میرسد شیخ عظیم
با برکت و نعمت و کرامت و معمور الاوقات و دائم العبادة بود و کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام
شاه باقی بود در ابتدا حال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود گویند که شبی پاسبانی سرای او میکرد ناگاه بخاطر او گذشت
که خدمت کسی باید کرد که او حافظ من باشد نه من حافظ او باین خیال برآمد و بزیارت خواجه بزرگ معین الحق و الدین
باجمیر رفت و در آنجا دیوانه بود و باین نام از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشت بعد از آن بدیار خود آمد
و در دهرسو که قصبه ایست سه کروهی ناگور توطن گرفت و پدر او در شهر بوده و نسبت او در اقامت شهر دان بود
و که در آنجا بعضی سادات بودند که از وضع اشراف خارج شده بودند همه را تربیت کرد و تعلیم فرمود و معلمی فارسی خوان
دیگر عربی دان نگاه داشت و طالب علمان و فقرا را مواسات میکرد و ابواب فتوح بروی بسیار مفتوح بود و اصلا انقطاع
نداشت همه را صرف فقرا کردی و چیزی نگاه نداشتی و اولاد و ازواج خود را نیز آنچه قسمت می آمد میداد و زیاده از آن روا
نداشتی وی از آن باز که در کنج عزلت نشسته بخانهٔ ابنای دنیا نرفت و خادم نفرستاد نقلست که وی از جمعه تا جمعه برای نماز
از دهرسو بناگور آمدی و در راه هیزم جمع کردی و پشتواره بستی و در جایی که فقیری نشسته بودی بوی دادی نقلست
که وی میگفت دنیا بمثل آتش است همان قدر باید که از وی چیزی پخته خورند و در وقت سرما گرم شوند چون زیاده شود بسوزد
و هلاک کند مریدی از مریدان وی میگفت که یکبار مرا شیخ بجانب ریگستان رخصت فرموده در بیابانی افتاده بودم تشنگی بمن
غلبه کرد و وجود آب در آن وادی از محالات عادی بود بخاطر من گذشت که سبحان الله مشایخ ما تقدم چون مریدان را بجای
میفرستادند مریدان بجای آب شیرین میدیافتند و من در این بادیه بی آب هلاک میشوم ناگاه چوپانی را از دور دیدم
که گوسفندان میچراند و در بغل وی مشکی است نزدیک رفتم و گفتم که اندکی آب در حلق من بریز که از غایت تشنگی می میرم
وی گفت اینجا آب کجاست در این مشک شیر است اگر بخوری اندکی از آن بخوردم بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد
ناگاه میان تلهای ریگ دیدم در جایی نشیب که آب شیرین و خنک پر شده مانده است آب را سیر خوردم و حیات تازه

سر یافتم وفات شیخ حمزه در ششصد و پنجاه و هفت است بیست و پنج ماه ربیع الآخر در نماز شام بود دو رکعت تمام
کرده بود و در رکعت سیوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه **شیخ احمد عبد الحق** قدس سره
مرید شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادت و کرامات و صاحب شوق و
ذوق و سکر و حالت و فقر و تجرید بود و جذبۀ قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب مولد او و مقام او ردولی
است و مرقد او نیز در آنجاست **نقلست** که وی هفت ساله بود چون مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی نیز برخاستی
بطریقی که مادر را خبر نبودی و در زاویۀ خانه بنماز مشغول شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منعش کردی
محبت حق غالب بود با خود گفت که این مادر هم زن است که مرا از عبادت حق باز میدارد دست در عالم نهاد و در
طلب حق برآمد و گویند که اندران که وی بسفر بیرون آمد دوازده ساله بود وی را برادری بود شیخ تقی الدین
نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ تقی الدین وی را چیزی
از علم ظاهر می آموخت و وی نمی خواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا با این علمی که شما
می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان دهلی برد و گفت این بچه مرا سرگردان میکند میگوید مرا علم
آموزید و من آنچه می آموزیم در وی درنمیگیرد شما او را پندی بدهید تا مگر پند شما در وی کار کند ایشان نیز
کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا با این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من عزیز او را دوست میدارم
همه در حال او حیران بودند بعد ازان صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شد **نقلست** که
برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آن جماعه رفت و گفت که من
عنینم مرا دختر ندهید **نقلست** که اندران که وی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد مریدی از مریدان شیخ جهانی گرد و شیخ
احمد را نیز طلبید و دران مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون آنحال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد
و بعد آن ساعت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود بازگردانیده داد و سر بادیه نهاد و راه گم کرد و در آنجا درختی بود بالای
اندرخت برآمد دو کس را دید که بجانب او می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه
کدام است ایشان گفتند که راه برد شیخ جلال الدین گم کردۀ گفت همچنین است گفتند هم چنین است دانست که
ایشان رسولان حق اند بازگردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد **نقلست** که وقتی در مسافرت
در مسجدی فرود آمد شب جمعه بود مسلمانان آن محله ازان سگفتند وی پرسید مقصود ازین تکرار ازان چیست گفتند که ما
شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت بار این بگویند حق تعالی در تمام هفته بلاها از اهل این شهر بردارد تو نیز بگو گفت مرا درین
فعل نیتی نیست تمهید زیرا که بنده خدا از جهت نیکی پرستد و از بلا او گریزد این بنده بنده خود باشد نه بنده

خدا نقل است که اندر ابتدا وی در طلب حق می‌گشت بملازمت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیزی نداشت
برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور نهاد و گفت بابا صفا است شیخ نور فرمود بابا عزت است سابق عشق با وی
ملاقات داشت ولی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبدالقدوس در انوار العیون می‌نویسد که درویش چون صفا
ید یگانگی ظهور حق در وی بود پس غیر نماند وی از شیخ نور مستحیر ازین مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود که در
تنزل فروتر از آن است پس وی خبر مطلوب از شیخ نیافت و بازگشت انتهی کلامه از اینجا در شهر بهار آمد در اینجا دو
دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین می‌گفتند وی سر برهنه ماندی و دیگری ابراهیم لنگوتی که لته در پیش داشت و جانب
پس برهنه بودی از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از افسردگی که از بی‌نشانی مقصود در راه یافته بود برآمد و
آزاده شده در طلب بیفزود و از اینجا در شهر اوده رسید و با شیخ فتح الله اودهی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله
طریق زاهدان بود و مشرب وی عشق و محبت صحبت بر نیامد با خود گفت احمد از زندگان خبر مقصود نیافتی باری
در صحبت مردها باش تا مگر بویی از آن عالم بیابی چند سال در مقابر و بیابان آن شهرها هوی یا هادی گویان می‌گشت
باز گفت احمد اکنون بمیر و هم در زندگی در قبر او در آی قبر بدست خود کاوید و در آمد و مدت شش ماه در آن
قبر مشغول بود نقل است که در خانه او پسری شده بود عزیز نام و در وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق
بر زبان راند بطوریکه همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر شد روزی
از وی خارق ظاهر شده بود در مردم غوغا افتاده فرمود که چه غوغاست در حضرت ما غوغا نمی‌شاید این
گفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز باشد عزیز العبد ازان صبح جان داده شده
و در دو سه روز ازین عالم بگذشت نقل است که وی می‌گفت منصور بچه بود در طاقت نیاورد و اسرار بیرون انداخت مردانند که
دریاها فرو می‌برند و آروغ نمی‌آرند و می‌فرمود نظامی شاعر نادهن بود که گفت بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب حال
و محبان ذو الجلال را اکنون هست نقل است که وی در مسجد جامع اول وقت می‌رفت و جاروب بدست خود می‌داد
مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمی‌دانست که مسجد جامع کدام طرف است چون روان می‌شد
مریدان ذکر لفظ حق بلند می‌گفتند تا آن آواز در گوش وی می‌افتاد بر سمت آن می‌رفت و اکثر احوال مست
بودی و چشم بسته بودی و ذکر او و مریدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان هم بوده است که در وقت ملاقات
یکدیگر بجای سلام علیک همین حق حق گویند و تشمیت عاطس نیز همین کلمه می‌کنند و در مفتتح مکاتیب نیز و
همین سه کلمه نویسند بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر و فاتحه و مانند آن

وخرید و فروخت و سایر امور همین کلاه را سه بار گوینده و بلند داین علامت مریدان وست و شاید که کسی را ازینجا خلجانی
از طریق ترک سنت سلام و تشمیت بگذرد و بگوید والآن این رسم چون خلاف سنت بود برافتاده است تا اقداح
مکاتیب ایشان باقی است ولا باس فیه وفاتش بیست و سوم جمادی الثانی سنه هشتصد و سی و هفت در زمان سلطان
ابراهیم شرقی والله اعلم نقل است که وی میگفت ذات پاک حق را نام ولی نشان است ما اگر اسمی از اسماء
آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و نیز که تر از اسم حق نباشد که معنی اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت بذات است
پس اطلاق اسم حق مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ عبد القدوس در رساله انوار العیون در توجیه این
فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان وی همین کلمه حق را داده‌اند و در خانقاه
او از غیب همین آواز می شنیدند نقل است که وی روزی با یاران خود گفت که در کار زدن چراغ خواجه اسحاق
کار زر دل می سوزد امروز فیاست خواهیم نیست که نیز دیگی از طعام پزیم که تا انقراض عالم بخورند و هیچ از ان دیگ
کم نشود و دیگی آورده بر دیگدان نهاد و آتش کرد و طعام در ان دیگ پخت آن دیگ را در میان راه گذرداشت خلق آینده
و رونده طعام از ان دیگ میخوردند و ان دیگ همچنان پر بود و بعد سه روز گفت ای عبد الحق اکنون ظاهر واقعه شد
رزاق مطلق حق است او داند و بندگان او دانند اکنون ازین میان بیرون آمدی دیگ را از دیگدان فرود آورد و کهری
از برای نبی خرید فقر طالبان حق نگفت دیگ را بر زمین زد رحمة الله علیه و علی خاصة عباده اجمعین **شیخ صلاح**
درویش در قصبه دولی بالای حوض خفته است شیخ احمد عبد الحق میگوید که چون بعد از مسافرت بر دولی
قدوم آوردم هر چند که وطن اصلی فقیر بود لیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب ولایت آنجا
بود در روضه وی ختم و فاتحه خواندم و درود بر حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم فرستادم و نشستم و عرضه
کردم که اگر مرا یک مصلا و یک سبوچه باشد در ینمقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز برآمد عبد الحق در حوض
در آی و مصلا و سبوچه برگیر در حوض در آمدم و دست انداختم اول دست من بر سبوچه افتاد و برگرفتم بار دوم
دست انداختم ریسمان یک چارپائی کهنه بدست آمد برخود گرفتم که مصلای من همین باشد **شیخ جمال گوجری**
وی مریدی بود در اوده با شیخ احمد عبد الحق صاحب انفاس شیخ احمد گفته است که از کبر تا بنده مسافرت کردم
با هیچ مسلمانی ملاقات نشده الا در اوده یک بچه را دیدم و اشارت شیخ جمال گوجر کرد نقل است که در ان
ایام که شیخ در اوده بود سگ ماده همراه داشت وی بچه زاید شیخ میزبانی ولادت او کرد و همه اعیان و اکابر و اطراف شهر را میهمان
ساخت از در دیگر شیخ جمال گوجر شکایت کرد که شما تمام شهر را طلبیدند و ما را نطلبیدید گفت جمال الدین میزبانی سگ
بود و سگان را طلبیدیم که الدنیا جیفة وطالبها کلاب تو از جمله آدمیانی ترا چون طلبم **شیخ بختیار**

مرید شیخ احمد عبدالحق است و مخصوص بود محرم اسرار و واقف احوال و در سفر و حضر با وی یکجا بود و از مریدان و
کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مساهم او بود وی غلام سوداگری بود که سوداگری جواهر میکرد
وقتی مولای وی در قصبه رودلی جهت سودا آمده بود و بختیار نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صباح و مساء خدمت
شیخ آمدی و بایستادی تا شش ماه همین منوال بگذراند و شیخ بوی التفات نکرد و نپرسید تو کیستی و از کجایی
و بچه کار می آیی بعد شش ماه نظر عنایت بحال وی بگماشت و او را از آن نظر مستی در سینه افتاد که بیخود شد و از آن
بیخودی بگستاخی در آمد که احمد چنین نعمتی داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ او را منع میکرد و همچنان
همین سخن بود و قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد و فرمود بختیار … ببر و … تا طلب
و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بجونپور که مقام سکونت مولی او بود برفت مولی تو آن حال و حال بدید
او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی
در عالم اسرار با شیخ احمد مقارن بود شیخ بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم … نمی شناسد که بیچاره
بختیار از خانمان دل برگرفت و از جونپور بر رودلی آمد و در خدمت شیخ قبول شد و … از صدق و …
خاص صحبت بود و بجا آورد نقل است که روزی شیخ احمد گفت بختیار میخواهم … … …
… در حال کلند آورد و بکاویدن چاه مشغول شد و آب برآورد و شیخ بر آن آب تکبیر … و … قسمت …
اشارت شد که بختیار این چاه را … و از خاک بیرون … پدید نیاشت و … خاک این چاه … ساخت شیخ بختیار
هم در حال خاک آورد و چاه را انباشت و از خاک این چاه چبوتره ساخته و هیچ نپرسید که … کاویدن چاه برای
چه بود و انباشتن برای چه نقل است که روزی شیخ در حجره نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت … تا ده
پرسید بختیار چیزی می بینی چه بیند که تمام حجره از زر خالص است فرمود بختیار اگر کار آید … بختیار
از این هیچ در کار نیست فرمود باز ببین چه بیند که حجره هم از خاک است نقل است که روزی شیخ احمد پسر
خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار بفرستاد شیخ عارف … رفت و آن … میخواست که با زن
خود مجامعت کند در اثنا آن بود که قبول کند بحال زن را بجای خود بگذاشت و جامه برگرفت و همچنان
پیش شتافت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع بکمال بود و در … آن … شاید که این طلب … امتحان
او بود تا در آن وقت … نقل است که وی روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم
چه فرمان می شود فرمود برو دانا تا ما وراء … دریا مرو که تا دریا ولایت این فقیر است گویند که وی هیچ نخوانده بود
اما برکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود و هر چه گفتی از کتاب الله و سنت رسول بیرون نگفتی رحمه الله تعالی علیه

شیخ عارف پسر شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجاده او مواز چهل سال عمر یافت با هر طائفه سری
داشت و همه کس از و راضی بودند نقل است که هر پسری که شیخ احمد را می شد نمی زیست روزی منکوحهٔ شیخ شکایت کرد
که از شما یک پسر نصیب باشد هر پسری که می آید حق گویان می آید و عنقریب بجمعت حق می پیوند و شیخ گفت که یک فرزند
بر من هست تو خواهم داد اما هنوز پخته نشده است در سفر ردم او را پخته گردانم بعد از ان بتو تسلیم بکنم بشرط آنکه او را
هیچ نگوئی و در رضای او باشی بعد از چند گاه پسری متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را دو
پسری است شیخ محمد نام و شیخ عبدالقدوس مرید این شیخ محمد است رحمة الله علیهم اجمعین **شاه داؤد**
در سرهرپور بود و بچند واسطه بشاه خضر که خلیفه خواجه قطب الحق والدین است میرسید درویشی کامل بود گویند که چون
شیخ عبدالله شطاری یک بار تشریف آورد و مردم متوجه بملازمت او شدند شیخ داؤد نیز بقصد دریافت شیخ مدرخانه
او رفت و شیخ عبدالله را رسم بود که دربان بر در میگذاشت دربان شیخ او را منع کرد او نیز در فوقی که داشت
دربان را بیفگند و بر سینه او پا نهاد و بیخبر پیش شیخ در آمد و بر کرسی که نشسته بود بنشست شیخ او را احترام نمود
و اکرام کرد در اثنای مجلس خادمی از خادمان شیخ عبدالله گفت که هیچ بی ادب بخدا نرسیده است وی گفت
هیچ با ادب بخدا نرسیده است گفتند این چه سخن است گفت اگر من ادب میکردم و دربان را نمی زدم کی
بملازمت شیخ مشرف می شدم و بخدا میرسیدم شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را بپسندید و عنایت
بسیار کرد **شاه نور** مرید شاه داؤد است بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن وی در اول
قصار بود ناگهان شاه داؤد بر سر وقت او رسید و قوت استعداد وی را معاینه کرد و گفت بابا تا کی چوب را
بر چوب بزنی کار دیگر کن وی باشارت شیخ از ان کار بر آمد و طریق ریاضت پیش گرفت و بکمال حال رسید و او را
خلیفه بود و در انبالهٔ شیخ بیرک نام داشت اگر چه وی مرید شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد از
شاه نور یافته و مرید از طرف او می گرفت کبیر السن و لبی صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که کی
بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدهلی آمد و در روضه او مشغول شد وقتی در واقعه دید که شیخ او میفرماید که من ترا
با براهیم خلیل سپردم و اشارت بمردی میکند که وی بهیئت بطلب آمد و بیرون آمد و این شیخ بیرک در ان
زمان سوداگری اسپ میکرد و برای فروختن اسپ بموضع خرید که دهی است از بهار متوجه شد چون بسر پور
رسید شیخی را دید که در لباس مشایخ نشسته است بخود گفت که شیخان هندوستان عجب رزاق میباشند
وی باشراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیا مرا می شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقعه نموده بود
منم آن ابراهیم خلیل که تکلم لا یزال من امتی اربعون رجلا علی قلب ابراهیم فرموده بود منم وی نیز بشناخت

واختیار ملازمت او کرد شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم نکنی از هیچ کس
و رخصت کرد و بعد از ان وی بجانب قندهار رفت و برانچه شیخ فرموده عمل میکرد و شبی مجمعی بود وی از ذکر کردن شرم
کرد اما باز این خطره را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون بملازمت شیخ آمد فرمود بابا چرا
از ذکر خدا شرم کردی عرضه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بود و تهدید نکرده است فرمود یاد داری فلان شب
که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود و من همراه تو بوده ام نقل است که شیخ پیرک سماع بسیار کردی اما رقص
و تواجد کمتر بودی گاهی بودی که یک دو روز بیهوش افتاده بودی گویند که در اینجا مردی عالم بود و منکر
سماع و حالت مشایخ روزی بقصد احتساب بر شیخ پیرک رفت از دور نظر شیخ بر وی افتاد و گفت در گرفت در گرفت
بمجرد این گفتن آتش در شهر در گرفت و دران مرد حالتی در گرفت چنانکه در رقص آمد و بیهوش افتاد
تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد از ان معتقد وی شد و مشغول شد و کرد در ریاضت و مجاهده مراقب بود که
استخوان گردن او برآمده بود و شیخ حسین سهرندی که ناقل این حکایات است می گفت که از خویشان ما مردی بود
که وی را خاطر فاسد در گرفته بود و همیشه در تشویش و نا شناسی استغفار می گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن
وی زائل نمیشد و اگر کسی استفسار میکرد طاقت اظهار آن نداشت و وی مرید شیخ علاء الدین نور بخش بود که از
ولایت شیراز آمده بود و وی نیز بر سبیل [illegible] پیش شیخ پیرک آمده بمجرد دیدن گفت بابا این
خاطر را از خود دور کن بمجرد فرمان شیخ گفتن و از وی خاطر دور شد و این شیخ پیرک از زمان سلطان بهلول تا اوائل
زمان دولت اکبر شاه باقی بود رحمة الله علیه شیخ سعد الدین خیرابادی مرید شیخ مینا است بزرگ بود و حافظ
حدود شریعت و آداب طریقت همتی عالی داشت و موصوف بود بترک و تجرید او نیز بر طریقه پیر خود حضور بود
و مولع بود و لوح هاو سماع عالم بود و جامع شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل
شرح مصباح و کافیه و حسامی و نزد وی و امثال آن و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک
بر طرز خزانه جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است لیکن با ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی
درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادام الله فینا و هر جا که می گوید قال شیخ
شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است و وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و
علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند و فقها بخدمت پیر وی عرض میکرد که
معلوم شد که مخدوم است که طبع شده تصحیح الفاظ این کتاب کافی است و درک معانی خود خاصه احوال
شریف ایشان است اکنون ملازمت درس موالی از برای چیست فرمودی که با بانه دیانت است که با وجود

علم ترک تعلّم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و از مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود و صاحب ذوق و حالت
و بر قدم پیر حضور و تجرد زیست و شیخ مبارک سندیله که باحکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود و او مرید شیخ
سعد خیرآبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود و وفات او در سنه سید صفی هردوی بود و از ابدالان باصفای ردولی
موصوف باحوال ایشان متحقق و در لباس اخفا مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی
شیخ الهدیه خیرآبادی است که بغایت مسن و معمر بود در هنگامی که بامر والی عهد درین بار تشریف آورده بود و بغایت
تعظیم و تکریم مخصوص گشته و آثار عظمت و کرامت از وی بظهور رسیده و هم درین سال که نهصد و نود و سه است از عالم رفت
رحمة الله علیه شاه سید و در اوائل حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد ازان جذبه عنایت
در کار او کردند هرچه داشت از متاع دنیاوی همه را باختیار در باخت و در خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری
افتاد و کار کرد و خرقه پوشید و درویش شد گویند که وی در عهد سابق بر زنی عاشق بود بعد ازان که جامه فقر
پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت وی گفت سید والهیه شدی یعنی گدا و فقیر که فقیر را در عرف آن دیار الهیه
گویند ازان باز او را سید والهیه لقب شد آن زن نیز بعلاقه محبت در خدمت او درآمد و فقیر شد و او را اشعار است
از انجمله این بیت است ٭ دل گویدم سید بگو احوال خود یکیک برو ٭ آندم که خود مرئی بود سید کجا گفتار گو
نقل است که وقتی شیخ حسام الدین و راجی حامد شاه و شاه سید و هر سه جامه شسته بودند یک قبا که بعینه وارها هم بود
شیخ حسام الدین ازان قسم ساخت آستره را یکی داد و ابره دیگری و پنبه را خود پوشید و در میان افتاده بود و ازان میان
خود برپشت و هم چنان برهنه بود و هر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی حلوا در برگهای تنبول پیچیده پیش
آورد حلوا را قسمت کردند و برگها را بهم پیچیده بجای کلاه نهاد رحمة الله علیهم اجمعین قبر شاه سید در قصبه [illegible] است
که نزدیک کره مانکپور است راجی حامد شاه مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ بود و صاحب
نسبت درست و حال صحیح و صفای باطن نقل است که در زمان سلطان شمس الدین التمش دو برادر از سادات
گردیز هند بی قدم آورده بودند یکی سید شمس الدین داد در زمین میوات سکونت کرد و بقیه از اولاد او در انجا مانده اند
و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد او است بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند و در زبان مردم آن دیار بر ایشان
اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و
ریاضات شاقه کشید صفای باطن و حضور وقت نصیب وی گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود
ولیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف و کشف ضمائر چیزی ظاهر کند
حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان کردی و در ضمن آن مقصود طالب بحصول انجامیدی قبر او در مانکپور است

و وفات او سنه قدس الله سره راجی سید نور روی فرزند راجی حامد شاه است او نیز مثل پدر
بزرگ صاحب کرامت بود و لباس سپاهگیری را غشاوهٔ حال و مشغولی باطن ساخته بود و نیز در مانکپور است وفات
او در سنه شیخ حسن طاهر مرید راجی حامد شاه است و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته والد او
شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در بلدهٔ بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل
علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانهٔ عدم بمهمان سرای وجود رسید و از عنفوان شباب هم و از ابتدای تحصیل
علم در طلب دامنگیر حال و شد و بصحبت درویشان افتاد نقل است که روزی بعد از آن ایام کتاب فصوص
الحکم پیش از مشایخ آغاز کرد و والد او از طریق فصوص منکر و بیگانه بود در روزی از وی از تحقیق مسئله
توحید وجود استفسار نمود وی این مسئله را بوجهی خاطرنشان علمای ظاهر توانند شد تقریر نمود موجب
انحلال عقدهٔ اشکال مولوی گشت و از منع که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد هم دران ایام آوازهٔ مشیخت
و بزرگی راجی حامد شاه در میان خاص و عام افتاد شیخ حسن بدیدن سید بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال
باشد رفت و هم در لقیهٔ اولی بقوت جاذبهٔ ازلی در سلسلهٔ ارادت او در آمد شعر کو زهره آنم که باین جاذبهٔ شوق تو
رخسار ترا بینم و بیتاب نگردم او اول کسیکه از علما در حلقهٔ ارادت سید در آمد او بود وی از مشایخ جونپور است
در زمان سلطان سکندر انار الله برهانه از جونپور باستدعای او باین دیار قدوم آورد نقل است که یکی از برادران
سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود روزی هم درین خیال بخدمت او آمد و التماس نمود
که حضرت شیخ فاتحه بخوانید که تمام سلطنت دهلی نصیب گردد شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه
تعالی بحکمت خویش ترقی یکی خواسته است تو درینجا معارضه مکن تو مطیع او باش چون این خبر بسمع سلطان سکندر رسید
معتقد کرامت و دیانت او شده قدوم او را باینجانب التماس نمود وی سابقه اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی داشت
طلبیدن سلطان سکندر موکد این حال شد اول در آگره آمد مدتی در اینجا بود و بعد از ان بدهلی رسید و در کوشک سبجی
منزل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل و عیال سکونت کرد و هم در انجا وفات یافت قبر او و اکثر از
اولاد او در انجاست وفات او بیست و چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمایه او را رسائل است در طریق سلوک
و علم توحید و از جملهٔ آن مفتاح الفیض است در وی می نویسد سوال سالک چیست و سالک کیست تزکیهٔ نفس
و تصفیهٔ قلب و تخلیهٔ سر و تجلیهٔ روح چیست و منزل چیست و مقصد کدام است و جذبه چیست و وصول کدام
است و شریعت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است جواب سلوک در لغت رفتن است
و رفتن جسم را انتقال است از مکانی بمکانی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است

واین سلوک وانتقال را در مرتبهٔ نفس تزکیه می‌نامند و تزکیهٔ نفس آنست که نفس را از اوصاف ذمیمهٔ حیوانی باوصاف حمیده
ملکی و از امارگی بلوامگی و مطمئنگی موصوف سازد و سلوک دل را تصفیه می‌نامند و آن آنست که آئینهٔ دل را از زنگار رسوم و
علوم دنیا و میل بدو و ابنای او و حرص و حب دنیا و اندیشه ما لایعنی مصفا گردانند و تجلیهٔ سر آنست که سر را از اندیشه
ما سوای الله و از غوغای غیر حق اگرچه بهشت بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشهٔ غیر حق را به سر
خود راه ندهد و اگر چیزی بیکایک بگذرد بنفی خواطر نفی کند و تجلیهٔ روح آنست که بنور مشاهدهٔ حق و بذوق و
شوق و محبت و اسرار و انوار مشاهده روح را متجلی و متحلی گردانند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل اخلاق
حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلق باخلاق الله حضرت قطب عالم در رسالهٔ لمعات خویش بیان شریعت و طریقت
و حقیقت فرموده‌اند الشریعة الاتباع و الطریقة الانقطاع و الحقیقة الاطلاع الشریعة الانقیاد و الطریقة الانقاد
و الحقیقة الاتحاد شریعت کمر بندگی در میان بستن است و طریقت از خود رستن و حقیقت بدوست پیوستن
شریعت فرمانبرداری طریقت از غیر بیزاری حقیقت با دوست برخورداری شریعت عناست
طریقت فناست حقیقت بقا است و سالک در ابتدای حال حس است و در توسط عقل معاد است و
در انتها نور الله است و در سیر الی الله منازل نیست و راه نیست زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چون
دوئی نیست نه راه است و نه منزل حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق بین اثنین
اما در سیر فی الله منازل بیشمار است زیرا که آنجا نه رعایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن بوحدت حقیقی
و بیرون آمدن از شرک و پندار خودی و دوئی و جذبه عبارت است از رحمت خاص که آتیناه رحمة من عندنا
عبارت از آنست و دعای مصطفی صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسالک رحمة من عندک تهدی بها قلبی الی
آخره مبنی بر آنست و فیض حق نیز قسمی از آنست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مصراع
یک ذره عنایت تو ای بنده نواز ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها تو مستحق نظر شو که ما و قابل
فیض که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض و الیه اشار صلی الله علیه و آله و سلم انی لاجد نفس الرحمن من
جانب الیمن مرو باید که بوی وا نبرد ورنه عالم پر از نسیم صبا است زرین دیار از آن سبز
خوشم که گاه گاهی نسیم بوی تو ام زین دیار می آید و این اشارت است تجلی دائم و فیض حق و جذبهٔ حق و
وصول بحق عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی و دوئی است و انقطاع جهل و علم بوجود مطلق مولانا الهداد
از اعاظم علمای جونپور است شارح کافیه هدایه و بزدوی مدارک در تحریر و تنقیح مطالب علمی قدرت تمام
دارد و بیک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است و مرید راجی حامد شاه نقل است که شیخ حسن طاهر و مولانا

الهداد که بطریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و در میان ایشان مودتی عظیم بود چون شیخ حسن
طاهر در سلسله ارادت راجی حامد شاه درآمد مولانا الهداد گفت که میان حسن شما عزت طالب علمان
بر باد داد بید فرمود شما نیز یکی بخدمت ایشان برسید و امتحان کنید تا مارا سعادت در دارین روزی گردد و یافته
ملازمت کردند مولانا الهداد مسئله چند از هدایه و بزدوی که بسمت اشکال موسوم بود و نداشته تقریر کرده با خود درست
کرد چون بخدمت سید رسیدند او بهمان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت که متضمن رفع
اشکالات مولانا الهداد گردید مولانا نیز مرید شد و بسلوک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت رحمة الله علیه
شیخ معروف جونپوری مرید مولانا الهداد شارح هست بزرگ بود صاحب ...
الریاضات والذوق والحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جونپور بود عالم و عامل متوکل متورع و
متبرک رحمة الله علیهما **شیخ بهاء الدین** جونپوری از مشاهیر مشایخ آن دیار است مرید شیخ محمد عیسی است
در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت گویند که یکمردی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دانه گجرات
بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود و شیخ بهاء الدین در آن ایام طالب علمی صالح و قابل بود
بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است روزی بها
دل او بر وی بسوخت و گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیای معمل آورد و لونی بداد که بدرفت
ما محتاج خود مکن تا اگر باز احتیاج شود باز بگویی که برای تو دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرضه داشت نمود
که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بر وی دل خوش شد و ... باطن او
نیفزود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی آخر رسید و با نعمت خلافت و خرقه متبرک از شیخ یافت
بجانب دولته مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت و اجازت نمود و گفت
که پیر تو درین شهر است و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود و بعد از مدتی شیخ بهاء الدین دل بکلام شیخ محمد عیسی
بست بعلاقه سابقه ازلی معتقدان او در آمد مرید شد و نعمتها یافت و هنوز به نعمت خلافت مشرف نشده بود
که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقه خلافت تو پیش سیدی است که از ما نیز ... خواهد آورد
در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ بهاء الدین نیز باستقبال در آمد مرید ... خرقه پوشانید
و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین در سنه ... **شیخ بهاء الدین** بن ابراهیم عطاء الله الانصاری القادری الشطاری
الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود وطن اصلی او قصبه جنید است که از سرکار رهند است باستدعای
یکی از ملوک مندو دران دیار رفته او قادری بود و نسبت شطاری داشت و رساله ایست که در آنجا انواع اذکار

و اشغال و طرق و آداب آن بیان کرده است و نسبت خود به سلسلهٔ علیهٔ قادریه چنین رسانیده که لقن شیخ السموات
والارضین شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی ابنه الشیخ عبد الرزاق ولقن الشیخ عبد الرزاق شیوخا بعد شیوخ الی شیخی و
مرشدی سید احمد الحلبی القادری الشافعی و شیخی لقننی جمیع الاذکار الجبسی الحرقة والقادریة فی الحرم الشریف تجاه الکعبة
واجازنی اجازة مطلقة بان اجیز من یستجیزنی وان البس من یستلبس منی نقلست که او را در حال استشمام روایح طیبه چنان
ذوق و حالت دست داد که نزدیک بار زهاق روح بودی گویند که شخصی در حالت لقا هستند عبا لیه پیش او آورد به دیدن آن ذوق
وصال وفات وکان ذلک فی احدی وعشرین وتسعمائة در رسالهٔ شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق گفته اند
اما سه طریق ازان طرق مشهور و معروف است اول طریق اخیار دوان صوم و صلوة و تلاوت قران و حج و جهاد است
روندگان و رسیدگان این طریق در زمان طویل اندک بمقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات و ریاضات در تبدیل
اخلاق ذمیمه و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح و هو طریق الابرار فالواصلون بهذا الطریق اکثر من ذلک الطریق
سیوم طریق شطاریه فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات و این ازان دو طریق اقرب الطرق
الی الله است اصول طریق شطار ده چیز اند اول توبه و هو الخروج عن کل مطلوب سواه دوم زهد عن الدنیا و محبتها
و متاعها و شهواتها قلیلها و کثیرها سیوم توکل و هو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت و هی الخروج عن الشهوات
النفسانیة پنجم عزلت و هی الخروج عن مخالطة الخلق بالانزوار والانقطاع کما هو بالموت ششم توجه بسوی حق و هو
الخروج عن کل داعیة تدعوا الی غیر الحق کما هو بالموت فلا یبقی مطلوب ولا محبوب ولا مقصود الا الله هفتم صبر و هو
الخروج عن محظوظ النفس بالمجاهدة هشتم رضا و هو الخروج عن رضا النفس بالدخول فی رضا الله تعالی بالتسلیم للاحکام
الازلیة والتفویض الی تدبیر الله بلا اعراض کما هو بالموت نهم ذکر است و هو الخروج عن ذکر ما سوی الله تعالی دهم
مراقبه و هی الخروج عن وجود او قوتها کما هو بالموت و اسمای ذکر بر سه انواع اند اسم جلال و اسم جمال و اسم مشترک
چون صفت رعونت و درشتی را در خود نگرد اول باسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع و منقاد گردد چنانکه یا قهار یا جبار
یا متکبر و بعده باسم جمال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم بعده باسم مشترک چون یا مومن یا مهیمن و چون صفت انکسار و
تواضع و خاکساری در خود نگرد اول باسم جمال مشغول شود بعده باسم مشترک بعده باسم جلال همبرین گونه کرتی مشغول
گردد تا دل مصفا شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر نبود و نه در تلوین است پس صدم مقام تلوین و تمکین ذاکر در
ذکر اسم الله است که اسم ذات است نبود و نه نام اسمای صفات اند تا در ذکر اسما و صفات است در عالم تلوین است چون بذکر
اسم ذات رسد از تابش لفظ الله الله وجود فانی سوخته شود و مضمحل گردد اینجا فنا حاصل آید و این عبارت از محو
شدن وجود فانی است و چون از خود فانی شود بقا یابد پس مرید صادق را باید که ذکر هرگز دل گشاده نگردد

و چون دل منور شود پس حقیقت اشیا بروکشف گردد با عالم ارواح ملاقات شود ذکر حقیقی که شهود حق است
درین منزل فتح شود و هم دران ساله بعد از بیان کیفیت سلوک و آداب و شرائط ذکر و طرق و اقسام و اسامی
آن مینویسید ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد در و دو طریق است یک طریق آنست یا احمد را در راستا بگوید و یا محمد را در چپ
بگوید و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم آنست که یا احمد را در راستا بگوید و چپ یا محمد و در دل وهم کند یا مصطفی
دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسمای ملائکه مقرب
همین تاثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار
بگوید که حرف ندا را از دل بکشد طرف راستا بر دو لفظ شیخ را در دل ضرب کند دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای فجر هو الحی
القیوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد ادای الظهر و هو العلی العظیم هزار کرت و بعد عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار و بعد
از عشا هو اللطیف الخبیر هزار بار و در بیان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلمه و آیتی که در کلام مجید
و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن وهم کند چند کلمات نبشته شده بران قیاس کنند
کلمات مراقبه اول و هو معکم اینما کنتم دوم اینما تولوا فثم وجه الله سیوم الم یعلم بان الله یری چهارم و نحن اقرب
الیه من حبل الورید پنجم ان الله بکل شیء محیط ششم و فی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان ربی معی سیهدین هشتم
الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی نهم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه
انیس دوازدهم مراقبه جمیع اسماء الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه تصور فنای خویش
رموزی از رموزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح این قوم بداند یک مراقبه پسند آید و آن اثبات هستی حق
بهمه حال و فنای خویش و جمیع کائنات فحسب پس هر جا که باشد اسم الله را در باطن بگوید و صفای دل دست دهد
و وجه تسمیه مراقبه آنست المراقبة مشتق من الرقیب هو الحافظ یعنی ما دام المرید مشتغلا بالمراقبة
محفوظ من شواغل اللذات الجسمانیة و الخواطر الخناسیة و الهوایات النفسانیة و یکون متوجها الی الحضرة الصمدیة
فارغا عن غیره و انه قبل الفکر افضل من الذکر لانه شغل الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آن را گویند
که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه بحق دارد و هر چه غیر حق است او را در باطن جای ندهد پس صوفی را صاحب
دل گویند **شیخ بدهن شطاری** از اولاد شیخ عبدالله شطاری است در زمان سلطان سکندر کوس
مشیخت و ارشاد و تربیت میزد و بر طریقه شطار تلقین طالبان میکرد عم کلان محرر سطور شیخ رزق الله
بخدمت او رسیده است و تلقین ذکر یافته رحمة الله علیه **مخدوم مولانا عماد الدین غوری**
از مشائخ دیار نارنول است آبا و اجداد او از دیار عرب بملک عجم رسید و از غور همراه سلطان

شهاب الدین غوری بهندوستان آمد نقل است که وی در عنفوان شباب کسب علم نکوشیده بود و بسیار
زور بازو داشت در هنگامها با پهلوانان کشتی گرفتی روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بزمین
آورده بود و مست و مغرور بچابکی خانه می آمد یکی از علمای عصر او را درین حالت دید و تاسف خورد و او را گفت
حال که منزه جمعیتی و عیب کلی بحال او مراه یافت و از آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل
علم کند اما چون در خوردی این کار نکرده بود سعی در آن باب بیفایده نمود ملازمت روضه شیخ محمد ترک که در
نارنول است اختیار کرد و شب و روز در آنجا افتاده بودی با دوام طهارت و ذکر و نوافل و تلاوت
جز از برای طهارت بدر نیامدی و از روحانیت شیخ برای حصول علم استمداد کردی دوازده سال برین منوال
گذرانید تا شبی برای طهارت بدر می آمد شخصی پیدا شد و او را از عقب بگرفت و گفت بخواه هر چه میخواهی
وی طالب طریقه اجداد خود بود که علم دنیوی درخواست گفت برو کتابخانه بزرگان خود را پیش گیر و مردم
در مدت اندک حق سبحانه تعالی ابواب علوم دینیه را بر وی فتح کرد از شیخ احمد شیبانی رحمة الله علیه منقولست که
... من این مولانا عماد را در ایام صبا دریافته ام مردی بزرگ بود و کمال اتباع داشت بهیچ سنتی از
سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ترک نمیکرد فقر و فقرا را بسیار دوست میداشت و آئین مولانا عماد از
... مولانا عماد است که در زمان محمد تغلق بود میگویند که محمد تغلق در ایام غرور سلطنت خود گفته بود که
... ختم شد ... چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی حالا دعوی پیغامبری کند و معجزه نماید تصدیق
... مولانا عماد در حضور گفته که معجزه چه میگویی محمد تغلق حکم کرد که او را ذبح کنند و زبانش برآرند رحمة الله علیه

شیخ علم الدین حاجی مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علایق رزق خود از کسب کردی
چون بمکه مبارکه رفتی یک تبر و داس در سینه همراه خود گرفتی در راه هیزم و کاه فروختی و خوردی و گدائی نکردی
و از نذر و فتوح نستدی و خود را به بزرگی ننمودی خلق کاحد من الناس زندگانی کردی گویند که وی سید بود و اما پیش
مردم ظاهر نساختی عالم خان میواتی مرید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نکرد و
گفت شیخ محمد ترک صاحب ولایت است عمارتی که برای من خواستی کرد در روضه شیخ بکن اول مقبره شیخ
محمد ترک چهار دیواری بست بود عالم خان گنبدی بالای مزار شیخ بکرد که الآن آن گنبد موجود است
ملا محمد نارنولی از شیخ حمزه و هر سه نقل میکرد که وی میگفت که جد من و شیخ صدر الدین کهردلے
و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خانه کعبه رفتند چون بدریا رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر
کسی خویشی و قرابت گذاشته آمده باشد گو برود و صله رحم بجا آرد شیخ علم الدین داس و تبر در سینه که

بکمر بسته بود بجنبانید وگفت که خویش و قرابت من همینها اند کشتی بانان تبسم کردند و او را بر کشتی نشاندند
و آن دو کس بوطن باز گشتند مقبرهٔ او بیرون شهر بانول است نزدیک براهی که بجانب هر سو رود رحمة الله
علیه مخدوم شیخ محمد الحسینی الجیلانی الاچی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر
الحسینی الجیلانی است نسبت او بشش واسطه بآن حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید
علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبد الوهاب
بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبد القادر الجیلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت و
وکرامت و ابهت و جلالت بود و سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت جامع علوم معقول و منقول و شمول نعم ظاهر
و باطن و حاوی فضایل حسبی و نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از انجا بملتان شرف
قدوم ارزانی داشته به بلدهٔ اچه توطن فرمود یکبار سیر اکثر معمورهٔ عالم بر قدم تجرید و نعت بی تعلقی نموده
بار دوم با خیل و حشم بسیار و توابع و لواحق بیشمار درین دیار شرف اقامت و توطن ارزانی فرمود بادشاه
وقت در حلقهٔ ارادت او در آمده غایت مرتبهٔ بندگی و اخلاص را نسبت بجناب او مرعی داشت
و دیار ملتان دران آوان قحط رجال افاضل و علما و اکابر بود خدمتش بمقتضی عزت ذاتی و علو فطرت
از همه قصب السبق در ربوده بر مسند امتیاز و انفراد جا داشت او را بعالم شعر نیز میلی بود و اکثر مناقب
حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه نظم فرموده است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص
میکند و ترجیعات دارد بزبان ذوق این چند بیت از انجاست ~ زدیم و قلندر زدیم و چالاک ٭
مستیم و معربدیم و بیباک ٭ جامیم و صراحیم و باده ٭ دُر و صدفیم و بحر و خاشاک ٭ والی ولایت شش و پنج ٭
جامی بلا دهیم و ادراک ٭ مجموعهٔ راز عالم دل ٭ منصوبه گشای سر لولاک ٭ بگذشته ز خویش سالها که دورست
بگذشته ز عشق چو سر خاک ٭ آئینهٔ صاف با غل و غش ٭ صافی دل و پاک رای نشکاک ٭ گر صاف شوی پاک
دائم ٭ میگویمی چو قادری تو ناپاک ٭ ما بلبل بوستان قدسیم ٭ شهباز سفید دست السنیم ٭ بیت اخیر
تلمیح است بوراثت نسبت شهبازیت از حضرت غوثیه رضی الله عنه زیرا که باز اشهب یکی از
القاب آنحضرت است که بعضی از متقدمین اولیا پیش از ظهور عنصر شریف او بدان خبر داده گفته
که آنحضرت را در ملکوت اعلی باز اشهب خوانند و در قصیدهٔ قطبیه فرموده است شعر انا بلبل الافراح
املاء دوحها طربا ٭ و فی العلیاء باز اشهب ٭ مقبرهٔ مخدوم شیخ محمد در اچه است رحمة الله علیه و او را
سه پسر بود شیخ عبد القادر که او را مخدوم ثانی گویند و سید عبد الله که در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قریحه

در زبان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبدالرحمن جامی باستماع خبر فضایل و عجایب او اشعار بتفرد جنابش
وسید مبارک سید عالیمقام بود و از ایشان خلفی مانده که نام ایشان میر میران گویند بغایت مسن و متبرک در لاهور
سکونت دارند **مخدوم شیخ عبدالقادر** بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبدالقادر الثانی صاحب
کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه و مناقب جلیه موصوف بود و بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع داشت
و نوری لامع و حالی باکمال و کمالی فوق الوهم والخیال بسیاری از عصاة و کفار بمشاهده جمال و معاینه کمالش بسعادت
توبه نصوح میرسیدند و بشرف ایمان مشرف می شدند وی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است
و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد
و کدام درجه عالی تر از آن باشد که کسی ملقب باین لقب باشد **نقل است** که وی در عنفوان شباب بغایت تنعم
و ترفه نمودی و باسباب عیش و طرب بسیار التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر آلات تغنی و مزامیر همراه ایشان
می بردند و در آخر حال که بر سجاده مشیخت و مقام تربیت نشست اجتناب کلی از استماع تغنی و قعود بر وی نمود
و مریدان و طالبان را نیز از آن زجر و منع میفرمودند و اگر احیانا ازین باب چیزی استماع نمودی چندان بکا
و انزعاج او را دست میداد که قریب بانزهاق روح میرسید ابتدا حالت جذبه او آن بود که روزی در بیابان
آچه شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آوازی غریب می نالید و فریاد می کرد درویشی دران بیابان
میگشت گفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از قلق محبت مولی جل و علا همچو این دراج بنالد و فریاد کند
او را از شنیدن این سخن حالتی دست داد و دل از تعلق ماسوی سرد گشت و همچنین روز بروز اسباب جذب و آثار شوق
و انوار محبت بر وی فائض و نازل میگشت تا بکلی خاطر ازینجانب فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست **نقل است**
که روزی در ملازمت واجد ماجد او قدس سره قطعه چند از مخمل آورده بودند فرمود این را پیش عبدالقادر برید
تا ابره پوستین سازد وی فرمود تا ازین مخمل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخدمت مخدوم
رسانیدند که آن مخمل که برای ابره پوستین بسید عبدالقادر عنایت فرموده بودند وی آنرا بجلهای سگان
صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب آغاز کرد هم دران شب غوث الثقلین
را رضی الله عنه بخواب دید که می فرمایند عبدالقادر فرزند من است تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر
هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبدالقادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه و نسبت توبه او
موکد و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و همت بر انقطاع کلی برگماشت مزامیر
و آلات تغنی بشکست و جانوران شکاری دور کرده مخلوق شد و بسلوک طریق حق اشتغال فرمود و

چون بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان
برادران بحضرت او متعین بود ولیکن بسبب آنکه ترک ملازمت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان
دهی انتظام داشتند ازین رهگذر غباری بر چهره اخلاص بادشاه نسبت بخدمتش نشسته بود ایشان جمیع فرامین و اسناد
مواجب و وظایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است هر که میخواهند بسپارند و سالها
هم برین حال میگذرانیدند و هر چه از دست اغیار و شداید روزگار میرسید صبر میفرمودند **نقل است** که یکبارگی
بادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس ما را بحضور فائض النور مشرف سازند عین سعادت
و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان کرا حد باشد که دعوی مشیخت و بزرگی نماید هر چه از تقصیرات و تاخیرات در خدمت
رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشت ٥ هیچ باب ازین باب روی گشتن نیست
هر آنچه بر سر ما میرود مبارک باد * بیکه خلعت سلطان عشق پوشیده است * بحلهای بهشتی کجا شود دلشاد * و این واقعه
مشابه آن حالت است که نقل میکنند که سلطان سنجر ماضی بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر
عنان توجه باین صوب منعطف گردد ولایت سیستان که ملک نیم روز است بتعیین لنگر خانقاه حضرت ایشان
کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت ٥ چون چتر سنجری رخ بختم سیاه بود * جز فقر اگر بود هوس ملک
سنجرم * زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب * صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم * و بعضی این حکایت را نسبت
بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند والله اعلم **نقل است** که ایشان را در ابتدای حال اوراد
و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بحدیکه تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان
استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد از ادای فرایض و سنن رواتب جز مراقبه کار دیگر نبود
بعد از ادای فجر تا اشراق در حجره مراقبه مستغرق می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین ما بین جمیع
اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بر همان بوریای که در مسجد افتاده بود واقع میشد وقتها
بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت میکردند وقتی دیگر برای نماز بامداد بر خاسته
بودند مردم خانه فریاد کردند و آوازها دادند تا سعادتی که دران وقت روی نموده است دریابند
تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت
عالم پناه صلی الله علیه وسلم بنده خود را بمشاهده جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از آن
فیضی برسد شما تقصیر کردید **نقل است** که روزی قوالی بخدمتش آمد فرمودند برو توبه کن و رباب را
بشکن و سر تراش و درویش باش قوال بی توفیق را همت بر سنگار صورت نه بست یکی از امرا آنگاه

در مجلس حاضر بود این سخن در وی کارگر آمد برخاست و سر تراشید و از جمیع معاصی توبه کرد و نشست چندین تنها گریه
و زاری بسیار کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات حالا می بینم که جنازهٔ او بر آمده است و بدفن کردن میبرند حق سبحانه و تعالی
برکت نفس مبارکش چنین کشف جلی بعد حالی باو عطا فرمود **نقل است** که یکبار در ملتان علت طاعون حادث
گشت و کار بر خلق آنجا بر تنگ شد و وبای عام در میان آمد مردم از سبزه که در موضع وضوء ایشان رسته بود می دند
و بر موضع علت میمالیدند و شفا می یافتند **نقل است** که میفرمودند که در دست من خاصیتی نهاده‌اند که بهر علتی و مرضی
که برسد حق تعالی آنجا شفا دهد و این خاصیت نیز بنسبت وراثت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است چنانچه
بعضی از اولیاء عصر آن حضرت فرموده‌اند الشیخ عبد القادر یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله
و از عجایب کشوف و غرایب خوارق او آنست که میگویند یکباری در اُچه و ملتان درد استخوان پهلو چندان
پیدا شد که حدوث این درد و هلاک توامان بودند و اصلا تخلف در آن وقوع نداشت مردی بود غیاث الدین نام
از جماعه لنگاه که بخدمتش ارادت داشت و بغایت تقوی و صلاح آراسته بود هر شب جمعه بشرف رویت
حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم مشرف می شد شبی آن سرور مقدار یکدست نی پاره بوی عطا
فرمود و گفت این را بستان و بفرزندم عبد القادر بده و بشارت بده مر در اکه هر جا که این نی پاره را برساند و ده
بار قل هو الله احد بخواند حق تعالی آنجا فی الحال اثر شفا پیدا آرد داینجا جانب خدمت ایشان در
معامله دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمایند پیش غیاث الدین امانتی سپرده ایم آن را
بستانند و بکار برند گویند که چندان آثار و اسرار ازین نی بظهور آمد که از حیز تقریر و تحریر خارج است
و حکایت این نی در دیار ملتان مشهور است و والدهٔ شریفه حضرت مخدوم ثانی سید بود بنت
شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صفی الدین کازرونی خواهرزادهٔ شیخ ابو اسحاق کازرونی
بود و بنای بلدهٔ اُچه و عمارت او از سید صفی الدین شده است و قصهٔ آبادانی او را چنان نقل
می کنند که شیخ ابو اسحاق کازرونی بعد از عطای نعمت خلافت بسید صفی الدین حکم کرد که بر اشتری
سوار شو و هر جانب که آن شتر برود تو نیز برو و آنجا که بنشیند مقام ساز و متوطن شو چون باین سر زمین
که اُچه در آنجاست رسید شتر بنشست و بر نخاست همانجا بحکم اشارت شیخ توطن کرد و شهر اُچه
آبادان ساخت گویند که زمین اُچه و صحرا او کیفیتی و حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی را
بوادی فراق و دیوانگی میبرد الان تا آن آبادانی که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر بزرگان
است و اندکی آبادانی هست و شک نیست که برین تقدیر بعضی وجد و کیفیت آن بیابان بیشتر

از بشیر خواهد بود و این شیخ ابوالفتح جد ما در بندگی مخدوم اسبق متبرک و عالیمقام بود و در تسخیر جن و جنتا این
ایشان تصرفی تمام داشت سن شریف حضرت مخدوم ثانی هفتاد و هشت سال و وفات او در هشتم ربیع الاول
سنه اربعین و تسعمایه و مقبره شریف او در مقام اچه مشهور است بزار و یتبرک و مخدوم شیخ عبدالقادر را دو پسر
بود بزرگتر شیخ عبدالرزاق صاحب فضائل و مناقب و مفاخر همتی عالی داشت و شانی عظیم وے
در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب بعضی از بواعث بجانب ناگور تشریف برده بود روز در ناگور
نشسته بود فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داده اند و پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون از آنجا کن تاخیری
بدان حدود در راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدم آوردند و بحکم وصیت الله
لباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت شیخیت مشرف شدند وفات او در پنجم جمادی الآخر سنه اثنین و اربعین
و تسعمایه و دیگر سید زین العابدین که هم در حین حیات مخدوم از عالم رفتند و والد ایشان صاحب حالات
و مقامات بود و از ایشان خلفی ماند میر سید محمد که منظور نظر عنایت و مشمول شفقت و رحمت بندگی مخدوم
بودند شاه الله بخش برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه الله بخش بسی با خلاق حمیده
و صفات برگزیده موصوف بود در سنه اربع و تسعین و تسعمایه در ولایت بنگاله بریاض رضوان انتقال نمود رحمة الله
علیه و علی اسلافه اجمعین مخدوم شیخ حامد بن شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر الحسنی الجیلانی صاحب
سجاده برحق و خلیفه مطلق حضرت غوث الثقلین بود بزرگ و عالیشان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و صاحب
تصرف و کرامت و عظمت و هیبت و جلالت همتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیا و
از هر قسم که تصور کنند قسطی وافر او را حاصل بود و لیکن هرگز مالک نصاب نامی که شرط وجوب زکوة
باشد نشده وے مرید جد خود شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود
کوس بزرگی و شیخیت و خلافت این سلسله علیه میزد و هر که با وے دم مخالفت زد کار
از پیش نبرد و غیر از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات
خود امر خلافت و سجاده نشینی را بولد شریف خود سپرد یعنی به ...
و مسند و شیخی مشکاة مصباح الاحمدیه مرآة جمال الحقیقة المحمدیه النور الازهر الاطهر و
الاقدس الاظهر صاحب المجد و المفاخر کامل الباطن و الظاهر المتحلی بحلیة المصطفویه و المتخلق باخلاق
المرتضویه الشیخ الوصی الرضی البهی جمال الدین ابوالحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی و ابقی و بجمیع لوازم
و تولی این امر شریف را از اشتغال باطنی او و ضبط ظاهر بومی تفویض فرمود از جمیعت

حضرت مخدوم را بوی بود و قابلیت و استحقاق که در جوهر شریف نقش معاینه فرمود و از جهت صریح اذن
یا دلالت آن که از حضرت علیه قادریه درین باب یافت و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت فرمود
فرمودگان وفاته تاسع عشر من ذی القعده سنه ثمان و سبعین و تسعمائة و ذی سلمه الله در خلق و خلق وارث حضرت
نبوی ست صلی الله علیه وسلم و در زمان خود صاحب سجاده راستین سلسله علیه قادریه ست و او را بدرگاه حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه ورای نسبت طینی دیگر دیگر هست که اهل خصوصیت باشد بارها بشرف رویت
آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بحضرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف
قبور ملاقات نموده بشرف بیعت وی مشرف گشته است و وی در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت
مرتضویه رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاوه ایه اثنی عشر صورتی دارد که حدیث کانت فی عینی
موسی ملاحة من رآه احبه را مصداق ست و سیرتی که آیت انک لعلی خلق عظیم را مصدوق نور الله
العالم بنور جماله ما دام بقال اللهم صلی علی محمد و اله اجمعین شیخ داؤد مرید و خلیفه مخدوم شیخ حامد الحسنی
الجیلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در حین سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الحد کشیده
و از هواتف غیبیه بشارات لا ریبیه شنیده و ابتدا از حالت جذبه در آمده و در طریق سلوک آنچنان
بود که او را در اثنای تحصیل علوم قائد توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد
و چندان کار بر نفس تنگ گرفتی بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب
تا آخر بقیام گذرانیدی بی آنکه برکوع رود و گاه تمام شب در رکوع بودی و گاهی در سجود و گاهی در قعده همچنین بهیچ آنچه
از عبادات اشق و اخص بودی اختیار و التزام نمودی چند سال در بیابان بی طریق گذرانید تا خاطر خطیر شریف
از جمیع هواجس تعلقات آسوده و تفرقه و تشویش از باطن نفیس مواطنش رخت بربست آنگاه داعیه اقامت
رابطه و بیعت که طریقه مسلوکه مشایخ طریقت است متوجه جناب اقدس شیخ از آنجا که کمال حال و صدق طلب وی
استعداد او بود و تعلق سلسله علیه قادریه و نسبت بدیل عظمت این خاندان عالیشان اشارت با بشارت پی
دیگر متوجه شد بخصوص کدام یکی از خلفای این خانواده بزرگ دست دهد مقتضی اشارت غیبی سنجد مستن
که خلیفه راستین حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد و دست بیعت بدو داد و نعمت خلافت مشرف گشت
نقلست که وی در مجلس چنان مضطرب و منتظر نشسته بودی گویا که چیزی گم کرده است یا بدر آمدن محبوبی را
انتظار آورده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفتی و در بیان حقایق و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکات
آغاز کردی و فرمودی که از جانب عراق بادی بر دل من می‌وزد در ذکر نفحه از نفحات الهی با وی همراه بیشتر

احوال بجانب عراق نگران بودی و این معنی مبنی از نسبت معنویست که او را با آنحضرت بود رضی الله عنهم شیخ قطب عالم
میگفت که چون بملازمت او رسیدم بجهت غلبه طریقه وعظ ونصیحت از خدمتش بخاطر خطور کرد که
مگر شیخ طریقه مهدویه دارد و بمجرد این خطور بطریقه تقریر سر بر آورد و فرمود مهدویه فرقه ضاله مضله از رو
باش الناس بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم ثابت نشده قبل
مرتبه ذکر استماع نفس است و اکنون جانشین شیخ داود شیخ ابو المعالی است که بغایت متناسب عالی و قدر متعالی
دارد و در ریاضت و مجاهده می کشد و قبولی تمام یافته و حسن مقال و ضمیمه صحت حال ساخته مناقب حضرت
غوث الثقلین را رضی الله عنه در لباس عبارت فارسی در آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین و مشتمل
ملازمت او بسیارست الشار الله تعالی میسر گردد و وفات شیخ داود سنه اثنین وثمانین وتسعمائه که عبارت شاه
متیان متضمن حصول آنست و قبر او هم در شیرگره ولایت پنجابست که محل سکونت او بود مزار و مطاف عامه
خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه میر سید اسمعیل بن سید ابدال سلسله ایشان منتهی میشود بحضرت
شیخ عبد الرزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه درین دیار سلسله
سجادگی آنحضرت را رضی الله عنه ایشان برپا داشتند شیخ محمد حسن شیخ امان و دیگر درویشان خانقاه نشینی و نیاز
بملازمان میر سید اسمعیل حمایت میکردند وفات او سنه ... وتسعمائه و قبر او در تنبور است که بعضی تقریبات انجا تشریف برده
بودند رحمة الله علیه شاه قمیص بن سید ابی الحیوة ایشان نیز سلسله نسبت خود را بحضرت سید عبد الرزاق
میرسانند از ولایت بنگاله در لباس فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبه سالوره خضرآباد رحمت اقامت
نهاده بودند ایشان هم بوضع فقر و تجرید میگذرانید سید نصر الله مرد حسبی بود عالم و عامل و صفا حال و متبع و مستقیم حال گوشه نشین بود
در عقد نکاح او در آورد و بعد از وقوع این تعلق و را توطن و سکونت همانجا اختیار رفت افتاد و قبولی تمام و اشتهار
تمام نصیب او شد و خلق کثیر از نواحی آن دیار در حلقه ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان اهل تجرید معتقد
انتساب کردند و از جمله شیخ عبد الرزاق المشهور شیخ بهلول مرید و خلیفه او ست جامع میان علم شریعت و طریقت از
اول فطرت بر نشاء عبادت و تقوی و صلاح بر آمده و بر عصمت ذاتی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی بتهذیب اخلاق
و تبدیل صفات موفق شده و الحق درین زمان از زمره درویشان سالکان راه یقین و مقدم در سلوک این طریق رسوخ
قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نادر و عزیز الوجود اند وفات شاه قمیص
در ولایت بنگاله واقع شد بتقریب آنکه سلطان عهد ایشان را در انجا فرستاده بود از انجا ثالث ذی القعده
سنه اثنین وتسعین وتسعمائه هم ببالوره آورده مدفون ساختند رحمة الله علیه انچه در دیار ما مشهور است از سلسله

انتساب باین خاندان عظیم الشان از نادانیهاست که بیان کرده شد به ترتیبی که ذکر یافت و از مدعیان این نسبت
عالی سید شاه محمد فیروزآبادی بود و او را درین دیار قصهٔ غریب و حکایتی عجیب است که مشهور است و
مجمل کیفیت احوال او آنست که او مردی بود در زمان سلطان ابراهیم بن سکندر لودی از جانب دیار دیگر
به دهلی آمده دعوی نسب حضرت غوث الثقلین نمود و بملاحظهٔ این نسبت عالی باضمیمهٔ غرائب اوضاع و اطوار او و عظمت
صورت و استغنا و هیبت و قوت و اشتغال طریقهٔ دعوت و اوراد و با اظهار رعایت نهایت طهارت و لطافت
و اظهار دعوی بلند در نسبت معنوی بجناب آنحضرت رضی الله عنه خلق این دیار در رجوع و اعتقاد وی اختیار
شدند سلطان ابراهیم را در آن زمان غدغه از جانب ظهیر الدین بابر شاه بسیار بود و وهمی صعب ازین ممر
او را پیش آمده در توجه و التجا و التماس دعا از خدمت درویشان مضطر بود و او نیز از برای انجاح مرام سلطان
مذکور دعوتها کرد و مشغولیها نمود چون مقتضی قضا و حاکم علی الاطلاق برخلاف آن رفته بود فائده بران مترتب
نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هم درینجا در عمارتهای قلعه فیروزآباد ساکن بود در عهد سلطنت
نصیر الدین همایون بادشاه نیز قدری و عزتی داشت و نهایت علو درجت و شوکت مشیخت او در زمان اسلام شاه
بن شیر شاه بود و او را چنان در حلقهٔ اعتقاد خود درآورد که از حد تقریر و بیان بیرون باشد و بعضی امرای وقت
نیز بیعت بادشاه خود بطریقهٔ بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی درویشان و طالبان نیز وجه ارادت و خلافت
می آوردند و با سهل کار و بار مشیخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود درین اثنا دو سید بزرگ
عالیشان از جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر سید شمس الدین محمد فاضل و دانشور و
ولایت شعار و منتسب آثار و در صنعت السب بی‌نظیر وقت بطریق بی التعلق و تجرید سیر معمورهٔ عالم میکرد چند
کتاب و دو سه خدمتگار همراه میداشت و زیاده ازین تکلیف وقت شریف خود نمیداد و لیکن همت عالی داشت
و بستی در کمال قامت داشت و نصیر الدین همایون بادشاه را بوی عقیدهٔ تمام بود و دیگر سید ابو طالب از اولاد بعضی
سادات عراق جوان بود و بحسن حلیه و صفای سیرت موصوف بتقریب بعضی حوادث از وطن مألوف بر آمده در
اسفار بخدمت میر سید شمس الدین صاحب شده بود و عقد مواخاة دینی درست کرده در سیر هندوستان موافق
و مرافق یکدیگر گشته بودند شاه محمد با استماع قدوم سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد و او را
چند بنت بود که درین دیار وصلهٔ نکاح آنها صورت نمی بست چون این سادات را دید که مسافر اند
و از شهر بیگانه آمده در مردم چنان انداخت که ایشان اکفای ما اند و بارها پیش از آمدن ایشان میگفت که
ما را خویشانند از شرفاء عرب اگر ایشان درینجا بیایند شاید که بطلب قرابت و صلهٔ مصاهرت بنابست با [illegible]

ایشان را مهمان خود ساخت و نهایت تواضع و تملق نمود و در مقدمات مخاطب در تواضع تقصیر نکرد و التماس
نمود که شما را غیر از منزل ما هیچ جای دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ جهت
تقصیر راضی نخواهم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب و او را در پیش سلطان وقت خطاب بدرجه
اعتبار بضرورت و همخانگی او تن در دادند و رخت اقامت بمنزل او افگندند بعد از ماهی بسید
ابو طالب از برای نسبت تزویج پیام فرستاد این معنی موافق مزاج وقت وی نیفتاد گفت که
مسافرانیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده ما را ازین معنی معاف دارید و همین اشارة شبی این هر دو شاهزاده
را در خانه او کشتند فتنه و غوغا در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه شد ایشان
را با آن جامهای خون آلوده و علمهای سیاه بر آوردند هیچکس از مرد و زن نبود که جامه چاک نکرد
و بر سر خاک نیفگند و خون از دیده نریخت و آه از سینه نا انگیخت زبان وقت بتصور این قضیه پر شفقت
باین ابیات مترنم است ه بازای فلک نه بهر خدا این چه ماجراست + باز این چه ظلم و رنج حسین آنچه کربلاست
باز این چه کوفه این چه فراتست این چه وقت + عاشور نیست ور نه قضیه بعینها ست + این زهر باز با حسن
مجتبی که داد + این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست + باز اینچه درد این چه الم اینچه محنت است + باز
این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست + باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست + باز اینچه
فتنه در سر کون و مکان نجاست + باز این باهل بیت نبوت که ظلم کرد + باز این نجابندان همه ستم
که خواست + این ریش کهنه را دگر از سر که تازه کرد + واین داغ خشک را دگر از بر که پوست کاست
ای وای بر محبت دنیا و کار او + زنهار دل مبند برین کار و بار او + و ایشان در خرم روضه قدمگاه
حضرت عالم پناه صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردند آن قبرها در و بزرگ زیارتگاه خلق است و کان ذلک
فی سنه خمس و خمسین و تسعمائة بعد از وقوع این واقعه اکثر مردم ملک بنسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلایق
از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و محبان نفور تاج خان کرانی و شیخ فرید
که ده هزاریان صوبه دهلی بودند بتفحص احوال حاضر آمدند و شکوه پرانیدند گفت این از من نشده است و برضای
من بلکه بوقوف من هم نه و رنیافته دزدان در خانه در آمده ایشان را هلاک کرده و خبر باسلام شاه رسید او اشارت اعمال کرد
که مسئله شرعی درین باب چه باشد بر آن عمل نمایند جمیع علمای فلاک در دهلی و دیار جونپور بحکم وقت سلطان
اجتماع نمودند و محضر ساختند او خود منکر مطلق افتاده بود ضیاء در مجلس حاضر می آوردند می گفت که بکنید
آنچه می کنید من مظلوم و بیگناه و از قصور این عصبیت در سر استطلاع و معترفی و تحیر مستی اهل بیت

امری قدیم است و بطریق وراثت بما رسیده است هر چه بر سر ما می آید بدان صابریم علمای وقت در فتوای قتل او مختلف افتادند و هر چند تردد کردند به ثبوت شرعی که شبهه را در آن مدخل نباشد نرسید تا مدت مدید بر این قضیه غوغا بود و او را مقید و مسجون نگاه میداشتند و از اهانت و خواری هر چه نصیب او بود چیزی فرو نگذاشتند **نقلست** که شیخ امان پانی پتی را درین محضر هر چند تکلیف کردند و طلب نمودند حاضر نشد و سفر نمودند قدم امان دین دوزخ چرا نرود که در معرکه که آن پیغمبر را آورده خوار و گرفتار در پیش ایستاده کنند و من در مجلس معزز و مکرم نشسته باشم سفر نمود و گذشته شدند حضرت آن شاهزاده با حیثیت او و خوار کردن ایشان نیز ضعیفی دیگر از آن نیز خون در جگر هم داند این نیز در خوف و خطر سفر نمود اینچنین کارها بسیار کنند معاذ الله که از ایشان اینچنین معصیتی سر زند و بالجمله بعد از چند گاه هم در زندان جان داد میر دم بعد از مردن پای او را بسته در بازار کشاله کرده در یک گوشه انداختند آخر در زیر قلعه دهلی نزد دیگر
نقلست که جماعه مهمانان پیش او بودند و طعام تناول میکردند یکی از ایشان میل جغرات اظهار کرد و ظرف جغرات بسته بیرون آورد و پیش مهمان نهاد و در همین اثنا زنی گریه کنان آمد که یکی غلام بچه سیاه سر و تن برهنه دیگ جغرات را کشید در حرم سرای حضرت آورده است چیزی با آن زن وا نهاده باز گردانید میگفتند که اینها بسبب شیخ حسن بود که او داشت و مریدان و خلفا بسیار بودند و بعد ازین واقعه کمتر کسی بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سنبل بود خلیفه او بود و این شیخ محمد بغایت مرد نیک و درویشی صاحب ذوق و حالت و همت و مجاهده بود و شیخ حسن که در بهرگانو بود نیز مرید او بود رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین **مولانا سمار الدین** جامع بود میان علوم رسمی و حقیقی و تقوی و ورع از دنیا زیادت بر قدر احتیاج اختیار نکرده و مرید شیخ کبیر است نبیره مخدوم جهانیان جلال الدین البخاری رحمة الله علیه و گویند پیش مولانا سنار الدین که از شاگردان میر سید شریف جرجانی بود تلمذ کرده بود و از ملتان بسبب بعضی وقایع که در آن دیار واقع شده بود آمده تنها در رنتهنبور و بیانه و غیره آن گذرانیده بعد از آن بدهلی آمد و نوبتی گردش کبیر داد و در آخر عمر حاسه بصر شش فته بود حق سبحانه و تعالی بواسطه علاج ابصار را نور کرد **نقلست** که گاهی که در خانه خود می ایستاد و می گفت ... و مهربانی بر خلق خدا بران میدارد که جمیع خلائق را در چشم ... باشد و بر لمعات شیخ فخر الدین عراقی حواشی ... معانی آن وافی و کافی است و رساله دیگر دارد مسمی بمفتاح الاسرار اکثر آن بعینه منقول از رساله ... تصفی است و وفات او سیزدهم جمادی الاول سنه احدی و تسعمائه و مقبره او و اولاد او بالای حوض ... صفوف صفوف از اولاد او خفته رحمهم الله علیه **نقل** از مفتاح الاسرار که از مکتوبات شیخ ... آورده اند که در معنی انتها انسان اهل شریعت و اهل حکمت و اهل حق اختلاف دارند اهل شریعت میگویند که حق تعالی ارواح ... جسد چندین هزار سال پیش از آفرید و هر یکی را مقامی معین گردانید باز

او بدان مقام خواهد بود و ما منا الا له مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او بآسمان
دوم خواهد بود و روح هر که در مقام زهادت مفارقت کند بازگشت او بآسمان سیوم خواهد بود و روح هر که در مقام
معرفت مفارقت کند بازگشت او بآسمان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند بازگشت
او بآسمان پنجم خواهد و روح هر که در مقام نبوت مفارقت کند بازگشت او بآسمان ششم خواهد بود و روح هر که در مقام
رسالت مفارقت کند بازگشت او بآسمان هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اولی العزمی مفارقت کند بازگشت او
بکرسی خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام ختمیت مفارقت کرده است بازگشت او بعرش است آخر یکی از آن مقام که نزول میکند باز
بهمان مقام که نزول میکند و دائره تمام می کند حال این هیچ مرتبه چنین خواهد بود تا آنکه بمقام ایمان هیچ سه بازگشت او بآسمان
نخواهد بود بدانکه گفته اند که مراتب خلقی اند نه کسبی در خلق خدا تعالی تبدیل نیست دین حق و دین قیم است اگر مراتب
کسبی بودندی ممکن بودی که هر کسی بکسب از مقام اول خود درگذشتی و بمقام بالاتر رفتی ولیکن بکسب هیچ کس من غیر نبی بمقام
نبوت نرسیدی نیست و مقصود از سلوک نزدیک این طائفه آنست که پیش از مرگ معاینه کند و مقام بازگشت مشاهده
اقتدار از مراتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسد و عروج انبیا دو نوع است یکی آنکه شاید بروح باشد تنها و دوم شاید که بروح
و جسم باشد و عروج اولیا یک نوع است بروح بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از اجساد موجود نبودند پس
ایشان را مقام معلوم نباشد اکنون مقام خود را پیدا می کنند اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح آدمیان پیش
از اجساد آدمیان بالفعل موجود باشند از جهه آنکه اگر بالفعل موجود باشند میان ایشان امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد پس ارواح
یک روح باشد و این محال است و اگر امتیاز باشد پس به المماره غیر ما به المشارکه بود پس روح مرکب باشد و اتفاق است
که روح انسانی مرکب نیست پس هر یکی از روح با جسد برابر بالفعل موجود شود اما بعد مفارقت از جسد روح باقی است پس
اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او بعقول و نفوس عالم علوی است و عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت اند از آن
دائم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشند و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسب با عقول و نفوس حاصل کرد چون
نفس وی مفارقت کند از قالب عقول و نفوس عالم علوی او را بخود کشند و معنی شفاعت آنست با هر کدام که
مناسبت حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده و قبول فیض از وی
میتواند کرد چون در ینحال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک قمر باشد و اگر در ینحال مفارقت نکرد و علم
و طهارت وی بجایی رسید که مناسبت نفس با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی میتواند کرد چون
در ینحال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد چون اول و آخر را دانستی باقی را همچنین
میدان و گفته اند که هر آدمی مستعد را ممکن است که بریاضیات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس

انوار نفس خود را بجایی رساند که مناسب شود با نفس فلک الافلاک و چون مفارقت کند بازگشت او بنفس
فلک الافلاک باشد و اگر نفس انسانی مستعد بریاضات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طهارت حاصل
نکند در زیر فلک قمر که دوزخ است باند و بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجایی
رساند که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل گردد علم و طهارت را بنهایت مقامات انسانی رسانید و هر که عالم صغیر را
تمام کرده در عالم کبیر خلیفه خدا گشت و خلیفه کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آئینه گیتی نما است
من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقام گاه بواسطه عقل اول با حق تعالی سخن گوید
و شنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق میگوید و از حق میشنود و چون درین مقام مفارقت کند ابد الآباد در جوار
حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جای
کاملانست و بدانکه اهل وحدت می گویند که عروج آدمی حدی نیست اگر آدمی مستعد هزار سال مستعد
باشد و درین هزار سال بریاضیات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که در روز گذشته
ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدا تعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی بهتر
از مقام آدمی نیست تا بازگشت آدمی باشد در حشرگاه و جو شود شیخ عبدالله بیابانی پسر مولانا [illegible] الدین
از زهاد وقت بود و لغایت تجرید داشت در ابتدای حال تزوج کرده بود چون آن زن مانع حضور وقت او
عبادت وی بود باختیار از وی مفارقت کرد گویند که وی در سخن ترک اضافت نمود کرده بود هر چه گفتی بصیغه
غائب گفتی خواهد آمد خواهد رفت نگفتی خواهم آمد خواهم رفت در اوائل حال اهلی بود مدتی در خانقاه
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مشغول بود گویند که وی برای هر وقت نماز غسل کردی و جامه شستی غالبا
پادشاه عهد قومی اسیر کرده بود و در آن میان جماعه از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و به پادشاه گفت که
سادات را بگذار پادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت حرام باد سکونت در شهری که تو پادشاه آن شهر باشی
بعد از آن بنهرواله رفت و پادشاه آنجا آن [illegible] دید و چیزی پادشاه پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا با اینها کار نیست
بحاکم فلان [illegible] فرمان [illegible] که در فلان بیابان مرا جائی بده و تشویش و ظلم نکنند هم در بعضی قریات مسند و مقام کرد آن
قبر او هم در آنجا است رحمة الله علیه سید کبیر الدین حسن [illegible] بسیار کرده بود و بعد از آن اچه سکونت کرد گویند
که وی [illegible] سال عمر [illegible] والله اعلم گویند که از وی خوارق عادات بوجود آمده و اعظم و اشهر خوارق او اخراج
بود از کفر [illegible] اسلام [illegible] دین اسلام را [illegible] طاقت نمانده و در قبول اسلام [illegible]
کفار [illegible] مسلمانان [illegible] گویند که [illegible] اولاد او [illegible] گویند بعضی از اولاد او [illegible]

بدیعها مبتلا شدند و اختراعهای عجیب پیدا کردند و بتجیر یا غریب منسوب گشتند والله اعلم و این سبب طعن بر اهل
سلسله او شد و وفات او در نهصد و نود و هشت بود و قبر او هم در آنجاست **شیخ حسام الدین متقی ملتانی** عالم بود و زاهد و متقی
از پایه فاتقوا الله ما استطعتم بمرتبه فاتقوا الله حق تقاته رسیده وی در لقمه بغایت احتیاط می‌نمود و در زمین خراجی عشری
و خراج میداد و در اواخر که بسبب بعضی حوادث تفریط و تخلیط در اراضی خراجیه راه یافت تا بحالت مخمصه
نرسیدی نخوردی و آخر کار هم بر آن حالت از عالم رفت و بالجمله وی در زهد و تقوی و ورع و مسلمانی آیتی بود
از آیات الهی و بی شک و شبه از اولیای خدا بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین
امنوا وکانوا یتقون شیخ علی متقی در اوایل بصحبت او رسیده و تعلیم نموده و بسبب ورع و تقوی تحصیل نموده
رضی الله عنه وعن جمیع الصالحین **نقلست** از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بندگی شیخ حسام الدین
گفتند که امروز کدورتی بر دل طاری است تا سبب آن چه باشد و عادت ایشان این بود که هرگاه کدورتی و ظلمتی
در باطن احساس میفرمودند در شأن لقمه تحقیق و تفحص میکردند که مبادا شبهه بآن راه یافته باشد برای
تحقیق این معنی درون خانه رفتند و از شخصی که کار و بار لقمه حواله او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا
بود و چه طور پخته بودند بعد از تحقیق و تفتیش حال معلوم کردند که در گرفتن آتش خس از خانه همسایه بی اذن
وی گرفته بودند نزد همسایه رفتند و از وی عفو کنانیدند و چیزی هم بوی دادند که سبب مزید رضای او
باشد و نیز **نقل است** که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس برخاست و نادانسته کفشهای بندگی شیخ
حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر آورد و ایشان تا آن کفشها را آن شخص
ندادند نگرفتند و گفتند که ما تمام اشیا را خود را از ملک خود بر آورده‌ایم تا اگر بالفرض شخص در وی تصرفی نماید در
حرام نیفتد رحمة الله علیه گویند که وی در سایهٔ دیوار مقبرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا نایستادی که از اوجه
بیت المال ساخته اند و حق مسلمانان بروی صرف شده و انتفاع و استمتاع بآن درست نباشد و او را
پسری بود شیخ بایزید نام او نیز بصفت ورع و تقوی موصوف بود و باحوال مشائخ متحقق **نقلست**
که طریقهٔ شیخ حسام الدین آن بود که اگر کسی می‌آمد و میدیدند که در مسجد تغنی میکند او را از آن منع میکردند و حق
امر معروف و نهی منکر بجای می‌آوردند بخلاف شیخ بایزید که خود را در گوشه پنهان میساخت و میگریست شخصی
بروی روپیه فتوح آورد او ندانست که این روپیه است گفت که این چیست این را چکار میکنند بعد از آن گشت ذاکر این
از جمله نقود است که مردم را بکار می‌آید رحمة الله علیهم **شاه عبد الصمد قریشی** از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست قدس الله سرهما و بعد از آنکه بعضی از آباء کرام وی از ملتان بدهلی تشریف آورده اند او را سلطان

بهلول بودی بدامادی اختیار کرده دختر خود را بوی داد وی سالک مجذوب بود بسطوتی ظاهر وعظمتی باهر داشت
در ابتدای سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیده از وی نقل میکنند که میفرمود در ابتدای سلوک اگر نماز
میگزاردیم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت می کردیم از سه ختم کم نمیکردیم و فائده که بر ذکر یکساعت مترتب میشد
زیاده از ان همه بود شیخ حاجی عبد الوهاب در تفسیر خود مینویسد یا هذا انی کنت لیلة فی خدمة مرشدی رئیس العقلاء
المجانین عبد الله بن یوسف القرشی وکان یعلمنی ما علمه الله فلما انتهی الی کیفیة المشاهدة فقال ان العلم لا یدخل
فی التقریر ولکن اذا حصل لی استرشد یرشد وقال ذلک لان القلوب فی کونها دیار الاحوال متفاوتة لا یوجد قلبان
متفقان فی وجدان ثمرات الاحوال اصلا فلکل قلب لذة غیر لذة قلب غیره **نقلست** که روزی بر بالای بام بلند
که الان در پهلوی روضه او ایستاده است نشسته بود ناگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بالای بام بر زمین
و از ان هیچ آزاری بوی نرسید **نقلست** که وی در حالت جذبه بزغاله را بر زمین زده بود و آن بزغاله مرده افتاده بود
مردم را از ین حالت گفتگوی بود چرا بناحق حیوانی کشته شود وی بر سر بزغاله رسید خوابیده دو به پشت پای زده گفت
برخیز و مردم را بدنام مکن بقدرت الهی آن بزغاله زنده شد و برخاست روزی هم در حالت خود بود و خدام
را فرمود که هر متاعی که در خانه است بیرون آرند و آتش در زنند پسر او شاه احمد در ان زمان خورد بود و در
خدمت پدر ایستاده گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از درون خانه تکلفی دارد و هم اینجا آتش
در زنند که همه یکبارگی پاک بسوزد شاه را از وی دل خوش شد روضه شاه عبد الله قریب دهلی کهنه است مشهور بزار و تبرک
به وفات او بیست و دوم صفر سنه **شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری** از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است
که جد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است سید جلال را دو پسر بود یکی سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود مخدوم
جهانیان پسر سید محمود است و شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوف بعلم و عمل
و حال و محبت و در اوائل حال که هنوز در ملتان بوطن داشت روزی در ملازمت پیر و استاد و صهر خود سید
صدر الدین بخاری نشسته بود از وی شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود است که فوق جمیع نعمتهاست
ولیکن مردم قدر آن دو نعمت را نشناسند و بدان پی نمی برند و از تحصیل آنها غافلند یکی آنکه وجود مبارک صلی الله علیه
وسلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار
است و وی سبحانه و تعالی بی واسطه بدان متکلم و خلق از ان غافلند وی بمجرد شنیدن این کلام از پیش پیر رخصت
و رخصت زیارت مدینه درخواست و براه خشکی بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتافت و این سعادت را دریافت
باز بوطن اصلی خود رجوع نمودند و بعد از ان بتقریب بعضی سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان سکندر

بود هی بدهلی آمد سلطان سکندر را بوی اعتقاد پیدا شد و آنچه از شرائط تبجیل و تعظیم بود رعایت نمود او را با شاه عبد الله
نسبت محبت و نیاز و طلب و استرشاد خندان بود که آنچه میگویند که فنا فی الشیخ میباشد آنچنین خواهد بود نسبت صحبت
او باوی بطریق تشبیه مناسب حکایت مولانا روم است با شمس تبریز قدس الله اسرارهم و بار دیگر هم از دهلی قصد
زیارت حرمین کرد و کرّا با این سعادت عظمی رسید و به بشارتها از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم اشارت
یافته از حرمین بجانب دهلی عود نمود و وفات شیخ در سنه اثنین وثلثین وتسعمائة که جد عبارت شیخ حاجی موافقت الست و مقبره او
در جوار مقبره شاه عبد است و شیخ حاجی عبد الوهاب را تفسیر است که اکثر قرآن مجید تمام آنرا از جا نعت پیغمبر و ذکر او
صلی الله علیه وسلم و بسیاری از دقایق عشق و اسرار محبت در انجا درج کرده است غالباً وقوع آن در غلبه حال و استغراق
وقت بوده است و بدان جهت در بعضی مواضع جانب ظاهر لفظ و عبارت نا مرعی مانده است سخنی چند از وی انتخاب
میرود تا کیفیت بیان آن کتاب عجایب نصاب منکشف گردد سوره مریم قوله تعالی کهیعص اعلم یا حبیب حبیب الرحمن صلی الله
علیه وسلم ان الحروف المقطعة من خزائن الله العظیم التی قد سلمت الی النبی العظیم وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
قال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه هذا اسم الله الاعظم جل جلاله واعلم یا هذا یحتمل ان یکون الکاف اشارة الی کن
والهاء والیاء اشارة الی لفظ یا للنداء والعین اشارة الی عین العبد وهو احمد سید المرسلین صلی الله علیه وسلم والصاد
اشارة رسول الله علیه وسلم والمعنی بهذا التاویل کن یا عبد الله صورة تتحمل بجمال الله فینتفع الناس بک ویکون
هذا الخطاب لسید المرسلین لیصیر صورة فی رحم امه بعد ما کان روحاً ونوراً عند الله نعمته کانت له عند الله جل جلاله
وصلی الله علیه وسلم اذ نادی ربه نداء خفیاً تکلم یا هذا ذکریا النجیه استشفاعة لسید المرسلین صلی الله علیه وسلم
وهو الذی توجه الیه جمیع الانبیاء علیهم السلام فی امورهم وحوائجهم وهو الامام المشهور فیما بینهم صلی الله علیه
وسلم وانی خفت الموالی من ورائی ویمکن یا هذا ان یکون خوف ذکریا الموالی بان تغیروا فی الانتظار لسیدنا وذلک
لان الانبیاء کلهم کانوا منتظرین لبعثه یوصون اممهم بانتظاره کی تتقووا به صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب
بقوة وآتیناه الحکم صبیا وحنانا من لدنا وزکوة قال الله تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوة ای الکتاب المشتمل
علی صفات سید المرسلین صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب وآتیناه الحکم ای فهم الکتاب بان تعرف سید
المرسلین والقوة هو التوجه لسید المرسلین علیه السلام وکان تقیا وکان یتقی الله عن اختلاف لمحمد صلی الله علیه وسلم
وسلام علیه یوم یموت ویوم یبعث حیا اعلم یا هذا یحتمل ان یکون الضمیر فی علیه لسیدنا ای وسلام علی محمد
یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا وهذا الدبس الحلوا واللبن المخلوط بالارز وهذا السکر المصری واذکر فی الکتاب
مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا ای واذکر یا روح فی الجنة یا محمد خوب صورة یا احمد خوبرو

في كتاب مريم روحنا يمكن ان يكون انتباذ مريم من اهلها واتخاذها مكانا شرقيا لكونها عارفة بانها تكون
زوجة سيد المرسلين فتوجهت الى زوجها لان تحصل الواردات في حب الله تعالى وحب سيد المرسلين صلى الله
عليه وسلم فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا اعلم بان هذا انه يحتمل ان يكون
المراد بالروح روح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيمكن ان الله ارسله بصورة بشر سوي العين صورة
رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي تراها مريم فاذا رات في الجنة تعرف ان هذه الصورة تمثلت لها
في الدنيا صلى الله عليه وسلم وناديناه من جانب الطور الايمن وقربناه نجيا واعلم بان هذا ان النداء لموسى كلمه كان
بهيئة رسول الله سيد المرسلين والنجوى ايضا كان كشف فضايل سيد الانبياء والمرسلين صلى الله عليه وسلم
لا يسمعون فيها لغوا الا سلاما يمكن ان يكون السلام منهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم رزقهم
فيها بكرة وعشيا يمكن ان يكون الرزق هو المجتمع مع سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم
افضل الرزق تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا يحتمل ان يكون المتقين كان تقيا هو رسول الله لان نور
تلك الجنة محمد صلى الله عليه وسلم يعطي من يشاء ويمنع عمن يشاء وهو السلطان في الدنيا والآخرة فله الدنيا وله الجنة
وله المشاهدات صلى الله عليه وسلم وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا اي وان منكم يا عباد الله الا وارد
جهنم اي وعليه اكثر المفسرين قيل ان ورودهم قيامهم حولها وقيل حضورهم في ناحية النار وهذا الوجه اوجه لان قوله
وان منكم الا واردها يشمل سيد المرسلين ايضا بالعموم وهو الذي لو دخل النار لصارت بستانا وكانت نعمة لاهل
النار لان ابراهيم الذي كان نوره فيه صار ناره بستانا وروحا وريحانا فكيف اذا دخل هو بنفسه في النار
والله بالله تالله لو وقع نظره على النار لصارت جنات تجري من تحتها الانهار ونعيم اهل النار نعيم
اهل الجنة ولكن النار واهلها محجوبون عن الله وحبيبه قال الله تعالى فضرب بينهم بسور له باب الآية واعلم بان هذا ان قوله
وان منكم الا واردها بشارة بهذا العموم للمشتاقين الى سيد المرسلين لان يحصل لهم الاجتماع بالحبيب في ذلك المشهد
المبارك فينظرون الى النبي صلى الله عليه وسلم ثم بعد ذلك غدوا ايابا الى بيوتهم انفسهم كان النظر المبارك لهم قوة وزادا لهم الى
العذاب ننجي ذنبا بمنه والله الكريم بفضله لا يفرق بين المحبين ان شاء الله تعالى والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا
وخير مردا يحتمل ان يكون المراد بالباقيات الصالحات النظرات الى سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالبصر للقوم والبصيرة
لقوم سورة طه قوله تعالى الا تذكرة لمن يخشى اعلم بان هذا ان في الكلام حلى الالقاب من المحبوب ولكن في التعب لذات للمحبوب
وذلك ان الله تعالى بفضله قال طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى اي لتتعب وتقع في التعب ثم قال الا تذكرة لمن يخشى
وقد اعطاه خشية لم يعط احدا من العالمين وشغل في ذلك الشان جلا طلب محبوبه فلما جاء المحبوب اخذه الطالب

وعانقه معانقة شديدة بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول بالطلباب للتعب يا محبوبي ولقيه بمعانقة بقوة
شديدة والمحبوب ضعيف البنية يتأذى الظاهره ويفرح بباطنه فلذلك خشيته كان الذي ذا حلوا عند سيد المرسلين
فكانه لم يتعب فلما اتيها نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك اعلم يا هذا ان الكليم لما جاء نودي بكلام
السلاطين في امريا داب المتوجهين الى الملوك فقيل اني انا ربك فاخلع نعليك فقعقع له الى انا ربك اظهار السلطنة
وقوله فاخلع نعليك امر برعاية الادب عند التوجه الى السلطان وفي الحبيب شاهد الناظر الى وجه السلطان
بعين الراس نودي بقوله تعالى السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب من الكليم
والكريم باظهار السلطنة وكان مع الحبيب والمحبوب باظهار المؤانسة والملاطفة فشتان بين الخطابين ايضا
فافهم ان الكليم كان غائبا والسلام على الحاضرين في الحبيب كان حاضرا والسلام للحاضرين التكلام بها
السلطان للطالبين في السلام على المطلوبين فالكليم كان طالبا ونعم الطالب الموسى والحبيب كان
مطلوبا قد طلب بالبراق واوقظ من النوم بلا جهد سائق سورة انبيا قوله تعالى لو اردنا ان نتخذ لهوا
لاتخذناه من لدنا ان كنا فاعلين اعلم يا هذا ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول ويحتمل ان
يكون المراد من المتخذ من لدن رب العالمين هو الحبيب صلى الله عليه وسلم اي لو اردنا ان نتخذ ولدا كما زعمت
النصارى لاتخذناه من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حين كان لدينا نورا قبل جميع الكائنات و
هو البشر ليس كمثله احد من البشر لا ان نتخذ عيسى الذي هو من اتباع محمد ولدا ولكن الله سبحانه وتعالى منزه عما يقول
الظالمون فمحمد عبده ورسوله وعيسى عبده ورسوله سورة حج قوله تعالى الم تر ان الله يسجد له من في السموات
ومن في الارض والشمس والقمر الاية اعلم يا هذا ان الاية سجدة الله وفيه اظهار عظمة المحبوب الى المحب جل جلاله
صلى الله عليه وسلم ومن سم المحبوب بين انهم يظهرون الانقياد للغير الى المحبوب المكرم كحال الكرام كي يغبط ويغضب
اكثر مما نقاد وهذا من مصالح المحبة لا يعرف قدرها الا ارباب المحبة بارك الله فيها عامل الحبيب في كل كلام له نعمه
صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون في كلام اشارة الى حال سيد المرسلين في بدء الاسلام حيث كان لا يمر على شجر ولا مدر
ولا جبل الا يسجد له فقال الله الم تر يا محمد خوب بوي ان الله يسجد له اي يخضع وينقاد الله بان يأمر امر الله فيسجد
للحبيب صلى الله عليه وسلم وهذا الوجه من الحلوا عند ارباب الحب صلى الله عليه وسلم قوله تعالى واذ بوانا لابراهيم مكان
البيت ان لا تشرك بي شيئا وطهر بيتي للطائفين والقائمين والركع السجود اعلم يا هذا ان المقصود من البيت وهو قلب سيد
المرسلين صلى الله عليه وسلم فيها شرفت الكعبة وسميت ببيت الله تعالى والله اعلم ليطهر ايضا كان تربية
السيد عليه السلام وفيها اسرار الله لا يعلمه الا الله والرسول جل جلاله وصلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله يصطفي من

الملائكة رسلا ومن الناس اعلم بان هذا الآية فيه سر الله تعالى حيث قال الله يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس ثم لم
يقل ومن الناس رسلا وتخالج في ضميري انه يحتمل ان الله اراد بالكلام والله اعلم ورسوله ومن الناس رسولا واحدا
هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا آخرين هم امثاله سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من رسل الناس
هو واحد معين مع غير اتباعه ومن نوره فكانه واحد في الحقيقة والملائكة ليس في فهم هذا الامر بان يكون كل احد وهو سيد المرسلين
وامام المتقين محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير اعلم
بان هذا ان الخير كل الخير هي متابعة سيد المرسلين قولا وفعلا وحالا فالمتابعة القولي والفعلي يمكن ان توجد بغير صحبة رجل من رجال الله
الذين جعلهم من جنوده فيسوق اليهم من كان له نصيب من علم الوراثة في الازل فيتمكن ان يجذب الله عبدا بجذبه حقيقة
فيدخل في الطلب ويأخذ العمل باقوال سيد المرسلين ويطالع كتب الاوراد وحكايات الصالحين ولكن المتابعة الحالية
لا تحصل الا بصحبة شيخ كامل وقد وجد بصحبة حصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على قدر
طاقته فان الاحوال هدايا الارواح بحكم الالتيام وذلك انما يحصل بالصحبة والالفة ثم اعلم ان الالفة هي المقصود
في وجدان علم الوراثة ولو ان احدا من الطالبين يصحب شيخا كاملا سنين ولم يحصل الالفة من الجانبين لا تسري احوال
الشيخ اليه ولو ان احدا من عباد الله صحب واحدا من رجال الله ساعة واحدة ووقع الالفة والمحبة في الله في قلب كل
منهما فصار كل واحد منهما مفتون صاحبه استحق المريد ان يسري علم الوراثة من باطن الشيخ الى باطنه ويكون هذا الصحبة اكسير
زاد العمر فكلما نير او حبه في الشيخ يزداد او حبه في الله ورسوله والحب واحدة دائم حكمه في سراية الاحوال من التواطن
التواطن ان الله سبحانه وتعالى خلق سيد المرسلين محمدا رسول الله بنفس متالفه رحيمة وكريمة متخلقة باخلاق الله سبحانه و
من اخلاق الله سبحانه يسوق فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه وتعالى الا طال شوق الابرار الى
لقائي واني لاشد شوقا الى لقائهم فتحلى على الكمال فكان مشتاقا الى المشتاقين وكان شوقه اشد من المشتاقين
اليه يكون شوقه على قدر مرتبته وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس امتزاج بحكم الالفة فاجتمع الشوقان
شوق الحبيب وشوق المشتاق من الامة في واد واحد وللقلب وجه الى النفس فقام نفس المشتاق من الامة
مقام نفس سيد المرسلين لاجتماعهما فافاض القلب نعمة الحال الى نفس المشتاق من الامة لما هو مجتمع بالنفس المحمدية
الرحيمة فوجد صاحب النفس المجتمعة نفس سيد المرسلين في وادي الشوق قسطا من احوال قلب رسول الله
صلى الله عليه وسلم فيمكن الاحوال في قلب المشتاق من الامة ثم حصل منه لغيره بهذا الطريق المذكور ثم لغيره ثم ثم
ثم ثم الى يوم القيمة فهذا السبيل يجري بكرم الله تعالى ما اخذ المشتاق من المشتاق بالصحبة والالفة فالحرقة
للصحبة لا الالفة والا سلطنة والنعمة للذة واللذة للوصلة والى ابد الاباد لا تنتهي زيادات الوصلة

والنواعها وثمراتها ولا یکاد یدخل تحت التقریر والتحریر وکان شروع هذا التفسیر فی شهر ربیع الثانی سنه خمس عشر و
تسعمائه واتمامه فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر شوال سنه خمس عشر وتسعمائه وکان بین الشروع والاتمام سته اشهر و
عدد من الایام **شاه جلال شیرازی** مرید شیخ محمد نوربخش است که بر گلشن راز شرح دارد درین دیار در زمان سلطان
سکندر از مکه معظمه تشریف آورده وسکونت کرد عارف بود وصاحب حالات واهل مشرب با مثنوی مولانا روم
نسبتی خاص داشت و در خدمت درویشان آنرا سند کرده حلیه نیک نورانی داشت از روز اول که آمد آتش
دیگدانش سرد نشد اکثر احوال نان و قرنی برای مهمانان در خانه او طیار بودی هر وقت هر کس مهمان آمدی این طعام حاضر
آوردی غیر طعامهای دیگر که در وقت معین پختندی **نقلست** که روزی میگفت که وقتی در حرم شریف از درو
یشی سخنی شنیدم که موافق ظاهر شریعت نبود خواستم که او را بگیرم و تعزیر کنم بر بالای کوه برآمد ومن دنبال او کردم
برگشت وبجانب من دید واین بیت برخواند شعر دست باید اگر گریبان می کشد + من بی دست وگریبان
این بیت در من اثر کرد وبیهوش افتادم واز خود خبر نداشتم او را با سالت بنجار قرابتی واقع شده بود
گوشه خود در دق الشیخ من شیخ حاجی عبدالوهاب داده بود وفات او در سنه اربع واربعین وتسعمائه وقبر او هم در جوار
مقبره شیخ حاجی عبدالوهاب است رحمه الله تعالی **شاه احمد شرعی** ترک دانشمندان متبحر ودرویشی کامل بود
جامع اقسام علوم عقلیه ونقلیه ورسمیه وحقیقه در دیار چندیری توطن داشت وکبیر السن بود و وی در جواب
ابیات صاحب کشاف که در طعن اهل سنت وجماعت دارد شعر وجماعه سموا هواهم سنه + وجماعه حمر لعمری موکفه
قد شبهوه بخلقه فتخوفوا + شنع الوری فتستروا بالبلکفه + شعر عجبا لقوم ظالمین تلقبوا + بالعدل ما فیهم لعمری معرفه
+ قد جاءهم من حیث لا یدرونه + تعطیل ذات الله مع نفی الصفه + وفات او در سنه ثمان وعشرین وتسعمائه
بعد از تحقیق وتفتیش احوال معلوم شد که جماعه مارا که نسبت ترکیت منسوب اند بایشان پیوند و قرابت
درست شیخ الغنی سنبتی که از قدمای موالی این است ومتشرع ومتعبد شاگرد شاه احمد ست بعضی تصنیفات
ومسودات شاه پیش او باشند در اکثر احوال نقل فضائل ومناقب ایشان میکند میگوید که در وقتی که در ملازمت
ایشان تلمذ میکردم عمر ایشان بود وشش سال بود وایشان در تیر اندازی نظیر نداشتند روزی تیری انداختند بر
نشانه رسیده بود گفتند اگر بگوئید هر تیری که بیندازم در سوفار تیر دیگر بند کنم دو سه تیر بهمین روش انداختند بعد از آن گفتند
که تیر را ضایع میبرد و اسراف میشود اگر نه تیر میگفتید بند کنم ونیز نقل میکنند که ایشان در علم و عمل دعوت از آیات
حفظی الهی بوده اند هر روز جمعه بادشاه را بقوت تصرف این علم بجذب می کشیدند وحاجات مسلمانان را می برآوردند
تسبیحی داشتند دانه اول از و که بیکر دانیدند بادشاه را در جنبش می آورد ودیگر در عزیمت دیگر در سوار

دانه میگفتند که اینجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی عدد معین بملازمت ایشان میرسید روزی که ایشان بگشت
و حضور رفته بودند یکی از غلام بچها که در خدمت ایشان میبود تسبیح را از صندوق برآورد و بهمان نوع
که از ایشان مشاهده کرده بود گفت که این دانه که بگردانند پادشاه قصد ملازمت شاه میکند و این دانه دیگر که
بگردانند سوار میگردد و این دیگر فلان همچنین تعداد دانها میگرداند ناگاه پادشاه در غیر وقت معتاد بدر خانه
ایشان در رسید و ایشان در طهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که پادشاه امروز در غیر
روز معهود آمده بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانهای تسبیح را کیفما اتفق گردانیده بود و این آمدن
پادشاه اثر آن بود **شیخ سلیمان بن عفان المندوی الدهلوی** در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار
و اشغال درویشان یگانه عصر بود مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که وی از نقل ارواح که مرتبه ایست
از مراتب تصرفات نفس ناطقه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر دادی
گویند که وی در تجوید قرآن یگانه عصر بود و در معامله قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم تجوید نموده
و شیخ عبد القدوس پیش او تجوید کرده و مدتی مدید در خانقاه او بوده وفات او شب چهاردهم ماه محرم در سنه
اربع و اربعین و تسعمائة و مقبره او عقب مقبره خواجه قطب الدین است رحمة الله علیه **شیخ عبد القدوس** مرید
شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت و حالات و وجد و سماع وی
اگرچه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بروحانیت او
مشغوف او را کتابی است مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن و فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد
و بندگی با وی بسیار نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صفحه بیان ثبت یافت وفات او در سنه خمس و اربعین و تسعمائة و شیخ عبد القدوس
را مریدان و خلفا بسیار اند و از جمله مریدان او شیخ بهورو بود در اوائل حال بحرفت رنگریزی مشغول بود در اواخر
وقت هدایت او در رسید و او را جذبه الهی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبد القدوس گشت و احوال
درویشان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد وفات او در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة رحمة الله علیه و شیخ
عمر دینی مرید شیخ عبد القدوس است و خلیفه شاه عبد الرزاق و توجه و عقیدت او بشاه عبد الرزاق بود نقل است
که روزی شاه عبد الرزاق بقصد ملازمت شیخ عبد القدوس رفته بود و شیخ در حالت بود بعد از آنکه از آنجا
فرو نشست شیخ عبد القدوس یکی یک از مریدان و خلفای خود مر الشیخ عبد الرزاق مینمود آخر دست شیخ عمر را گرفت و فرمود
این مرید شما در پای شما می افتد شیخ عمر برخاست و هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای شاه تا هر دو جا مرجعی گردد و از جمله خلفا
وی شیخ عبد الغفور اعظم پوری است بود بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات را صلی الله

علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت این صلوة را بوی تلقین نمود اللهم صلی علی محمد و آله بعدد اسمائک الحسنی
رحمة الله علیه شیخ عبدالقدوس را اولاد بسیار شد و پسران او همه عالم و متبحر و متلبس بلباس مشایخ و از میان ایشان
شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و بمشرب فقیر و محبت موصوف بر قدم والد خود قدم می نهاد و یکی از نبائر او شیخ
عبدالنبی بود که تحصیل که بعضی علوم رسمیه نموده بود در جوانی متوجه زیارت حرمین شد و پیش بعضی از فقهای
مکه معظمه برخی از حدیث نبوی برخواند بعد از آن بوطن اصلی عود کرده بتزهد و تقشف منسوب با پدر و اعمام بحث
مسئله توحید و سماع در افتاد پدر او در باب اباحت سماع رساله نوشته و او نیز در باب آن رساله در انکار
سماع ساخته لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت پادشاه وقت در این زمان
صدر را میخواست که بصفت علم و دیانت موصوف باشد بتوسط بعضی اسباب و وسائل در سنه احدی و سبعین و تسعمائة
بر مسند صدارت نشست و نقش نگین حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
زیاده از استحقاق داشت منصب عزت و صدارت یافت و در این امر کوس استقلال و استبداد
زد و از مال و جاه و اعتبار زیاده از آنچه گفته شود نصیب او شد پادشاه وقت را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و مردم
بسبب آن در نظر اعتبارش بحقارت در آمدند با شرفا و افاضل کمتر از مرتبه ایشان سلوک بود و هرکه
بمزاج او راست نشد و بمعیار قبول او تمام نیامد محروم ماند بعد از مرور سنین و شهور مزاج سلطانی بسبب
بعضی حوادث با وی منحرف شد و از منصب صدارت معزول گشت و کان ذلک فی سنه ست و ثمانین و
تسعمائة و او را و مولانا عبدالله سلطان پوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس و از زمان افغانان تا این
زمان معتبر و معزز و ملقب بمخدوم الملک و بحزم و متانت رای و تجارت امور و جمع اموال موصوف بود
بمکه فرستادند و هر دو را که مدتها باهم متنازع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن بقعه
شریف روان کردند و با وجود آن هرگز میان ایشان در اختیار طریق و نه در آن مقامات شریفه اتفاق و
التیام و رفع کدورت صورت نبست آخر بی صبری نموده از مکه معظمه بار دیگر رجوع نمودند فاما مخدوم
الملک هم در دیار گجرات فوت کرد و کان ذلک فی سنه احدی و تسعین و تسعمائة و شیخ عبدالنبی باز
بحضرت پادشاه آمد فی مدید در بندیخانه محبوس بود در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت
ذلت و حقارت و بی اعتباری دید و اهانت و خواری کشید و هم در حبس فوت کرد در سنه اثنین و تسعین و
تسعمائة شیخ عبدالقدوس در رساله قدسیه در معنی گرسنگی میگوید بدان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است
سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات را هست که چون روح حیوانی با طبایع این جهانی امتزاج یافت و پیکر وجود

در مرتبهٔ مرکبات که عبارت از کلمات الله اند انشعاف سبب قیام وجود در مقام شود و حرارت در باطن او بظهور پیوست و محتاج غذا گشت و تو از آتش گرسنگی خواهی و غذای او آب و طعام و خاشاک دانی این از عالم سفلی عروج نیابد که از تجلیات ذاتی است و مقام صور مختلف بهائم و علوی انام جملهٔ خاص و عام را است که چون بحر محض بود از محض غیب از مقام فاحببت از عالم جنبش بی جنبش در جنبید بهویت حق ظهور یافت و در میدان حضرت احدیت تجلی انشعاف که عبارت از الله احد است و تجلی بسیار در انوار و اسرار بشمار همه صفات کمالات از جمال و جلال از کریمی رحیمی و ستاری و جباری و قهاری و رزاقی و خلاقی در رحمانیت و ربوبیت هزار در هزار از آنجا موج بر اوج زد در جسمیت استعداد مظاهر کون الماء کون انار نور الله و روح اضافی و نبی الله و رسول الله و ولی الله انتها اسمای او است بمظاهر مختلف خویش قد جاءکم من الله نور و این اول است از مقام احدیت و این مقام روح انسانی و عالم جبروت است و این مقام قرب او و عالم معیت است و این مقام اگرچه تجلی است اما از سطوات مقام جوار فائده تمام نیافت باز در مقام تجلی انشعاف عالم معقول پدید آمد و آن عالم ملکوت است و مقام روح نفسانی است و درین مقام اگرچه فائده ظهور که نفس معرفت است بظهور پیوست اما مقام تقدس و میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود و ما منا الا له مقام معلوم پس عشق را مظهر نیز نگشت و فائده کمال معرفت که مقام عروج بمنتهای بروج است بظهور نه پیوست باز در مقام تجلی انشعاف عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام انجامید و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت در حیرت افتادند و اینجا نقطهٔ اول و آخر در مظهر انسانیت ظهور یافت و بعروج وان الی ربک المنتهی که بحر محض وجود صرف بوده است انشعاف بدان سبب که جوش سوز عشق مقام فاحببت که در کتم ذات سر بحر صفات در مرتبهٔ محض وجود با خود داشت برون انداخت معلومات را العلیم سپرد و علم را با معلومات در سر ذات که بحر صفات است برد و ذات را ایجاد صفات داشت و صفات داشت را کسوت ذات ساخت وحدت در کثرت گردانیده کثرت را کسوت وحدت پوشانید وحدت در کثرة و کثرت در وحدت و غلط در صحت و صحت در غلط و غائب در حاضر و حاضر در غائب افتاد حسن و قبح سر دو قدم در صحرای وجود بر آراست الرحمن علی العرش استوی علم بر افراشت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پیش نهاد داشت تا بدان سبب نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة جوشش برآورده شور و فغان در کون و مکان انداخت و ما از دیار عاشقان برخاست تا هر یکی بر قدر استعداد مظهر از نوعیت الم ذلک الکتاب لا ریب بر جان و جهان تلخی ریخت و دامن محبوب و مطلوب خود زد این است معنی آن گرسنگی که در معدهٔ بشر و رنها در نهاد افتاده است و آن

تیزتر و گرم‌تر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را لطیف رساند و مقیدها مطلق نشاندند اینست راز
خاصیت بر آمد که از گرسنگی مردم بخدای تعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوان دیگر ننهاده اند اگرچه گرسنگی
دارد که از مجرد سفلیات اند ملائکه و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند لاجرم از مقام خود
تجاوز نتوانند کرد و این کار کار آتش است و باز بار در دو محبت و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را
سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم را آتش
درد محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیرت است و مقام سیوم را آتش محبوب و معشوق
خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل یحب الجمال ؎ عاشق حسن خود است
ان لی نظیر * حسن خود با خود تماشا می‌کند **شیخ امجد دهلوی** در زمان سلطان بهلول بود التزام آستانهٔ
خواجه قطب الحق والدین بسیار نمودی و بروحانیت ایشان متوجه بودی وقتی بداعیهٔ طلب از وطن
برآمد با بی رسید هایل قدم دران ورطه نهاد و جان بهلاکت در داد مردی از آب سر برآورد و او را ازان
مهلکه نجات داد و بخانه باز آمد و در کنج نشست و قدم بیرون ننهاد و انتساب فتح و استفادهٔ خود بسوی
خواجه کرد و مرید گرفت مقبرهٔ او بالای حوض شمسی است رحمة الله علیه **شیخ ادهن دهلوی**
جد مادری کاتب حروف نام اصل ایشان زین العابدین است عرف شیخ دانشمند کامل بود متورع و متعبد
و در غایت خشوع و انکسار و تادب و وقار والد سعید می‌بودند که ما هیچ کس را ندیدیم که در بیرون و درون یکسان
باشد الا ایشان همان آداب و اوضاع که در میان مردم می‌بودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان
دائم بذکر الله می‌گشت و حلیه در غایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از جبین ایشان لائح
بود اکثر احوال صائم بودی و در لقمه احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بر دست
ایشان را بحجابت خویش خواند قبول نکردند و ایشان مرید مولانا سماء الدین و شاگرد میان عبدالله طلنبی
است رحمة الله علیهم وفات او در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه مقبرهٔ او جانب غربی حوض شمسی است **شیخ
یوسف قتال** مجاهدات و ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود و او مرید قاضی جلال الدین
لاهوری است که صهر او بود و چنین گویند که او در هفت پل که از عمارات سلطان محمد تغلق است و مقبرهٔ او
در انجاست ریاضات می‌کشید و مشغول می‌بود در آن اثنا مردی که او نیز جلال الدین نام داشت نعمت خود
نعمتی پیش او بود لیبر وقت او رسید او طالب بود بر در او دست منتظر گشته هرچه آن درویش فرمود قبول
نمود و بموجب اشارات او مشغول بکار شد و بمقصود خود رسید رحمة الله وفات او در سنه

ثلث وثلثین وتسعمائه مولانا شعیب عالم عامل و درصورت وسیرت ملک مثال بود و در وعظ وتذکیر
بی‌نظیر زبان خود در زمانی که او وعظ گفتی و قرآن خواندی هیچکس را مجال عبور از آن راه نبودی اگرچه خود بارگران
بر سر داشتی ایستاده شدی و استماع نمودی و او در وعظ بحسب اختلاف مقامات وعد و وعید حالات حاضر
شدی جمیع اکابر و علمای شهر در پای وعظ او حاضر شدندی و اکثر از موالی و اهالی شهر در ابتدا شاگرد او بودند و آبا و
اجداد او مولانا منهاج در آوان صغر از بلده لاهور بقصد تحصیل علم در دهلی آمد و در تحصیل علم ریاضات شاقه
کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول لودی مفتی شهر شد و همین جا سکونت فرمود نقلست که مولانا منهاج
در بعضی اوقات آرد و روغن از دوکانها گدائی کردی و از آن چراغ ساختی و تمام شب با مطالعه پرداختی
و چون روز شدی از همان چراغ نان پختی و بهمان قدر اکتفا کردی و تنها بر همین حال گذرانید تا علمی بدست آورد و فضیلت
بار آنست قرابت بخدمت مولانا قریب است نقلست که آن درویش که شیخ یوسف قتال را از وی نعمتی
حاصل شد اول پیش مولانا شعیب آمده بود و گفته مولانا ترا کاری بیاموزیم ولیکن بشرط ترک کاری که داری یعنی درس و
تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس و تذکیر بیکبارگی مصلحت وقت خود ندید گفت من دو ام محنت بسیار کشیده و علمی بدست
آورده امید نجات آخرت در طریق داشته ترک آن باختیار از دست من نمی آید اگر کاری بفرمائید که بدان مشغول
باشم تا خود آن مشغولی غالب آید و این اشتغال که دارم فراموش کرد و اهتمام دارم درویش پیش از آن بر شیخ یوسف قتال
رفت و او چنانکه معلوم شد با متثال امر آن درویش برخاست و هرچه بود بر همان رفت وفات مولانا شعیب
در سنه ست و ثلثین و تسعمائه و قبر او بر بالای حوض شمسی است متصل خانقاه ملک زین الدین که از صلحای اخیار
زمان سلطان سکندر بود رحمت الله علیه بجانب شمال ملک زین الدین و نصیر الدین ایشان دو برادر بودند
از انجبای روزگار و صلحاء است از مردم سلطان آبادی ایشان در سلک خدمت موروثی بعضی سلاطین دهلی
انتظام داشتند محاسن اخلاق و محامد اوصاف ایشان فائز در مسجد زین الدین است و کلای خانجهان که از بنی اعمام سلطان
سکندر است انار الله برهانه بود چون سلطان را با خانجهان مذکور مزاج محبت و عنایت انحراف پذیرفت و از جهت بملاحظه
بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت اخوت اظهار رنجش و کدورت با وی مصلحت ندید هرچه از منصب وی لایق
دوازده هزار سوار بود بظاهر هم بر مسلم میداشت ولیکن در باطن زین الدین را حکم فرمود و دو کلمه بخط خاص خود او را
نوشت که هرچه از اموال و املاک خانجهان باشد تصرف نماید و هر نوع که داند خرج کند بنوعی که خانجهان را بهیچ اطلاع
نباشد نوشته بود که بعینه نه خصد و نوشته بود که از زین الدین حساب گرفته نشود هیچ کس را با وی کاری نیست از انجا
که توفیق بر خیرات و مبرات رفیق احوال آن سعادتمند بود همه را بمصارف خیر و محال ثواب رسانید و الحال قبه

صلاح و تقوی و خدمتکاری اکثر مشایخ و علمای وقت را با ایشان محبتی و رجوعی بود زین الدین بخدمت ملازمت
برادر که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده روزگار بتجرد و فراغت که موجب جمعیت عبادت است
میگذرانید و اغلب اوقات در حضرت دهلی بسیر مقامات و اماکن آن محظوظ میگردید و قریاتی که در حوالی دهلی بواله [?]
دار ملکیت گرفته علما و صلحا و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت سکندر زمان صلاح و
تقوی و دیانت و امانت و حلم و وقار بود او را با علما و صلحا و اکابر و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم از
عرب و عجم بعضی بسابقه استدعا و طلب و بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و توطن اینجا را اختیار کرده اند
چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور می شوند از آن قبیل اند و بالحقیقة محامد زمان سلطنت این سلطان سعادت
نشان از حد تقریر و تحریر خارج است و از وی نیز در باب فراست بلکه کرامت حکایات نقل میکنند که اگر تفصیل
سطری از آن املا کند مگر دفتری دیگر انشا کند مد تاریخ جلوس او بر سریر سلطنت دهلی سال اربع و تسعین و ثمانمائه و ارتحال
او بعالم آخرت ثلث و عشرین و تسعمائه و مدت سلطنت سی و نه سال **نقلست** که این شیخ زین الدین هرگز
تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد و در حلقی میساختند تا سینه آدمی بلند و در روی قرآن می نهاد و تلاوت
میکرد و گاهی که غلبه نوم بودی کمندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم میساخت تا اگر خواب برد کمند
در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از خدمتگاران و غیرهم همه نصف اخیر شب برای تهجد بر میخاستند و
تا وقت چاشت در منزل او خبر با بشارت دست و زبان کار نمیشد از جهت مشغولی اوراد و نوافل گویند که
ویرا شب جمعه بروح مطهر رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدار چندمن برنج قبولی می پختند که بر هر برنجی سه
کرت قل هو الله احد خوانده میدمیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یکهزار تنکه زیادت
میکرد تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنکه خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایام چه مقدار
مبلغ میشود با آن ارزانی اسباب و مصالح که در آن زمان بود **نقلست** که هر دو برادر ختمهای قرآن میکنانیدند
و هر روز چهارشنبه التزام عملی که اثر او در استجابت دعا اثری عظیم مشهور است دارد کرده راه حق سبحانه و تعالی
شهادت نصیب ایشان گردانید و عاقبت محبان شد که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین را در سنه
و عشرین و تسعمائه یکی از غلامان نافرجام در شهر که بدان عادت بسیار داشت زهر داد و شیخ زهیر الدین همراه
ابراهیم در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائه شهید شد و قبر او جانب غربی حوض شمسی است خانقاهی دارد و صفه و مکرر
جای متعین و بی بدل است و از میان عمارتی که بالای حوض است ممتاز و مشهور و هم از موضع روضه و جای قرار
آثار رحمت و قبول لایح و واضح است رحمة الله علیه شیخ جمالی مرید مولانا سماء الدین یگانه روزگار و جمیع اطوار

بود نام اصل او جلال خان است در اوائل جلالی تخلص میکرد آخر باشارت پیر جمالی تخلص کرد او را
پدر او تعلیم گذاشته بود بنا بر استعداد و قابلیتی که داشت ترتیب یافت و کسب فضیلت کرد و شاعر
شد اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل گفته طلبت شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیده او بهتر از غزل و مثنوی
است مسافرت بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره و مولانا جلال الدین
محمد دوانی را علیه الرحمة دریافته صحبت صورت و معنی در ذات او لقبه یافته بود در صحائف و از نکات عجیب ایام
امور غرایب دلپذیر بود و کمتر کسی را از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن بهلول
است در پیش بابر بادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در وی این بیت است ٥ شاه دشمن کش ظهیر الدین
محمد بابر آنکه + لشکر بنگاله را از الغار کابل لشکند + و بنام همایون بادشاه نیز قصاید گفته با پیر خود اعتقاد عظیم داشت
این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن
سرور بشارت یافته ٥ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات + تو عین ذات می نگری در تبسمی
مقبره او در مقام و مقام خواجه قطب الدین است قدس سره نهایت تره و لطیف بحضور خود ساخته بود و خانقاه
و خانه که الان قبر او در وست در حالت حیات مسکن او بوده وفات او دهم ذی القعده سنه اثنی و اربعین و تسعمائه
در سالی که همایون بادشاه بگجرات رفته بود و او نیز همراه بود همانجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحی که حیاتی
تخلص دارد مجموعه مکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف و در زمان خود مجمع الفضلا و مرجع الظرفا بود درویش پسر
محبوب تر و بدل آن دیگر بود و اشاره غریبی داشت و ظهور ربی عجیبی گوشه فیض و حالتی بود شعر را در بداهه
می گفت و بسیار میگفت الحق اگر بانیقوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می شد آثار
غریبه از وی بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر یاران بود و با هر
طایفه سری داشت از انجهت او را قبولی دیگر بود با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلفی
او زیاده بر همه بود و در اندک وجه معیشتی که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را گرد سراپرده
حالتش مجال عبور نبود هر روز در حواله گاهی و دایم در سیری و هر دم در شوقی بود با این همه از معنی فقر و فنا و
درد مندی که سرمایه سعادت ابدی است قسطی کامل نصیب او شده در زمان افغانان هر که از جنس طالب علم یا شاعر
یا قلندر از ولایت بانجانب می افتاد در منزل او می بود و بهر یک مهربانیها و خدمتها می کرد مبلغی کثیر از ترکه
پدر با و رسیده بود آنهمه را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت از این سرای
فانی بر بست ولادت او در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه و وفات او در سنه تسع و خمسین و

تسعمائة است قبر او بر صفه که بیرون روضهٔ پدر است **سید شاه میرک** سید عالی نسب از اولاد میر سید
شریف جرجانی و در جزئیات فنون وقوف نمود و در امور طبیعت در تاریخ وفات او گفته است **قطعهٔ تاریخ**
نادر العصر شیخ عبد الحی + که بوصفش مرا زبان نبود + وقت نزعش بسر رسیدم من + گفتم ای چون تو در
زمان نبود + سال تاریخ خویش خود فرما + که جز او در دو زمان نبود + گفت تاریخ من بود نامم + بنابر وقتی
که در میان نبود + از عبارت شیخ الحی لفظ عبد اسقاط نموده است **دیگر شیخ گدائی** پسر کلان شیخ جمالی
است وی در بزرگی و جاه پهلو بپدر میزد و در اول و آخر همت بر کسب معالی و مفاخر داشت در رعایت
اطوار بزرگی و عزت و ملاحظهٔ اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدای حال در سلک مقربان و خواص
ملازمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه منتظم بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سریر سلطنت پای
نهاد بجهت اختصاصی که بسلسلهٔ همایونیه داشت سلوک طریقهٔ سفر برای اقامت اختیار نموده بدیار
گجرات بدر رفت و از آنجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال
مشرف شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدیار مالوف عود نمود و بواسطه
ارتباط و اتحاد که بجناب خانخانان محمد بیرم خان داشت نهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور
که از لطائف خفایای حکمات الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجه خانخانان بحرمین شریفین شد و هم در راه
حج در سنهٔ ثمان و ستین و تسعمائة شهادت رسید او بتقریب بعضی حساد و اعادی از اینجا بر آمده بجانب گجرات
افتاد چند گاه در آن دیار گذرانید و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت نمود از جناب سلطنت سکونت شهر
نمود چندگاه در گوشهٔ فراغت و آسایش باوجود کبر سن در لباقتی بهشت آئین با امر و با نهی گذرانید و
چون نوبت مرگ بر سید همه را گذاشته بعالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنهٔ ست و سبعین و تسعمائة
سید حسین پای منار درویشی بود سفر کرده و صحبت اندوخته بقناعت جسیم بود
در زمان سلطان سکندر از جانب مشهد مقدس طوس بدهلی آمد صحبت او با سلطان خوش بر نیامد در
قلعهٔ دهلی کهنه در مسجد پای منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از نسای امرای سکندر معتقدهٔ او شده بودند خرج
وجه معیشت ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت میکرد و حاصل آن را صرف فقرا
میان او و شیخ جمالی بسبب مزاحی در میان بود شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را بعضی
امور ناشایسته نسبتی میکرد وی از همین در قهر شده آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد بعضی
گویند که این حکایت غلط است او را علت استسقا شده بود و بمشاورت اطبا قصد کرده بود در مرض

آنچنین شهرت کرده گویند شیخ جمالی این بیت را برای ابتدای او بطریق مزاح و ظرافت گفت بیت آلت مثل
چوب بر بدی ای علت پس چگونه خواهد رفت ، و الله اعلم وفات او در سنه اثنین و اربعین و تسعمائه و مقبره او در پایان
شمسی است شیخ یوسف چرپا کوٹی درویشی بود بر مشرب شطار حلقه ذکر بسی غریب برپا داشت در اثنای آن
ابیات عاشقانه میخواندند و شوق میکرد شان عالی داشت بود و اسطهٔ شیخ عبد الله شطار میرسد خدمت والد رحمه الله صحبت
او رسیده و تلقین ذکر نموده و آن را الله داد و در بعضی از قصبات میان دو آب مدفون اند رحمة الله علیه شیخ خانو گوالیاری
از مشاهیر وقت خود بود و مرید خواجه حسین ناگوری است و خرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسین هم رسیده که در جنید پری بود
نیز داشت و وی بروحانیت خواجه بزرگ معین الحق و الدین بغایت متوجه و فانی بود از جهت کبر سن و ضعیف
به تعظیم مردم قیام نمودی خدمت والد صحبت شریفش رسیده بود و ندانسته ترک تعظیم و قیام که از وی در مردم شهرت
یافته بود پرسیده فرمود که من پیر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم هر داخل و خارج قیام نتوانم کرد مخصوص ساختن
بعضی دون بعضی لائق بحال فقرا نباشد مرا معذور دارند و شیخ نظام نارنولی از مریدان اوست و نیز این طریقه
ترک قیام بقصد اتباع شیخ مسلوک دارد و قبول تمام و شهرت عام یافته و شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز مرید
بود و مردی تمام بود مریدان دارد خواجگی پیری است در بیانه در گوشه مسجد افتاده درویش بیچاره کار
کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منور که در آگره بود نیز مرید خواجه خانو است خالی از جذبه و نوع حالتی نبود وفات
خانو در سنه ... شیخ علاء الدین بن شیخ نور الدین اجودهنی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره
فرید و هر دو چند عصر بود صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه وی از بدو فطرت بهذه صفات موصوف آمده
اخلاق درویشان و کمالات ایشان بحسب جبلت در ذات او مرکوز بود جامع صفت حلم و کرم و سخاوت و عفو
و صفح چیزی از آنچه از اسباب حظ نفس و آسایش تن باشد بخود راه ندادی او را در زبان شیخ فرید ثانی گفتندی
قدس سره و او را با روحانیت خواجه قطب الدین قدس سره رابطهٔ خاص بود و اعتقاد کامل گویند که روزی درویشی
پیش او آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست بار امتحان بکنیم کنجشکی آوردند و قطره زهر در دهان
او چکانیدند پاره کاک انگور خواجه را آسیا ساختند و بآن کنجشک دادند در حال زنده شد ولادت او در سنه اثنین و
سبعین و ثمانمائه وفات او در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه مقبره او در سر اسپ است قریب دهلی کهنه که آن
احفاد اجداد او در آنجا سکونت دارند سید سلطان بهرائچی خدمت والد نور الله مرقده
گوید مردی درویش اهل دل و خاکسار و صاحب همت بود مرید شیخ علاء الدین اجودهنی
تلقین و ارشاد از حضرت شطاریه داشت از لباس الفقر الستر

عزوبت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می‌بود گاهی با جامه فقرا می‌بود و گاهی تنها بجامه
رسم مقید نبود ذکر جهر بسیار میکرد و ضرب و ذکر که بر قلب صنوبری میزد بعضی مثل آواز
سندان داشت و گرگرمی جهید خدمت والد فقیر بودند در ابتدای طلب روزی
بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتابت مشغول بود و من سر فرو افکنده مشغول بذکر بعد از
ساعتی خشمناک سر بر آورد و بجانب من دید درهمین حالت تبسم کرد و برخاست و مرا در کنار
گرفت و لطف نمود و مرا مجال استکشاف حقیقت اینحال نشد چون از خدمت او برخاستم
شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل همین میکرد که امروز جوانی پیش من آمده بود که دل او ذکر
میکرد مرا بر وی غیرت آمد خواستم طپانچه بر روی او می‌زنم ناگاه سری حاضر شد و گفت جای
رحم است نه غفلت که وی را با هندوزنی محبت واقع شده بود و برکت توجه او بشرف اسلام مشرف شد
قبیله او دادخواه شدند و پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بود رفتند وی بشیخ گفته فرستاد
که زن را از خانه بیرون کنید و اگر نه بر سر شما می آیم شیخ تیغ در دست گرفت و برآمد و گفت وی مسلمان
شده است او را بکافر سپردن جائز نیست اگر دغدغه خباثت است زود بیائید تا خدا چه کند از گفتن شیخ رفتنی در دل
وی کار شد و از آنچه میگفت پشیمان شد و از جمله مریدان و خلفای شیخ علاء الدین شیخ ابن الله دیه بود
مردی عزیز و مس و متبرک و مجذوب شکل بود رحمة الله علیه **سید علاء الدین** سید عالی نسب و
متبرک بود صاحب ذوق و حالت و حلاوت و در فن موسیقی هند وقوفی تمام داشت شعر هم میفرمودند آن
از وآلت وقت اوست **غزل** ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او
دارد بهجت وجوی نیابد کسی مراد دلی کسی مراد بیابد که جست و جو دارد نشاط باده پرستان شبها
برسید هنوز ساقی با باده در سبو دارد حدیث عشق تو تنها نه من همی گویم که هر که هست ازین گونه
گفتگو دارد متاع دل بکف دلبری بده تو علا که این متاع گران را نگاه دارد **سید علی قوام** و از ارباب
کمال و سکر و وجد و حال بود دائم با خود حالتی و سرگرمی داشتی سخن اعجوبه و بانگفتی و ملباس خاص مقید نبودی
گاهی خرقه مشائخ پوشیدی و گاه لباس سپاهیانه دربر کردی او در اصل از سادات سوانه است در اوایل
طلب بجانب جونپور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بهاء الدین جونپوری شد و قبول خاص و
حالتی مخصوص نصیب او شد و ابواب فتوح بر روی مفتوح گشت چهار منکوحه داشت و وظیفه داران بسیار بودند
هر چه از فتوح رسیدی نصفی بر وظیفه داران قسمت یافتی و نصفی دیگر بر منکوحات و وصول فتوحات بر وی متصل

دستوالی بود و هرگز منقطع نگشتی گویند که وی تا چهل سال هیچ خادمی را امر نکرد و خدمت نفرمود شبی خفته بود تشنه
گشت کسی که هر شب آب خوردن در جای خواب نهاد داشت فراموش کرد و آب ننهاد او دست بر جانب کرد ظرف
آب بدست نیامد باز خفت باز تشنگی غلبه کرد باز آب جست نیافت چون تشنگی بنهایت رسید و کار بهلاکت کشید
نخواست که از کسی طلبد و نقض عهدی که با خدای بسته بود کند برگ تن در داد و گفت بیا ای مرگ وقت گشت
بار دیگر بحکم اضطرار بدست برای تفحص آب فراز کرد کوزه پر آب یافت آب بخورد و خدا را شکر گفت خدمت
والد میفرمودند که من بلازمت او رسیده ام و از وی سخنان شنیده اثر ذوق و عرفان و طلب و سرگرمی محبت
از کلمات او لائح بود که من تا بوده ام بخانه دنیاداری نرفته ام و هر کسی را از ایشان بخانه خود طلبیده ام و خادم
بخانه کس نفرستاده ام میفرمود که بعضی مردم که بخانه کس نمیروند و رقعه مینویسند و خادم میفرستند این چیزی
نیست ممنوع توجه بدیشان هست بهر وجه که باشد میفرمود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیده ام که میگوید
علی دل بر در خود میزنی و از احوال خلق خبردار نمی شوی گفتم یا رسول الله اگر دل هست از آن تست و اگر در از آن
تو علی بیچاره در میان چیست فرمود برای خلق خدا دعای تو در حق ایشان مستجاب هست میفرمود که من خادم فقرا نم
تمام روز خدمتگاری ایشان میکنم مگر آنکه در میان میکنم عصر و مغرب مرا معذور دارند و مزاحم احوال من نشوند
نگذارند مرا که در آن یکساعت بحال خود باشم میفرمود که مرا عجب آید از آن طائفه که بر قوالان حکم رانند که فلان
غزل بگو این را خوش دارم و این را خوش ندارم ذوق من مقید نیست مرا هر چه بگویند خوش آید و همه را ذوق کنم قبر
او در جونپور است وفات در سنه خمس و تسعمایة **شیخ ادهن جونپوری** پسر شیخ بهار الدین است
از مشایخ وقت خود بود و بزرگ بود عظمتی ظاهر داشت بسیار مسن و معمر و متبرک بود و مدت عمرش از صد
متجاوز گشته و شوق و محبت و ذوق او همچنان تازه چنان ضعیف بود که تا دو کس او را نگرفتندی از جا برخاستن
نتوانستی بخلاف حالت سماع چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گرفت نقلست که در وقتی
شیخ بهار الدین در خدمت شیخ محمد عیسی بود هر نماز بامداد شیخ را در تکبیر اولی در یافتی و اگر چنان بودی که از
اولاد او کسی مردی نیز از او راک این سعادت محروم نگشتی مگر روزی پسر او فوت شده بود کسی دیگر نبود
که تجهیز و تکفین او پردازد ضرورت شد او را متقید شدن بدان از این سبب در آخر تشهد بجماعت رسید
شیخ بعد از آن که از نماز فارغ شد روی بجانب او کرد و گفت بعد از این نیز دان شاء الله تعالی بعد از آن
شیخ ادهن متولد شد حقتعالی ببرکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد و وفات او در سنه ست و سبعین و تسعمائة
قبر او نیز در جونپور است **میان قاضی خان ظفرآبادی** قدس سره مرید

خلیفهٔ شیخ حسن طاهرست از جملهٔ صادقان این طریق ست صاحب مقامات و کرامات و حرمت در نظر
وی بحسب زمان اگرچه متاخرست ولیکن بحسب صفای معامله از اجداد متقدمان ست نقلست
که وی می گفت سالها چله ها کشیدیم و ریاضتها کشیدیم تا قدری مکاید نفس حاصل کردیم و دانستیم که
نفس بچه طریق راه میزند و چه کمین گاهها دارد نقلست که نصیر الدین محمد همایون بادشاه هرچند از وی التماس
قبول نذری کرد قبول نکرد یکباری کاغذ سفید با مهر او نشانها که در فرمان میباشد بخدمت شیخ فرستاد تا
هر موضعی و هر مقداری که خواهند در انجا بنویسند فرمود ما را احتیاج نیست و بی احتیاج حق مسلمانان گرفتن
روا نباشد و ما در خدمت پیر خود عهد کرده ایم که ~ از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم بخدا + که نیم بندهٔ غیر و نه
خدای دگرست + گفتند که بفرزندان خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمود ما را بر ایشان
حکم نیست ایشان دانند ستانند یا نستانند چون فرمان را پیش شیخ عبد الله که اکبر اولاد او بود بردند وی نیز
قبول نکرد و گفت پسر باید که بر متابعت پدر رود چون پدر ما قبول نکرد ناچار ما را نیز آن باید کرد که ایشان
کردند خدمت والد مغفور مودند که وقتی با چند از جا جونپور قاصد دهلی بودیم چون گذر ز دیگ ظفرآباد افتاد
قصد ملازمت شیخ از احباب وقت نمود بخانقاه شیخ در آمدیم و منتظر برآمدن ایشان نشستیم چون
وقت نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها برآمدند و نماز گزاردند بعد از نماز شیخ بما متوجه شد و پرسید که شما
از کجا می آئید و کجا میروید و چه کس اید و چه نام دارید هر یکی را جوابی عرضه کرده شد ما حضری درویشانه که دا
حاضر آوردند و وداع کردند والد مغفور مودند که از همان ساعت که از خدمتش بیرون آمدیم گریه را استیلا کرد
که بکیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت قبر او هم در ظفرآباد است وفات او یازدهم صفر
سنه سبعین و تسعمائة شیخ محمد مودود لاری از جهرهٔ علم توحید و رندان مشرب تجرید و تفرید بود حرفی
شگرف شگرف حالی داشت و بمبئی بکبد در سنه ۹ در دیار قدوم آورد و میان وی و شیخ امان صحبت
در پیوست و از شیخ امان استفادهٔ علم توحید و تحقیق کتاب فصوص الحکم و غیره پیش او کرد گویند که چون نشسته
شدی و وی از ذوق و حالت سرگرم گشتی فرمودی اهل دیوانه حالا وقت سخن بست کتاب از میان
بردار و سخن بشنو از حقایق و اسرار آنچه بزبان حال آمدی کشف نمودی گویند که او را بعضی از غرائب علوم
مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود بارها با شیخ امان گفتی در خدمت پیر بارم بجهان تا میو با چنین وی گفتی ما را
از شما سخن توحید بجای صد کیمیا بست همین بس ست در حق شیخ امان فرمودی جوهری قابل یافتیم ولیکن که
کلاه یک چشم دارد و در مخاطبات نیز او را ملفظ کورک بخواندی مدتها در آگره اقامت داشت بعد از ان بجلاوه

شیخ امان و رابطهٔ خدمت او در پانی پت سکونت فرمود و شیخ امان برای وی مدد معاش بقدر کفایت نیز
حاصل نموده و همانجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجاست قدس الله سرهما شیخ محمد حسن پسر دیگر
شیخ حسن طاهر است از عارفان روزگار بود حال صحیح و مشرب عالی داشت گویند که وی چون از خلوت برآمدی
از هنود و مسلمان هر که نظر بر روی او فتادی تکبیر برآوردی و تعجب کردی جامع بود میان علم و حال و علوم ظاهر
صوریه نیز تعلقی داشت اصل نسبت وی از جانب پدر بسلسلهٔ چشتیه است ولیکن ارتباط او بسلسلهٔ شریفهٔ قادریه
بر همه غالب است سالها در حرم مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مجاور گردیده و از مشایخ قادریه که در مدینه بودند
بیعت و اجازت یافت بار دوم که شیخ حاجی عبد الوهاب بزیارت حرمین رفت او را بوطن اصلی آورد و ولادت
در جونپور بود و اقامت او در آگره و قبر او در دهلی در زیر یک منزل برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرهما گویند که
وی بعد از نماز دیگر در آمدن شب را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد همینکه شام در آمدی در خلوت
رفتی و در حجره بستی و شمع افروختی مشغول شدی گاهی از آنچه وقت اقتضا کردی از علم این طایفه املا نمودی و تا
تمام گشتی بسوختی باعتراض کردی بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضی رسائل نیز دارد و از انکه گاهی
شعری نیز گفتی بعضی از مریدان الهی او را شاه خیالی نیز گویند او را مریدان بسیار اند و عم اوسط محرر سطور شیخ فضل الله
که بشیخ بهنو معروف دارد مرید اوست و آخر مریدان شیخ است و شیخ بهنو مردی بود صاحب برکت و نعمت و باشغال
و اوراد مشغول و در محبت پیر مغلوب صاحب ذوق و حالت و مقبول مشایخ و مجاذیب برکتی ظاهر داشت و نعمتی شامل در وقت
فوت ایشان مامر داند رحمة الله علیه وفات شیخ محمد حسن بیست و هفتم رجب سنه اربع و اربعین و تسعمائه و این چند کلمه از
مکتوبات اوست مدرکه عالمی است که مدرک آن جز حواس نیست قل هو الذی انشاکم و جعل لکم السمع و الابصار والافئدة قلیلا ما
عالمی دیگر است که مدرک آن جز عقل نیست العقل نور یقذفه الله تعالی فی قلب المؤمن فیفرق بین الحق و الباطل والمعقول
والمحظار و عالمی دیگر است که مدرک آن جز علم نیست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و عالمی دیگر است که مدرک آن جز عشق
نیست و هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة ای عزیز ورای طور حس و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که
عشق نامند در آن طور چیزها معلوم شود که در اطوار دیگر نشود عرف من ذاق الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم
لاشد شوقا چه الله را معنی مشتاق صورت است و صورت مشتاق معنی مولی مشتاق بنده و بنده مشتاق
مولی آمد مثنوی ناگه آمد که ای طالب بیا + جود محتاج گدایان چون گدا + جود میجوید گدایان ضعاف +
همچو خوبان کاینه جویند صاف + ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون و سکون
حرکت شد آثار از افعال و افعال از آثار منفک نشود ایک را از کسر و کسر از ایک انکسار منفصل گردد انفعال

آثار افعال مظاهر و مجالی ذات و صفاتند و جز ذات مولی و تبارک و تجمد و صفات کمال وی تعالی و تفرد از
ممتنعات و محالات اند جز ذات او هیچ چیز وجود ندارد و جز صفات او شهودی وحدت مقتضای ذات آمد
و کثرت مقتضای صفات است اینجمله صفت که کردی اثبات + بیدان همه بی تصرف ذات + او را همه صفات
میخوان + لیکن صفتش همه یکی دان + علم ان الله تعالی و تفرد ذاتا واحدا و صفة واحدة لکنها تنوعت بتنوع
النسب و الاضافات و تکثرت بتکثر الشئون و الاعتبارات باطن بود بی نمود آمد و آن ذات خداست و صفات
وی و ظاهر نمود بی بود و آن افعال خداست و آثار افعال او است بود بی که نمود نیست او را + ذات است
و صفت بدان و دریاب + و انرا که نمود هست بی بود + فعل و اثر همین بر شتاب + اگرچه من حیث الافهام
و العقول صفات غیر متباینة اما من حیث التحقیق و الحصول عین ذات اند است بود هست و نمود هست دگر چیزی نیست
حق است همه بود و جهان جمله نمود + شوق است بوحدت و زکثرت همه ذوق + کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بود
هر مظهری که هست مغایر هست مر آن چیز را که در وی ظاهر است و ظاهر است و ظاهر بصورت شیخ خود در آن مظهر بار نه
بذات و حقیقت خود هست نه بعینی صورت در آب و مرآت + کرآن دیگر بود تو دیگر هستی + مگر مظاهر الهی که در اینجا ظاهر
و مظهر با یکدیگر متحد اند و فرق میان ایشان باطلاق و تجرد و تعین و تقید است مثلا حقیقت انسانی باعتبار اطلاق و تجرد
ظاهر است و باعتبار تعین و تقید مظهر و شک نیست که آن حقیقت عین افراد خود است که مظهر او شده است آن نوع را که ظاهر
شخص نوع مظهر است + باشد میان ظاهر و مظهر دوی محال + فرق بجز تقید و اطلاق یافتن + نتوان میان ظاهر و مظهر هیچ
حال + قال بعض العارفین هو الظاهر بالتقید و التعین الذی تقتضیه الاسماء و الصفات و الباطن بالاطلاق و التجرد الذی
تقتضیه الهویة و الذات و الآخر بالانکشاف و الانجلاء هو اثر التعین و التقید و الاول بالاستتار و الاختفاء الذی
هو اثر الاطلاق و التجرد و هذه الاولیة و الآخریة من حیث المرتبة لا من حیث الزمان اذ المکون عین الاکوان سبحان
من خلق الاشیاء و هو عینها انسان نام تمثیل خدای است تعالی و تفرد بصور جمله موجودات و اسم تشکل او
باشکال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر وحدت انسان دلیل است بر وحدت ذات بلکه
هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی در وی مشاهده خواهی کرد نور محض و ظلمت
صرف هرگز مرئی نشود آنچه مرئی میگردد نوری است با ظلمت مخلوط که از اضیاء می نامند هر ظهوری نسبتی است
بانسبتی مربوط که از اجهان میخوانند هر ظهوری که حق را بنسبت باعیان واقع است بواسطه تنزل آنحضرت است از
از کمال نوریت و بساطت و اطلاق بمرتبه افعال و اسماء و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها معدوم اند علم و
شعور و ادراک شان نیز معدوم باشد هیهات چه نسبت خاک را با عالم پاک + کرد درست عجز از درک ادراک + دریافت

نشیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر برخواهی آورد و شناسای حق غیر حق نیست لا یعرف الله غیر الله نهایت
روش سالکان راه حق تعالی و تفرد آنست که بمقامی برسند که جمله اشیاء را محو و فانی در پرتو نور تجلی
حق تبارک و تعالی بیابند و الفقر حقیقی که مرتبه فنا فی الله است متحقق گردند و بحکم ان الله یا مرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها ستی هست راجع شود و هستی به نسبت عاید گردد ظهر النور ذو العین باشند + مطلع از وجدان
رتن باشد شاه عبد الرزاق جهنجانه مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است و وی از مشایخ قادریه است
بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت و از وی خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند در اوایل تحصیل
علم کرد بعد از آن مشرب عشق و محبت بروی غالب آمد ریاضات شاقه کشید و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید
گویند او را با حضرت علیه قادریه نسبتی بکمال بود و بیواسطه از آن حضرت ماذون و مشار بود و چه کمال باشد
ورای آنکه کسی بیواسطه از آنحضرت مستفیض باشد و او در صبر برشد اند و تحمل بلا قدمی راسخ داشت نقلست
که یکباری سید به مدت یکی از اعوان گرفتار بود شیخ او را در بند دید ضامن او شد و او را گفت تو از شهر بدر
رو که من بجای تو در بند خواهم بود و ازین معنی بر سر او محنتها آمد و همه را تحمل کرد و خود در اظهار نکرد و غالبا میان
او و شیخ امان پانی پتی در تقریر مسئله توحید و اطلاق وجود و عینیه و غیریه او بعالم گفت و گوئی در میان بود و او و
دیگر از مشایخ عصر اطلاق حق را برنگی دیگر تقریر مینمودند و شیخ امان را درین باب رساله الیست مسمی باثبات
الاحدیه که مخالفان او را اورائیه خوانند از وی چیزی درین باب نقل خواهیم کرد انشاء الله تعالی و شاه عبد الرزاق
را مریدان و خلفا بسیارند سید علی که در بود دیانه است از مریدان اوست و بکبر سن رسیده است مشغول ذکر
و صاحب ذوق است وفات شاه عبد الرزاق سنه تسع و اربعین و تسعمائه و شاه عبد الرزاق مکتوبی در باب
عینیه حق جل و علا نسبت بافراد عالم و نفی و رأیت آنحضرت غراسمه که در میان ایشان و شیخ امان در آنجا سخن
بوده بشیخ حسین پانی پتی که مردی بود صاحب ذوق و شوق و حالتی از مخصوصان جانی فی الشیخ بود نیکی
از مخصوصان خود نوشته است درینجا نقل کرده شده اگرچه از افشای این اسرار و اجرای این کلمات
بزبان ترقت کاتب حروف متحاشی و غیر متجاوز است لیکن چون ایشان گفته اند و نوشته اند از نقل
آن چاره نیست و باعث بر ایراد این مکتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیر مکتوب شیخ امان که بعد از و
در مقابله وی نوشته شود مشابهتی بکتاب نفحات الانس که جامع مکتوب شیخ عبد الرزاق کاشی و شیخ
علاء الدین سمنانی واقع شود بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذو الجلال العین شیخ المشایخ
شیخ حسین دام حسنه و عرفانه الفقیر عبد الرزاق احمد عرض رسانیده آنکه اعلم یا اخی متعک الله بالمعرفه

والمحبة ان المعرفة على نوعين استدلالي ووجداني واما الاستدلالي فان من طالع حسن الله والقانة في خلق السموات
والارض وما بينهما لاح له في كل صنع آية يستدل بها على صانع حكيم مريد الى غير ذلك يكون ذلك في
الصنع اثر منه فيعرف الله بدلالتها وهذه المعرفة وان كانت ضرورية لا يسع المؤمن جهلها ولا يعتقد عقد الايمان
الا بها لكنها معرفة عامة ليست من المعرفة الحقيقية في شيء بيت چو آيات روشن گشت از ذات
نگردد ذات او روشن ز آيات + والمستدلون يعرفونه وراء العالم وهم المؤمنين بالغيب المستدلون بالدليل
ع زهی نادان که او خورشید تابان + بنور شمع جوید در بیابان + واما المعرفة الحقيقية الوجدانية فهي ان تخلع ذات
العارف عن ملابس الوجود بملازمة الرياضات والمجاهدات الذكر بمواظبة القلب واللسان والاعتصام بعروة
همة الشيخ فسلكت مسالك الفنا فيخلع الله عليه لباس نعوته واسمائه فانه الذي يعرف الحق بالحق كما قال
رسول الله عليه الصلوة والسلام عرفت ربي بربي ع رویت حق بحق شهود بود + خاصه حضرت وجود
بود + حاصل این معرفت آنست که جمیع موجودات ممکن نور حق یعنی تجلی او پیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی او
بصورت اشیا نسبت وجود باشیا کرده اند و بحقیقت غیر حق هیچ موجودی نیست و جمیع اشیا با و موجود شده والا
نه آنکه حق سبحانه وتعالی وراء عالم است و عالم وراء حق است تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا اعوذ بالله من
الزلل والخلل ومن تفسير القرآن برائه بل يكون هذا من فضله وعطائه قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا آمنوا
بالله یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اند ایشان یعنی المؤمنین الذين يؤمنون بالغيب وهم المستدلون
خاطبهم الله بخطابه وامرهم بقوله آمنوا بالله ای بالشهادة كما اشار الى هذا الايمان بقوله الا انهم في مرية
من لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط تحقيق باید که مشاهده حق فرماید در هر متعین بی تعین زیرا که الله تعالی
مشهود است در هر مقیدی باسمی و صفتی اما فی الواقع نه مقید است بدینها بلکه مطلق است از ینها ع
همه عالم جمال حضرت اوست + او جمیل و جمال دارد دوست + فاعلم یا اخی اطال الله بقاک بالمعرفة
والمحبة ان الحق سبحانه وتعالى واجب الوجود فاذا وجب وجوده وجب عدم ما سواه فان الذي يظن انه سواه
ليس سواه لانه منزه ان يكون غيره سواه بل غيره هو فنا غيره والى هذه اشار النبي صلى الله عليه وسلم بقوله لا تسبوا
الدهر فان الله هو الدهر اشار الى ان وجود الدهر وجود الله تبارك وتعالى لا انه تعالى وراء العالم تعالى الله عن ذلك
شاید که بخاطر شریف واضح نماید روشن تر ازین عرض دارم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی
ای آن کسانیکه ایمان آورده اند ایشان بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت کرده اند و دانسته اند که ما کو هم
وراء حقیقت مطلق خطاب مستطاب از ملک وهاب بدیشان میرسد که یا ایها الذین آمنوا یعنی المؤمنین

المستیقین بانفسهم امنوا بالله بان وجودک وجود الله بلا ضرورة وجودک وجود الله وهذا معنی قوله علیه السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه زیرا که اول اوست و اخر اوست ظاهر اوست و باطن اوست فاذا ثبت
انه الاول والاخر والظاهر والباطن ثبت انک لست انت بل انت هو فاذا عرفت نفسک هکذا فقد عرفت الله
والا فلا لانه تعالی جزئی حقیقی وراء کل وراء الموجودات کلها تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شاید که واضح
نگردد روشن تر ازین عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا آمنوا بالله یعنی المومنین الذین امنوا بالاشیاء
ویتقنوا بان الاشیاء موجودات علی حدة مستقلة دراء الحقیقة المطلقة خطاب کریم از رحمت رحیم بدایشان تا
امنوا بالله لا بالاشیاء لان اعیان المعلومات معدومات ابدا موجودات بوجوده سرمدا وهذا معنی قوله علیه السلام
ارنا الاشیاء کما هی ؎ در نظر عین غیر آب نماید محو شد قطره و حیات نماند واعیان ازین رو که هی کنند معدوم
واعیان ممکنات را آثار هست در وجودی که ظاهر هست و در اعیان وجود عین حق هست و اضافت وجود با عیان
نسبتی هست اعتباریه وافعال و تاثیرات تابع وجود اند و اعیان معدوم و معدوم نه موثر تواند بود و نه فاعل
بلکه موجود حق هست تعالی و تفرد هماره هست باعتبار تعین و تقید بصورت عبد واین شانی هست از شئون
ذاتیه او و معبود هست باعتبار اطلاق و عین عبد باقی هست نه او تعالی شانه معبود هست وراء حقیقت
عبد زیرا که حقیقت عبد ذات اوست تعالی شانه و آن ذات از حسب التعدد و تکثر که بواسطه تلبس او
به تعینات می نماید خلق و عالم هست پس عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم
؎ بر شکل بتان رهزن عشاق حق هست لا بلکه عیان در همه آفاق حق هست چیزی که بود ز روی
تقیید جهان والله که همان ز روی اطلاق حق هست فاذن لا موجود الا الله ولا معبود غیر الله وقد ذکر ان
حجابه وحدانیته و فردانیته لا غیره ولهذا جاز للواصل ان یقول انا الحق و ان یقول سبحانی ما اعظم شانی وما وصل
واصل الا الصفاته صفات الله وذاته ذات الله لانه لا ذات الا ذاته ولا وجود الا وجوده کما ثبت من قبل
لقوله لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر شاید که واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم روی عن النبی
علیه السلام انه قال حاکیا عن الله تعالی یا عبدی مرضت فلم تعدنی و سالتک فلم تعطنی اشار الی
ان وجود المریض وجوده و وجود السائل وجوده واذا اثبت ان وجود السائل وجوده ثبت ان وجوده وجود جمیع
الاشیاء من المکونات من الجواهر والاعراض وجوده ومتی ظهر سر ذرة من الذرات ظهر سر جمیع الموجودات الظاهرة
والباطنة دانم که واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم و وحدانی را در کتاب آرم قال الله تعالی فی محکم کتابه الحمد لله قال
المفسرین الالف واللام فیه للاستغراق معناه جمیع المحامد لله یعنی هر چه در صحائف کائنات از جنس ثنا و محامد است

ان اثنیه و محامد ذات واحد ست تعالی شانه پس بشارت قوله تعالی الحمد لله معلوم میشود که هیچ ذاتی ورای ذات
باری تعالی موجود نیست و امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی ذاتی دیگر موجود باشد الغرض اگر ذاتی دیگر ورای
ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که ورای ذات مطلق موجود باشد از فعل و از انفعال و
حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات کلها لله فثبت ان ذات الله
واضح تر ع ضدارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی آن کسانیکه ایمان آورده اید بخدای تعالی بانه خالق
موجود و دارک موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص و الزوال خطاب کردیم از ملاک رحیم بدیشان رسید امنوا
باذن ذلک الخالق الموجود پس دارک موصوف بصفات کمال منزه از نقیضه و زوال بل ذلک الموجود
الموصوف انت فآمن بالله بانک انت الموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بخدای تعالی بیار
مومن باشی ان الله المومن دیوانه یگانه خوش سفر باشد ع بیرون ز حدود کاینات است دلم + بیرون ز احاطه جهات است
دلم + فارغ ز تقابل صفات است دلم + مرآة تجلیات ذات است دلم + و دیگر در رساله دیگر نوشته است که اقرب طرق
ذکر است و از آن قریب تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد است کسی که حق سبحانه تعالی توفیق رفیق گرداند
که مشغولی وسطه پیر حاصل شود هیچ کاری از ین کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول باشد اگر چه ریاضتی
دیگر نداشته باشد همین او را بنجا رساند و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گزیر نیست زیرا که عالم الذی عالم
معنی ست و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقیقت و مظهر
کمالات حق است ع مظهر تام غیر انسان نیست که همه کون را مسخر کرد + انبیا و اولیا را حق بدان + مخفی
کرده ام با تو بیان + این فقیر را حضرت پیر ملاحظه صورت خود با ذکر چهار پایه فرمودند و مبتدی مشغول گشتم
که بالکلیه از ذکر از فتم یعنی همین ملاحظه صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت موکده لا بد ارد ستم
و هر کس که بواسطه پیر مشغول باشد اگر چه نه دست هیچ عبادتی و ریاضتی نیاید هم مقصود و صل برآید
زیرا که هر صاحب دولتی و سعادتمندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان موافق رود و در نور
رخشان ایشان در مرات دل وی تابد و بواسطه صفای وجه ایشان خود را عین ایشان یابد لا جرم فیض و
عطاے که با ایشان میرسد باو نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود از [illegible] ظاهر شود چنانچه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در باب ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمودند ما صب الله فی صدری شیئا الا و قد صببته فی
صدر ابن ابی قحافه و بواسطه حضرت پیر بر فقیر حالی غالب آمده بود که چون خلق را میدیدند و بنده نیز می نگریست حالا
ماهتاب نظر نمی آمد و بجای مشاهده صورت صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیده ام نمی نمود و اگر در

دیهر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد ۵ در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسی
باشد حقا که محال است این + ۵ در هر چه نظر کنم بتحقیق + جز نور رخ تو نیست منظور **شیخ امان پانی پتی**
نام او عبد الملک است و لقب او امان الله و غالب در زبان مردم جز اول لقب ست وی از علمای صوفیه
موحده ست از تابعان شیخ عربی قدس الله سره در علم این طائفه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشت و در تقریر
مسئله توحید بیانی شافی و تقریری وافی و سخن توحید را فاش گفتی و فرمودی اگر پایه انصاف در میان
باشد این علم را بر سر منبر توان گفت بطریقی که اصلاح در استجلا محال انکار نباشد و گفتی مراد از ابتدای حال
دو دلیل بر مسئله توحید بود و آلان بعنایت الهی شانزده دلیل دست داده است او را در علم تصوف و توحید
کتب و رسائل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر او لایح و رساله دارد مسمی باثبات الاحدیه که بیان اطلاق حق
و احاطه او بحقایق کونیه با حفظ مراتبه او در عین عینیه او با علم مطابق اذواق کمل و کلمات محققین اهل توحید
کرده بر لوایح مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته است در غایت بسط و تطویل در اول آن مقدمه
نوشته بسی جامع و مقید وی در تهذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سرمایه درویشی
پیش ما دو چیز است تهذیب اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودی که علامت کمال محبت
آنست که از محبوب بمتعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که بمحبت او متابعت
پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه بمحبت اهل بیت او سرایت کند **نقلست** که اگر در وقت درس او از طفلان
سادات بازی کنان در ان کوچه میرسیدند او کتاب او کتاب در دست گرفتی و بایستادی و ما دام که ایشان
ایستاده بودندی او را مجال نشستن نبودی او در تصوف مشرب ملامتیه داشت و در مجلس او ذکر دنیا و مالا یعنی
و غیبت مردم نگذشتی اوقات او بذکر حق و نشر علوم معمور بود و کتب قوم بسیار مشعوف بود و بمطالعه و تدریس
آن مشغول فرمودی اللهم ارزقنا افعالهم و اقوالهم فرمودی که قال این علم عین حال است فرمودی هر کسی را در چیزی
کشایش داده اند کشایش ما در کتب ایشان است اگر طالبی پیش او بارادت آمدی فرمودی که چیزی بخوان که
که طریق ما غیبت و از صحبت عوام الناس رابروی هجوم کمتر بودی و خانقاه و رباط نداشتی طالبان را از تحقیق
صورت منع کردی فرمودی ابتلا این امر مبتدی را از کار باز میدارد و از وجوه آسایش از خورد و خواب هیچ
چیز را بخود راه ندادی پهلو بر زمین ننهادی و از طعام اندکی چشیدی و در جمیع احوال با فقرا طریقه تسلیم سلوک
فرمودی گویند که یکبارگی دیوانه پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو برمن از آسمان فرود
آمد و در ساعت مغلان همه را از ده بردند تو برخیز و با من بیا و گاوان مرا از دست ایشان خلاص کن

حاضران مجلس بهزل و استهزا پیش آمدند ایشان را منع کرد و با درویش بنجد رفت پیش آمد طعامی حاضر آورد
و آبی پیش کرد درویش طعام بخورد و آب نوشید و بخواب رفت و آن حالت ازو فرو نشست و بدر رفت آنگاه
با یاران خود گفت مجاذیب را نمودارها باشد انکار چرا می کنید عالم نمودی بیش نیست چه عجب اگر بوی چنین نمودها شنیدند
گویند که ازو گاه گاهی فرض نماز فوت شدی با آنکه در ذکر و حضور دائم بودی و برانچه از علم و حال و صدق و کمال او
منقول است این احتراز احسن تا ولایت محل توان کرد شبها بیدار بودی و هر بار برخاستی و وضو کردی و تواجد نمودی و بعد
رودی الله اعلم بحقیقة الحال نقلست که او بار دیده اند که نماز شروع می کرد و از ایاک نعبد و ایاک نستعین نمی توانست
گذشت همین کلمه را مکرر کردی و در آخر بخود افتادی بارها دیده اند که در نماز شروع کردی و رنگ از رخ او گردیدی
و طاقت قیام بارکان نماز نداشتی والله اعلم بحقیقة الحال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد مودود لاری باکثر
سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه و واسطه شاه نعمت الله ولی میرسد و از میان سلاسل اعتقاد و تعلق
او بسلسله علیه قادریه غالب تر و محکم تر است نقلست که وی بتقریب بعضی دوستان بدهلی تشریف می آورد بار آخر که
رحلت خواهد فرمود در وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این بار یکی از دو سفر پیش است انشاء الله تعالی شیخ زکریا
اجودهنی که اخص اصحاب وی بود و احباب وی التماس نمود که یاران نیز در رکاب خواهند بود فرمود اگر سفر ظاهر است با یاران است
و اگر سفر دیگر است یاران بخدا سپردیم بعد از ان چون بخانه رسید بهمه کس و بهمه چیز در مقام وداع شد کتاب را بکشادی
و نظر کردی و وداع فرمودی و گفتی که از تو بسیار محظوظ شدیم و فائده ها گرفتیم و همچنین حجره و در و دیوار را وداع کردیم در
اثنا او را تبی عارض شد فرمود که آب بسیار گرم کنند و کوزها تو بیارند که امروز وسواس تمام عمر زائل میگردد یازدهم ماه ربیع الآخر
عرس غوث الثقلین رضی الله عنه کرد و فرمود از صاحبان تقدم نباید کرد و طعامی که پخته بودند بخش کرد دوازدهم ماه ناگهان حالات
سکرات موت بروی غلبه کرد دران حالت میفرمود که مشایخ طریقت ایستاده اند و فتوای توحید می طلبند و کلمات
توحید بر زبان او میرفت و کان وفاته فی ثانی عشر ربیع الآخر سنه سبع و خمسین و تسعمائة و شیخ امان را معتقدان و شاگردان بسیار اند
شیخ تاج الدین بن زکریا اجودهنی که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید بر طریقه شیخ میرفت و شیخ رکن الدین
که در ذوق و سخنان توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلک استفاده وی انتظام داشت و در آخر بصحبت
شیخ اسلیم سیکری افتاد و شیخ حسین چشتی که بحسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت از اینها
بیت او خالی از تازگی نیست ۵ چنین که بر پر طاوس نقش اسلی است اگر در و اثری یابی قبیلی است مولانا
حنین نقشی که در صنعت خط و کتابت و هر کتبی بی بدل بود و متبرک سنی و بیدار دل و در طلبیت قلب رعایت جانب اخبار
منتظر بود و مرید شیخ بهول است و لیکن بخدمت نیز محبتی و اعتقاد و ملازمتی داشت و از انجمله شیخ سیف الدین

والد فقیر ست غایت محبت و اعتقاد و بندگی بخدمت ایشان داشت کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و ایشان را
ربکائی و حالتی و گریه دست نداده باشد بیشتر سلوک یاران شیخ بخدمتش در رنگ تلامذه ست نسبت بایشان
بخلاف والد فقیر که بنهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بودند میفرمودند که فقیر را از صفت سالکی در زد طلب
و شوق بندگی درویشان بود و بخدمت بسیاری از ایشان رسیده شد این معنی در خدمت او یافته شد در
هیچ کس دیده نشد و ربط و تعلقی که دل را بحضرت او واقع شد جا واقع نشد و تسکینی و یقینی که بطفیل صحبت
او حاصل آمد از هیچکس نیامد و لهذا والدم را بالغایت خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشانید
و مثال خلافت تا چند روز بخط خاص خود مسوده کرد و بسیاری از علوم قوم در انجا درج گردانید و شغل ما
که آنرا سجود قلب گویند در آموخت و بعضی از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود و والدم را در
روز اول حال با یکی از علمای حال ظاهر که انتساب بسلسله سهروردیه داشت رسم بیعت واقع شده بود و چون در
خدمت شیخ امان افتاد عرضه کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما بیعت بجای واقع شده و حالا چه فرمایید
محبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمود حکم غیبت المرء مع من احبت درین راه اعتبار
محبت راست میفرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود یا تصورات و خیالات
خود بگویید عرض کردیم که ما را احوال نیست شد و تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود برای آن میگوییم که مناسبت
شما را دریابیم تا کدام مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا تمام عالم از عرش
تا فرش محاطه من است و من بر همه محیطم فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از ان تربیت فرمود و تلقین کرد و شبی
پیش خود در خلوت خاص طلبیده فرمود راهی است که بدو قدم بخدا رسند و راهی است که بیک قدم رسند و آن
اینست که با وجود است یا عدم العدم لیس بشیء وجود همان حق است بدین طریق بیک قدم بخدا رسند و شغلی
دیگر فرمود که آنرا سجود القلب گویند و فرمود گذشتن از آب و رفتن بر هوا و افتادن در آتش اینها همه دست دهد
ولی بعضی دست نداد قدس الله سره و در خاتمه تفصیل بعضی از احوال و کلمات والدم مذکور گردد ان شاء الله تعالی
اکنون نقل از رساله اثبات الاحد شیخ امان بکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید پوشیده نماند که چون عرفا
محققین و ناظران بنظر وحدت وجود و فائزان بسعادت معرفت و شهود فرموده اند که ما را بوجدان صحیح و کشف
صریح معلوم و مکشوف گشت که حضرت واجب تعالی عین حقیقت وجود است و بهمه موجودات ظاهر و مشهود و بعضی از
طائفه متصوفه این را بنوعی فهمیده اند و بوجهی در خاطر گذرانیده و اینها دو قسم اند لیکن بنا بر این سخن هر یکی با نتایج و ثمرات
آن در پیچانند کو رسید و دو تا حق از باطل پیدا آید و کامل از ناقص جدا آید بدانکه قدوة العلما جناب مولانا جلال الدین دوانی علیه الرحمه

در شرح رباعیات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون از محققان شنیده بودند که حق تعالی عین ذات وجود است حمل
این معنی بدان کرده اند که حقیقت حقتعالی جامعیت مشترک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیده
اند که کلی موجود نیست الا در ضمن علم و منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرت و سایر صفات او و کلام بشر باشند و این
ضلالتست فظیع و جهالتست شنیع بعد از آن میگوید که این فقیر را با یکی از آن طایفه اتفاق صحبتی شده در اثنا قایل شد
با انحصار وجود حقتعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتم این سخن مستلزم آنست
که بعضی ممکنات معلوم حقتعالی باشند و بعض مجهول او با آنکه همه در نسبت حق شریک اند مثلاً عدد ریگ بیابان و قطرات
باران اصلا معلوم بشر نیست چه هیچ فرد از افراد بشری مطلع بر آن نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس بر این فرض که علم الله
تعالی منحصر در علم افراد بشر باشد تعالی عن ذلک لازم آید که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر غیر آنکه معلوم بشر است
معلوم او باشند و دیگر پوشیده نیست که این معنی بودی آنست که موجودات ممکنه خود بخود بی ایجاد غیری موجود باشند
زیرا که موجد این موجودات غیر از حقیقت وجود نیست و آنرا خود امر مشترک خیال نموده اند و از آنچه که لازم می آید
غافل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی منفرد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را
بصور اغیار نمود مرآینه آن وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز بارواح و اشباح بران بود نماند بلکه در اینها
ساری گشته و بصور این موجودات مختفی چنانکه آنحضرت را وجودی دیگر مستقل ورای این موجودات و خارج از این
مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد لا غیر و این طایفه اگر چه
در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سایر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل الظهور و البروز از طایفه
اولی منتهی گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال ورای این موجودات بعد الظهور و البروز بها و اثبات وجود حق
بوجود همین موجودات مساوی آنست و در معنی هر دو از یک قبیله اند بلا تجاوز و لا تفاوت و شک نیست که در اینجا
نیز اموری چند وارد میگردند و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان بدلایل متعدده عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام در آن
میگوید و آنچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی مطلقاً متعین نیست و اگر نه تشخص لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجود که باشد
بهر وجه که موجود باشد حقیقیاً کان او اعتباریا عینیاً کان او علمیا لفظیاً کان او خطیاً بی تعین نباشد زیرا که موجود
را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز بی سبب تعین ممکن نی پس ناچار هیچ موجودی بی تعین نباشد خواه متبوع تعینات
مطلقا باشد بآن معنی که تعین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه تعین حقیقت مطلقه که اصل همه حقایق عالم است
و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگر چه آن حقیقت مطلقه فی حد نفسها متعین است و از ما عدای خود ممتاز اما تعین او
مانع شرکت میان همه افراد عالم نیست و خواه اخص تعینات مطلقا بآن معنی که تعین او مانع شرکت بود چنانکه تعین زید و عمر زیرا که تعین شان

جز بر هر یکی از ایشان صادق نیست و خواه اعم من وجه و اخص من وجه بآن معنی که بنسبت باقبل اخص بود و بنسبت با بعد اعم
چنانکه حقایق کلیه متوسطه میان این هر دو خواه زائد بر حقیقة بود و خواه عین حقیقه و سر درین آنست که هر موجودی که در وی
ترکیب بود تعین وی و مابه الامتیاز وی زائد بر حقیقه مشترکه وی بود مثلاً اگر موجود قایم بذات خود باشد جوهر گویند و اگر نه
عرض و شک نیست که تعین وی و مابه الامتیاز شان زائد بر حقیقه مشترکه ایشان ست و هر موجودی که در وی ترکیب
نبود بلکه واحد بوحدة حقیقی بود تعین وی عین حقیقه وی بود و اگر نه واحد نبود و لکنه واحد پس ناچار غیر ذات
موجود بنفس خود متعین بنفس خود قائم بنفس خود در آنجا نبود بآن معنی که آنچه دیگر انرا از وجود حاصل میشود
از تمیز و امتیاز وی را بذات خودش ست پس آن ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود متعین یعنی وجود
عین آن ذات باشد و تعین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق که ذات حق تعالی
نیست فیکون وجوده عین ذاته و تعینه عین ذاته فیکون متعینا بمعنی انه لنفسه بالفید تعین المتعین فی الخارج بالنسبة الی غیره
من التعینات الاخر و محققان علیهم الرحمة و علیهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون سلسله موجودات متعینه البته
بیک غیر متعین متناهی میگردد و وجهش آنکه هر تعینی مسبوق بلاتعین است و هر متعینی حکم میکند بسبق غیر متعین برو زیرا که
تعین را از مبدای که از و ناشی بود و محلی که بوی عارض شود چاره نیست پس ناچار است که یک غیر متعین باشد
که پیش از عروض تعینات و تقیدات خود بخود بذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات مر او را عارض و ثابت
توانند بود زیرا که مقرر ست که ثبوت شی مر شی را فرع وجود مثبت له است و شک که ماهیات قطع نظر از تعینات
و تمیزات موجود نیست تا چیزی مر اینها را عارض و ثابت توانند بود بلکه ماهیات خود عبارت از همین اعراض و تعینات
اند چنانکه این معنی در حدود شان مبرهن میگردد و نمی بینی که هر چند حقائق موجودات را تحدید میکنند غیر از اعراض
چیزی ظاهر نمیشود مثلاً وقتی که گویند که انسان حیوان است ناطق و حیوان جسمی ست نامی متحرک بالاراده
و جسم جوهری ست قابل مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجود لیست لا فی موضوع و موجود نیست که مراد از تحقق و حصول شی ست
درین حدود هر چه مذکور شد همه از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ ست چه معنی
ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی زیرا که آن ذات مبهم قائم و عارض بغیر خود شی
نیست و اگر نه این اعراض مر او را عارض و ثابت نتوانند بود و حال آنست که همه بوی قائم اند و همه بوی عارض پس
ناچار همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین وجود صرف و ذات بحت است که قایم ست بذات
خودش و مقوم ست مر این اعراض را و او را باعتبار هر تعینی نامی ست و آثاری و احکامی و بعض صوفیه جدة
قدست اسرارهم آن ذات مبهم موجود خارجی ست و مطلق بالاطلاق حقیقی که هیچگونه تعین و تعدد و تکثر را

مجال گنجائی نیست و اگر نه مسبوق بالتعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی است و نه جزئی و نه عام و نه خاص
و نه واحد و نه کثیر و نه مطلق و نه مقید بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز فان قیل الاطلاق
یشترط ان یتعقل بمعنی انه وصف سلبی ای لا بتقیید لسبی لا بمعنی انه اطلاق ضده التقیید بل هو الاطلاق عن الوحدة
والکثرة المعلومتین و عن الحصر الضافی للاطلاق والتقیید و فی الجمع بین ذلک او التنزیه عنه فیکون لثبته الیه
و سلبه عنه علی السواء لیس احد الامرین اولی من الآخر فیصح فی حقه کل ذلک مجال تنزیه عن الجمع و این را
حواله بکشف صریح و ذوق صحیح می کنند زیرا که عقل قابل جمع اضداد نیست و درین موجود حقیقی همه اضداد
مجتمع اند و عین یکدیگرند و معنی این سخن نه آنست که وی فی حد نفسه محکوم به هیچ حکمی نیست بلکه بآن معنی که هیچ یک ازین
نسبت در حقیقت وی ماخوذ نی و اگرچه در خارج بغیر یکی ازین نسب نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر در ماهیات گفته اند
که ماهیات فی حد نفسها نه کلیست و نه جزئیست بآن معنی که هیچ یک ازین نسبت در حقیقه وی داخل نیست بل هر یکی ازین نسبت
زاید بر وی است چنانکه اگر کلیه با وی اعتبار کرده شود کلی بود و اگر جزئیه اعتبار کرده شود جزئی و اگر هیچ یک اعتبار کرده نشود
نه محکوم بکلیه بود و نه محکوم بجزئیه نه بآن معنی که ماهیه در خارج منفک از کلیه و جزئیه موجود است و اگر نه واسطه
لازم آید بلکه آنست که در حقیقت و نفس الامر یک موجود است جامع جمیع اضداد بآن معنی که نه اولست و نه آخر
نه ظاهر است و نه باطن هم اول است و هم آخر هم است و هم باطن اولست از ان رو که آخر است و آخر است
از ان رو که اولست و ظاهر است از ان رو که باطن است از ان رو که ظاهر است بلکه اولست از ان رو که
نه اولست از ان رو که اول است الی مثل ذلک من الاضداد الاخر **سوال** مقرر است که هرچه در خارج
موجود باشد البته متعین باشد و هرچه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه
تواند بود **جواب** پوشیده نیست که مراد از اطلاق درینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلا است بلکه آنست
که وی را تعینی منافی سائر تعینات نباشد بلکه تعین وی جامع وی بود با همه تعینات لاحقه مر او را در مراتب تنزلات
وی این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین نباشد بتعینی که مخرج از کلیه و اطلاق بود بلکه
وی فی حد ذاته و حقیقته در خارج متعین است و نسبه سایر تعینات مطلق فیکون متعینا مطلقا و لا منافاة
بین تعینه و اطلاقه مبنی که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکما در خارج موجود است و معهذا وی کلی است و تعین او
در خارج منافی کلیه وی نیست و کلیه وی منافی تعین وی نی و اگرچه نزد بعضی وجود در خارج و کلیه منافی یکدیگر
است و لهذا کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما جانب وجود وی بر جانب عدم وی راجح و غالب است چنانکه در کتب منطقیه
مذکور است دلائل هر یکی در انجا مسطور است یعنی تعین آن موجود مطلق مماثل تعینات متعینه نیست زیرا که

هر تعینی از تعینات معینه مقابل تعینی دیگر است و مجامع با وی نیست بخلاف تعین آن موجود مطلق که تغایر و
تقابل در انجا منفی است بل عین هر تعین علوی و سفلی است صوری و معنوی و ازینجا متحقق گشت که وجود
در خارج منافی اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقی است که بحسب این کمالات تجلی
فرموده و خود را در صور متعینه و موجودات متکثره بصورت اغیار نموده بالفعل و الآن علی ما کان علیه فی الازل قبل ظهوره
من الوحدة والاحدیة الذاتیة فی الحقیقة و نفس الامر پس تعدد صوری باشد و احدیة معنوی بآن معنی که اگر چه آن ذات
متعین موجود در خارج از حیثیة آن که آن عین ذات است مشهود به بصر نیست همچون سایر موجودات جسمانیه اما
ببصیرت معلوم و معقول میگردد که نسبت این موجودات بآن حضرت ذات از حیثیة تمایز صوری و تغایر تعینی جناب
که اگر دو صورة از میان این صور کونیه را اعتبار کنند هر آئینه آنحضرت سه کننده آن دو باشد و اگر سه را اعتبار
کنند هر آئینه آن حضرت چهار کننده آن سه باشد کما ورد فی القرآن المجید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو
سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ولا شک انه لو لم یکن غیر العالم لا یصح هذا الکلام صحیح فهو غیر له ولا شک ان الغیر
یة بحسب الحقیقة لا یمکن فلا بد وان یکون بحسب التعین والتقید فلا جرم ان یکون له سبحانه تعین غیر افراد العالم من الروحانیات
والجسمانیات تعینات آخر و از حیثیة سریان معنوی و احدیة چنانست که عین این موجودات روحانی و جسمانی
و این موجودات عین آنحضرت احدیة الهیه اند و هویة عینیه لا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه و تعالی از حیثیة احدیة
ذاتیه و هویة عینیه منظور بود همه در وی مستهلک اند و عین وی اند و اگر از حیثیة سریان و ظهور منظور بود خود بصورت
همه او ظاهر متمثل است پس غیر چه باشد و از کجا باشد بیش از آن نیست که غیریة بتعین و تقید میگردد پس غیریة
بحسب صورت باشد و عینیة بحسب حقیقة کما ورد فی القرآن المجید والله من ورائهم محیط و کشف صریح و ذوق
صحیح اثبات این دو حیثیة می کند و اثبات احکام و آثار شان و ادای حق هر دو ایشان واجب و لازم میگرداند و اصلا
معرفة کاملان محقق و عارفان بحق آن است که کثرت را بالکلیه نفی کنند بلکه آنست که کثرة حقیقی و تغایر نفس الامری
منفی بود و غیریة اعتباری و تغایر صوری مثبت تا هر دو از وحدة و کثرة بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی
جاری بود پس ایشان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن میکنند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات
آن میکنند و هم نفی آن و نه عالم را غیر از حق سبحانه میگویند و نه حق را سبحانه وراء عالم همچون حکما و متکلمین و نه عالم را
عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آن حضرت می گویند
و آن حضرت را هم عین و غیر عالم پس ایشان نظر بمشاهده وحدة حقیقی و احدیة معنوی اهل جمع باشند
و نظر بملاحظه غیریة اعتباری و تعدد صوری اهل فرق و جمع شان حجاب فرق ایشان است

ده فرق ایشان حجاب جمع شان پس حضرت حق سبحانه وتعالی من وجه وراء عالم باشد ومن وجه وراء
عالم نباشد وعالم نیز من وجه وراء آنحضرت باشد ومن وجه وراء آنحضرت نباشد پس هرچه در شان خود
میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین توام و تو عین منی اذ لا فارق فی الحقیقة وان کان فیالاعتبار
فهذا هو الجمع بین العینیة الحقیقیة والغیریة الصوریة واگر میخواهی بگو من عین توام اذ لا نصیب لی من الوجود
بلکه همه توئی اذ لا وجود الا للمطلق پس عین تو کجا توانم بود و تو همه تو نه لاختصار الاطلاق بلکه همه منیم زیراکه
اطلاق اینجا پیدا نیست و در مظهر جز تقیید نمی‌بود پس عین کجا توانی بود ومن هم تو نه ام یعنی اگرچه اینجا
منم اما عین تو نیستم اذ لا نصیب لی من الاطلاق و اختصاصی بالیس من شانک و تو هم من نه یعنی
اگرچه اینجا نیستی اما عین من نیستی لانک لست بمقید ومن هم منم لثبوت التقیید و تو هم توئی لتحقیق الاطلاق
ومن هم توام باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث البطون و تو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر مع المظهر
من حیث الظهور وله سبحانه کمال وراء هذا الکمال وهو کمال الذات وکمالها لیس من شان البشر ادراکها
الکثرة انه متحقق له سبحانه ازلا وابدا ولا توقف له بوجه ما و هذا من حیث انه کمال اسمی ظهوری وصفی وان کان
لا یتحقق الا بالغیر والغیریة والموجودات العلمیة والعینیة الا انه ایضا فی غایة التنزه من التقیید بجهة دون جهة و التقید
لیس من الانحصار فی جهة دون جهة صوریة کانت او معنویة بل له الاستیعاب بکل الجهات والاحاطة بکل الحیثیات
یعنی اگرچه درین کمال تعدد و تکثر واقع هست اما جمال ذات در وی نیز مع هست و شک نیست که حقیقت اطلاق
از نتیجه آنست و بواسطه ظهور ذات دران پس آنجا حصر و انحصار را مجال نباشد چه اگر باشد منافی
کمال باشد رباعی من با تو چنانم ای نگار ختنی * کاندر غلطم که من توام یا تو منی * من منم ولی تو توئی
نی تو منی * هم من منم و هم تو توئی هم تو منی * و هنوز سلسله کلام او درین رساله دراز است و در سخن باز
ولیکن این قدر که نقل کرده شد کافی است و استخراج مقصود وافی والله اعلم **سلطان جلال الدین**
قریشی با از احوال عجائب و غرائب شنیده ایم که در تحریر و تقریر نگنجد درویشی بود صاحب حالت و مجذوب
اکثر احوال سر و پا برهنه بودی و در بیابانها گشتی و از پوشش بر مقدار ستر عورت اکتفا کردی علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی
همه بر ذکر داشت و گاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی جوان بود و به هیچ کس و هیچ چیز تعلق نداشت
و با وجود غلبه حال مقید بود با حکام شریعت هیچ کسی از اهل دنیا را در نظر همت او اعتباری نبود و در شهری
و قریه که رفتی اهل آن معتقد وی میشدند و هجوم می‌کردند و مریدی میگرفت میگفت که یک مرید دارم هشام نام مجذوب
است در صحرا میگردد گویند که وی را در علم نسبت فیض بود بزبان عربی و فارسی و هندی سخن گفتی و اکثر او قات

در سخن در آمدی و سخن بسیار گفتی و چون گرم سخن گشتی بر همه سبقت بردی و در ولصحوا نهادی ملا نور محمد نارنولی میگفت که یکبار
در مسجدی جماعه از محتسبان نشسته بودند وقت نماز بامداد بود که در آمد و صف را شکست و پیشتر رفت و تحریمه نماز
بر بست مردم را این ادای او گران آمد چون وقت نماز تنگ شده بود قراءة طویل خواند و سر برهنه نماز کرد این را با دو
الزام ساخته با وی بجدال در پیوستند چندان از روایات فقهی برخواند که مردم را غیر حیرت نیفزود و در آخر سخن
در حدیث من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه افتاد و وی اندازه سخن
کرد و چون گرم سخن گشت برخاست و راه صحرا گرفت گویند که یکی از معتقدان او از سخنان او کتابی جمع کرده پیش وی
آورد کتاب از دست او گرفت و در چاه انداخت و وی بغایت قلق صحبت داشت بارها این بیت خواندی

بیت حاصل عشقت سه سخن بیش نیست ؛ سوختم و سوختم و سوختم ؛ و گاه گاهی گفتی **مصراع**

خام بدم پخته شدم سوختم ؛ مشرب قلندریه داشت از عبادات بر فرائض و سنن و ابیات اقسام بسیار
نمودی فصوص الحکم و سایر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال بی واسطه کتاب علم حقیقت خوانده
بود و درین پنجسال روی آدمی ندیده و جز برگ درختان نخورده و اوستاد او از رجال الغیب بود قصه چنین
آن بود که وی بر شخصی عاشق بود و در هم شورش عشق او را جذبه دست داد و در آخر بجانب اجمیر افتاد در صحرای اجمیر
روحانی صفتی را دید که غایت حسن و جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص خواجه
خضر بود گفت نی علامت دیدن خضر آنست که پیش از ظهور او باران تنگ بارد و اینجا آنچنان نبود بلکه از
مردان غیب بود هفتصد و بیست و پنج علم یاد داشت می گفت حضرت مرشد من حسنی داشت که گر یوسف را
باشد و الحانی داشت که شاید داود را بود و میگفت که چون مرید شدم فرمودند که برو و نوکر شو بیرون رفتم شخصی پیش آمد
و گفت که نوکر می شوی نوکر شدم و اموال بسیار جمع کردم فرمودند که آن همه تاراج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان چنین
کردم بعد از آن در جنگلی که کسی نشان آن ندهد اندر حجره بود و درون حجره چشمه شیخ درون حجره بودی من بیرون آن تا
پنج سال عمر من پنج بود و جز در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت که کور باد این چشم اگر درین پنجسال روی
آدمی دیده باشد سیصد و چند علم مرا درآموخت و باقی را گفت برو که حوصله نداری روزی آن روحانی از
پیش او رفت او در دنبال او دوید هر چند سعی کرد در نیافت بارها گریها کرد و نعرها زدی و این ابیات در یاد
مرشد خود برخواندی ؎ دریغا مونس تنهایی ما ؛ دریغا سرمه بینایی ما ؛ دریغا دولتی رفت از سر ما ؛
همایی بر پرید از کشور ما ؛ این بیت نیز می خواندی ؎ من مست می عشقم هشیار نخواهم شد ؛ از خواب خوش مستی
بیدار نخواهم شد **نقلست** که روزی پیش او ذکر کیمیا کردند لعنت کرد و گفت لعنت بر ...

گفت وی بر طبق سخن افتاد و در حال زر شد خوارق عادات دیگر نیز از وی مسموع شده است چند گاه در
دهلی تشریف داشته و در بیانه و آگره و نواحی آن نیز بوده عمر او بیست و پنج سال بود و وفات او ثمان و اربعین و تسعمایه و
قبر او در بعضی از قریات بیانه است رحمة الله علیه میر سید ابراهیم بن معین بن عبد القادر الحسینی القادری
الایرجی بزرگ بود متبرک و دانشمند کامل و بر سائر علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از
علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر کرا ادنی مناسبتی نظر در کتاب او کافی است و
احتیاج به استاد نیست و الحق در دهلی در زمان او مجلس بدانش او نبود چندان کتب و اکثر بخط او از کتابخانه او
بر آمده که از حد حصر و ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود و از وی استفاده نموده قائل نشد با علمیت او
بی انصاف است و هم بعلت جهل و بی انصافی و ناحق شناسی اهل روزگار همیشه در زاویه خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول
بودی و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را بکس کمتر دادی مگر آنکه کسی مخلص یافتی خدا او
که دیدار در ینجا چه منظور بود شیخ عبد العزیز حسن صوفیان دیگر پیش او از علوم قوم تلمذ کرده اند از مشایخ و علما مردم بزرگ
صحبت داشته و شنافته بود و او چنانچه از فنون علوم احراز نموده بود از برکات صحبت درویشان و ربط بسلاسل
مشایخ و خانوادهای ایشان اوراد و اشغال اذکار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت
او بسلسله علیه قادریه بر همه غالب است مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است و رساله که شیخ بهاء الدین در طریقه
شطاریه تصنیف کرده گویند که برای او کرده است و گویند که وی بواسطه از شیخ نظام الدین در معامله خرقه یافته
است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ رکن بن شیخ عبد القدوس میگفت
روزی بخدمت وی عرض کردم که امروز عرس حضرت خواجه قطب الدین است قدس سره اگر تشریف برند
و در مجلس حاضر شوند جا کنند فرمود شما بروید بزیارت قبر ایشان مشرف شوند بروحانیت ایشان متوجه باشید
تا چه میفرمایند پس من بزیارت رفتم و در مقابله قبر شریف خواجه متوجه بروحانیت وی قدس سره نشستم
در مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش در این اثنا حضرت خواجه میفرمایند که این بخیالان
دماغ ما را بردند و وقت ما را مشوش ساختند پس من بخدمت میر سید ابراهیم آمدم خنده کردند و فرمودند که
الشوری ما را سفند و رسیدار بدیا عرض کردم اینچنین است که میفرمایند حق بجانب شماست و الله اعلم قدوم او
در دهلی در اواخر سلطان سکندر بود در حدود سته عشرین و تسعمایه و وفات او در عهد دولت اسلام شاه
سنه ثلث و خمسین و تسعمایه و قبر او در مقبره سلطان المشایخ در خانقاهی که پایان روضه امیر خسرو است
علیه الرحمة و الغفران سید رفیع الدین صفوی جامع بود میان

و فضائل حسبیه و نسبیه آبای کرام ایشان همه علما و صلحا و اتقیا بوده اند میر معین الدین صاحب تفسیر معینی
از اجداد اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه وسلم بوده است و هنوز از اولاد وی در مکه معظمه ساکن اند
و این تفسیر معینی تفسیریست موجز و منقح و مفید و رسائل دیگر در مقاصد خیریه مشتمل بر تحقیقات غریبه نیز دارد
و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی سلسله ایشان را سادات صفویه گویند نیز از اجداد
عظام اوست از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین محمد دوانی است و ایشان را سادات سلامیه
نیز گویند غالباً یکی از اجداد ایشان از روضه مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز جواب سلام شنیده بود
میر سید رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و بغایت جود و سخاوت و خلق و لطف داشت در معقولات
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است گویند که مولانا در شیراز برعایت سابقه حقوق و بزرگی آبا و اجداد ایشان
هم بخانه ایشان آمده درس میگفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السخاوی الحافظ
المصری است که از محققین ارباب حدیث و قدوه متاخرین ایشان است گویند که شیخ سخاوی پیش از آنکه
میر رفیع الدین بصحبت او برسد سند اجازت پنجاه و چند کتب را نوشته بوی فرستاد بعد از آن بصحبت
او رسید و مشافهه حدیث را از وی شنید و مدتها در مدینه تلمذ نمود و اصل سید از شیراز است و تولد او هم
در انجاست بعد از ان بعضی از آبا کرام او بجانب حرمین شریفین رفته متوطن شدند و او در زمان سلطان
سکندر از گجرات بدهلی تشریف آورد و سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد اگرچه وی امور
دنیویه بوسائل و وسائط رسمیه تعلق می نمود اما همه را ایثار میکرد و بمصرف میرسانید و با ذکر سلطان سکندر هم در
آگره اقامت فرمود و آلان هیچکس از اخلاف ایشان نیست که بنسبت فرزندی او دلی مناسبت داشته باشد
سلسله ایشان بالکلیه منقطع شد و کس نماند انا لله و انا الیه راجعون وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمائة و قبر او هم در آگره
که خانه او بود رحمة الله علیه شیخ بهاء الدین مفتی آگره بغایت مردی بزرگ بود عالم و عامل و معمر و
متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان یگانه عصر از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست توفی فی سنة ست و ستین و تسعمائة شیخ جنید ولد او نیز از نیکان بود رحمة الله علیهما شیخ حاجی حمید
مرید شاه قادن است و وی مرید شیخ عبد الله شطاری است مسافرت بسیار کرده رکوه او مقدار یک سبو
بود و عصائی در دست و مصلائی بر کتف کرده می گشت بسیار ضعیف البنیه بود شیخ محمد الملقب بغوث با
برادر مرید او بود و گویند که روز اول که بقصد ارادت رفت حاجی حمید برخاست و او را در کنار گرفت و گفت بیا شیخ محمد غوث
پرسیدند که او را بی سابقه کار غوث خواندن چه سبب است گفت باکی نیست پدر پسر خود را نام شاه عالم نهد

ابوالفتح پسر شاه قاذن بود در وقتی که هجوم خلائق بر حاجی حمید بسیار شد بشیخ ابوالفتح رفت و خلافت گرفت
تا سبب کوفت خاطر پیرزاده نگردد اما در اصل خلیفه شاه قاذن است و ازینجهت است که شیخ محمد در شجره خود نام
شیخ ابوالفتح را نمی نویسد و زعم او سبب کوفت خاطر شریف شیخ ابوالفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در قلعه
کالنجر ریاضت نموده و دعوت اسمای الهی کرده و در آخر کار حظی وافی و قسطی کامل از عزت و شهرت مال و جاه و عظمت
نصیب او گشت و نصیر الدین محمد همایون پادشاه انار الله برهانه معتقد او شد وفات او در سنه سبعین و تسعمائة و مقبره
او در گوالیار است و قصه انکار علمای گجرات بر وی بتقریب بعضی رسائل وی که مردم آنرا معراج نامه گویند مشهور است و الله
اعلم و شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود و او نیز بواسطه اعتقاد بادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت رسید و در آخر بدست
میرزا هندال شهید شد قبر او در دامنه قلعه بیانه است میر سید عبد الوهاب بن سید عبد المجید سالوری بزرگ بود مشهور
بوس نقلست که وی در آوان صغر همراه پدر در حوضی در آمده بود تا غسل کنند مردی از درون آب پیدا شد و او را در
کشید و ناپیدا ساخت بعد از مدت پدر هم از آب بیرون آورد به نسبت فیض و فتح باب علم و نیز نقل کنند که والد او روزی
هدایه فقه درس میگفت و او با طفلان هم در آنجا بازی میکرد در اثنای درس سخنی مشکل شد و از وی چیزی با پدر گفت
که آن اشکال صورت انحلال پذیرفت بعد از بلوغ بدرجه رجال هم بمطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی در
کتابخانه که هر جانب کتابها نهاده و اجزا افتاده بود نشسته مطالعه میفرمود شخصی بر سیمای علیسان بخلوت او در آمد
اشارت بجانب کتابها کرد بادای که اینها چیست و اشتغال بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که باختیار از
همه بر آمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت تا رحمة الله سنه خمس
سبعین و تسعمائة و قبر او هم در سالوره است میر سید عبد الاول بن علاء الحسینی مرید بعضی از اولاد میر سید
محمد گیسو دراز است که در دکن اند دانشمند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و تحقیقی و در اکثر علوم تصنیفات
دارد بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی بفیض الباری و رساله فرائض سراجی را نظم کرده و بر آن شرحی و تعلیقی
نموده و رساله دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلق است بدان بغایت محققانه نوشته
است و مختصری در سیر نیز نوشته منتخب از کتاب سفر السعادة بر اکثر کتب حواشی و شروح و تعلیقات
دارد بغایت مسن و معمر بود در آخر عمر نسبت انکسار و غریب و شرب بر حال او غالب آمده او را از علوم
فی الجمله ذهولی دست داده بود از هر قسم علم کتب بسیار داشت آبا و اجداد سید از زید پور بوده اند که قصبه ایست
از مضافات جونپور بعد از آن بولایت دکن رفته و تولد او هم در آنجا شد و هم آنجا تحصیل علوم نمود و مکرم
و مبجل شد و در آخر حال بگجرات آمد و از آنجا بحرمین شریفین رفت باز باحمد آباد عود نمود و در آخر باستدعای

نواب محمد میر خان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علما و فضلا با آن علوشان و رفعت
مکان که وی داشت بی‌نظیر عالم بود متوجه ولایت دهلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت دو سال کما بیش
در شهر دهلی در صدر حیات بود آخر در سنه ثمان و ستین و تسعمائه برحمت حق پیوست قبر او درون قلعهٔ دهلی است
نزدیک یک تک برو در میان گور غریبان افتاده است رحمة الله علیه **نقل** از رساله معرفت نفس **فصل**
بدانکه نفس لفظی مشترک است گاه نفس گویند و ذات و حقیقه شی خوانند چنانچه در آیه تعلم ما فی نفسی و لا اعلم
ما فی نفسک و گاه نفس گویند و روح علوی خوانند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از جوف دل
منبعثه حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضای بدن جاری است و از فرق تا قدم
در تمام بدن ساری چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن
که نفس است و مثال بدن پیراهنی است بر بسته و مثال نفس بخار عودی که در جمیع اجزای پیراهن رسد و بشکل پیراهن
برآمده گویا یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است که حس و
حرکت و حیات بدن بدوست و در حقیقت متحرک و حساس اوست و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات
نفسانی بدو قائم است و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست **فصل** آنچه در آیه کریمه فرموده ثم انشاناه
خلقا آخر ای ثم انشاناه بارسال الروح الانسانی بعد ما کان نباتا خالیا عن الروحین و آنچه حدیث در صحیح وارد شده ثم
یرسل الله ملکا یومر باربع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول نفخ حیوانی و ابتدا تعلق انسانی معاً یکبارگی
می‌باشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس در انسان زیرا که بلا شک بعد مضی سه اربعین نفخ روح
انسانی میشود و بهمان ساعت جنین در شکم متحرک میگردد پس بینهما تلازم باشد **فصل** روح انسانی در غایت
صفا و نهایت لطافت با این بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت
داشت آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه بعض الشر اهون من بعض با او تعلق
گرفت و در مرتبه اول بغایت محزون بود از جهت فراق مقام اما بتدریج با روح حیوانی الفت گیرد و مقام خود را
فراموش کند بعضی ارواح تابع نفس شوند و بدرکات ردیه منحط گردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند و آلت
ترقی خود ساخته بوسیله کسب بکمال خود کنند چه ارواح بر مذهب تحقیق مجرد اند آلات و اعضا ندارند و قبل از ترکیب
بدن امکان ترقی ندارند **فصل** چون روح علوی بدنی در جواز موثر تام و مستجمع بر کمال علت قدرت بود و تاثیر دکوچ
در انوثت مناسب او بود و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثر واقع است متاثر شدن و انوثت مذکوره لایق
او نبود پس از ازدواج هر دو هیولی حاصل شده که نام وی قلب است و وی ذو الوجهین و منقلب است

وجهی به پدر دارد و وجهی به مادر و پدر دانست که مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک آنکه
مرکب از معقول و محسوس قلب است پس باید که مدرک چیزهایی که نه محسوس باشد و نه معقول مثل آن ذات و صفات
خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس بر حسب مثاله لطیفه دیگر اعلی و اصفی فرستاد و بقلب تعلق داد
و آنرا سر خوانند و لطیفه دیگر اصفی از همه فرستاد و برا سر متعلق ساخت و آنرا خفی نامند و کشف ذات تعالی
بچشم خفی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شده و فی الخفی انا و این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی
در هر فرد انسانی مودع باشند و بحسب حجب ظلمانی نفس و صفات وی مستور مانند و بعد تزکیه النفس و تصفیه
قلب و تجلیه روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدد از افق الفیض شوند و هو علی کل شیء قدیر و چون
لطائف مرتبه معلوم شد و روح حضرت صلی الله علیه و سلم ابو الارواح و معدن همه انوار است و منشا همه موجودات
پس همه لطائف مذکوره را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه و سلم را جان همه و تعلق روح حضرت را
صلی الله علیه و سلم با سائر ارواح و لطائف و تصرفی که در آن همچو تعلق و تصرف روح علوی بود در نفس و بدن
و جمیع لطائف ملک همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه ارباب کشف و شهود بیان
کرده اند که ورای روح انسانی روح قدسی است اشارت بروح پر فتوح حضرت تواند صلی الله علیه و سلم و فصل
روح حیوانی و انسانی و قلب در هر بدن جزئی حقیقی است مغائر آنکه در بدن دیگر است اما سر و خفی ظاهر آنست که هر یکی
از اینان روحی و ملکی است بصفت وحدت و جزئیت که بجمیع ابدان نفوس و ارواح انسانی متعلق گشته و در همه آن
متصرف و بیان تعلق روح واحد در ابدان متکثره آسان است مثلا نفس انسانی در بدن بجمیع اعضا و اجزای وی
متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در و دیوار آن نیز میکند با آن
معنی که دیوار شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و مانند آن و کذلک نفسی دیگر قویتر باشد که در تمام شهر متصرف باشد
پس تمام شهر بمنزله اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد که در تمام زمین و نفسی باشد
که در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند مثلا روح جبرئیل علیه السلام بدن وی
مجموع افلاک و عناصر باشند و محیط بهمه سموات سبعه بود و لهذا مقام او سدرة المنتهی است که فوق سموات سبعه
است و ازینجاست که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل را علیه السلام امر شد که ادراک عبد
یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل او را بکف برگرفت و بآسانی فرود آورد پس جبرئیل را گویند که مسافت هفتصد
هزار ساله بیک لحظه قطع کرده به چاه رسید ملک هر هفت آسمان و عناصر اعضای او بود و تصرف او درین عالم مثل
تصرف شخص بود در اعضای او گو بیا در پی از عقد کردن جبرئیل علیه السلام فرود بجست و هنوز نا لبیند رسیده بود

که بدست گرفت و همچنین عزرائیل علیه السلام را روحی است که جمیع ارواح اعضای اوست پس تصرف وی در قبض
ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضای او و در تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات
اولیاست چه نفس سالک دینی قوتی می یابد که در خارج بدن تصرف میکند همچنان که در بدن و چون روح مقدس
حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد و ازینجاست که باشارت قمر
را دو شق کرد گویا فضله ناخن از ناخن جدا فرمود **فصل** چون نهایت سلسله ارواح و لطائف بروح حضرت
صلی الله علیه وسلم منتهی شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاتر که مرتبه بیش نمانده و آن نسبت کردن
متعالی حق سبحانه و لله المثل الاعلی بمنزله جان روح حضرت باشد ه حق جان جهان است و جهان جمله بدن + افلاک
لطائف چه قوای این تن + افلاک و عناصر و موالید اعضا + توحید همین است دگر حیله و فن **فصل** باید دانست
که نسبت تصرف و هستی حضرت سبحانه بجمیع ذرات عالم علی السویه است و هر ذره آئینه و مظهر جمال با کمال آنحضرت
است و مع هذا در وقت ندا و خطاب توجه بدل صنوبری کردن بنابر آنست که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطائف
بروح حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بجمیع لطائف باشد و بالجمله توجه بقلب موجب فتح باب است و مقدمه
کشف لطائف ثم ثم علی الترتیب تا نهایت الامر مکاشفه انوار قدسیه ذات و صفات حضرت حق سبحانه
هم از منظر وی باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روزنیست که با آن روزن کشف عوام غیب و مشاهده فراز
جبروت و لاهوت گردد ه شکر خست نگنجد در زمین و آسمان + من درین فکر که اندر سینه چون جا کرد
فصل درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک را سه مقام میباشد اول عمارتی وسیع و عالی
که همه لشکر در وی حاضر شوند و وزرا و کارکنان و عمال در هر گوشه و زاویه نشینند و حل و عقد و رتق
و فتق و عزل و نصب و عطا و منع و عرض عساکر و محاسبه اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه
با جماعت مختصان آنجا مجلس میدارد و عموم الناس و سائر مردم لشکر را آنجا مدخل نیست و اصحاب مجلس
در آنجا بحقوق خدمت حضور قیام می نمایند و بانواع عطیات و تشاریف محظوظ میشوند و بحلاوت و
لذت قرب متلذذ می گردند سیوم عمارتی مختصر که حرم حریم غیرت و سرادق خلوت و عصمت است که بادشاه
در آنجا خلوت فرماید و هیچ از خاص و عام و بیگانه و آشنا را مجال و مساغ نمی باشد پس بحکم الظاهر عنوان
الباطن بادشاه بادشاهان را جلت عظمته نیز سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام
است و دیوان رزق مومن و کافر و وحوش و طیور و ماده وجود و بقای جمیع حیوانات و نباتات و معادن
و سائر لطائف و بسایط و مرکبات است و چون عرش بالای همه عالم است و مطالب عموم خلایق از عرش

فایض میشود لاجرم بی اختیار بواطن همه آدمیان بجهت فوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال سر باسمان
کشند مقام دوم کعبه مشرفه است که حرم دوستان خاص و مومنان مخلص را انجا مدخل نیست و ایشان را درانجا
انواع عطاها نصیب شود و بشرف مغفرت گناهان ما تقدم و فضیلت قرب ذو الجلال و الاکرام مشرف
و سرفراز کردند و کفار را آنجا نصیبی نیست مقام سیوم قلب بنده مومن است قال الله لا یسعنی ارضی و لا سمائی
و لکن یسعنی قلب عبدی المومن و در آیه کریمه بسم الله الرحمن الرحیم اشارتی برین سه مقام است
و تاویل آن برین نهج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالعزة و الوحدة الرحمن المتجلی علی عرش
العظیم بالرحمة العامة الشاملة الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة المختصة بالمومنین و انچه
ذکر سه رکنی مشهور است که متوجه قبله نشسته سه بار الله میگویند و اشارت بفوق قدام و قلب میکنند مراد
همین عروش ثلثه است والله سبحانه اعلم **شیخ علی بن حسام الدین** بن عبد الملک بن قاضی خان
المتقی القادری الشاذلی المدینی الچشتی رحمة الله علیه کاملی و اسعه تامه ابا کرام او از جونپور آمدند و تولد شریف
وی در برهانپور بوده هسم در اوایل صغر در هفت و هشت سالگی پدر وی و برادر در خدمت شاه باجن چشتی
که در برهانپور بوده مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرامیده وی بعد از فوت پدر بمقتضای
طبیعت بشری چندگاهی بلذت حسیه مشغول بوده قریب ایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک بند
قدری از اموال و اشیای دنیا بدست آورد و در اثنای آن جاذبه عنایت و هدایت در رسید و حقارت
متاع دنیا و فنای اهل آن در نظر آمد و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسید و خرقه خلافت مشایخ چشتیه پوشید
و چون [illegible] در اصل فطرت وی نشاء عزیمت تقوی و ورع غالب بود بجانب دیار ملتان سفر کرد بصحبت شیخ
حسام الدین متقی رحمة الله علیه پرسید و سلوک طریقه ورع و تقوی را بامداد و تعاون برکات صحبت ایشان
پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده همراه
زاد تقوی در راحله توفیق عزیمت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا یافت و در انجا با شیخ
ابو الحسن بکری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و
مشایخ عصر را که دران دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود و در انجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد
ابن محمد السخاوی میگفتند از وی خرقهای خلافت سلسله علیه قادریه و شاذلیه که قطب الوقت شیخ نور الدین
ابو الحسن علی الحسنی الشاذلی منتهی میشود و مدینه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی قدس الله اسرارهم پوشید
و در مکه معظمه رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را با نور طاعت و مجاهدات و با انوار افاضت علوم دینیه

دانا صنعت معارف یقینی ستیز و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب و رسائل در علم حدیث و تصوف
اشتغال فرمود بعد از مشاهده آثار خیر ایشان از توالیف و غیر آن میشود و بجزم حکم میکند که اینها بی توفیق کامل و برکت
شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجه ولایت باشد وجود نگیرد جامع صغیر و کتاب جمیع الجوامع شیخ
جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی جمع کرده و ادعای احاطه جمیع احادیث نبوی از اقوال و
افعال کرده صلی الله علیه وسلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه ترتیب داده و الحق بنظر دران کتابها ظاهر شود
که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی ازان گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی مهذب و منقح
آمده گویند که شیخ ابوالحسن بکری میفرمودند للسیوطی منة علی العالمین و للمتقین منة علیه و دیگر رسایل و کتب تصنیف کرده
که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایهٔ وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف وی از صغیر و
کبیر و عربی و فارسی از صد متجاوز است و اول تصانیف او رساله تبیین الطرق است که تصنیف آن از غیب ملهم شده اند
و دیگر مجموعه حکم کبیر کتابی است نافع شامل خلاصه هرچه در تمامه کتب تصوف است بیاران خود میفرمود که علامت فهم کردن شما
این کتاب را آنست که هرچه از وقایع این راه مشکل شود از آنجا حل کنید و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از وی
جواب دهید و اشتغال وی به تتبع متن احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم تا آخر وقت حیات بود که دران وقت
بمقتضای عادت بشری چندین ممکن نباشد شب و روز بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بود
گویند که در فهم دقایق و استنباط معانی و نکات بهم تهم رسیده بود که علمای کبار که دران دیار شریف بودند غیر از تحسین و
تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود اعلم فقها و اعلم علمای مکه معظمه بود در ابتدای حال استاد شیخ
بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد میشد بشیخ گفته میفرستاد که این حدیث را تبویب جمع الجوامع
در کدام باب نهاده اند تا بقرینه و قیاس آن معنی آن پی می برد و بارها خود را نسبت بخدمت شیخ تلمیذ
حقیقی می خواند و در آخر مرید شد و خرقه خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت
بکمال فضل و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند والآن نیز خواص و عوام آن دیار
چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول
توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال
و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن و تقوی و ورع از وی نقل میکنند او دلیل است بر کمالات باطنی و احوال
حقیقی وی در دو کرور و زد رحلت مجملی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است نسخه آن که از خط شریف ایشان
نقل کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین هذا ما اوصی المفتقر

الی اللہ علی بن حسام الدین الشہیر بالمتقی فی یوم خروجہ من الدنیا و دخولہ فی الآخرۃ ان الفقیر لما کان صغیرا جعلنی والدی
رضی اللہ عنہ مریدا للشیخ الاجل باجن قدس سرہ وکان طریقہ رحمۃ اللہ طریق السماع والصفا والوجد والہیمان فلما وصلت
الی سن التمییز بین الحق والباطل اختبرتہ و صحبت بشیخنا عملا بما قالوا ان المرید الصبی اذا جعل مریدا للشیخ فہو
بالخیار بعد البلوغ ان شاء جعلہ شیخا وان شاء اتخذ لنفسہ شیخا آخر موافقۃ لوالدی فیما اختار لی فلما مات
والدی و شیخ رضی اللہ عنہما لبست خرقۃ مشائخ چشت من الشیخ عبد الحکیم بن الشیخ باجن قدس سرہ ثم اردت صحبۃ
شیخ مرشد فی دیدلنی علی اہم من طریق الحق فقصدت بلاد ملتان وصحبت الشیخ العارف باللہ حسام الدین المتقی علیہ الرحمۃ
والغفران ثم سافرت الی الحرمین الشریفین وصحبت الشیخ العارف باللہ ابا الحسن البکری قدس سرہ واخذت الخرقۃ
القادریۃ والشاذلیۃ والمدینیۃ ولبست ہذا الخرق الثلاث من الشیخ محمد بن محمد السخاوی قدس سرہ و نیز شنیدہ شدہ است
کہ ہم در وقت رحلت در رقعہ کاغذ چیزی نوشتہ بیکی از مخلصان خود سپردہ بود چون بعد از رحلت وی کشادند مضمون خطش
این بود اعلموا اخوانی رحمکم اللہ انہ کان عندنا امانۃ من ہذا الشان فی دنیا بامر اللہ الی اہلہا فہم من فہم والسلام و اعظم آثار خیر و
اقوی براہین کمالات او رحمہ اللہ خلیفہ راستین و یار حقیقی اوست کہ مرکز دائرہ استقامت و قطب فلک ولایت است کہ
امروز باتفاق مشائخ و فقرای اندیار از یمن تا شام در مقام ولایت کبری متمکن است و فقرا و مشائخ تمام اندیار بوی تبرک
میجویند و اشارت میکنند وہو الشیخ الکامل العارف باللہ عبد الوہاب بن ولی اللہ النسب الحنفی المتقی القادری سلمہ اللہ
الی البقاء ووصل الینا من فتوحاتہ ونفعنا برکاتہ و برکات علومہ و بعد از ذکر شیخ صفحہ بیان بذکر شمہ از مناقب و مفاخر ایشان
موشح و مزین میگردد ان شاء اللہ تعالی آنچہ از احوال شیخ درینجا مذکور ساختہ میشود از ایشان سماع دارد الا ما شاء اللہ
میفرمودند کہ دران ہنگام کہ ایشان بملتان در صحبت شیخ حسام الدین رحمۃ اللہ علیہ می بودند در خلوت نشستہ
می بودند شیخ حسام الدین کتابہا را بر سر خود نہادہ بدر حجرہ می آمدند و استیذا نمودند و میگفتند حسام الدین آمدہ است
بر میفرمایند یکدو بار ہمین نوع می گفتند اگر در حجرہ می کشادند می نشستند و باہم مذاکرہ تفسیر بیضاوی می نمودند
بمقدار کہ وقت خدمت شیخ اتساع داشت می نشستند و اگر در نمیکشادند باز می گشتند بعد ازان چند گاہ ہمدران
دیار کہ محل سکونت بر ایشان بود سیر کردند و در ہر جا و ہر مقام کہ خوش آمدی فراغ عبادت دست دادی روزی چند اقامت
می نمودند میفرمودند کہ وضع ایشان در ایام سفر آن بود کہ در خریطہ راست کردہ بودند در یکی اسباب طعام و حوائج
آن از برنج و ماش مجرد و مخلوط دارد و روغن و تیل و نمک و حوائج دیگر و ظروف طبخ و ہیزم کہ خود از جنگل می آوردند ہر
ہنگام از ان اشیا اندک اندک بر میداشتند و اگر مقدار قوت دو سہ روزہ بودی از وقت سہ چہار روز می ساختند و در مسجد
ویرانی آمدند خانہ بکرایہ میگرفتند و می نشستند حقہ بیرون زدند و آتش میگرفتند و ابریق آب کہ بمقدار یک مشک آب

که بعد از فراغ از طبخ و وضو و شرب اگر احتیاج غسل افتد نیز توان کرد و نیز بر سید اشتند اول آب صاف میکردند و ظرفها
پاک کرده بدست خود طبخ میکردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد بسته بودند که استعانت بغیر نکنند
و کاری که از دست خود برآید بکسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد اول چیزی بدست آن کس میدادند
بعد از ان خدمت میفرمودند و در خریطه دیگر مصحف و چند کتاب که ضروری راه بود بر میداشتند باین نهایت
وصفا و تجرید و تفرد و سیر میکردند و اگر یکی التماس صحبت و خدمت میکرد قبول نمی کردند بعد از ان بدیار گجرات قدوم
آوردند و سلطنت این دیار دران زمان بدست تصرف سلطان بهادر بود و او را باستماع اوصاف و کمالات ایشان
نیاز به ملازمت و ملاقات قوی شد خواست که بخدمت بیاید قبول نکردند و حالت ایشان دران وقت چنان افتاده بود
که هر گوشه که میرفتند خلایق دنبال میگرفتند و چون پروانه بر شمع می افتادند و ایشان در حجره را بر روی مردم
بسته مشغول میبودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز
کرد قاضی عبد الله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت وقوع بعضی حوادث روزگار به
نیت اقامت مدینه مطهره با جماعه کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده چندگاه اقامت گجرات نمود و با شیخ
رابطه محبت و مودت و اعتقاد قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بهادر را یکبار اجابت فرمایند
و اگر خواهند با وی کلام نکنند ما اصحاب در میان خواهیم بود و او را به سخنان مشغول خواهیم داشت
و راضی خواهیم ساخت فرمودند او را چگونه بینم که بعضی منکرات در وضع او از لباس وغیره ظاهر است چگونه
روا باشد که او را ببینم و امر معروف و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان ما آن هرچه دانند بگویند و بکنند او را آرزوی
آنست که یکبار بخدمت برسد چون سلطان بهادر بملازمت آمد نصیحتی که بایست کرد او را کردند روز دیگر
یک کرور تنگه گجرات قنوج فرستاد آن مبلغ را تمام بقاضی عبد الله مذکور دادند که چون باعث ما
و واسطه حصول این مبلغ شما بودید این مبلغ هم بشما تعلق داشته باشد سفر فرمودند که طریقه شیخ ما در تربیت
و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالبان را بظاهر از آنچه بود دستی برآوردند و همان حالت که بود مسلم داشتند
و ایشان خود در باطن بکار تربیت او مشغول می بودند و همت و توجه بر تربیت و تسلیک او میگماشتند و او را
ازین معنی خبری نه تا بعد از مدتی بعلم بدیهی حسی معلوم او می شد که بجای رسیده است که در انجا نبود دیگر را
و این فقیر چون در خدمت ایشان درآمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان با این کس متوجهند و هیچ
چیز از ذکر و ورد و مجاهده و اشغال آن نفرمودند غیر انچه لازم وقت این کس بود اغلب اوقات کاری که میفرمودند
کتابت و مقابله تصانیف و مولفات خود بود و کمال این کس آن بود که ایشان کار خود میکنانند و ایشان

خود در کار این کس بودند تا بعد از دو سال دریافتیم که ما آنجا که بودیم نیستیم و بجایی دیگر رسیدیم که هرگز آنجا
راه ندیده بودیم میفرمودند که مشایخ را در ترتیب و تسلیک طالبان دو طریق است بعضی اخراج طالب کنند
باختیار از اوضاع سابق که در دست بعد از آن کار فرمایند و این طریق را صعب است خصوصاً در ابتدای
حال و بعضی دیگر مرید را بهمان حال و در همانجا که هست بگذارند و خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند
تا رفته رفته نوری و صفایی در کار او پیدا شود که بدان مقصود رسد و این روش اسهل و انفع است میفرمودند
که غالب اوقات ایشان مصروف نشر و افاده علم و امداد و اسعاد اهل علم بود و در دادن کتاب و اسباب کتابت و نحات
در نهایت بجد بودند و بدست خود سیاهی راست می کردند و بطالب علما میدادند و کتابها که از دیار عرب میرسید و
کمیاب بهم میرسید نسخ متعدد ده از وی استکتاب فرمودند و بهر کس میدادند و ببلاد دیگر که آن کتاب در آنجا وجود
نداشت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس و غیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش نشسته بودند و
هیچ نمیگفتند مگر آنکه کلمه ضرورت می افتاد و اگر یکی سخنی نقل میکرد که هیچکدام جانب از نفی و اثبات آن دلیل بود
می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب حقایق و اسرار و توحید و امثال آن کلمات از شطح و طامات قوم نیز
طریقه ایشان همین بود میفرمودند که غذای ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیت و حفظ مرتبه بشریت
فائده نبود مثقالی چند از طعام شوربایی ساختند و در آن نیز رخصت دیگران میکردند حتی بدستی بیشتر خورد
میفرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در غایت کج خلقی و بی اندامی که هر چه میخواست
میگفت و می کرد و ایشان او را بسیار دوست میداشتند و بد خلقیهای او را تحمل میکردند روزی
شوربای پخته آورد و نهایت شور چون چشیدند بگفتند که چرا چنین کرده چون آنچنین ساختند همین مقدار
گفتند که با کمال بچشید و قاشق شوربای باو دادند و گفتند اندکی بچشید و ببینید که چون آمده است بسیار
شور خود نیست چون قباحت آن بظاهر بود آنرا نتوانست انکار کرد و درشتی نمود و گفت آری اندکی
شوری دارد اما خوب است باک نیست بخورید گفتند خوب پس آب بیارید آب آورد و در شوربا انداختند و آنچه
بود از آن بخوردند در همیان فقیر که درین ضعف پیری حال نفل ایشان در نماز بود و از نمازهای نفل چه مقدار
میکردند فرمودند نماز نفل در جوانی بسیار میگزاردند اما در اواخر اکثر عبادت ایشان ذکر خفی و تفکر
و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف پیری و ادرار بول ده دوازده بار
برای بول می خاستند و هر بار وضو میکردند و آنچه خدا خواسته بود از نماز دو رکعت یا چهار رکعت یا بیشتر میگزاردند و
میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود از وجه کتابت میکردند و نیز از میوه زنان

که میرسیدند قرض میکردند و صرف ضروریات خود مینمودند و اگر از جایی فتوح میرسید آن قرضها ادا میکردند اگر
ادای قرض توسعه هست و گاه گاهی از مال فتوح که بغالب ظن از وجه حلال میبود نیز صرف میکردند و در آخر حال اعراس
پیران را بر نقد قرار داده بودند مبلغی که بر طعام خرج میهمانان تخمین کرده بر فقرا بخش میکردند و بهر یکی بطریق خفیه آنچه
مناسب حال وی بود میدادند و میگفتند که ترتیب مجلس طعام و ازدحام عوام خالی از تکلفات و تشویش نیست میفرمودند
که یکی از وزرای آنجا ایشان را تکلیف ضیافت کرد که یکبار به بنده خانه تشریف آرند تا در روی برکتی باشد فرمودند ما را معذور
دارید هم ازینجا دعایی بکنیم خدای تعالی شما را برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد فرمودند پس می‌آییم اما بسه
شرط یکی آنکه هرجا که خواهیم بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیایید و بر صدر نشینید گفت همچنین باشد هرجا که حضرت را
خوش آید بنشینند دوم آنکه تکلیف نکنند که این بخورید و یا آن بخورید هرچه ما را خوش آید بخوریم سیوم آنکه هرگاه که خوش آید
برخیزیم و بیاییم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینید آن شخص همه این شرایط از ایشان قبول کرد و وعده کردند که
فردا بیاییم انشاء الله تعالی چون فردا شد نان پاره در خریطه که دائم در گردن خود آویخته میداشتند انداختند و تنها
بمنزل وی آمدند و هم نزدیک در بنشستند آن مرد فرشهای تکلف انداخته و جای ملوکانه ساخته بود گفت اینجا بنشینید
بالاتر بنشینید گفتند آخر نه شرط است که هرجا که خوش آید بنشینیم آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت گفتند روز تا به شد
که وقت تنگ است طعام را کشیدند ایشان نان پاره که داشتند از خریطه خود برآوردند و بخوردند آن
شخص التماس کرد که ازین طعام ما چیزی بچشید گفتند شرط آنچنان بود که هرچه خوش آید بخوریم دیگر برخاستند و وداع کردند که شرط
بود هرگاه که خواهیم برآییم والسلام میفرمودند که یکباری در مکه معظمه در عهد حیات شیخ دو مرد مغربی آمدند پسر و پدر
بغایت مرتاض و مشغول و متعبد پسر بعد از ده روز افطار کردی و پدر بعد از سه روز و بحجره شیخ چون تعریف
ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در آن ایام ضعف بسیار بود و بپای خود نمی‌توانستند رفت گفتند
اگر یاری ما را بر کتف خود تواند سوار کرد و ببرد برویم یکی از مردی که قوتی داشت بر کتف سوار شدند و بملازمت آن دو عزیز
آمدند و فقیر را و نسخه حکیم کبیر را همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان مردم بزرگوار و مشهور
اند و آمد شد ایشان موجب شهرت و باعث تفرقه وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند بفقیر گفتند
که ببینید که چه نوع ما را از سر خود وا می‌کنند و خود را از زحمت صحبت خلاص میگردانند بعد از ان فرمودند که
ما کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره از ان بخوانیم بفقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند از ان خوانده شد
ایشان را گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت در آمدند و انبساط نمودند و
ذوقها گرفتند بعد از ان آن دو عزیز دائم در ملازمت شیخ می‌آمدند و استفاده مینمودند تا آخر هر دو مرید شیخ شدند

رحمة الله علیهم وعلی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب توکل و وصول رزق بوساطت اسباب میگفتند
که بارها در بیابان و مفاوز مشاهده افتاده است که آب در قعر چاه بود و آهوان تشنه برگرد چاه برآمده و بجانب آب
نگاه کرده ایستاده اند آب از تک چاه جوشیده بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده برگشتند و شاید
که ما نیز ازین آبها خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر
انرا گم کنند البته باز بیابند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشتی
در دریای شور نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست چند نفر بر تخته پاره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم
کتابی چند که همراه ما بود تر شده بودند و چون سفر پیاده ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را
در بیابانی از بیابانهای عرب دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه مکه معظمه شدیم و در اثنای راه تشنگی غلبه کرد و در بر عرب خیال که
معلوم است آب پیدا نبود و یاران گفتند که درین وقت دعایی بکنید تا حق تعالی آبی فرستد محل آنست گفتیم ما دعا میکنیم
شما آمین بگویید دعا کرده شد پروردگار تعالی بارانی بفرستاد که بدان سیراب شدیم و قربها را پر آب کردیم بعد از چندگاه
بمکه رسیدیم طواف عمره کردیم بین الصفا والمروه سعی میکردیم که بدوی چند باری بر سر کرده پیش ما آمدند و گفتند
کتابها داریم اگر بخرید چون بگشادیم همان کتابهای خود بود که در بر عرب دفن کرده گذاشته آمده بودیم بهای کتابها
بایشان دادیم و کتابها را ستدیم اوراق بیکدیگر چسبیده و خشک شده بود بار دیگر آنها را آب تر کردیم تا از هم جدا شدند
ولیکن یک حرف از انها ضایع نشده بود و مانع استفاده نگشته خدمت شیخ حاجی نظر بدخشی که از کاملان عصر و
مردان راه است و بعد از تحصیل علم و ریاضت و دریافت مشایخ ماوراءالنهر و بلاد شام و مصر بمکه معظمه آمده و کارها کرده
و بخدمت مشایخ حرمین شریفین رسیده و تکمیل نفس ظاهر و باطن نموده و یکی از اکابر رجال است که این حقیر بسعادت دریافت
و لطف و عنایت ایشان در آن مقامات شریفه فایز شده و آثار کمال مشاهده نموده و بگمان این فقیر از اولیاء الله اند و
ایشانند و ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت صحبت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته اند نقل میفرمودند که روزی
یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سر تازه و جوان شده نشسته اند و حسنی عجیب و حالتی دیگر فرا
دارند و ترا طلبیده اند بقصد ملازمت ایشان و شوق مشاهده آن حالت رفتیم شیخ بر هیئت قدیم دیدم ولیکن بقایا
و آثار حالت سکر موجود بود مرحبایی گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امروز حالتی غریب بر ما
فایض شده بود و از برای طلب مزید یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شد شما را طلبیده
بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین اید شما را حاجت خارق نمودن نیست از این عالم فرود آمدیم
نقلست که بارها سلطان محمود گجراتی بملازمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی لباسهای

فقیر مسنون بر خود داشتی و در روی نگاه نکردندی و بوی متوجه نشدندی تا روزی لباس صالحانه پوشیده بعد از ان
بچشم رضا در روی نگریستند پس وی التماس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرند چون دل ایشان را
بر روش خود برداشت و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب سوای عظیم داشت و هیچ حیله این بلیه
از وی زایل نمیشد شیخ بلشت و آفتابه طلبیدند کلاه خود در آنجا بار بستند و آنها را بر زمین ریختند که تا چهار آب در
جمع کردند و فرمودند یا محمود این آبیست که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و شک کردن درین معنی از وسواس
است و وسواس کار شیطان است این آب را بخور بدو هیچ شبه را بخود راه نده سلطان محمود بگفته شیخ آن آبها را
تمام فرو برد دیگر نقش وسواس بتمام از لوح دل او شسته شد و هرگز وسواسی بوی راه نیافت حضرت شیخ
عبدالوهاب متقی سلمه الله تعالی در مجلی از احوال ایشان رساله نوشته مسمی باتحاف التقی فی فضل الشیخ علی المتقی
و هذه عبارته وفات بندگی شیخ علی المتقی در ثانی جمادی الاولی سنة خمس و سبعین تسعمائة بود و پیش ازین تاریخ
در سنه اربع و سبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارکه مشهور شده و ایشان درانوقت تندرست صحیح بودند و
هیچ مرض نداشتند چون این خبر در مکه مشرفه منتشر شد علما و صلحا و معتقدان فوجا بعد فوج برای پرسیدن
می آمدند و چون ایشان را خوش و خورم با صحت بدن می یافتند متعجب میشدند حضرت شیخ تبسم کرده
با ایشان تجدید توبه میفرمودند و وعده شفاعت می کردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت موت
را چشیده و بر احوال بعد موتش مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که بار دیگر او هم بار در دنیا بفرستد
پس خدا تعالی حاجت او روا گردانید و وی را باز بدنیا فرستاد پس معلوم است که اینچنین شخص از استعداد موت
غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من تعلیم و شدت و سکرات
موت لازمه مقام قطبیت است برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات ببیند اعتقاد کم
نکنید و نیز با این فقیر فرمودند بعد از ان که مرا دفن کنید مدتی روح من بمقامی خواهد رسید که نسبتی که میان من و
تو در حالت حیات موجود است مفقود خواهد شد پس ناامید مشو و بهمت تصور صورت من از دست مده و بذکر و دعا
و تلاوت قران نزدیک قبر من مشغول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد ازان هرجا که خواهی برو تا دو ماه پیش از رحلت ایشان
جماعت از جنیان بر ایشان ظاهر میشدند یکجماعت بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و از ایشان فواید
دینیه میگرفتند چنانچه تجدید توبه و عقد اخوت و غیر ذلک مما یتعلق به الارشاد و النصیحه و بر پای مبارک حضرت
شیخ بوسه میدادند و میرفتند و جماعه دوم بطریق انکار و اعتراض و عداوت پیش می آمدند و گاهی
بلباس نصاری و فساق ظاهر میشدند و تکلم نمیکردند و حضرت شیخ مکتوبی بجانب ایشان نوشتند ازین

مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر موجود بود تعلیق **مکتوب اول** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة
والسلام علی رسوله الامین من احقر عباد الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی الی عظیم الجن الاسلام علی من اتبع
الهدی وبعد فانکم تردونا مدة مدیدة ولا تکلمون معنا حتی نعرف ما هو مقصودکم وان من اصحابنا رجلا
اسمه عبد الوهاب ان شئتم اظهروا علیه واخبروه بمقصودکم حتی یبینکم فی ذلک اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وهذا الورقة ارسلها بالبارتیه المجالس والسلام تعلیق **مکتوب دوم**
الحمد لله الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفونه فاعلموا رحمکم الله ان الله تعالی ما خلقکم الا لمعرفته
واتفق العلماء والعقلاء والحکماء علی ان معرفة الله لا تحصل الا بالعلم والعقل والحکمة فمن ترک الکلام مع الناس
ولم یکلمهم جدا لم یمکن له ان یعرف فهم الله ومن لم یعقل خیرا من شر ونفعا من ضر لم یکن له ذلک ایضا فاجتهدوا
رحمکم الله فی ان تکلموا مع الناس لتعرفوا شرا یاهم وکونوا من اهل دین المهتدین هذا حق لزم علی فاسقطته
عن ذمتی و تم نصیحتی فلیقبل من شاء وایضا در قریب ایام رحلت در ایشان حالات و جذبات پیدا شد
که در جمیع حرکات و سکنات ایشان تغیری راه یافت شبی از شبها در ماه صفر سنه خمس و سبعین و تسعمائه که ایام
رحلت قریب سه چهار ماه مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت تا فقیر استفسار نمود که کدام بیت
میخواهند این بیت خواندم بیت هرگز نیامد در نظر نقشی ز رویت خوبتر ٭ شمسی ندیدم با بری ماهی ندیدم با پری ٭ حالتی غریب در ایشان
در گرفتند بآواز بلند فرمودند بخوان بخوان فقیر چند بار این بیت را مکرر میخواند و از ایشان نعرهای محبت آمیز
و نالهای شور انگیز ظاهر میشد هم درین میان خادم آمد که طعام موجود شده عادت ایشان بود که طعام را بر آیه
ایشان تحقیق میکردند تا بیابند تحقیق که هر دانه که در طعام است تا دانه دیگر متمیز میشد که فرق کردن بآن
دانها ممکن نبود و همه بذات میشد و چون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را تحقیق کن بعده فرمودند
که بیا چگونه تحقیق خواهی کرد آنجا تحقیق کن که همه یکی شود و دوئی نماند چنانچه این دوهره میخوانند بیت
دوهره سن ریجهی پیم کی باتا ٭ پیون ال هی بیدانے وڈ بیاتا ٭ و حالتی غریب پیدا شد و تمام شب
همین حالت زنده داشتند و کلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود و در ان ایام
شبها همه در خدمت میگذرانید این نقل بعبارته از رساله مذکوره است و نیز یاری فقیر عبد الحق بن سیف الدین
قادری عفی الله عنهما میفرمودند که شیخ در ان ایام ذکر جهر بسیار میکردند و بقوت و غلبه میکردند که فوق آن متصور نباشد
با وجود آنکه قوت حس و حرکت در ظاهر ایشان نمانده بود در حالت ذکر چنان تخیل میشد که گویا چیزی بر قوت
ایشان عارض میگردد و ایشان دفع آن میکنند و گفتند جای قبر در ملا باید گرفت تا پیش از رحلت منزل

مستعین شده باشد باز فرموده‌اند خدا داند که مدت بقای ما چند است و کی میرویم این مقبره عموم مسلمانان است
پیش از وقت رحلت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از مدت هر کجا مناسب دانند دفن کنند
و همدرین ایام تشریف مرتبه قطبیت بلباس خاص طرز بطراز مخصوص که برای قطاب ارزانی میگردد خبر دادند
و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که مادام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک ببینید بدانید
که هنوز روح در قالب است همینکه این انگشت از حرکت ماند معلوم کنید که روح ما را قبض کردند در آخر چنین
مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و هیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان انگشت
که بطریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک ایشان بر زانوی فقیر بود فقضی رحمة الله و هو ذاکر
الله بجمیعه و کان ذلک وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنة خمس و سبعین و مائة و الف و کان
ولادته رحمه الله سنة خمس و ثمانین و ثمانمائة و تاریخ وفات ایشان شیخ مکه و متابعت سنت نیز
یافته اند و از غرائب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهارده سال
سید احمد پسر برادر ایشان فوت کرد و خواستند که برسم مکه معظمه مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیای مشهور دفن
میکنند چنانچه امام عبدالله یافعی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده اند او را نیز در قبر حضرت شیخ بنهند
چون قبر را کشادند وجود مبارک ایشان با کفن همان طور خشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت زمین مکه معظمه
این است که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی ماند رحمة الله علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین فقیر
در وقتیکه در مکه معظمه بودم در خدمت حضرت شیخ عبدالوهاب میبودم بزیارت قبر ایشان میرفت روزی بر قبر
ایشان رفته عرض حال خود کردم و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم شبی بخواب بینم که ایشان
بربالای مقام حنفی بر سریر نشسته اند و فقیر در حضور ایستاده عرضه داشتم که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ عبدالوهاب
میباشم سفارش فقیر ایشان بکنند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرضه نموده بودم
میفرمایند که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمعدارید والسلام اکنون از کلام ایشان چیزی
نقل کرده شود ایشان را شرحی است بر رساله اصول الطریقه که از مصنفات سیدی الشیخ احمد زروق
است که از مشاهیر مشایخ مغربند عبارت متن را نقل کرده آمد اگرچه در حقیقت از کلام ایشان نیست ولیکن
بجهت اشتمال بر فواید نقل آن اختیار افتاد میفرمایند قال الشیخ احمد الشهیر بزروق رضی الله عنه و رحمه
عنایة مجیبا لمن ساله عن اصول طریقته اصول طریقنا خمسة اشیاء تقوی الله فی السر و العلانیة
اتباع السنة فی الاقوال و الافعال و الاعراض عن الخلق فی الاقبال و الادبار و الرضی عن الله فی القلیل

والكثير والرجوع الى الله في السراء والضراء فتحقق التقوى بالورع والاستقامة وتحقق السنة بالتحفظ وحسن
الخلق وتحقق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقق الرضى بالقناعة والتفويض وتحقق الرجوع بالحمد
والشكر في السراء واللجاء الى الله في الضراء واصول ذلك كله خمسة علو الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزيمة و
تعظيم النعمة فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حفظ حرمة الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت كرامته ومن
انفذ عزمته دامت هدايته ومن عظمت النعمة في عينه شكرها استوجب المزيد من النعم بحسب وعد الصادق
اصول المعاملات خمسة طلب العلم للقيام بالامر وصحبة المشايخ والاخوان للتبصر وترك الرخص والتاويلات
للتحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور واتهام النفس في كل شيء للخروج عن الهوى والسلامة من الغلط
فطلب العلم آفته صحبة الاحداث سنا وعقلا ودينا ممن لا يرجع لاصل ولا قاعدة وآفة الصحبة الاعتراض
والفضول وآفة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس وآفة ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل و
آفة اتهام النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعدل كل عدل لا يؤخذ منها وقال
الكريم ابن الكريم صلوة الله وسلامه وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي واصول ما تداوى
به علل النفس خمسة اشياء تخفيف المعدة من الطعام واللجاء الى الله مما يعرض عند عروضه والفرار من مواقع الفتن
من مواقف ما يخشاه وتورع الامر المتوقع فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم
بخلوة او اجتماع وصحبة من يدل على الله تعالى او على امر الله تعالى وهو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله
عنه اوصاني حبيبي فقال لا تنقل قدميك الا حيث ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامن غالبا من معصية
الله تعالى ولا تصحب الا من تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزداد به يقينا
وقليل ما هم او كلاما هذا معناه وقال ايضا رضي الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على العمل
فقد اتعبك ومن دلك على الله فقد نصحك وقال ايضا رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ثم لا يضرك مرج
النفس ما لم ترض بالعيب وتصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب قلت وهذه الثلثة تجمع
اصول البلاء والآفات وقد رأيت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة اشياء ايثار الجهل على العلم والاغترار
بكل ناعق والتهور في الامور والتغرر بالطريق واستعجال الفتح دون شرطه فابتلوا بخمسة ايثار البدعة
على السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر وحمل الامور والعمل بالترهات دون
الحقائق وظهور الدعاوى دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات والاسترسال مع العادات
والسماع والاجتماع في عموم الاوقات وامالة الوجوه بحسب الامكان وصحبة ابناء الدنيا حتى النساء

والصبيان واغتروا في ذلك بوقائع القوم وذكر احكامهم ولو تحققوا لعلموا ان الاسباب رخصة الضعفاء والمقام بها
بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يتوسل بها الا بعد من الشرع خصلة المطلوب والكامل بهما انحطاط في بساط الحق
اذا كان بشرطه من اهله في محله وادبه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خبال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق ادبار
عن الحق سيما فاسق مداهن او جبار غافل او صوفي جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول
ارفاقهم اعظم واعظم وقال سيدي ابو مدين رضي الله عنه الحدث من لم يوافقك على طريقك ولو كان
ابن ستين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كلما يلقى اليه فيزول به واكثر ما تجد هذا في ابناء الطوائف
وطلبة المجالس احذرهم غاية جهدك كل من ادعى حالا مع الله ثم ظهرت منه احدى خمس فهو كذاب او مسلوب ارسال
الجوارح في معاصي الله والتصنع في طاعة الله والطمع في خلق الله والوقيعة في اهل الله وقل ما يختم له على
الاسلام وشروط الشيخ الذي يلقي اليه المريد نفسه علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة
نافذة ومن فيه خمس خصال لا تصح مشيخته الجهل بالدين واسقاط حرمات المسلمين ودخول ما لا يعني واتباع الهوى
في كل شيء وسوء الخلق من غير مبالاة واداب المريد مع الاخوان والشيخ خمسة اتباع الامر وان ظهر خلافه واجتناب
النهي وان كان فيه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب الامكان بلا تقصير وعزل
عقله وعلمه ورياسته الا ما يوافق ذلك من شيخه ويستعين على ذلك بالانصاف والنصيحة وهي معاملة الاخوان
الا ان لم يكن شيخ مرشد وان وجدنا قصا عن شروط الخمس اعتمد فيما كمل فيه وعول بالاخوة في الباقي انتهت
الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغي لك ايها الطالب مطالعتها في كل يوم مرتين او مرة والانفع
جمعة حتى تنطبع معانيها في النفس ويقع تصرفك في مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا
فقد قيل انما حرموا الوصول بتضييع الاصول ومن تاملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك يتعهدها قصدا لتذكرها
وفقنا الله واياك لمرضاته انه ولي ذلك والقادر عليه وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال رضي الله عنه مبنى الطريقة
على خمس التحقيق في التقوى بحفظ الامانة ولا يطلع عليه الا الله والتحقيق في اتباع السنة بحيث لا يتوجه
في امر من الامور لا مجازاة فلا يلزم ما فاته من حيث هو ولا يخرج عنها من حيث هو بل من حيث امر الله فيه
والتسليم للخلق من حيث ما هم فيه بابقاء شرورهم وايثار السلامة والعافية معهم والاستسلام للقدر في جميع
الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ ابي الحسن الشاذلي رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ولا يضرك
مرج النفس ما لم ترض بالعيب او تصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب رجوعا الى قوله صلى الله عليه وسلم
اتق الله حيث كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن وايثارا لقوله صلى الله عليه وسلم اذا رايت

شحا مطاعا وهوی متبعا واعجاب کل ذی رای برایه فعلیک بخاصة نفسک وتری طاعة اولی الامر وعدم الاعتراض علیهم بالظاهر کیفما کانوا والله حسیبهم وتصلی الضحی وتفطر وتقصر فی السفر ولا یقول بصلوٰة الاسبوع واللیالی والایام الفاضلة وتصلی بصلوٰة التسبیح وتوتر ما فتح الله به من تجرید او اسباب من غیر اختیار لاحدهما عند وجود الآخر وتاخذ لکل مباح لا یلحقه نقص فی المودة فلا ضرر فی الدارین وتذکر بالجمع وتجتمع للذکر لا علی وجه انه افضل ولکن لما فیه راحة النفس وصورة الطریق وتر الزیارة للاحیاء والاموات ما لم تضیع واجبا او مندوبا متاکدا وتری لکل مومن برکة الا من خالف السنة ولا تقتدی الا بمن صح علمه وورعه واصل کل خیر الرضا عن الله بما قسم واللجاء الی الله فی کل شیء فهی مفتاح کل حاجة عند الفقیر وهربه من شر الخلق واعظم من کل حصن تحت الاساس التی علیها مبنی الطریقة ومن معانیها ان شاء الله تعالی بتوجه الفتح للحقیقة وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وسایر الانبیاء وسلم

سیدی الشیخ عبد الوهاب المتقی القادری الشاذلی سلمه الله تعالی

مولد ایشان در مندو است والد شریف شیخ ولی الله از اکابر و اعیان دیار مندو بود و بسبب وقوع حوادث روزگار در دیار برهانپور آمده توطن گرفت و در اینجا نیز معزز و مکرم شد و در اندک مدت دار آخرت رفت و همدران ایام والده عزیزه نیز در گذشت و ایشان را صغیر السن گذاشتند و هم از زمان صغر سن قائد توفیق الهی رفیق حال ایشان شده در طلب حق براه فقر و تجرید و مسافرت و سیر عالم کشید غالب سیر ایشان در نواحی گجرات و اکناف ولایت دکن و سیلان و سراندیب بوده و در اکثر اوقات قرار داده بران بود که زیادت از سه روز در هیچ مقام اقامت نکنند مگر در بعضی شهرها که بجهت تحصیل علم و تقریب صحبت مشایخ و صلحا بمقدار اسباب فراغ و انقراض حاجت اختیار اقامت ضرورت می افتاد و هم در عنفوان شباب که سال عمر به بیست نرسیده بود و ملتجی نشده بودند بمکه معظمه آمدند شیخ علی متقی رحمة الله علیه شنیدن خبر قدوم ایشان بسابقه نسبت آشنائی که بوالد ماجد ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و مهربانیها نمودند و خواستند جای صحبت دهند چنانکه فرمودند چون حسن خط و کتابت از ایشان مشاهده کردند گفتند که بیائید و اگر توانید برای ما کتابتی هم بکنید ایشان بمقتضای استغنای ذاتی و بی نیازی که مسافران و مجردان را میباشد در مجلس اول اجابت دعوت شیخ نکردند و گفتند ان شاء الله تعالی به بینیم تا نصیب چیست در آخر بمشاهده فضل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ اختیار صحبت نمودند و سابقا والد بزرگوار ایشان نیز وصیت کرده بود که اگر ترا توفیق سلوک راه حق دست دهد ملازمت شیخ علی متقی و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلان و امثال وی یکی از شیخان نام برا نام بردند که بدعوت اسما و تسخیر ملوک مشهور بود پرهیز نمائی و ایشان خط نستعلیق را بسیار خوب می نوشتند شیخ

بجهت آنکه خط نسخ قران و شعار صالحان است از خط نستعلیق بر آورده بمشق خط نسخ اشارت کردند و
چون قوت دست در مرتبهٔ اعلا بود در اندک مدت خط نسخ نیز حسن صورت پذیر شد و بکتابت تالیفات شیخ
و تصحیح و مقابلهٔ آنها مشغول شدند و برای شیخ کتابت بسیار کردند بحدی که تصور آن از حیطهٔ حصر خارج بود کتابی
بود موازنهٔ دوازده هزار بیت و در استکتابی استنساخ آن استعجال میکردند در دوازده شب تمام کردند هر شب
هزار بیت نوشتند و کتابها تا بهار دیگر که در روز میکردند و اکثر ترتیب و اصلاح تالیف شیخ بر دست ایشان بود
و دران زمان در مکه معظمه قحط سال بود و احوال شیخ نیز بفقر و فاقه میگذشت و برای کس دیگر کتابت مینمی
کردند تا از انجا چیزی بدست آید قوت ایشان دران ایام آن بود که چند کبیر را بادنجان که دران زمان ارزان
بود مینجر بدند و در دیگی انداخته بر طریقهٔ اجاو نگاه میداشتند هر روز قدری ازان تناول میکردند و بالجمله
در اتباع شیخ و خدمت و استرضای ایشان چندان کوشیدند که معنی فنای فی الشیخ که میگویند
آن باشند لاجرم بعنایت ظاهر و باطن مخصوص شده و با نوار و اسرار و کمالات متصف شده و نسخهٔ
کمالات بلکه عین ذات ایشان گشتند تا آنکه شیخ می گفتند که یک بار رو برا در راه خدا که با فقیر عبد الوهاب
بود میفرمودند که چون شیخ ما را مرید می ساختند اول از ما بتفضیل فقر بر غنا اقرار گرفتند و گفتند برین اعتقاد
باشید و ما نیز همبرین عقیده ایم بعد ازان دست بیعت ما دادند و ابتدای صحبت ایشان با شیخ
در شهر جمادی الاولی سنهٔ ثلاث و ستین و تسعمائه بود و انتهای آن تا وقت فوت ایشان ثانی جمادی الاولی
سنه خمس و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال باشد و سن شریف ایشان
الآن والله اعلم شصت و چهار باشد و عدد حجهای ایشان چهل و چهار که مدت اقامت بمکه معظمه است
یکسال بعد از رحلت شیخ بجهت حق ذوی صلة الارحام بگجرات آمده بودند هم دران بمکه عود فرمودند
و حج آن سال فوت نشده مدت آمدن کشتی از انجانب پانزده شانزده روز بود و رفتن ازینجانب چهل روز
وقوع این هر دو حال در غایت ندرتست که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال و اتباع و
استقامت و تربیت و تسلیک مریدان افاده و اعانت طالبعلمان و شفقت و مهربانی بر فقرا و غربا و
نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و نضارت و نورانیت و سائر ابواب خیر وارث حقیقی و خلیفهٔ راستین
و صاحب سر شیخ ایشانند و اهل حرمین و مشایخ یمن باهم حاضران و غائبان و از مشایخ مصر و شام
هر که ایشانرا دریافته است معتقد بر ولایت و علو شان ایشان می گویند هو علی قدم الشیخ ابی العباس
المرسی تلمیذ قطب وقته الامام ابی الحسن الشاذلی و بعضی از مشایخ یمن بجانب اهل حرمین در تعریف

حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین بالسمعة من هذا فیکم فاستفیضوا به سید حاتم مردی هست از
مردان این راه متفق علیه اهل یمن صاحب الاحوال السنیه وله لسان عال فی الحقایق والتوحید بشوق
ملاقات ایشان بمکه آمد واستیذان در آمدن نمود ایشان اذن ندادند وگفته فرستادند که ملاقات
القلوب واقع ملاقات دلها بیکدیگر بس است حاجت ملاقات جسمی نیست و درین همین کلمه از ایشان راضی
شده رفت امسال که این فقیر عزیمت هندوستان میکرد از اهل یمن میشنید که سید حاتم مذکور درین موسم
نیز قصد ملاقات ایشان دارد روزی این حقیر در همین ایام عزیمت هند در خلوت خود نشسته بود و حزب البحر
کتابت میکرد مردی از علمای کرشیخ علاء الدین نام که بعلم وصلاح ممتاز ومشهور است بر سر وقت این غریب رسید
و حال پرسید وگفت ایش تکتبون قلت هذا حزب البحر اکتبه لاقرأه فی المرکب عند رکوب البحر قال هل لکم فیه اجازة
من احد قلت نعم اریدان استجیز من الشیخ عبد الوهاب المتقی قال لکم بالشیخ عبد الوهاب معرفة قلت انا فی خدمته
مدة سنتین قال البشری لکم بان حجکم مبرور وعملکم مقبول پرسیدم کیف ذلک یا سیدی گفت سافرت بلاد یمن
وادرکت مشایخه وفقراءه فوجدتهم کلهم متفقین علی الاشارة الیه والاخبار بانه قطب مکه وفی وقته وطریقه ایشان
در باب کتب حقایق و توحید مثل فصوص وامثال آن توقف وتسلیم انهارا درس نگویند و بدان اشتغال
نکنند وانکار هم نکنند و بد نگویند و چنانچه عادت فقهاست بطعن وتشنیع پیش نیایند میفرمودند
که اول باید که اعتقاد خود را ظاهرا و باطنا باعتقاد اهل سنت وجماعت راست سازند و راسخ گردانند و بعد
از رسوخ این عقیده از هر چه ایشان گفته اند نوشته اند نیز محروم نمانند کتب ایشان آنکه در حقایق و اسرار
نوشته اند نیز مطالعه بکنند وانچه مشکل شود ازان بگذرند و در بند نمانند و خلجان انجو دراه ندهند نه آنکه اعتقاد را ابتدا
از همین کتب راست کنند واز هر کس هر چه بشنوند تابع شوند میفرمودند باید که هر چه بشنوند اگر چه سخن باطل باشد
زود بانکار وتعصب پیش نیایند اول خود بشنو که هر چه میگوید وبفهم سخن نیک دررو ندکه قائل آن چه مقصود
دارد بعد ازان اگر توانند آنرا موافق حق سازند واگر نه رد کنند واگر این را نتوانند از سر آن بگذرند و خلل
در عقیده خو نیندازند روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند که آن کتابی است
در حقایق و توحید بر طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبد الکریم جلبی که در عدن بوده اند از متاخرین
مشایخ یمن جامع علم وحال بعد ازان سخن در تعریف این شیخ عبد الکریم کردند و فرمودند که ایشان تفسیری
نوشته اند و بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد نوشته بعدد حروف وی بر حرفی مجلدی دو سه ازان
دیده شده است تشکر علوم کرده اند بعد ازان فرمودند اما در وی زهرها ست آن را شکر

اند و کرده اند اگر از انها بهتر توانند کرد مبارک است والا احتمال ضرر غالب است و میفرمودند که بسیج شرط
سلوک این راه آن نیست که هم در اول اعتقاد توحید وجود کنند بروجهی که در فصوص و امثال آن مذکور است شرط
راه مداومت عمل با ریاضت است مقرون باعتقاد اهل سنت و جماعت بعد از آن ذوقی و حالی
پیدا خواهد شد که بآن در باطن چیزی مدرک خواهد شد میفرمودند که هر که را ببینند که بکلمهٔ اسلام اقرار میکند
و نماز و روزه میکند از وی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود محمل درست دارند و تکفیر و تشنیع نکنند و
نسبت بالحاد نکنند اما اگر این چیزها را انداخته باشد و این سخنان بگوید او ملحد است او را بالقطع منکر باید بود و
طریقهٔ ایشان در سماع نیز نزدیک بهمین طریق است از مرید متعجل آن را اصلح نمیپسندند و بر فعل مشایخ منکر نه این فقیر
عرض کرد که در دیار ما این رسم سماع عجایب متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب کند و براه انکار
رود او در تمامه خلق مخالف باید شد و همه مردم که از مریدان بد میشوند و بمخالفت مشایخ او را اتهام
کنند کسی چه کار کند فرمودند اگر احیانا با یاران موافق و اهل معنی و هم سر گاهی غزلی یا جگری شنیده شود باکی
نیست عرض کردم که آنجا اجتماعها کنند و اهل و نااهل و فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چنین و چنان
کنند بر آن وجهی که در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند این چه حکم است فرمودند این چنین جمع را اصلا حاضر نباید شد
و نباید کرد و اقتضای ایشان از واجبات وقت طالب حق است در هر صورت قطعا مساهله و مسامحه کرده اند و ایشان
اکثر مدت عمر مجرد بوده اند و در زمان شیخ هم وضع تجرید گذرانیده اند و تزوج نکرده اند بعد از آن که سن شریف
ما بین چهل و پنجاه بود تزوج کردند و پیش از تزوج هر چه از فتوح یا از وجه کتابت هم میرسید همه صرف فقرا و درویشان
میکردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جامه و قوت و کتب اما الآن حق اهل و عیال را مقدم
میدارند و جانب ایشان راجح است و با وجود آن در تفقد احوال غربا و غمخواری فقرا تقصیر نمیکنند پشت پناه غربای هند
در مکه ایشانند از طعام و جامه و نقد مدد میکنند خصوصا قاصدان زیارت آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بجمیع
وجوه در تهیهٔ اسباب سفر امداد و اعانت میفرمایند و میتوان گفت که در این زمان بدانش ایشان در علوم شرعیه کمتر
کسی خواهد بود قاموس لغت مبالغة میتوان گفت که گویا همه یاد داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم دارد و مبادی
علوم عربیت نیز زیاده از قدر کفایت است سالها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند و اکنون که
تا رسیده ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشند اگر بعضی اوقات از درس خالی
می شوند بمقابلهٔ کتابی که در تصحیح و مقابلهٔ آن عموم نفع باشد مشغول میشوند مثلا کتابی که نادر و قلیل الوقوع کثیر النفع
میبود و بسبب عدم تداول از حلیهٔ صحت عاطل گشته اصول نسخ آن را مهمان لکن بهم رسانیده صورت تصحیح میدادند

و در تخصیص سخن بسیار کرده‌اند چنانکه طالب را تشفی تمام حاصل آید بی آنکه تشدق لسانی در میان باشد میفرمودند
علم بمنزله غذاست که همیشه احتیاج بآن باقیست و نفع آن عام و ذکر مشابه دواست که گاه گاهی بدان علاج باید کرد طالب را
ناچار است که بعد از هر چند گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب و حضور خاطر اختیار کند خصوصًا در ایام فاضله مثل
عشرهٔ اخیر از رمضان و عشرهٔ ذی الحجه و امثال آن و بذکر و نفی خواطر مشغول باشد اما اشتغال علم و تعلم و تدریس آن
دایمی است عرضه کرده شد که مشایخ فرموده‌اند که طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول است آن
دایم در ذکر است نماز گزاردن ذکر است و تلاوت قرآن ذکر است درس علوم دینیه ذکر است و هر چه عمل خیر است
ذکر است این ایم است و اما آنکه تعلیم و تعلم را ترک کنند و از همه کارها باز مانند و خلوت اختیار کنند و بذکر
مشغول شوند این حکم علاج دارد که گاه گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علت قویست لاجرم علاج بسیار
باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید کرد میفرمودند که روش سلف متقدمین همین است که بتثبیت بانواع
اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از آن قبیل نیست که هیچکس بغیر از آن فرماید
سعی در تصحیح نیت باید کرد روزی درویشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند
نماز گزاردن هم کاری بزرگ است ولیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بفنا می رسد
می کشد عرض کرده شد که فنا و وحدت چه میباشد فرمودند آن لذتی است بخشیدن تعلق دارد بمطلوب حقیقی جمیع
طالبان این راه ادراک همان لذت نیست و هر کسی که در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر تا زنده است ذوق آن باقی است
عرض کرده شد که طریق دعوت که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد از طرق وصول است یا نه فرمودند که نباید
ولیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب کم میباشد ایشان اکثر کج خلق میباشند ایذای خلق نتوانند کشید هر که با
ایشان بد باشند زود در مقام مکافات وی شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل ایذا و بلای خلق فرمودند شیخ
ما را نیز این طریق معمول نبود ما را ارجاع اجازت سیفی بود سند عالی داشت و شیخ را نبود در وقتیکه بفقیر اجازت
علوم شریعت و طریقت میدادند اول اجازت سیفی را از فقیر گرفتند بعد از ان فقیر را اجازت آن دادند تا این فقیر از
جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفه کامل باشد میفرمودند که این کیفیت حالیهٔ ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که
درویشان میکنند اگر چه آنرا سندی صحیح در سنت نبوی صلی الله علیه و سلم نیست اما از مستحسنات مشایخ است در
در اصل کار یکی ذکر التزام ذکر از برای آن کارست دخل دارد و موثر است و اصل ذکر همین لا اله الا الله است و انواع دیگر
نیز را همین است لفظًا و معنًا و تصورًا میفرمودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست بر آورد و با مد لا اله که در نفی
و اظهار حرف ها در جانب اثبات نیز و در اسم جلاله که مد می باید بر آورد و اظهار هر دو های باید کرد و بعد از غلبهٔ شوق

واستیلای ذکر بهر طور که برآید باید گذشت آنجا معدود است مطلوب آن وقت شوق و غلبه ذکر است فرمودند که سببی مانند ذکر اره و امثال آن که میکنند همین طور چیزی است که جماعه از مریدان شیخ را در وقت غلبه حال و استیلای ذکر دیدند که این چنین میکرد دیگر ایشان بند گرفتند و همین را دستور ساختند عرض کرده شد که ذکر خفی که میگویند چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکر کنی آهسته گویند که همسایه نشنود معنی خفی این است عرض کرده شد که بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا دخلی نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز از آن خبر نبود ان حکایت فرمودند این حکایت دیگر است بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی مرتبه ذکر اسماع نفس است ازین کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن یاد کردن خلاصت جل و علا آن هم امری است محمود و لیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ افتند و طریقه ایشان در ستر احوال و کتمان اسرار و تورع در کلام بجدی است که هرگز با محرم سخن از حقایق یا از خصوصیت احوال خود از ایشان سر نمیزد و اگر تقریب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند و چون این فقیر را تمنا انوار استقامت و استماع فضایل ایشان نسبت بندگی بخدمت ایشان حاصل شده مکرر الحاح کرده شد که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود مشرف و مستفید ساخته باشند پس گاه گاهی بتقریبی و مناسبتی که در اثنای سخن پیدا می شد چیزی از آن نقل میکردند و اول چیزی که بعد از عرض این سخن از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر مدتها است که از بعضی مشایخ و فقرای یمن و اهل حرمین میشنود که نسبت شما خیر سید هند که هو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت این سخن چیست تبسم کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا داند که ایشان از کجا می گویند بعد از آن در ذکر مناقب شیخ ابو العباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی اند و شیخ ابن عطاء الله تماسب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بلطایف المنن فی مناقب الشیخ ابی العباس و ابی الحسن بسیار بزرگ بوده اند وقتی پادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود بقصد امتحان تقوی و ورع ایشان را مهمان ساخت و دو نوع طعام بخت یکی از جنس ماکولات مثل گوسپند و مرغ و مانند آن دیگر از جنس محرمات مانند سگ و گربه و امثال آن و بعضی از ندمای خود گفت که دو صف از مردم بنشانی شیخ و فقرای ایشان یکجا نشینند و پیش ایشان این طعامها حرام نهی و مردم امرا و سپاهیان را جای دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال نهی و علامتی و تمیزی در ظروف وا داد انی قرار دادند تا مشتبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مکشوف شد بر خاستند و آستین مالیدند و فرمودند امروز ما خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها را پیش ایشان خواهیم کشید طعامهای حلال را بیگر فتند

و پیش فقرا می نهادند و حرم را پیش مرا و این آیت می خواندند الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات یا و شما از بدگمانی خود توبه کردید و دریافت شیخ افتاد در مجلس سخن مقدار حکایت از شیخ ابوالعباس مرسی
فرمودند و زیادت در جواب فقیر نگفتند فقیر را انتظار آن در خاطر بماند تا بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمودند
پارسال شما حکایتی گفته بودم بیاد شما باشد ان حکایت تتمه دارد که دران وقت گفته نشده بود وان حکایت
که پارسال گفته بودیم این بود که نور محمد حسین نام مردی بود از خادمان مولانا محمد طاهر منشی که بجهت خدمتی از خدمات
ایشان در آوان حیات شیخ بمکه آمده بود و بعلاقه اعتقاد و محبتی که مولانا مذکور را بخدمت شیخ بود وهم در رباط این
خلوتی گرفته آنجا می بود در این اثنا وی بیمار افتاد و بیماری وی سخت شده گاه گاهی بعیادت او میرفتیم شبی آن
سرور را صلی الله علیه وسلم در خواب می بینم که میفرمایند اذک هذا الرجل تثبته اشارت با همین مرد کنند که وی را
دریابید و دستگیری کن بجای او رسیدیم و برخاستیم و پیش آن بیمار رفتیم چه بینیم که در حالت نزع افتاده است و بر بالین وی نشستیم و از قرآن
و ادعیه و اذکار آنچه مناسب آن وقت بود برخواندیم و وی این آیت را بخواند و یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
و جان بحق تسلیم کرد از خواندن وی این آیت را نشانی بمضمون قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده
بودند تثبته یافتیم روز دیگر بر قبر او رفتیم و فاتحه خواندیم و هم نزدیک قبر وی بخواب رفتیم می بینیم که شخصی است
چون ما را بدید پیش ما آمد و گفت که حق تعالی ببرکت تثبیت شما مرا از شر وسواس شیطان که در وقت نزع دخل
کرده بود نجات داد و مرا قریب بخانه شیخ رحمة الله در بهشت خانه تعیین کرد این معامله را بخدمت شیخ عرض
کردیم و شیخ رحمة الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ و هم ایشان گریها کردند این حکایت بود که پارسال بفقیر
گفته بودند امروز فرمودند که این حکایت را تتمه هست و آن این است که این مرد که او را در خواب دیدیم گفت بیائید
و سیر منزل کنید بدر خانه او رفتیم دروازه بلند برآورده و اندرون آمدیم و از وی بدر دیگر و دیگر در آمدیم خانه
دیدیم مزخرف و منور و متلالی و مکلل بجواهر و لآلی چنانکه تعریف خانهای بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت
گرفته برآمدیم و تا بیرون رسانیدن ما بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیار کرامت و ولایت
و عظمت پیش آمد و سلام کرد و تودد نمود و التماس درون آمدن کرد گفتیم که ما بشما آشنا نیستیم و شما را نمی شناسیم در
خانه شما چگونه درآئیم گفت حاشا ما اگرچه بظاهر بیکدیگر آشنا نیستیم لیکن میان من و شما نسبت اتحاد و یگانگی هست
شما را ناچار بمنزل ما باید رسید پرسیدم که نام ملازمان چیست گفت نام فقیر ابوالعباس مرسی پس درون خانه
رفتیم این خانه با صد خوبی آن خانه اول بود که آن مرد داشت ترصیع وی از لآلی بود و این بیواقیت مکلل
بر امثال تعلین کرده بود و فرمودند که این جا جای ملاست شما بجای ما نشینید و صاحب مقام ما باشید بعد از آنکه از ان ::

خانه برآمدیم خانهٔ دیگر دیدیم بهمان صفت خانهای سابق موصوف درو بندگی شیخ علی متقی نشسته اند و انبار
جداول مختلف و صغیر و کبیر در پیش نهاده اند اشارت بهر یکی میکنند و میگویند که این جامع کبیر است و بهر یکی دیگر که این جامع صغیر
و بجدولی اشارت می کنند که این فلان رساله است و بجدولی دیگر که این فلان همچنین کتب رسایل خود را نام می برند
و هر یکی را بهر سه آن جدولی تعیین می نمایند بعد از اتمام این منام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شیخ
ابو العباس مرسی نمودند شاید که بعضی از فقرای یمن را هم برین واقعه اطلاع نموده باشند
تا مثل این معامله نموده و بسر این کار اطلاع داده و ایشان با اهل حرمین خبر کرده و لیکن ما هیچکس را برین واقعه
نگفته ایم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات خضر افتاده بود
فرمودند که یکبار در صغر سن همراه والد خود بتقریب بعضی حوادث که در دیار سند حدوث یافته بود در بیابانها
افتاده و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه ما نه گرسنگی بر ما غلبه کرده چنانچه عادت اطفال باشد
در گریه آمدیم والد رحمه الله ما را دلداری میداد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است و لیکن آنها در دفع الم جوع فائده نداشت
همدرین حال شب در آمد از جهت ترس شیر و گرگ بر بالای درختی برآمده شب گذرانیدیم صباح می بینیم
که قریب آن درخت چشمه آب شیرین میرود و پیر مردی نورانی بر آن چشمه نشسته ما را چون دید دو قرص
گرم از بغل برآورد و بما داد و نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود و آن قرصها را خوردیم و بدان آب شیرین سیراب
شدیم و راه قریه گرفتیم چون در آن قریه رفتیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه غالب آمد
و زیر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در آنجا بود نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود که در آن بیابان
از برای امداد و اعانت ما ظاهر شده بود والله اعلم وقتی سخن استدراج افتاده بود فرمودند که فاسقان
و مبتدعان را نیز قوتی و تصرف میباشد که بدان جذب قلوب عوام الناس میتوانند کرد و آنها را که در دین شریعت قدم
راسخ ندارند از جا میبرند و موافق این حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام مسافرت در شهری
از دیار ملیبار رسیدیم قاضی شهری مردی بود شافعی مذهب عبد العزیز نام که با درویشان و مسافران ترنده بود آن سر
دشت ما را چون نیز بدین لباس دید پیش ما آمد و نشست و صحبت داشت از وی پرسیدیم که درین شهر مردی هست از جنس
صلحا و فقرا که با وی صحبت توان داشت گفت مردی هست از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند و لیکن چون
در ظاهر ارتکاب بعضی نواهی الهی میکند ما را با وی خوش نیست روز دیگر بر نشانی که قاضی داده بود
بدیدن آن مرد رفتیم دیدیم که بر مکانی مرتفع جای ساخته است و دو سه کس دیگر نیز با وی در آنجا ساکن اند
و جماعه از مرد و زن نشسته است ما چون در آمدیم خوشحال شد و مرحبا گفت بعد از ساعتی پیاله در میان آورد و

شراب خوردن بنیاد کرد ما را نیز اشارت کرد که بخورید ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هرچند مبالغه کرد امتناع
ما بیشتر شد گفت نمیخورید پس بهبین تا چه میکنم آخر از پیش او محزون و مغموم برخاستیم و پیش یاران خود آمدیم طعام
حاضر بود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب رفتیم و با هیچ یکی از اصحاب آن قصه را در میان نیاوردیم
در خواب می بینم که بستانی است لطیف پر اشجار و انواع عیون و انهار زیاده بر آنچه تصور توان کرد و در راه
وی خارها و محنتها و شدتها که وصول بدان متعذر است همان مرد پیاله شراب در دست ایستاده پیش ما
می آید و میگوید که بخور من ترا درین بستان میرسانم در خواب نیز از تکالیف آن امتناع و ابا می نمودیم [در دستم؟]
میدهد که در بیداری دست داده بود درین میان بیدار شدیم و لاحول گفتیم باز خواب برد
همین حالت در خواب دیده شد برخاستیم و التجا بسرور کائنات صلی الله علیه وسلم آوردیم و استعانت
بآنحضرت نموده متوجه شدیم این بار در خواب می بینم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد
و من نیز در خدمت ایستاده عصایی در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد مبتدع پیدا شده است
آنحضرت عصا را بجانب وی انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه بمن فرمودند
که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه برآوردیم و دوگانه شکر
بگذاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا نیست و خویشش از آمدن گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرده و رخت اقامت ازینجا بربسته رفت والسلام و در عبارت
شرح حکم مذکور شد العارفون الواصلون لعین الحقیقة علی بساط الجذبات السلوکات غیره عرضه کرده شده که
غیر جذبه و سلوک نیز طریق حصول میباشد با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین دو طریق مفهوم میشود
فرمودند تواند که باشند زیاده برین معنی ذکر دند و فرمودند که ما را در ابتداء حال واقعه پیش آمده بود که بنظر نگیسته
تامل نمائید که آن داخل کدام قسم است در احمدنگر دکن در باغی نشسته بودیم و چندی از فقرا نیز همراه ما
بودند و چه طبخی بهم رسیده بود و یاران بتهیه آن مشغول بودند ناگاهی شخصی از دور نمایان شد و بجانب ما متوجه
گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر
بنشینید طعام در راه است لقمه چند تناول کنید چون این گفتن برمید دیگر بخت آنچنان رمید که دیگر بخت
که وحشی از جنگل برمد و دیگر بیدا این را دامی آمدن او در دمیدن و گریختن او در دل تاثیر کرد در دنبال او ما نیز دویدیم
هم در میان درختان این باغ غائب شد هرچند تفحص کردیم نظر در نیامد چون نا امید شده برمیگشتیم ناگاه دیدیم
که در اصل درختی که شاخهای او بر زمین او [illegible] هم برآمده بود پنهان شده نشسته است خود گفت بنشینید

و کرا هیچ ندید گفتیم شما را می‌بینیم گفت باری پیش ما بیائید رفتیم و نشستیم گفت بگوئید الله الله شش مرتبه یا هفت
مرتبه تکرار این اسم شریف کردیم چیزی از نور غیب تابان شد و حالتی در گرفت که از خود رفتیم و بی شعور
افتادیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود می‌رود و باز خود آن مرد گوش بگردن ما را مساس میکرد تا بعد از زمانی
بافاقت آمدیم اما چندانی از وجود آن حالت متاثر شده بودیم که چندروز بحال خود نتوانستیم آمد و اثری عظیم در
ذات خود احساس کردیم وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی و جنگم در ریاضت و تصرفات ایشان افتاده بود فرمودند
در ایام سیاحت ما را با یک جنگم صحبت و تصرف ایشان افتاده بود بغایت مشغول مرتاض بود و خوارق عادات
مینمود و بمی گفت که من قلعه می‌بینم از طلا و مرا میگویند که اگر چنین و چنین ریاضت کنی ترا درون این قلعه
در آریم و مردم شهر تمام از زن و مرد بزیارت وی می‌آمدند و مبلغها و طعامها می‌آوردند و وی هیچ از آن مبلغ
التفات نمیکرد و از آن طعام نمی‌خورد ما با وی از دین اسلام سخن میکردیم بسمع رضا می‌شنید و در دفع و اضمحلال
آن خیال که وی صورت قلعهٔ از طلا می‌دید متوجه شدیم آخر مندفع و مضمحل شد چندگاه حیران بود که کلمه میگفت
و بکار جوگی گری خود نیز مشغول بود در آخر مسلمان خالص شد و بر دست ما توبه کرد و مرید شد وقتی دیگر
بتقریب ریاضت درویشان و ترک سوال و عدم التفات بشهوات طعام میفرمودند که چندگاه قوت ما آن بود
که یارسی میرفت و استخوانهای کار آمدنی که قصابان می‌برانداختند برداشته می‌آورد و باره از کاه گندم که در میان
گشت زارها افتاده بود می‌آورد و آن استخوانها را میکوفتند و آن کاه را شسته و پاکیزه می‌کردند و در میان دیگ
کرده در آب میجوشانیدند و هر کدام کاسه از آن صاف کرده میخوردند بعد از چندروز مردم شهر آگاه میشدند و طعامها
می‌آوردند و دیگر از آن جا انتقال میکردیم و جای دیگر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمی‌کردیم و حکایتی دیگر است
هم ازین جا ست که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکباری در ایام قحط در مسجدی با یک یار دیگر
نشسته بودند در یک گوشه مسجد ایشان مشغول بودند و در گوشه دیگران یار دیگر و قرار داده بودند که با یکدیگر
سخن نکنند و از کسی طعام نطلبند بیست روز برین حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده بودند شخصی
حلوافروش طعام در میان این دو کس پیش نهاد و میرفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نخورد چون مکرر شد
دیگران مرد حلوائی لقمه میکرد و در دهان ایشان می‌نهاد و نمیخوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت
ایشان بود که هنوز بمکهٔ معظمه نیامده بودند و مدت عمر ایشان والله عالم پانزده شانزده سال بود نوزده یا
بیست ساله بوده اند که بمکه تشریف آوردند و بشیخ علی متقی صحبت داشته اند و لهذا روزی این فقیر پرسید که با وجود
این ریاضات و حالات و مکاشفات و تصرفات که همه ناظر در کمال و تمام اند پیش از صحبت شیخ وقوع یافته

پس آنچه بر ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند ما هر چه داریم برکت ایشان
و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین یا شریعت ما با ایشان مقرر و مستقیم ماند در زمان سابق اطوار مختلف و
احوال متنوع پیش آمد خدا داند که در آخر کجا می افتادیم و از کدام وادی سر بر میکشیدیم بصحبت ایشان طریقه دین
ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت حاصل کار و آخر مقامات همین است وقتی سخن در اتباع آنحضرت
و استغراق محبت وی صلی الله علیه وسلم افتاد فرمودند یکباری می بینیم که بالای قبه شریف حضرت کائنات صلی
الله علیه وسلم بر آمده ایم و قبه از بالا شق شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن
در آمده محو و متلاشی گشته ایم بعد از آن فوقی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمیع آفاق عالم بر آمده ایم
دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود و ایشان فرمودند که تعبیر این خواب گفت که حصه آن در اتباع آنحضرت صلی
الله علیه وسلم کامل آید در محبت آنحضرت صلعم مستغرق و فانی گشته بصفت بقای بالله متصف شود وقتی
سخن در آوردن عمره جعرانه که موضعی مشهور است بر مسافت یک مرحله از مکه معظمه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
وقت قسمت غنایم حنین در آنجا اقامت فرموده عمره بر آورده بودند افتاده بود و فرمودند اگر آنجا بروید از
مقام نزول آنحضرت صلعم که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر نصیب شد
رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنجا میسر است فرمودند وقتی ما در آنجا بخواب رفته بودیم هر بار که چشم بهم می آمد
جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نظر بود شاید که از صد بار متجاوز در یک دو پاس بلکه بیشتر مشرف شده باشیم و ایشان
با این عمره بسیار میرفتند و صایم و پا برهنه میرفتند شیخ عزیز الله متوکل پسر شیخ باجن است که پیر شیخ
علی متقی است رحمة الله علیهم بغایت فقر و توکل داشت چون شب شدی هر چه در خانه داشتی آنچه از قدر حاجت
زیاده بودی بر همسایه قسمت کردی تا آنکه آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد ضرور
بودی و اغنیا را بمجلس خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس زیارت کرد
فرمود اگر بیاید و در صف نعال با فقرای دیگر یکجا نشیند مانعی نیست وقت نماز شام بود که آن توانگر بخانه شیخ
آمد دید که خانه تاریک افتاده است چیزی در خانه نبود که روغن چراغ بخرند با پسر شیخ گفت که سبوهای روغن
چراغ بفرستم خرج کنند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد
که چراغ بسیار در خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال را با وی عرض نمودند راضی نشد
و آن توانگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستند و آنچه حاضر بود همه بفقرا و مساکین قسمت کرد مسکن ایشان در
برهان پور بود و در احمد آباد نیز بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه **شیخ محمد وهم جیو قادری**

در شهر بیدر که از دیار دکن است می بود بزرگ بود بغایت مسن و ضعیف و متعبد و متبرک و عالی همت و عظیم الشان
و با اغنیا بسیاری التفات بود از خلق مستغنی حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که ایشان را از غایت ضعف طاقت
ایستادن نبود ولیکن کمر مستحکم می بستند و اکثر شب برای نوافل می ایستادند میفرمودند که وی از عالم شیخ ما بود در
استقامت دین و رعایت تقوی عدق مارا با ایشان صحبت بود و نیز قریب بود که دست انابت و ارادت
با ایشان داده شود ولیکن نصیبه ما در پیش شیخ ابداع یافته بود وفات ایشان در اواسط مائة عاشره باشد و
الله اعلم **میان غیاث** در بروج که از بلاد مشهوره گجرات است بودند از خواص عباد الله و
مصداق خیر الناس من ینفع الناس میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد
ایشان نگاه میداشتند و بمردم خیر میکردند چه از زر و جامه و اغذیه و ادویه و کتب و اسباب و آلات همه
در خانه ایشان بود و فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متورع بودند حضرت سیدی
الشیخ عبد الوهاب میفرمودند که یکباری آن حضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدیم پرسیدیم که یا رسول الله
من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیهم اجمعین
میان محمد طاهر در پتن گجرات بوده از قوم بوره که در ان دیارند حق سبحانه وتعالی او را علم و فضل
داد و بحرمین شریفین رفت و علما و مشایخ آن دیار شریف را دریافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ
علی متقی رحمة الله علیه صحبت داشت و مرید شد و باز او به برکت و کرامت بوطن اصلی عود نمود و بعضی عقاید
که در ان قوم شایع بود ازاله کرده میان اهل سنت و بدعت آنقوم تمیز و تعریف نمود و در علم حدیث توالیف مفیده جمع کرد
ازانجمله کتابی است که متکفل شرح صحاح ستة مسمی بمجمع البحار و رساله دیگر مختصر مسمی بمغنی که تصحیح اسماء رجال کرده
بی تعرض به بیان احوال بغایت مختصر و مفید و در خطبهای این کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است و وی بوصیت شیخ بابی
بجهت امداد طلبه راست می کرد و در وقت درس نیز حل کردی آن مشغول میبود تا دست نیز کار باشد و در از اهل
و اهل بدع که در ان دیار بودند نقصانی نکردند آخر هم بدست آن جماعه در سنه ست و ثمانین و تسعمایه بشهادت سعید
شکر الله و جزاه الله عن المسلمین خیرا **شیخ عبد الله و شیخ رحمة الله** سندی مدنی دو عزیز بودند از فقها
صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار تشریف آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نموده طلبا این دیار را
متنعم ساختند خواجه عبد الشهید عبد اللهی رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین میدیدند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق باشند
رضی الله عنهما هر کدام آیتی در علم و عمل و تقوی نظیر ایشان را در مقامات شریفه بدین دیار کس ندیده و ایشان از یاران
خاص و خلفاء شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان روم بمکه معظمه می آمدند بشیخ اعتقاد و بندگی

بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرای خود وظیفه گرفتند الا ایشان او بندگی شیخ عبدالوهاب
ز هر اکه وجه این مال خالی از شبهه نبود و والد شیخ رحمة الله قاضی عبدالله از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار
بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و توطن دران مقامات بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان و اهل و
عیال آمده چندگاه در احمدآباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول بمقامات شریفه در مدینه
منوره توطن فرمود و در اندک مدت از عالم درگذشت و این شیخ عبدالله پسر مصاحب قاضی عبدالله بود در نشو و
نمای ایشان در مدینه منوره بود و سالها دران مقامات شریفه بدرس و عبادت گذرانیده بجهة بعضی حوادث و
بواعث در حدود سنه سبع و سبعین و تسعمائه در ینجا آمدند بعد از عود چندگاه در احمدآباد که حکم وطن اصلی ایشان
داشت اقامت نمودند و در آخر عهد و بزرگ بتفاوت چند سال بدر علت مرض که قوت حس و حرکت مفقود
بود از احمدآباد برآمده عزیمت آن مقامات شریفه نموده برآمدند و تا وصول بمکه معظمه فرصت یافته عنقریب
بدار بقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین **شیخ حسین** از یاران بندگی
شیخ عبدالوهاب بود او را در سلوک این راه رفتاری خاص در بی قیدی و بی تکلفی و همت فرمای طریق مخصوص
بود میفرمودند که این شیخ حسین از قرابتیان ما بود عجایب حالتی و شگرف همتی داشت در خریدن دانی چیزی
مثل حبوب و بقول هرچه بدست او می بود میداد خواه مظفری و خواه روپیه و اصلا مقید نمی شد که حساب
کند و بها پرسد میفرمودند وقتی از آب نربدا می گذشتیم جماعه کثیر جمیع شده بودند و در درون آب بیشه شیر بود
و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین بدستی کارد گرفت و بر دست دیگر چادر خود را پیچید و درون
بیشه درآمد و شیر را که در آنجا بود پاره پاره کرد و برآمد و راه بر مردم گشاده را میفرمودند وقتی شخصی رجای
بلند ایستاده نماز میگزارد و در نیت نماز وسواس مینمود الفاظ نیت را تکرار میکرد چنانچه وقت بر حاضران
مشوش ساخت این شیخ حسین مشتی بقهر بر سینه وی زد چنانکه در درون آبی که در پایان آن جان بود افتاد دیگر
اثر این وسواس که در باطن او بود اصلا نماند وقتی پیش ایشان طالب علمی احیاء العلوم میخواند و زبان او …
بغایت لکنت داشت و در قرائت کتاب بسیار عاجز بود و مضطرب میکرد میفرمودند بارها بخاطر میرسید که
باین قاری کج خلقی کرده شود بران نوع که شیخ حسین با آن مرد مصلی کرده بود و موجب زوال وسواس وی
شده اما از ما نمی آید حالت وی اقتضاء آن میکرد شاید که بعد از صرف همت بتدریج اثری ظاهر شود میفرمودند
که یکبار پیش ما بملاقات میان غیاث رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیاث را در تابستان ها آب
و نگاهداشت ظروف آن احتیاطی تمام بود که از کسی دیگر دیده نشده است و ایشان خالی از سرعت غضب

بهم نبود ند شیخ حسین با آب از خم بر آورد و بخورد و آن ظرف صغیر را که بوی آب از خم بر آورده بود هم نزد بن نهاده
میان غیاث در غضب آمدند و فریاد زدند که های های این ظرف پلید ساختی این سخن از ایشان گفتن و از شیخ حسین
آن ظرف را بر زمین زدن گفت اگر پلید شد شکسته بهتر میان غیاث خنده کردند و او را در کنار گرفتند و هیچ
نگفتند درینجا شاید که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تضییع و اسراف بود چون
جایز باشد برای دفع خلجان او فرمودند که مذهب امام مالک آنست که ظرف که ملوث شد طهارت آن ممکن
نباشد و استعمال آن جایز نه پس غیر شکستن ظرف چه سبیل باشد

شیخ عبد العزیز بن حسن طاهر

خلیفه میان قاضی خان است از مشاهیر متاخرین مشایخ چشتیه بود بسیار بزرگ بود عالم بود بعلوم شریعت و طریقت
و حقیقت ابتدای صغر سن به عبادت و ریاضت ناشی شده تا حدیکه برتبه مشیخت رسیده بود و هیچ چیز از اوراد
و اوقات که در ابتدا احوال التزام نموده بود تا آخر عمر فوت نشده دی در اتباع مشایخ و حفظ قواعد و آداب
ایشان یگانه عصر بود و او را در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و اعانت فقرا نظیر نبود در زمان
خود یادگار مشایخ چشت بود در دهلی بوجود او سلسله ارشاد و مشیخت بر پا بود دی از اهل سماع بود گویند که
در وقت رحلت هم بذوق و حالت رفت و ختم او برین آیت شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه
ترجعون قدس الله سره العزیز خدمت والد مغفر مودند که هرگاه ما را در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افتادی
اختیار حالت بکار دست میداد از جهت معنی شوق و غربت که صورت او مشاهده می افتاد تولد او در نهصد و
در سنه ثمان و تسعین و تسعمائه یک و نیم ساله بود که همراه والد خود بدهلی تشریف آورده و ششم جمادی الآخره
سنه خمس و سبعین و تسعمائه وفات یافت و مرقد او هم در صحن خانقاه اوست فقیر در تاریخ فوت گفته قطعه
شیخ کامل عارف دوران خود عبد العزیز ✣ آنکه میداد اهل دل را مجلسش یاد از بهشت ✣ هر چه از اوصاف اهل الله
در عالم بود ✣ حق تعالی از ازل فطرت بذات او سرشت ✣ یادگار اهل چشت او بود در دوران خود ✣ گشت از آن
تاریخ فوتش یادگار اهل چشت ✣ و انجب اولاد او شیخ قطب عالم است عالم و فاضل و صاحب اخلاق حمیده
و صفات پسندیده قدم صدق و استقامت بر سجاده پدر نهاده اوقات بطاعت و عبادت معمور دارد
و اعظم خلفاء او شیخ جا ئیلده است که در میان سائر خلفاء و مریدان شیخ باتحاد و اختصاص صحبت قرابت و صحبت
عزت دارد و امروز جانشین شیخ او را میدانند و دیگر شیخ عبد الغنی برادر نی است که بصفت علم و عمل و حال و رفا
و فقر و عزلت و سایر آداب سلوک موصوف است و در فنا شهر دهلی مسجدی است از عمارت فیروزی
بعبادت مولی تعالی مشغول است در اوضاع و احوال و آثار قوت و استقامت لایح و باهر است

شیخ جنید حصاری از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر ست بزرگ بود و بغایت کبر سن رسیده
و عظمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت و بحدی بود که آنرا حمل جز بر خارق عادت نتوان نمود در یک روز تمام
قرآن مجید با اعراب بنوشت و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسائل خود از غرائب نوادر عالم کبیر
عوالم خداوند بوی رو نموده نوشته است که از حد وهم و فهم خارج ست خدا داند که آنرا چه تاویل کرده است و چه
اراده برین داشته است گویند که بعضی اولاد او بجهت استبعاد خلق آنها را شسته و محو کرده اند والله اعلم وفات او در
و قبر او هم در حصار است **میان نجم الدین** سندوی مرید شاه جیو ست صد و سی سال عمر داشت پدر او
وزیر سلطان غیاث الدین سندوسی بود عارف بود و صاحب حال مجرد از علائق از لباس بستر عورت اکتفا
داشت هفت ساله بود که پیر او بر وی نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احمد آباد از وی حیا رسته
واقع شده بود و بعد ازین قضیه از انجا غایب شد و هیچ از اهل بازار نشان وی نیافت و بدهلی آمد اکثر اوقات در مقام
خواجه قطب الدین قدس سره می بود و بعد از آن ملازمت حضرت خواجه رخصت طلبید و بمقام اجمیر رفت و
در اقرب اوقات وفات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین یکی از اولاد خود در خواب دید که شاه نجم الدین در
صدد وفات است او را پیش حجره من جا باشد الآن گور او در همانجاست **شیخ برهان کالپی** بغایت
مشغول مرتاض بود گویند که وی تصرف عالی و کشف جلی داشت و دوهرهای هندی از وی در خلایق
مشهور است لی گوشه حالیتی در دهی نیست و بعضی گویند که وی اعتقاد مهدویه داشت والله اعلم وفات
او در اواخر مائه عاشره **شیخ اسلیم بن بهاء الدین** از اولاد شیخ فرید الدین گنجشکر است ولادت او در
سبع و تسعین و ثمانمائه وی در اوان جوانی هم در لباس سیاحان ملازمان ریاضات و مجاهدات می کشید و سیدران
بیش از تعلق بقید تزویج خیال سفر در سر وی افتاد و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه برآمد و بزیارت حرمین شریفین مشرف
شد و در دیار عرب و عجم سیر کرد و صحبتها اندوخت و کارها کرد و بعد از مدتها بفتح پور سیکری که پدر و برادران وی در
که وطن قدیم بود و بتقریب ملازمت بعضی مردم رفته در انجا سکونت نموده بودند رسید و در کوه سیکری گوشه گرفته و مشغول
شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سن روزه طی نباتات بار دیگر میکرد و هر روز با آب سرد غسل میکرد و در هوای
زمستان جز پیراهن یکتایی نپوشید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان و اهل و عیال بهم رسیده بمرور
ایام جمعیتی بظاهر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارتها در باغها و جاها ساختند و در مقام مشیخت متمکن گشت بنا نهاد
بر طبق عمل اهل حرمین در اول وقت اذا میکرد و بعضی حالات مخالف شریعت که متعارف قوم باشد تغییر داد
طالبان را ریاضت و مجاهده میفرمود و ظاهر مجلس او مشابه محافل اغنیا و حکام بودی بکمال رساند و دیگری نیز پیر مرده

وآنها که سخن منش رسیده اند ونعت صحبت واعتقاد او منعوت اند چیزهای غریب از کشف و کرامت و تصرف
ظاهر و باطن از وی نقل میکنند و بار دیگر در سنه اثنین وثمانین وتسعمایه بسبب بعضی پریشانیها که از جانب همیون
ملعون رسیده باز متوجه حرمین شده و سفرها کرده و در سنه ست وثمانین باز قدوم آورد و سلطان فتح جلال الدین
محمد اکبر اعلا الله شانه را باوی رابطه اعتقاد واتحاد در غایت قوت استبداد و پیدا شد بتقریب آنکه اورا فرزندی
نمی شد توجه بشیخ آورد وحقتعالی اورا پسران داد ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود و بادشاه را چندان
عقد صحبت و محرمیت نسبت بخانواده شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد که حجابی در میان نماند جمیع توابع ولواحق
او از زنان مرلغایت بادشاهانه مخصوص گشتند بلبیت ونهم ماه مبارک رمضان سنه تسع وسبعین وتسعمایه هم در
اعتکاف ازین عالم درگذشت وهم در روضه که بنا آن بحضور خود نهاده بود دفعه آن بحکم والی وقت تمام شد
مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد وآن روضه عمارتی ست که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم
خواهد بود تاریخ تاسیس او ثانی المسجد الحرام وتاریخ اتمام خانقاه اکبر رحمه الله تعالی علیه **شیخ نظام الدین**
انبیٹھی مرید شیخ معروف جونپوری ست که مرید مولانا الهداد شارح کافیه وهدایه ست وے سالک
مجذوب ست حال صحیح داشت وسکر وتلوین برحال او غالب ودر اوان سلوک ریاضات شاقه کشیده بود
اشراق باطن وکشف خواطر در غایت ظهور داشت هرکه بملازمت شریفش رسیده ست البته چیزی ازین باب
مشاهده نموده وی از سماع پرهیز کردی ومریدان را نیز از آن واز تعلق بمظاهر صوری منع فرمودے
وگفتی بازرا اگر چشم نه بندند و ریاضت نفرمایند کنجشکان جنگلی گیرد واگر ریاضت فرمایند کلنگان شکار کنند و دریا
سماع فرمودی چرا در اختلاف باید افتاد واگر تقلید کنند باید که تقلید اوایل کلانتران کنند و باوجود آن گاه
که حالتش درگرفتی آتش در نهاد او افتادی گاهی که اجتناب کردی خون نشستی و زحمت کشیدی و اکثر سخنان
او از آداب طریقت و فضایل اعمال بودی مگر با صاحب سر خود از توحید وحقایق نیز گفتی **نقلست** که دے
متصل جای صادف برآمدی و نماز کردی روزی بر طریق معهود در درون مسجد مصلا گسترده بودند درون خلوت
کر برآمد هم بیرون ایستاد و گفت که همین جا نماز بکنیم شاید که در اینجا از موذیات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند
همچنان بود ماری درگوشه مصلا خسپیده در آمد بود وفات وی در سنه احدی وثمانین وتسعمایه
شیخ جلال قنوجی قریشی المشهور به لالا صاحب ذوق وحالت و وجد بود و دعوت
اسمای الهی نیز نفسی داشت شبها بر خود گریستی وفریادها کردی ونعرها زدی و لمرها در غلبه
جذبه در حالت تغیر وضع ظاهر کردے وبر خر سوار شدے و در کوچهاے شهر گشتے بسیار مسن

معمر بود و مات فی سنة ثمان وثمانین وتسعمائة **شیخ جلال الدین تهانیسری**
الکاملی مرید خلیفهٔ شیخ عبدالقدوس است از مشاهیر مشایخ وقت بود عالم بود و عالم و مستقیم
و شیخی کامل از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر سماع و ذوق و حالت گذرانیده
نقلست
سن طویل یافته بود بر حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم
که او را پسری فوت کرده بود دران چندگاه که در مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن درد بدو محبت الهی
مختلط نگردد و شریک نباشد اکثر مکتوبات شیخ عبدالقدوس بنام اوست و او را نیز مکتوبات است بر طرز
مکتوبات پیر بات رحمة الله فی رابع عشر ذی الحجه سنة تسع وثمانین وتسعمائة وهو ابن خمس وتسعین سنة
رحمة الله علیه **شیخ اسحق** پیر فانی بود از جانب ملتان بدهلی افتاده سیاحت بسیار کرده و ریاضتها
شاقه کشیده اکثر اوقات ساکت بودی و سخن بکسی کم کردی بنده بملازمت او رسیده بود و طریقه
التفات و عنایت را دیده و بفقیر سخنان بسیار کرده گویند که وی میگفت که من منتظر پسری ام متقاضی
او را درین که در سن پیری عنایت کرده و بعد از ولادت او نقل کرد روز جمعه بود بخادم فرمود که چیزی در خانه
هست بیار تا بدر کنم خادم گفت که ترا کی در خانه چیزی بود تا امروز باشد گفت هر چه هست از آنکه بیش بیار
دو سه سیر غله بود و یکدو چادر کهنه آنرا بفقیران داد و بعد ازان فرمود میل سماع دارم مطربی را بیارید گفتند
که توجه داری که مطرب بیاید گفت دستار خود و چادری که پوشیده ام بدهیم و درین اثنا بخانه یاری رفت که در
همسایگی او سرود میگفتند بشنید و گریه و حالت بسیار کرد چون حالت بی اختیاری غالب شد بخانه آورد و بعدش
قیلوله کرد و بعد از ساعتی برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حجام را طلبید و از یاران
وداع شد بعد ازان گفت که امروز وظیفهٔ خود از قرآن نخوانده ام قرآن طلبید و وظیفه بخواند و بعد ازان بخفت
و جان بحق تسلیم کرد و کان ذالک فی تسع وثمانین وتسعمائة **شیخ عبدالغفور مانو** در علم و [illegible] محمل
آن کامل و صاحب نفس بود سیاحت بسیار کرده و هند و خراسان را دیده وی مرید و ملحق [illegible] خورد
شیخ کمال الدین یکبارگی او را جنیان بر داشتند و بملک خود بردند و مدتها پیش ایشان بود در میان جنیان
و مردم خانه را اعتقاد آنکه او بجای سفر کرده است تعریف شهرهای جنیان و زبان آن او ضلع و اطوار ایشان
بتفصیل کردی زبان ایشان را نیز دانسته الآن تا تاثیر آب و هوای دیار ایشان در صورت او هویدا
تغیری پیدا بود که گوبا ازین عالم نیست بسیار معمر شده بود در سنة تسع وثمانین وتسعمائة وفات یافت
و او را شیخ عبدالغفور مانو از آن جهت گویند که مانو نام محبوبه او بود والله اعلم از جنس انس بود یا جن [illegible]

نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر سفالی نوشتی و در آتش انداختی البته دنبال او کردی و در آتش افتادی بارها امتحانها
کرده اند که نام او نوشته در چاهی انداخته اند داوه نیز همراه آن در چاه افتاده آن سفال را از تک چاه بیرون آورد
شیخ از قرابتیان ماست اکثر از نساء قبیله میگویند که بارها دیده شد که شخصی از بیرون در آمد و در خانه ایشان رفت و
غله را آس کرد و خدمتها که داتان در خانه بکنند کرد و غایب شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جام هم میبود ذلک
هیچ کس ندید آنست که اینها چه کسند رحمة الله علیه **مولانا درویش محمد واعظ** درویشی مرتاض و متعبد
و سالک عارف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود تمام عمر وی بریاضت و سلوک این راه گذشته
ذوق بسیار و صحبت خوشگوار داشت گاهی او را بر آواز نی درد و شورشی و گریه در میگرفت که بیان آن از حد تقریر
بیرونست باصل از ورا النهر است و سالها در حرمین شریفین بفقر و ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده در
زمان دولت افغانان در حدود سنه خمس و خمسین بهندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار دریافته اکنون در دهلی
بدانچه لایق وقت درویشان باشد میگذراند و در سنه سبع و تسعین و تسعمائه رحلت کرد قبر وی نزدیک چوتره
شیخ برهان الدین بلخی است رحمة الله علیه **مولانا بخشی** نام وی محمد است بخشی تخلص و در اوائل حال بسیار مقید و
بملاحظه بود و در آخر توفیق الهی رفیق حال او شده او را براه فقر و ریاضت آورد و سی سال صوم دهر داشت و ریاضت
کشید در دهلی قریب مقام شیخ نظام الدین اولیا میرزا محمد عزیز که اعظم خوانین عصر است برای وی خانقاهی بنا کرد در آنجا
مشغول می بود و هم در انجا مدفون گشت در گوشهها و ویرانهای دهلی بسیار گشتی چیزی از کشف قبور نیز
از وی نقل میکردند و در وقت رحلت نیز بیدار دل و باخبر رفت مولانا حسن کشمیری که جوانی عالم و فاضل و
مودب و مهذب و مقبول و اهل دل معتقد درویشان است در تاریخ وفات وی گفته است — فات سخی
البت شیخنا بخشی ⁂ که نبود مثلش نظیر بیشک و ریب ⁂ سال تاریخ آن ملک سیرت ⁂ فات بخشی ندا رسید ز غیب

ذکر بعضی مجاذیب بملاحظه تقدم و تاخر شاه ابو الغیث بخاری

پسر شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری است سکری غالب و حالتی غالب داشت در زمانیکه تحصیل علم کردی طالب علمان
سبقت در سبق التماس کردندی اعتذار نمودی که شما دائم خواهید خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا داند که چه
حالت پیش آید بسرعت هر چه تمامتر اکثر کتب متداوله عبور نمود بعد ازان او را جذبه پیش آمد و از همه کارها
باز ماند **نقلست** که وقتی تمام روز زنان در خانه ایشان پخته بودند تابها گرم شده مانده بود وی آمد و هر دو
پایها را بر تابها نهاد تا مدتی ایستاد و ازان اثری در پای شریفش ظاهر نگشت **نقلست** روزی بزیارت پیران خود
رفت و گفت اگر نصیب است فردا نیز در ملازمت شما میرسم از آنجا بخانه آمد و پیش والده رفت و پرسید که

کرامات هیچ نمیدانید که من سید هستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید فرمود از پدر و جد که میرسید من سید هستم بانه بعد از آن
خدمتگار را پیش خود طلبید و گفت برای صاحب خود چه نوع خواهید گریست باری بگریید همان روز بار دیگر وا نمود عالم
رحلت نمود **میان معروف** مجذوب دهلی بود در مقام حضرت خواجه قطب الدین گنبد قدیمی که نزدیک مقبره
شیخ برهان الدین بلخی است میبود با وجود حالت سکر و جذبه در علم تکسیر آیتی بود از آیات الهی در وقتی که شیرشاه
قلعهٔ دهلی را ویران کرد بمجرد شنیدن غایب شد که هیچ نشانی از وی پیدا نشد **شیخ علاء الدین مجذوب**
او را شیخ علاول بلاول نیز گویند او در کشف حال و اطلاع ضمایر آیتی بود هر کس که بخدمتش رسیده است البته خیری
در مهمات به از وی دیده در اوایل حال طالب علمی میکرد و بیشتر احوال در سامانه بود و مدتی در دهلی نیز میان طالب العلمان
میبود بعد از آنکه او را حالت جذبه در گرفت در آگره افتاد و مدتها مجرد بود بعد از آنکه بسبب ظهور کرامات و امارات
مردم را با او رجوعی افتاد و خادمان برای او خدمتگاران میخریدند و در خدمت او میگذاشتند و او بمقتضی طبیعت بشری
همه میفرمود و از بعضی از آنها اولادی نیز پیدا می آمد خدمت شیخ رزق الله قدس سره میفرمودند که یکبار از جهت
اخبار بعضی فرزندان که غایب بودند متردد بودم و میخواستم که برای خیریت و تصدق کنم یا قرآنی بخوانم یا
اسمی از اسمای الهی را ورد گیرم در همین تردد پیش شیخ علاء الدین رفتم تا بهرچه ایشان اشارت کنند بر آن عمل نمایم
بمجرد دیدن که مرا دید فرمود قرآن عظیم از همه فاضلتر است فاقرؤا ما تیسر من القرآن میفرمودند که روزی بخدمتش
عرضه کردم که ما را ایک شغلی فرمایید که آنرا کار بندیم فرمود شما را تحفه عشق بس است حاجت بچیزی دیگر نیست و خدمت
ابوی قدس سره میفرمودند که یکباری از صحبت یاری جدا مانده بودیم و بغایت اشتیاق داشتیم و آن یار در دهلی بود
شبی در خواب می بینم که من و آن یار در خدمت شیخ علاول بلاول نشسته ایم من دست آن یار میگیرم و پیش شیخ می آرم و
می گوییم که بر دست این جوان بوسه بدهید شیخ می گوید که شما بوسه بدهید که نا شنید حقتعالی در اقبول خواهد بخشید
صباح آن شب دیگر بخدمت شیخ رسیدم دیدم که بر در استاده است از دور مرا دید بار و فریاد کرد و گفت برید برید
برید که مشتاق شما اند و این دو کلمه را گفت که خیر دین خیر دین همان ساعت عزیمت دهلی مصمم کردیم و متوجه شدیم
کسی از جنس خدمتگار همراه نبود در تفحص آن اندکی توقفی میبایست کرد چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقید بآن
نشدیم و در سرای فرح فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفتم نام تو چیست و کجا میروی گفت نام من خیر دین است و بدهلی میروم
میخواهم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش آمد که بدهلی میرفت نام او نیز خیر دین است
سر آن لفظ خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود اکنون ظاهر شد آن هر دو خیر دین همراه ما شدند چون بدهلی رسیدیم آن
یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات شیخ علاء الدین مجذوب که نهصد و چهل

وهفت‌ست **مسعود نخاسی** دیوانه بود در بداون شیخ نظام الدین اولیا میفرماید خواجه
زین الدین ساکن مدرسه معزی او را گفت ما را فایده بگو گفت شراب بیار خواجه زین الدین غلام را فرستاد
شراب آورد پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت بر کنار آب برویم آنجا بخوریم رفتند و بر لب آب نشستند
دیوانه خواجه زین الدین را گفت برخیز ساقی شو برخاست پر میکرد و میداد و دیوانه میخورد چندانکه مست شد
گفت جامه بکشیم و در آب رویم چون از آب بیرون آمدیم خواجه زین الدین را گفت بر تو باد که پنج خصلت را
ملاحظه کنی یکی در خانه کشاده داری بر هر که هست دوم طلق الوجه پیش آئی و ترحیب و بشاشت نمائی سوم
آنکه هر چه میسر شود دریغ نداری از قلیل و کثیر پیش آری چهارم آنکه بار خود بر کسی ننهی پنجم آنکه بار کسان را
تن در دهی **شیخ حسن مجذوب** از قصبه ریری بود در دهلی سیر میکرد و با سلطان سکندر لودی
عشق می باخت گویند که او را چند بار سلطان مذکور در بندیخانه نهاد و در بست روز دیگر دیدند که در بازار
میگردد و سیر میکند یکبار دیگر سلطان سکندر در مجلس خاص نشسته بود که او یکایک پیدا شد فرمود این جا
بی رخصت ما چون آمده گفت من عاشق توام بجهت دیدن تو آمده ام منقلی بر آتش در پیش بود
کردن دیوانه گرفت و در منقل نهاد زمانی طویل برین حال گذشت بعد از انکه سر برداشت اثری از آتش
در روی ظاهر نبود **شیخ حسن بوده دهلوی** از اولاد بعضی اهالی و اکابر شهر بود و از اول فطرت
مجذوب آمده و از لوازم ضعف و اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود وضعی عجیب و حالتی غریب داشت اکثر
احوال برهنه بودی و عضو مخصوص او که مردان را باشد انتشار نکردی گویا که غلوله گلی در دیوار زده اند هرچه
از زر و جامه پیدا شدی همه را با قوالان و هر که حاضر بودی بخشیدی و با وجود این حالت در مظاهر صوبه
که در محافل حاضر میبودند نگران بودی و ذوقها کردی بعضی از علمای وقت او را در خواب دیدند که در
خدمت سرور کائنات علیه اکمل التحیات حاضر است و آنحضرت صلعم را وضو میکناند و بعضی دیگر گویند که
بعضی حاجیان از مکه آمدند و گفتند که ما او را در حرم مکه دیده ایم وفات او در حدود سنه نهصد و شصت و
چهار باشد والله عالم و قبر او در بازار دهلی نزدیک روضه خواص خان است و این خواص خان از موالی شیرشاه
بود و در سخاوت و صلاح از افراد وقت بود اوصاف و احوال او زاید الوصف دارد و بسبب شهرت ملکه
کثرت برهمین قدر اختصار نمود و او را سلیم شاه شهید ساخت در نهصد و پنجاه و هشت رحمة الله علیه **شیخ عبد الله**
ابدال دهلوی مرد بود مشهور مجذوب صاحب حالت در بازارها رقص کنان و دوهرای هندی ساده موافق حال گفتی
همراه او مردم مهابادنها و ربابها نیز میکشتند **نقلست** که روزی بیمار بود تا اهل خانه او را چند

محسوس است دم نقل کرده بر خیزانیدند و بر در دهلیز خانه نشاندند و به روی خانه باز آمدند همان لحظه دیدند که او
غایب شد و اثرش از وی پیدا نگشت خدمت اخی شیخ رزق الله میفرمودند که چون در گجرات رفتیم از
مردم ذکر او و دهریکاد او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دهلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا میبود و او بدهلی
کجا رفت شیخ از قرابتیان ما بود با جد فقیر نسبت خواهرزادگی داشت هر گاه جد مرا دران حالت یکی و یعنی به دیدی
متوجه شدی و گفتی که تو خویش حقیقی مایی بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت
بیگانه بودند اصلا متوجه نگشتی رحمة الله علیه **میان مونگر** در لاهور بود از مجاذیب وقت بود نفسی گیرا و جذبه
قوی داشت خدمت حاجی محمد میفرمایند که در وقتی که ما به لاهور رفتیم شیخ حسن لودله بسبب محبتی که با ما داشت همراه
ما بود در روزی در مجلسی نشسته بودنا گاه شیخ مونگر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا اینجا
چه تعلق است همین گفتن بود و از شیخ حسن را آنجا گریختن اصلا بجا ندید و از آنجا بی توقف گریخته بدهلی آمد و قرار گرفت
بابا کپور مجذوب باصل از گوالیار است در ابتدای حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سقایی کرده شبها بخانه
ضعیفان می گشت و خمها را پر آب می کرد آخر بمردی رسید حالت جذبه نصیب وی شد در گوالیار ماند و ابواب
فتوح بروی مفتوح گشت و دلهای اهل عالم بوی رجوع شد **نقلست** که وی اکثر احوال مستغرق بودی
مگر به بعضی از حوایج طبیعی او را قدری افاقه دست میداد بعد از چند روز چیزی از جنس حبوب تناول میکرد و
از لباس بستر عورتی اکتفا کرده بود و اکثر اوقات آن هم نداشت جامهای نفیس پیش او می آوردند او بمردم می
بخشید اغنیا را بخود کمتر راه میداد و بعالم دل راهی داشت و از وی خوارق بسیار نقل میکنند و انتساب او
در سلوک بسلسله شاه مدار بود و بکبر سن رسیده بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضی از
فضلاء عصر کپور مجذوب یافته اند علیه الرحمة **بابن مجذوب** در اجمیر بود بر در خواجه معین الدین قدس سره
افتاده بودی فرزند مالوه بود در اجمیر او را جذبه الهی دست داد **نقلست** از شیخ حمزه دهرسو که میگفت
که چون در اول حال نوبه بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین نفعنا قدس سره رفتم بابن مجذوب بمردمی که در گرد او
بودند گفت میان آید مردم هر جانب نگران شدند تا که خواهد بود ناگاه از گوشه من پیدا شدم گفت اینک میان آمد چون
نزدیک رسیدم گفت میان نزدیکتر بیا رسیدم کناره در کمر داشتم کناره را گرفت و گفت این چیست گفتم این سلاح است
سنت پیغامبر است کناره را گذاشت اندکی خرج داشتم از گره من بکشاد گفت این چیست گفتم توشه راه است
این هم سنت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم مرا دو شانه بود هر دو شانه را بر آورد شانه سر را دور تر پرتاب کرد و
شانه ریش بدست من داد من باین اشارت همان زمان محلوق شدم در این اثنا شیخ احمد مجذوب خبر یافت که بسر

قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مراد در خانه مهمان بر و میان تا بین مجلس حاضر بود هر یکی را با اهل مجلس
نواله میداد و هر کس از دستار او تبرک بر میگرفت یکی از ایشان گفت که این مهمان است او را چون محروم میگذارید
طبقی که پیش وی بود تمام برداشت و مراد داد و گفت هر کس را لقمه و میان را تمام طبق همین که از انجا برخاستم مردم مرا میان
حمزه گفتن گرفتند و فتح باب من از ان روز شده **نقلست** که چون سلطان بهادر پادشاه گجرات
در زمان شهزادگی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجه رفت و اجمیر در ان زمان در دست
کافران بود در مقام خواجه را معبد ساخته بودند و جای بتان کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرد که اگر مرا
حق سبحانه تعالی بادشاه سازد آنچه خدا انتقام است ازین کافران بکشم میان تا بین هم در انجا می بود بدایه
خود که شادان نام داشت فرمود که شادان شادان تخت بلند بنه که مرغ در پایه رسیده است بهادر این
تفول گرفت و برگشت و بعد از ان چون پادشاه شد بر سر این ولایت بمقتضی عهدی که داشت وفا کرد و از
کفاران دیار انتقام کشید **الهدین مجذوب** در نارنول بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازار نارنول
بودی و آلات فقرا و همه را انجاست در هر جا که نشستی تا چند روز بر نخاستی و با خود در سخن بودی گاهی
در گریه بود و گاهی در خنده و گاهی با خود در اعتراض بودی و گاهی دوتاره زدی و بندلهای افغانی
گفتی ژنده کهنه و چرکین در بر داشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم و خطاب چنین
گفتی خدایا بیا خدایا برو خدایا بنشین بهر که سخن کردی همچنین گفتی ملا محمد نارنولی میگفت که مادر
من میگفت که تو طفل شیرخواره بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الهدین دیوانه نزدیک
محله ما بگذشت یکی گل کوزه و داد و گفت برو این گل در فلان خانه ببر آنکس گل آورد بمن داد و من آنرا تعویذ
ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برفت و الهدین را بخانه خود آورد تا چیزی بخورد
الهدین گفت خدایا چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج پخت و شکر و جغرات
حاضر آورد او خورد و باز گشت گویند که در سر بازار کنده برپا کرده بودندی هر کرا پای در کنده دیدی او را اخلاص
کردی و پای خود در کنده کردی و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب وی آمده
در اکثر جا باشی بدم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در مزبله دیدم که شخصی ژنده بر سر کشیده افتاده است در خاطر
من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم ژنده جنبید دانستم که زنده است سر از ژنده برآورد
و گفت خدایا بیار چه آورده چند فلس که بنیت ما آورده بودم دادم دست از خرقه برآورد و آن فلوس از دست من
بستد و گفت خدایا بازگرد انجا مزبله است رحلت او در سنه ست و اربعین و تسعمائه ست در یازدهم ماه شعبان

شب براة نزدیک بدمیدن صبح صادق و تاریخ وفات او مجذوب صادق است قدس سره **شاه منصور**
مجذوبی بود در دیار سند صاحب کشف جلی و تصرف غالب **نقلست** که در وقتی که محمد همایون بادشاه متوجه
گجرات بود کس را بخدمتش فرستاد تا تفاولی در میان بگیرد چون آن شخص بپیش او در آمد تیری از ترکش آن
شخص گرفت و پر پای او را بر کند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص بعسکر سلطانی باز آمد کیفیت حال را باز نمود
بادشاه فرمود که این نشان آنست که ما را فتح نشود و لشکر ما بی سامان گردد ولیکن درین اشارتیست که اگرچه لشکر ما پریشان
گردد و ابتر شود ولیکن اصل ذات ما سلامت ماند و بسلامت بجای خود باز رسیم حضرت شیخ عبدالوهاب
میفرمودند که این شاه منصور مجذوب آب وضوی شاه بهکهاری که صاحب ولایت برانپور بودند خورده بود و این
حالت از آنجا یافته بود و میفرمودند که در ابتدای حال که عزیمت بر سلوک این راه داشتیم و همت بر اختیار فقر و تجرید
میگماشتیم بخدمت شاه منصور رفتیم تا تفاولی و نفسی از ایشان بگیریم همینکه در پیش وی نشستیم پرسید تو
بهاکری میتوانی پخت و بهاکری در عرف عوام آن دیار نان باجری را گویند و آن خاصه فقراست که بدست
بپزند و بخورند باز خود گفتند بهاکری پختن مشکل است بعد محنت باجری بدست آوردی و آنرا آس کردی و خمیر
ساختی و هیزم جمع کردی و آتش آوردی آتش می افروختی و رنجی گرفت ناگاه در گرفت سر و ریشت و دیگ
سوخته شد بهکری پختن مشکل است همین سخن بزبان هندی شکسته که ایشان داشتند مجذوبانه تکرار میکردند
هربار که ایشان این سخن می گفتند ما در دل خود می گفتیم بپزیم انشاء الله تعالی بعد از آن سر برداشتند و گفتند اگر بپزد
تواند پخت همین لفظ را پنجاه شصت بار تکرار کردند هر بار که ایشان می گفتند ما را جهت بر اختیار فقر و تجرید
تازه تر میشد دیگر از پیش ایشان برخاستیم و دنبال کار خود گرفتیم **شیخ یوسف** مجذوبی بود در لاهور
محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم دستار بزرگ بر سر می بست و سر مخلوق میداشت
صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در نخاس لاهور دیدم ایستاده سخنان
بلند و اسرار ارجمند میگوید و چیزها از خفیات احوال من بمن گفت که غیر علام الغیوب را بران اطلاع نبود روز
دیگر بقصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تفاول گیرم و او را در جای که می جستم نیافتم بمنزلیکه داشتم باز آمدم
بیاد آن خود از سرگذشت احوال چیزی میگفتم ناگاه وی در آنجا رسید و روی بمن آورد و گفت زنهار سفر مکنی که
مبارک نیست مردم اینجا می گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است و در مدت هرگز او را عبور
برین مقام واقع نشده رحمة الله علیه **سوهن مجذوب** دیوانه بود اهل حال و صاحب تصرف باصل از
قوم کوره بود مسلمان شد و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علاءالدین اجودهنی افتاد مدتها عمر هم در خدمت

در مقام خواجه قطب الدین بسر بردی روزها بروی گذشتی که چیزی نخوردی و ننوشیدی و وقتها بودی که نزدیک شیخ
من طعام فرو بردی و تمام مشک آب آشامیدی وقتی او را دیدند که در انبار چونه افتاده است و چونه میخورد او را گفتند که اینچه
میخوری این طعام نیست گفت چه کنم این بخت حرص بسیار دارد جز بخاک سیر نمیگردد **ذکر بعضی از نسای**
صالحات بی بی ساره والده شیخ نظام الدین ابو المؤید بسیار بزرگ بود از متقدمین است نقلست
که وقتی امساک باران شده بود مردم همه دعا کردند و باران نیامد شیخ نظام ابو المؤید رشته از دامنی مادر خود بدست گرفت
و گفت خداوندا بحرمت آنکه این رشته دامنی ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم بر و نیفتاده است باران بفرست
از شیخ این حرف گفتن و از خدا باران فرستادن قبر او در پهلوی نماز گاه کهنه است که قبر حضرت خواجه قطب الدین قدس سره
پس پشت آن واقع است رحمة الله علیها **بی بی فاطمه سام** از صالحات و قانتات و عابدات زمانه بوده و
ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است میگویند که سلطان المشایخ در روضه فاطمه سام
بسیار مشغول بودی شیخ فریدالدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که او را بر صورت زنان فرستاده اند
شیخ نظام الدین فرمود که شیر از بیشه برون آید کسی نپرسد که آن شیر نر است یا ماده فرزندان
آدم را طاعت و تقوی باید خواه مرد باشد و خواه زن بعده در مناقب بی بی فاطمه سام غلو
فرمود که در غایت صلاحیت و کبر سن شده بود من او را دیده ام بس عزیز عورتی بود او را با شیخ فریدالدین
و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است بیتها بر حسب حال هر چیز گفتی این مصرع من
از و یاد دارم **مصرع** هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ٭ هر دو طلبی ولی میسر نشود ٭ و نیز فرمود که من از
بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت از برای آنکه پاره نان و کوزه آب بکسی دهند نعمتهای دینی و دنیاوی
نثار او کنند که بصد هزار روزه و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سید محمد گیسو دراز مینویسد که روزی
در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصی
حکایت کرد که روزی بر معهود خویش در حضرت رب العزت میرفتم از طور ملکی در گذشتم ناگاه فرشته گفت
کیستی بایست چه باشد که نیک پاک وار میگذری و من سوگند خورده که من هم آن جانشسته ام تا خود
رب العزة تعالی مرا نطلبد بیشتر نروم ساعتی گذشت بی بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنهما آمدند در پای
ایشان افتادم گفتند ای فاطمه امروز همچو تو کیست که خدای تعالی بطلب تو ما را فرستاده است گفتم من کنیزک تمام
کدام عزت بالاتر از آن باشد که شما بطلب من بیائید اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه راست میگوید
شما از میان بروید الی خاست من نیز جا جنبیدم بحضرت گفتم خداوندا در حضرت تو این چنین بی ادبان

هم باشند که ایندگان حضرت ترا نشناسند این سخن گفت و آهی زد و در میان گور خویش بنشست میر سید
محمد گیسو دراز کتابت از خود کرده میفرماید کمترین خدمتگاران عرضه میدارد که چنین گمان دارم که خواجه این
حکایت از خدمت خود میکرد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در خیر المجالس میگوید که روزی مولانا
حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره آمده بود فرمود مولانا حسام الدین را امروز ابدالی
را دیدم عرضه داشت کرد کجا دیدید فرمود بزیارت بی بی سام رفته بودم نزدیک حظیره حوضی است یکمرد
پیدا شد سبد خیار بر سر کرده کرانه حوض فرود آورد و خیارها انبار کرد و خود وضو می ساخت که مرا از وضوی
او تعجب آمد چون وضو تمام کرد و برخاست و دو رکعت باراحت تمام نماز گزارد و مرا از ذوق نماز او عجب آمد
بعد از ان میان آب رفت و سه بار سبد بشست بعد از ان یگان یگان خیار می شست و در رود میفرستاد و در سبد
می انداخت تا تمام خیارها همچنین بشست بعد از ان سبد برگرفت و سه بار میان حوض فرو برد باز بر آورد و در
کرانه نهاد تا آب بچکد من غایت تعجب برخاستم و یک تنکه سفید در دستارچه من بود باز کردم و پیش او بردم گفتم
خواجه قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجه تو برای دو جیتل چندین بار میگیری و زحمت میبری
یک تنکه نقره خدا تعالی فتوح بتو میرساند چرا نستانی باز گفت معذور دارید گفتم بلاکیفیت بگو چرا نمی ستانی
گفت بنشینید تا بگویم من و آن مرد هر دو نشستیم آغاز کرد پدر من همین کار کردی من خرد بودم که پدر را از سر رفت
مادر مرا اینقدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن میدانم بعد از ان چون آن وقت نقل مادر شد
مرا نزدیک خود طلبید و گفت درین چیر گرهی نهاده ایم بکش بیار دست بچیر بردم گرهی بیرون آمد پیش مادر
نهادم گره باز کرد چیزی علیحده کرد و گفت این وجه کفن و غسال و براوردن گور بود و مقدار بیست درم مرا داد
و گفت این همه عمر تست پدر تو در باغات رفتی خیار و سبزی بستدی و آنرا بفروختی و روزگار بدان
گذرانیدی تو نیز خیار و سبزی بستانی و بفروشی و جز این وجه هیچ وجهی نخوری چون آن مرد این حکایت
تمام کرد دریافتم که او از ابدال است از هیچکس چیزی قبول نکند مگر مرد دری رحمة الله علیه و علی جمیع الصالحین
در سیر الاولیا میگوید که بی بی فاطمه درحوالی قصه اندپت خفته است و روضه او قبله حاجات خلق گشته محرر
سطور عرض میدارد که قبر وی الا آن نزدیک دروازه نخاس دهلی در خرابه افتاده است که هیچ کس نمیداند الا ما
شاء الله حالانکه مردم آنرا ابنهائی بی بی شام گویند و بعضی عوام الناس بی بی صایمه گویند هر دو لفظ غلط است نام
ایشان بی بی فاطمه سام است رحمة الله علیها **والده** شیخ فریدالدین شکر گنج بسی بزرگ مستجاب الدعوات بود
نقلست که چون شیخ فریدالدین شکر گنج در اجودهن سکونت گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را

فرستاد تا والده را بیارد در اثنای راه می آمد در زیر درختی فرود آمد درین میانه آب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را نیافت متحیر ماند چون بخدمت شیخ فرید الدین آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام ساختند و صدقه که بآمده است دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را در آن حدود گذر می افتاد چون بر آنجا رسید آمد در دل او گذشت که درین موضع بروم مگر نشانی از والده بیابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود گفت باشد که این استخوانهای والده ما بود شیری یا ددی هلاک کرده باشد آن استخوانها جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فرید الدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریطه پیش من بیار بیاورد و بیفشاند یک ازان استخوانها هم پیدا نشد **بی بی زلیخا** والده شیخ نظام الدین اولیا است میفرمود که والده مرا با خدا تعالی آشنائی بود اگر او را کاری پیش آمدی تمام آن کار خود در خواب بدیدی و اختیار هر دست دمیدندی و هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک والده خود عرضه دارم غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت برسد و میفرمودند اگر والده مرا حاجتی بودی پانصد بار صلوة گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شدی که خواستی و میفرمود والده مرا چنان معهود بود روزی که در خانه ما غله نبودی مرا گفتی که امروز ما مهمان خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی یک تنکه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر ازان نان میکردیم من تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که امروز مهمان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت امروز ما مهمان خدائیم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آنرا وصفت نتوان کرد **لطیفه است** که دران ایام که سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند و سبب منازعت آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیری عمارت کرد در اول جمعه همه مشایخ و علما را طلب کرد که درین جمعه درین مسجد بگذارید شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این احق است همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیری نرفت و سبب دیگر آنکه در غره هر ماهی حکم بود که تمامی ائمه و مشایخ و صدور و اکابر به تهنیت ماه نو بخدمت پادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نمیرفت فاما اقبال خادم میرفت حاسدان این معنی را بپادشاه رسانیدند چنانکه عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین را غرور پادشاهی در کار آمد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید او را بیارانیم چنانکه دانیم این خبر بشیخ رسید هیچ نگفت و بزیارت والده خود رفت و گفت این پادشاه در خاطر ایذای من دارد اگر غره ماه آینده که با خود ایذای من را است گرفته است کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والده خود داشت همچنین بخدمت او گذرانید و در خانه آمد بقضاء الهی غره ماه آینده بلای برجان بداندیش آمد و خسرو خان براون که یکی از

مقربان سلطان قطب الدین بود او را کشت و از بالای قصر بیرون انداخت چنانچه مشهورست **نقلست**
که میفرمودند غره ماه جمادی الآخری روز نقل والده من بود شب آن ماه چون ماه نو دیده شد سر در قدم ایشان
نهادم و تهنیت ماه بر وفق معهود بجای آوردم دران حال بزبان مبارک ایشان رفت که غره ماه آینده سر در قدم
که خواهی نهاد دریافتم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت گفت ای مخدوم مرا
غریب بیچاره را بکه می سپاری فرمود که جواب این بامداد خواهم داد و فرمود شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل
باش بحکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدومه شما را می طلبد چون رسیدم گفت دوش
سخنی پرسیده جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرمود دست راست کدام بگرفت و گفت خداوندا این
بتو می سپارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و روضه او متصل روضه شیخ نجیب الدین متوکل است و خانه ایشان
هم در انجا بود بی بی نور که عورات آنجا بزیارت میروند اگر وجود میدارد عقب مقبره او خفته است رحمة الله
علیها **بی بی اولیا** از صالحات وقت خود بود گویند که وی در خلوت اربعین چهل قلندر با خود در برده
و در حجره را در بستی روز چهلم که از خلوت برآمدی چند قلندر بکار بردی و باقی افتاده بودی گویند سلطان محمد
تغلق را بوی اعتقاد عظیم بود والله عالم قبر او بیرون قلعه علائی است و اولاد او والآن بسیارند که ایشان را
هم بنام او دانند شیخ احمد مرد سی بود از اولاد او مرد پخته و کارکرده و بسیار از مشایخ را دریافته بود رحمة الله
علیهما **تکمله** در ذکر مجملی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال والد
ماجد قدس الله سره العزیز جد بزرگ ما آغا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان محمد
علاؤ الدین خلجی بدهلی تشریف آورده و چون در آنجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است جماعه کثیر از اتراک
که پیوند قرابت در رابطه تبعیت خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او
درین دیار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت در آمده باقصی مراتب شوکت و
عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنا دران با جماعه از امرای عالیشان متعین شد از امضا و
انصرام آن مهم بحکم سلطانی هم آنجا مقیم اقامت ساخت روزی او را با یکی از امرا دیگر که دران مهم با وی همت
و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصومتی واقع شد خدمتش از صحبت اغیار روی برتافته متوجه بارگاه
سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلندتر از ان مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علائی
در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هریک در فضایل ذاتی و کسبی در دولت و نعمت سرآمد
زمان خود بوده اند بحکم المال والبنون زینة الحیوة الدنیا داد عیش و کامرانی میدادند حضرت رب العالمین بایشان

عام بایشان

ور اولاد او برکت افزائی داشتند که چند و یک تن اولاد صلبی او بوده اند ورای احفاد و اولاد دیگر
بوده اندک مدتی ان همه بحکم قادر مختار رخت اقامت بدار القرار بردند غیر یک پسر که ملک معز الدین نام داشته است
و اکبر اولاد بود حکمت بالغه الٰهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و واقعهٔ عظیم انهمه آسایش و فراغت
بدرد و محنت مبدل شده انتظام مهام امارت و دولت برافتاد خدمتش ترک جمیع خیل و حشم گفته و لباس
سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت
غیبیه او را رجوع باهل و عیال ترغیب نمود و بشارت داد که انشاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد تا قیام قیامت
بر روی زمین باقی ماند حق سبحانه و تعالی ملک معز الدین را چنان کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم ان چند
کس را هم بوی تنها ارزانی داشت و بعد از مدتی والد ماجد او از مهمات این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه
عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنه تسع و ثلثین و سبعمائه مقبرهٔ او پس پشت عیدگاه
شمسی است بعد از ان اسیری شد بنجابت و سعادت موصوف و بفضایل و کمالات منعوت ملک موسی نام بعد از
چندگاه جایگاه عزت و دولت را بوی سپرده والدش نیز بریاض رضوان خرامید و در فترات که بعد از انقضای
عهد دولت فیروز شاهی واقع شد باز بولایت ماوراء النهر رفته در رکاب دولت مآب صاحب قران اعظم امیر تیمور
گورکان بدهلی قدوم آورده سلسله آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت
و دیگر ازین دیار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند یکی فرزند جدا شیخ فیروز نام
داشت که جامع فضایل صوری و معنوی دنیوی و دینی بود در علم سپاه گری و قائع حرب نادر زمان خود
بود و در اکثر صنایع حربیه بقوت طبع و جودت سلیقه بی نظیر وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت
و لطافت و عشق و محبت و سایر صفات حمیده بی عدیل عصر و در دولت و حشمت و جاه و مکنت و عزت و عظمت
مشهور روزگار یعنی اهلیت و شعر و ظرافت در خانه ما از وی پیدا شد او در اوایل عهد دولت سلطان بهلول
بود قصهٔ آمدن سلطان حسین شرقی را و محاربه وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش ما بود درینوقت پیدا
نمیشود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبه بهلول لودی گفته است
ایا قابض شهر دهلی شنو ✤ حیاتت چو خواهی ازینجا برو ✤ منم قابض ملک ما راست ملک ✤ خداداد
ما را خدا راست ملک ✤ در بعضی غزوات بدیار بهرایچ متوجه شده شهد شهادت چشیده هم در انجا مدفون گشت
در سنه ستین و ثمانمائه و او در وقتی که بغزا متوجه میشد حلیله جلیله ایشان عرضه نمود که ما را چند روز است که ۵۸۶۰
امیدواری فرزندی است فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند نرینه باشد و از ... البسیار شود ۱۴۵۵

بان برا

او را وشما را بخدا سپردیم تا بعد ازین ما را چه پیش آید فا در مختار بدعای آن بزرگوار بسر عطا کرد شیخ سعد الله
نام که جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت وارث
بزرگوار خود بود و بعهد صغر آثار رشد و نجابت از ناصیه حال او لایح بود وی بعد از کسب علم و فضیلت مرید
مصباح العاشقین شیخ محمد منگن که از کاملان وقت بود و سابقاً ذکر وی گذشت شده و در خدمت او کار کرد
و ریاضتها کشید و قبول خاص یافت و بخدمت اجازت و خلافت از خدمتش مخصوص گشت و شیخ رزق الله
را که اکبر اولاد او بود نیز مرید شیخ ساخت خدمت والد میفرمودند که والد ما دائم الاحوال در ذوق و شوق و ریاضت
و مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شبها بیدار می بودند و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند از انجمله این بیت
بخاطر مانده است که در وقتی آخر شب میخواندند ع همه شب رو در هی را بره صبا ست
همه کس بخواب راحت من مبتلا نشسته ع غرض و رای مکان جز خیال فاسد نیست این هوس جمال سلطان
بدل گدا نشسته تا آخر غزل خدمت عمی میفرمودند روزی از ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که شنیده ام که
وی میخواندند مسلمان بود یا کافر فرمودند موحد بود عرضه کردم که موحد مگر غیر کافر و مسلمان است
فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهید فهمید کان وفاته فی یوم الجمعة الثانی و العشرین شهر
ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و تسعمائة و پدرم در ان ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون حلت ۹۲۸
ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا برداشته بیلای خانه بردند و بعد از ادای تهجد مرا مقابل قبله ایستاده 1521
کردند و گفتند خداوندا تو میدانی که پسران دیگر را نیز بیعت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این یتیم
میگذارم و بکس حق او هنوز بر ذمه منست این را بتو می سپارم مربی و متولی امور او تو باش این بگفت و فرود آمد
والدم بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب دعای والد روز بروز آثار ترقی و رشد و قبول مشاهده
نموده در خدمت والده و صله ارحام با وجود صغر سن با وجود برادران بزرگ آنچه حق آن باشد ادا نمود با وجود
موانع و صوارف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز بتقصیر نگذاشته و در شعر و فضیلت و قبول خواطر و ذوق
و شوق و محبت و ظرافت و لطافت و بی تعلقی و وارستگی و طیبت قلب و حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق
و اشارت یگانه روزگار و افسانه دیار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که در عبارت از زبان ایشان بود و بعد از حصول تمیز
عقلی تمیز خیر صحبت طریقه درویشان هوای خدمت ایشان در دل و در نیفتاد اگرچه بسبب تحصیل کفاف معیشت با بعضی اغنیا از
ابنای زمان صحبت ضروری میداشت ولیکن هیچکس از مصاحبان او بر سر فقر و فنای ایشان اطلاع نبود از اهل شهر کمتر کسی بر فقر
معرفت و الد اعلام ما بسبب ستر و تعفف احوال و فضیلت ظاهر که غشاوه حال درویشان است اطلاع یافته و اکثر مردم ایشان را بنجیه علم و فضل

ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی یاد کنند مگر کسیکه بصحبت ایشان در خلوات رسیده باشد
شاید که قوتی داشته باشد با وجود وسایط و وسایل ظاهر و باطن بزخارف دنیا التفات نفرمودند همگی همت و جملگی نیت صرف
قلب و قطع باطن از تعلقات برسوم و عادات مصروف داشت میفرمودند و قسم یاد میکردند که هرگز با هوس طلب زیادت
و شوق بر تردد و تحصیل اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است اگر توجه قلب بدرهم بجانب فقر و محبت آن بود و اگر حدیث
نفس بدرهم را خیال بود میفرمودند که مرا حیرت آید از جماعه که برای خلق کاری بکنند تا ایشان را نیز دستان بعبادت
بود با خلق چه کار است کار با خداست میفرمودند لذت دنیا بعینه مثل لذت احتلام است که در لمحه میگذرد و کدورت
و کثافت آن باقی میماند میفرمودند که مرا از ابتدای هفت سالگی که آغاز ادراک و شعور است درد طلب آن راه و شوق
معرفت الله بود تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد میفرمودند چندان چیز از غرائب احوال در ایام مشغولی و مجاهده معاینه
افتاده است که اظهار آن منافی ستر و اخفا که لازمه حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدای حال تکلف میکردیم که نسبت
یاد داشت دست میداد و الآن اگر هزار تکلف نمائیم که لمحه از ان معنی غفلت پیش آید نشاید که صورت نه بندد و میفرمودند
که وقتها در اوایل حال بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت ازهاق روح میرسید و وحشتها عارض وقات
می شد که کسی خود را بکشد یا به اعزم آن کرده می شد که در چاهی بفتیم که ازین حالت بعد و عمی خلاص یابم ناگاه
بعنایت الهی دری از موهبت معرفت مفتوح می ساختند و این حقیر نالایق را باین نعمت گرامی مینواختند
میفرمودند که ما را نوافل مستحبات و عزائم که روندگان این راه را باشد اصلا نیست غیر عجز و نیستی و حسرت و ندامت
اگر قبول افتد روزی تقریر مشرب قلندریه در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود خلاصه
کار ایشان بعد از ادای فرایض و تخریب رسوم و عادات بود و طیبت قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود چیزی
نیستیم اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود و نسبت ارادت و انتساب ایشان بحضرت علیه قادریه بود و از سلاسل دیگر نیز اجازت
و مشرب داشته و بسبب مشغولی باطن آخر بطریقه سنیه نقشبندیه درست بود و غالب بر حال ایشان مشرب توحید بود
میفرمودند که چون مشاهده کرده می شود که علما و فضلا در طلب جاه و عزت و کثرت اسباب جمعیت اموال و نزاع و خصومت
با خلق می افتند مرا شکرانه آید بر آن که بسیار نخوانده ایم و اکابر نشده ایم بار با فقیر میگفتند باید که با هیچکس در تحصیل علم نزاع نکنی و کلفت
نرسانی اگر دانی که حق بجانب دیگر است قبول کنی و اگر نه دو سه بار بگو اگر قبول نکنند بگو که بنده را چنین معلوم است آن
نوع نیز تواند بود که شما میگوئید نزاع برای چیست میفرمودند اگر شما را با پیر و استاد خود محبتی و اعتقادی بود در حق
بدیگری جنگ نکنید و تعصب تو رزید این کار محبت است آن را که محبت نباشد چکار کند فایده در اعتقاد و
محبت و اتباع ایشانست جنگی که کنی آن از برای نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه را

باید که بر کلمات مشایخ اعتقاد کنند و خود را بزور بر آنها بندد و شک و شبهه را که در بعضی مسائل ایشان خلجان کند
بخود راه ندهد و در این راه اول بی تحاشی در آید و اگر نه تمام عمر در خلجان ماند بعد از آن که باتباع و تقلید اعتقاد کرد بعد از آن هم
ذوق و سلامت فطرت البته بمرتبهٔ تحقیق میرسد میفرمودند که مرا در اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده
تردد و خلجان بسیار بود و بهیچ وجه راه تحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین اولیاء خدا و مشایخ کبار برین رفته اند اگر
ایشان غلط کرده اند و در ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم که من نیز در ضلالت باشم عاقبت چنان شد که اگر بصد
هزار حیله خواهیم که خود را در شبهه اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر شخصی افتد اول نوری بسیط اجمالی غیر
متکیف مشاهده افتد بعد از آن تفصیل صورت او و تشخص آن ملحوظ گردد یکی از یاران حالت سفر آخرت بدیدن ایشان آمده
بود باو فرمودند مخدوم میدانی که مشاهده کدام است حق را در مظاهر کونیه چنان بیند که صورت در آئینه لیکن بطریقی که آئینه از میان خیزد
و همان صورت منظور ماند و این معنی قرار در اینجا میسر است تا آنجا چه نماید میفرمودند که معامله طریقت بسیار است که مردان
و صاحب همتان این راه دارند و حاصل کار حقیقت همین است که ملاحظهٔ معیت حق بجمیع اشیا از دست ندهد و یکدم ازین خیال
نماند دست در کار و دل با یار چنانکه گفته اند ع ظاهرا با همه کس در همه کار می باش + نهفته چشم دل جانب یار می باش + باین
طریق که بدانند او است که خود را باین صورت نموده است و تمثل بدان فرموده و ذاته او را لم نباید که تا اطلاق و تنزه
حق در آئینهٔ اعتبار ریا با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی تمثل معلوم نشد از شوب شک و ریب خلاص
نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه گرد نمی گردد میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان الله شد
قدس الله سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد نمیشود با صورت نه بندد و در
صدد و کثرت از وحدت غیر این وجهی معقول نماید میفرمودند که ظاهر چنان مینماید که اعتقاد این معنی فطری است هر کرا
در فطرتش نهاده اند بی تکلف آنرا در می یابد و علامت آن در ظاهر اعطای فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت
ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت و رسوخ آن است که در احوال دیگر از اکل و
شرب و غضب و نزاع با کسی هشیار باشد و ازین معنی غافل نبود میفرمودند تو مرا امتحان کن در حالی که خواهی
ببین که ما از آن نسبت آگاه هستیم یا نه در همین مقام حکایتی فرمودند که دو درویش بودند که در نسبت حضور و آگاهی در
مقام امتحان یکدیگر بودند آن دو درویش روزی در مجلس نشسته بودند فقیری بیرون در آمد یکی از آن دو درویش
از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیست گفت نی گفت همو است که میدانی بعد ازین گفتن آگاه شد که
چه میگوید این درویش نیز در مقام امتحان او شد با خود گفت اگر درباره فقیری او را امتحان خواهم کرد لاجرم آگاه
خواهد شد هم درین خیال در کمین میبود ناگاه بعد از مدتی مدید در مجلس مرد شیخی بزرگ با کروفرش

و شنیده بودند از آن در آمد این درویش با آن با خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کند گفت لا والله نمی شناسیم
گفت این نیز همان کس است که میدانی بس هشیار هی در مقام غفلت و شوار داد دمیفرمودند یکی از مواضع
غفلت اکل طعام است ولیکن کسی که هشیار است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت طعم و لذت آن در رود که
از کجا است و چگونه است و این لذت چیست در یابنده آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده
غریب و تماشای عجیب دارد در ظهور حروف مختلفه از مکمن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کتم عدم با وحدت علم و
اراده قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثل وجود با حکام و آثار ماهیات که عبارت
است از صور علمیه میفرمودند تمثلی مطابق مقصود درین باب تمثل جبرئیل است بصورت دحیه کلبی درینجا
نگاه باید کرد که آن صورت چیز از دحیه است غیر آن صورت علمیه که از وی در نفس جبرئیل حاصل شده
و جبرئیل بمقتضی قدرت و ارادت کامله خود باحکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده او را
متلبس بلباس وجود خاص ساخته ظهور نموده و تجلی فرموده با بقای حقیقت جبرئیلیه بر صرافت خود
بی تغیر و تبدل و حلول و اتحاد و حلول در چه چیز کند و اتحاد با که شود و در اینجا خود غیر از جبرئیل و صور علمیه او
چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین او ست پس آن صورت عین جبرئیل است نظر بحقیقت و غیر
او ست نظر بظاهر جبرئیل نظر باطلاق و بنظر خود را او ست محیط است بوی و بصد هزار صورت که
خواهد تمثل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را بمظاهر صوری و معنوی والله من ورائهم محیط
میفرمودند که بندگی شیخ امان این را بسیار میگفتند هو الساری فی جمیع الدراری علی ما کان علیه من
الواحدة والاطلاق میفرمودند تجزی و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ برافروزند
در آن یک چراغ نقصانی و تبعضی و تجزی نرود همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیا ست حال خود در
تجرد و اطلاق خود است میفرمودند راح چیست حصص فیوض الهی و تعینات وجود واجب که بر ماهیات
انقسام یافته نه انقسامی که عقل آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را تمثیلی غریب روشن میکردند و
میگفتند که گاهی دیده باشید که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور
چراغ از آن سوراخها نمایان شود ولیکن چراغ بحالت خود است و در آن انقسام و تبعض را مجال نیست
همچنین درینجا وجود الهی بر صرف اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روزنها و دریچهای ماهیات
تابانست میفرمودند مشایخ فرمودند که عالم از وست و بد وست بلکه همه اوست و در گفتن بهتر همین است که
گویند از وست این کار دل است بزبان تعلق ندارد گفتن همانا به که موافق شریعت بود میفرمودند اگر

اینک ملاحظه کنند حقیقت معنی ازوست را عین معنی همه اوست یابند میفرمودند غیر حق چه باشد واز کجا باشد
کان الله ولم یکن معه شیء پس هرچه شد از شد الان کما کان یعنی اکنون نیز خداست و چیزی دیگر با وی نیست
الله ولا سواه مصرع کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر ✤ سوی الله والله ما فی الوجود ✤ میفرمودند پیش ما هر
عبارت که گویند ما همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست
مآل هر دو بیک معنی در آید میفرمودند که در جوانیها در سرگرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته شد اما اکنون
حظی و ذوقی که در سکوت از آن و اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هرچند پنهان دارند ذوق و برکت زیاده
تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سر مشاهده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود بر دهن او
زده شود که باز ازین معنی دم نزند میفرمودند فائده در اظهار آن کدام است غیر از ضرر و هتک حرمت شریعت
مگر آنکه طالبی و همزبانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت در الدم را از بدو فطرت بمشرب عشق و
محبت آفریده اند چه گفته اند مصرع که این لذت بشیر آمد درون با جان برون آید ✤ ایشان را اینچنان بود ✤
میفرمودند من طفل بودم مقدار پنج شش ساله در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن دو سال چند مقدار من که او
نیز دران مکتب میخواند مرا با او نسبت عشق بود و دران زمان مرا از معنی عشق و مشتقات او خبر نبود لیکن اطوار
آن بر من میگذشت در مدت عمر هرگز ازین خیال خالی نبوده ایم غیر آنکه درین پیرانه سر جست و جوی این کار را نه
دست نباید و بی قیدی و رسوائی مناسب نماید خود را بزور نگاه میداریم و اگر نه دل همچنان از آتش
محبت کباب است و جان از شوق این کار خراب میفرمودند که روزی بر بالای قلعه تغلق آباد نشسته بودیم
و شوق و اشتیم کسی که با او تعلقی بود در پایان دیده شد از همانجا بر زمین افتادیم دران وقت اصلا آزاری نرسید اکنون
آن زخمها در ضعف پیری سر میکشد و گاهی که این برادران در خلوت بهم می نشستند ذوقها و حالتها می کردند
و سخنهای درد آمیز و حکایتهای دل آویز میگفتند الان از هیچ کس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان
از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر
خاکستر پنهان میباشد اندک که کاوید همه آتش برآید و مثال والد چنانکه آبی از چیزی چکیده می ماند این
آزاری که با و رسید تراوید بغایت رقیق القلب و سریع التاثیر بوده اند سخنی از درد و محبت پیش ایشان بگذرد
و متاثر نشوند و گریه نکنند نبود فقیر بیاد نیست که این رباعی خیام را پیش ایشان خوانده باشیم و ایشان را گریه
و حالت دست نداده باشد اگر خود در یک روز ده بار بخوانم رباعی این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است ✤ این دست که در گردن او می بینی ✤ دستی است که در گردن یاری بوده است

خیام

میفرمودند که دراول حالت سماع ودیگر فرق آن یک لمحه است که دران شعور مفقود است مثال برق خاطف
دران لمحه یک چیزی بگنجد هرچه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی لطیف و بعد ازان اثر اوست که باقی میماند یک ساعت
دو ساعت کمتر یا زیاده تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت این سخن که میگویند الغنا ینبت النفاق هیچ
معلوم نمی شود نفاق بسماع چه مناسبت دارد آنجا که از هستی خود خبر نماند نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این خاصیت
در حق طائفه مخصوص باشد والله عالم وایشان هر که توجه مینمودند وتربیت می کردند در هر مرتبه که آنکس می بود
البته قبولی و امتیازی می یافت واین معنی بسیار تجربه کرده شده است وحق سبحانه وتعالی در نظر عنایت و تربیت
ایشان تاثیری عجیب نهاده بود که هرچند کسی در ادنی مرتبه قابلیت واستعداد می بود توجه ایشان البته کارگر افتادی
واین حقیر را امیدواری تمام است که ورای محبت فرزندی ومهر پدری که طبیعی انسان است بنظر خاص وعین عنایت
خود این حقیر را اختصاص میفرمودند یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان عالی میکردم ایشان
همه تن بنده ناظر بودند در اثنای سخن ایشان را حالتی درگرفت ونعره ها زدند وگریه ها کردند وهم دران حالت هردو
دست ... فقیر برآوردند دعا کردند وبعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تجلی دست
داد ونوری مشهود شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خدا داند که آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از صفای
صحبت درویشان وطول ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال آدمی را می شناسم واین معنی از
ایشان بسیار تجربه کرده شده است هر کرا بهر صفت که ایشان موصوف می ساختند اگرچه بالفعل از وی آن صفت
ظاهر نبود ولیکن در آخر البته آن صفت سر میکشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریک یکی را مساس کنم
میدانم که حقیقت حال او در یابم میفرمودند بعضی آدمیان هستند که با این کس کاری ندارند واز ایشان
نسبت با این کس آزاری نی ولیکن ایشان را از دل این کس جایی نیست میفرمودند بیشتر رضای ما با جماعه ایست که تکلف وتصنع
کنند ونفاق ورزند وباخلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف راست براست باید بود وچنانکه باشند باید نمود کار با خلق
با خلق اصلا کار نیست ووالدم را اشعار بسیار بود از غزل وقصیده ورباعی ولیکن اکثر آنها به بیاض نارسیده
فوت شد یکی از اوباشان تمام کتب ورسایل تصوف وغیره که در مدت عمر بدست آمده بودند بدزدید خیال کرد که اسباب
دیگر است اگرچه بعد ازان مطلع شد که این همه آن اسباب است که بکار وی آید تو هم آنکه مبادا اظهار شود و همه را بسوخت
میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بتقریبی شعری گفته می شد وخاطر بدان خوش کرده می شد و ما را خیال تصنیف و
هوس این کار هرگز نبوده ویکدو رساله که نوشته شد بجهت آن بود که روزی بندگی شیخنا فرمودند که اکثر یاران در صحبت
ما میباشند اما معلوم نمیشود که یاران ما ازین مشرب ذوقی حاصل کرده اند واین معنی را فهمیده اند یانی باید که حجاب

نکنند و از عرض کردن آن شرم ندارند عرضه کرده شد که فقیر را مجال آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر
حکم شود املا نموده عرضه کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته آمد میسر مودند که ما را فصاحت و بلاغت آنقدر
نیست که دعوی فضل و سخن آرائی و کمال معنی روائی توانیم کرد چند چیز فقیرانه و مفلسانه هست که بحکم وقت املا نموده
شده است یکی رساله ایست مسمی بمکاشفات در انجا میسر مایند ادراک کردن آن حقیقت بی کم و کیف در سه مرتبه
منحصر است یکی آنکه بی کم و کیف در مرتبه جمعیة باعتبار شمول و احاطه و سریان و در جمیع ذراری مشاهده کنند زیرا که
وی در هر مرتبه عین کم و کیف خواهد بود دیا آنکه بی کم و کیف نه باعتبار آن چیز ببیند بل باعتبار تمثل آنحضرت بدان
چیز بمود و ظهور او در ان پس باعتبار این معنی نیز همان حقیقه مطلقه با جمعیتش منظور است کما قال کل شیء فی کل
شیء و ادراک جمیع مراتب باکمل وجوه در صورت عنصری انسانیست بعد از تحلیل ترکیب عنصری تا آنکه باقی نماند
مگر ان حصه وجودی که عبارت از وی با نامی کنند واگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند حقیقت
انسانی بحال خود است غیر آن معنی که بقای انسان بدوست و فنای او بتصور فنای اوست و شک نیست که
ادراک آن لطیفه برین وجه بی کم و کیف خواهد بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحدانیت اوست
و علم آدم الاسماء کلها عبارت از جامعیت او دیگر رساله ایست مسمی بسلسلة الوصال مثنوی است قریب
پانصد بیت میسر مودند که آن بغلبه شوق در یکروز گفته شده است و باز هرگز بران عبور نیفتاده اگر جایی سهوی
و خطائی واقع شده باشد اصلاح کنید در مدح شیخ امان میگوید

هرچه زمن در سخن آید یقین ٭ هستم از صحبت آنمرد دین ٭ ورنه چه حد است که راز درون ٭ از دهن چون منی آید برون ٭ من کیم و کیستم و چیستم ٭ از دم عیسی نفسی زیستم ٭ اوست درین راه مرا رهنما ٭ خاک درش چشم مرا توتیا ٭ هست دل و جان آویخته ٭ آب صفت در همه آمیخته ٭ دست من و دامن او بالیقین ٭ مقصد و مقصود من آن شاه دین ٭ عشق رخش همدم و همساز من ٭ درد غمش مونس همراز من ٭

غزل

ساز نموده در همه عیان خانه عیان ٭ کز غایت ظهور نهانست در نهان ٭ از نام فارغست کر تواند نشان دهد ٭ گویا هزار نام و نشان است بی نشان ٭ بیش از ظهور بود و ما کان شیء معه ٭ بعد از ظهور هست علی ما علیه کان ٭ کون و مکان بهر تو حسن و جمال اوست ٭ وین طرفه تر نگر که نه کون است و نی مکان ٭ نزدیک عارفان محقق محقق است ٭ کو عین عالم است ولیکن ورای آن ٭ گه روی پوش همچو عروسان جلوه گر ٭ با هزار شور و شغب جا بها در ان بینی بخویش نسبت هستی گمان تست ٭ ای وای بر کسی که بماند درین گمان

وله ایضاً

همای سدره نشینی و مرغ بالائی ٭ ز بهر دانه فتادی بدام رسوائی ٭ غراب عشق بکام تو کی رسد که ز حرص ٭ پری بکرد شکر چون ذباب حلوائی ٭ ز دشمنی است که نفس تو بهر پاره نان ٭ بساخت هست نرا اسیر درد

همه جائی ٭ مدام در چمن از دست ساقی هوش ٭ چه خام مشربی از باده رانه پیمائی ٭ لباس بوریه گر پوشیده
از زر باند به ٭ هزار مرتبه بهتر ز صوف وارائی ٭ بر د میکده سیفی و بنگر از هوشش ٭ که عارفان خدا اینند زیر یکتائی
میفرمودند که سیفی بکاری شاعری بزرگ ست ما را باوی مشارکتی نیست فقیر تهمت این تخلص بر خود
نه نهاد ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی یاران بعضی یاران سجد شدند که سیفی ٭
تخلص کسید بدان سبب درگذاشتن این تخلص مسابله کرده شد و درین زمان که اوان ضعف و پیری
بود چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس و
فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی که بعث شوق و رغبت باشد نبود و اگر برای
حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی سه پاسی کرد مقید نشدند و میفرمودند کدام کار خیر از دست
ما سر آید که خود را بپروریم باشیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و خشیت
بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال میبودند که من در نفس خود یک
چیزی نمی بینم که آنرا دست آویز خود سازیم و دانم که پیش خدا کار خواهد آمد و گریه میکردند گاهی
برای تسلی ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطرهٔ آب چشم که از ترس خدا برآید چندان
واقع شده ست نفس سرد میکشیدند و میگفتند که اگر اینها باشد چیزی میفرمودند هرگاه نظر بر کبریا و غنای
حق می افتد همه طامات بر باد میرود خدا داند که عاقبت چیست تا دم آخر چه طور گذرد بسیار ازین معنی
ترسان و لرزان میبودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بغایت غلبه کرده بود اکثر اوقات ٭
چنان بود که فقیر چون در خانه تلاوت قران مجید کردی آیات وعید را پست تر خواندی و گاهی اگر
بلند خوانده شدی چنانچه بسمع ایشان رسیدی بجدی گریه و از عاج و اضطراب دست دادی که از خود رفتندی
و آیات وعده و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را باستماع آن تازگی دست می دادی بکبشی ایشان را
درهمان ایام از اول شب ضعفی و فرورفتگی شد که تا سه پاس شب ازین عالم شعور نبود چون آخر شب افاقتی دست داد
و باین عالم باز آمدند فقیر بشوق تمام و با آواز بلند تلاوت میکرد چون باین آیات رسیدان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة ان لاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بملاحظهٔ استماع
ایشان مرا شوق زیاده تر شد بسیار بسیار رقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد مکرر فرمودند رحمت باد
صد رحمت باد زاد الله فی شوقکم و ذوقکم و عمرکم برخوردار باشی هنوز ذوق آن وقت از خاطر این
حقیر نمیرود و امید دارم که مراد عای آن شب سرمایه دنیا و آخرت شود انشاء الله تعالی وقف و چون رحلت قریب تر آمد

فرمودند بعضی ابیات وکلمات که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذی بنویسی با کفن همراه کنی
یکی این رباعی **رباعی** دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس + صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس + شرمنده شوم
اگر بپرسی عملم + ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس + و دیگر این دو بیت **بیت** قدمت علی الکریم بغیر زاد من
الحسنات والقلب السلیم + فحمل الزاد اقبح کل شیء + اذا کان القدوم علی الکریم + و فرمودند که در جواب منکر و نکیر
بگویی بی الله و بنبی محمد و بشیخی شیخ عبد القادر الجیلانی فرمودند دیگر ما را تعلقی باینجا نیست بعد از دو سه روز این
واقعه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد بعضی بیتها در دهرا خواندند و گریه بسیار کردند و برخاستند
دیگر قدم بر زمین ننهادند فقیر در مسجد بود طلبیدند دیدم که در روی ایشان نقدر اثر ذوق و خوشحالی و تازگیست که
شرح آن نتوان کرد و با خود زمزمه دارند بفقیر خطاب کردند که بابا بدانکه ما را اکنون صلاح بخی و محنتی و کوفتی نیست
شوق در شوق و طرب در طرب است هر رحمتی و بیماری که در دیدن ما بود بدر رفته است لیکن ترا باید که مشغول شوی
و دعا کنی که مرا زود از اینجا بر دارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود در دست داده است ما را باز اینحالت نماند دائم دعای
کردم که آخر دم در یاد خود داری بشوق و ذوق از اینجا بری اکنون جمال این مراد با حسن وجوه جلوه گر شده است
اگر همه اینحالت پیش خود طلبید بکمال لطف و عنایت او باشد و هر که از یاران و دوستان بدیدن و پرسیدن
ایشان می آمد از وی همین التماس میکردند که دعا کنید که از اینجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی
شما را صحت عطا کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این بگوئید دعا کنید تا مرا بردارند گاهی گفتند
که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیائیم اگر یکی در سرای دو روز میباشد دلگیر میشود تا خود هفتاد
سال زیاده درین محنت سرا بودیم چرا ملول نشویم و طعام را مطلق ترک دادند میفرمودند رغبت نیست چه
خوریم و فائده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که از برای این نیز نمی خورم که مبادا اسباب بقائی شود ما اگر دم که اینجا
میرود بکلفت میرود توجه دل بتمام بدانجانب است شخصی گل آورد بوئیدن و در درود فرستادند فرمودند در وی
که فرستادیم رو رح گل و خلاصه او همراه آن بخلاصه موجودات میرسد و جسم او اینجا میماند بعد از آن مقامات
حوض سلطان و اطراف آن او قاتی که در ایام قات زان مقامات محظوظ می شدند و ذوق می گرفتند یاد کردند
و فرمودند نزدیک است که ما هم باین مقامات برسیم و سیر کنیم یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیز می بینید
فرمودند باغها و آبها می بینیم و سادات بخارا حاضر اند ایشان را می بینیم روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین
آمده است بخوانید که چه حکم می شود فقیر گفت که چه کس آورده است فرمودند یکی از صاحبان سعادت آورده است نیک
ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر دران ایام مشاهده کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که عجز بشریت عجب چیزی

است فرمودند حقیقت عجز آنست که افتقار و احتیاج که لازمه ماهیت امکانی است بوجدان دریابند و درک این معنی ذوقی
گردد روزی فرمودند که اگر از حافظان خوش‌خوان که آشنائی شما اند کسی را بطلبید تا استماع قرآن بکنیم باز فرمودند تو خود
و روز بحضور من تلاوت میکنی بس است حالا وقت هیچ آرزو و خواهش نیست وقت عبودیت است اگر نصیبست کسی را خواهند فرستاد
همان روز که ازین عالم رحلت خواهند کرد فقیر بقصد تلقین که در حالت احتضار مسنون است گفت که ظاهرا فقرا درین وقت
بپاس انفاس مشغول میشوند چشم کشادند و آهسته گفتند پاس انفاس از برای امروز کار می‌آید که اعضا همه از کار رفته است
و قوت دم زدن نمانده است چند بار زور نمودند و بلند ذکر لا اله الا الله فرمودند و ساکت شدند و بپاس انفاس مشغول شدند
بعد از چند ساعت برحمت حق پیوستند و کان ذلک فی السابع والعشرین من شهر شعبان سنة تسعین و تسعمائة که عدد عبارت ولی ه ۹۹۰ 1582
تحت القباب متضمن آنست رحمة الله تعالی رحمة واسعة و جزاه عنا خیر ما جزی الداعی ولده خالصه در عرض بعضی از بسیار احوال که
حروف ختم الله له بالحسنی والدم را و آخر عمر که زمان ضعف پیری بود مشغولی خاطر منحصر در فقیر بود سه چهار ساله بودم که
ایشان را مرضی صعب از گذشتن ایام جوانی در رفتن یاران و غمگساران جانی عارض شد دران مرض باعث رفع دلگیری و رفع کلفت
ضعف پیری همین فقیر بودم شب و روز در کنار مرحمت و جوار عنایت ایشان تربیت می‌یافتم و همدران ایام طفولیت سخنان
این طائفه را در کام جان این حقیر ریخته تربیت باطنی را ضمیمه شفقت ظاهری میساختند و من نیز بحکم فطرت مقتضی
جبلت واله و دیوانه آن کلمات بودم اگر اندکی خاموش میشدند خود را فراموش میکردم و چون گاهگاه طلب اعاده
این افاده می‌کردم بعضی از سخنان با خصوصیات وقت هنوز در خزینه خیال من مانده است خالی از غرابتی نیست و غریب‌تر از
روی آنکه فقیر را حالت انفطام خود که مدت عمر دو ساله یا دو و نیم ساله خواهد بود آنچنان در خاطر است که گویا حکایت دیروز است
دران زمان نیز که آثار تربیت و عنایت ایشان بظهور آمده تحصیل علوم حاصل شده بود شب و روز در خدمت ایشان در تذکر و
تذکار و بحث و تکرار میگذشت شبها بسر می‌آمد و بنده را بهمزبانی خود قبول داشته محظوظ بودند خصوصا از تلقین علم
توحید و تحقیق مسئله وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهود است و اگر گاهی بمقتضی تقیید مقدمات علم
کسبی و بقصد تحقیق این علم وهمی و غدغه و شبهه درمیان آورده میشد میفرمودند ما را ازین نوع شبهات
و شکوک درین مسئله بسیار بود ان شاء الله رفته رفته پرده از روی کار برگشاید و جمال یقین رو می‌نماید و لیکن
باید که دایم درین خیال باشید و هر مقدار که دست دهد سعی کنید و این بیت میخواندند بیت لنگ و لوک و خفته
و شکل و بی ادب * سوی او میغیژ و او را میطلب * اول از قرآن مجید سیپاره تعلیم فرمودند سبق در سبق
ایشان میفرمودند و من میخواندم از قرآن همین مقدار را تعلم کرده ام بعد ازان باثر تربیت و شفقت ایشان
چنان قوت بهم رسید که هر روز قدری از قرآن میخواندم و هر مقدار که می‌خواندم پیش ایشان میگذرانیدم

ور دو سه ماه ختم قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه معلمان صبیان اطفال را در مکتبها یاد دهند مقید نشدند فقیر را تا اوقات
که بطریقه اطفال مقید شده نویسانیده باشند بعد از آن بطریق اجمال در اندک مدت شاید اگر مقدار یکیا دو هفته سیم در نخ نگفته
باشیم قدرت کتابت و سلیقه انشا پیدا شد حق سبحانه و تعالی در توجه و عنایت ایشان اثری خاصیتی نهاده بود که اگر چنید
کسی در مرتبه استعداد و قوت دور تر افتاده بودی بتوجه و تربیت ایشان زود از قوت بفعل آمدی هر چه هست از
توجه و عنایت ایشانست و ایشانرا جمیع حقوق از ابوت و تربیت و تعلیم و ارشاد بر ذمه این نامراد ثابت است
و از کتابهای نظم و اشعار که تعلیم آن متعارف این دیار است شاید که چند جزو از بوستان و گلستان و دیوان خواجه حافظ تعلیم
کرده باشند و هم از ابتدا در حالت صغر بعد از ختم قرآن میزان صرف یاد دادند تا مصباح و کافیه خود تعلیم فرمودند در همان زمان
اکثر اوقات بر نفس مبارک ایشان میگذشت که ان شاء الله تعالی تو زود دانشمندی شوی میفرمودند که مرا حظی عجیب دست
دهد بتصور آنکه حق تعالی ترا بکمالی که من خیال کرده ام برساند و من در گوشه در حال افاده تو میروم و ساده ضعف پیری تکیه
کرده نشسته باشم و گاهی کتابها را تعداد میکردند و میفرمودند همین چند کتابها که خواندی دانشمند شدی میفرمودند تو یک
مختصر از هر علم بخوان ترا بسنده است بعد از آن ان شاء الله چنان ابواب برکت و سعادت بر تو بگشاید که جمیع علوم بی تکلف
تحصیل و می نماید این نفس پاک ایشان اثر آورد و در تحصیل علوم یکسر عجلتی و عبوری دست داد که مشابه طی زمان و مکان که
میگویند باشد از مختصرات نحو مثل کافیه و لب الارشاد شاید که در بعضی اوقات یک یک جزو بلکه بیشتر طی مینمودم بلکه
بسبب حرص و شوق که بر اتمام تحصیل و فراغ داشتم چنان بودم که اگر جزوی ازین مختصرات مصحح و محشی بدست می افتاد
بگذرانیدن آن پیش استاد نمی پرداختم و بمجلی از مطالعه که در آن اوان نظر در حواشی بدست می داد اکتفا کرده بجزو دیگر می آم
و اگر بعضی اشکال پیش آمدی یا در کتاب سابق آن حکایت و مضمون معلوم شده بودی طبیعت کفایت بینیه بفکر و اندیشه
آن می ست نفرسودی خدا داند که در آن زمان چه میدیدم و چه میفهمیدم و لیکن نظر بر هر متن و حاشیه که میگماشتیم
تحت اللفظی آن سواد او بهره میداشتم و هر کتاب که در نظر آمدی و جزوی از وی در وقت پیدا شدی خواه از
کتاب سابق یا لاحق از اول یا آخر عبور بر آن از واجبات وقت حال بود مقید نبودم که شروع از اول کتاب باید نمود
و اختتام باخر آن بلکه مطمح نظر تحصیل علم بود بهر نوع که باشد دوازده یا سیزده ساله بوده ام که شرح شمسیه و شرح
عقاید میخواندم و پانزده یا شانزده که مطول و مختصر را گذرانیدم و بیشتر یا بیشتر یکسال از عهد که ظاهرا فارغ شدم از ذکر
آن ملاحظه کنند از علوم عقلی و نقلی آنچه در افاده و استفاده از صورت و ماده کار آید و وافی باشد تمام کردم و الحمد لله
که بعد از آن بحفظ قرآن مجید نیز موفق شدم و در کنف حفظ در آمدم و در مدت یکسال و چیزی این نعمت را که در صدد
سال شکر حسنه ازان و انتوانم که بدست آوردم و بالجمله بهمین قیاس که برخواندم بر سایر کتب عبوری کردم

غوری نمودم غیر آنکه مدت هفت هشت سال بلکه زیاده بعد از رسیدن بکتب عربیت و منطق و کلام حصول تو
از قوت الکمال و اتمام لازمست درس بعضی دانشمندان ما ورالنهر بطوری نموده شد که در تمامی شب و روز شاید که دو
سه ساعت از مطالعه و تعقل و اشتغال فرصتی دست نمیداده باشند و چون بعد توجه باطنی و دستار دان در
اثنا رو در تحقیها و سخنان مفید از طبع فاتر این حقیر می زائید اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفید یم و مارا تو
منتی نیست خدا داند که این چه شوق بود و چه طلب اگر آنقدر شوق و ذوق در طلب مولی ریاضت باطن میبود تا
کار بکجا میکشید یکبار طالبعلمان نشسته از احوال یکدیگر تفحص مینمودند که نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق تکلف
و تصنع بیهوده می گفتند که مقصود ما طلب معرفت الهی است بعضی براه سادگی و راستی رفته می نمودند که غرض تحصیل
حطام دنیا و بیت از مرکب دران نیمان کافیه بلکه پایان تر از آن چیزی میخواندم پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم چه نیت
داری گفتم نظر همت و قصد بر چه میگماری گفتم من اصلا ندانم که بر تحصیل علم معرفت الهی مترتب شود یا اسباب ملاهی بالفعل
خود شوق نیست که باری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات سائل چه در اسفته
یا بعد از حصول آن چه حالت دست دهد بحظ نفس بر و یا بجهت مول تحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و از ابتدای
ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست و خواب کدام و مصاحبت کیست و آرام چه و آسایش کو و سیر کجا و شب
خواب چه و سکون کدامست + خود خواب بعاشقان حرامست + هرگز در شوق کسب و کار طعام بوقت
نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان برای
بمدرسه دهلی که شاید از منزل ما بعد دو میل داشته باشد میل میکردم در میانه روز ادنی وقفه در عسرت
خانه بسبب تناول چند لقمه که بسبب عادی قوام حرکت ارادیست واقع می شد و مدتی بیشتر از وقت صبح
بمدرسه میرسیدیم و در سایه چراغ جزو میکشیدیم و عجیب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شمول ساعات مطالعه
و تذکار و بحث و تکرار هر چه از کتب خوانده میشد بلکه ورای آن از شروح و حواشی در نظر می آمد تقید آن
بکتابت از ضروریات وقت میدانستم اکثری از شب و پاره از روز بمطالعه میگذشت و باره از شب اکثری
از روز بکتابت میرفت دائم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یکدم با کودکان محله بازی کنم یا شب بوقت
متعارف بادراز کشم و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردنست و مرا خاطر بهمین خوش است
که چیزی بخوانم یا بنشیتم کنم بر عکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بمکتب رفتن زجر کنند و عتاب
نمایند مرا در جانب دیگر بمبالغه خطاب میکردند گاهی در اثنای مطالعه که وقت از نیم شب در میگذشت والدم
قدس سره مرا فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال دراز میکشیدم تا دروغ واقع نشود و میگفتم

که خفته ام چه میسر باشد باز بر می نشستم و مشغول میشدم و چند بار در دستار و موی سر آتش چراغ درگرفته باشد و مرا تا رسیدن حرارت آن بحجره دماغ خبر نه **شعر** چه دودها که چراغی که در دماغ نرفت * کدام بادهٔ محنت که در ایاغ نرفت * کدام خواب و چه آسایش و کجا آرام * چه خار خار که در بستر فراغ نرفت * بحیرتم ز دل خود که عمر رفت ولی * ز کنج غم کده هرگز بصحن باغ نرفت * و با وجود شوق و شغف تحصیل و تکرار علم در کثرت صلوة و اوراد و شب خیزی و مناجات هم در اوان طفولیت بمقتضای جبلت صوری جد و اجتهاد می بود می آمد چنانچه مردم حیران آن میبودند و هنوز ذوق آن اسحار و اوقات در کام وقت پیداست تا الآن که بفضل نامتناهی الٰهی و ما توفیقی الا بالله جزای وافر و قسطی کامل که من غریب شکسته دل در حضور این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است زیاده تر از آن محنت و ریاضت می کشم و مشغولی تعلیم و افاده معاذ الله بلکه تعلم و استفاده بسر میبرم در زاویه غربت افتاده دل بامیدواری نهاده با هیچکس از نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مصاحبت این و آن فارغ بالم بلکه از ذکر زید و عمر که در تراکیب نحو مذکور شود نیز در ملالم **رباعی** صد شکر که با هیچ کسم کاری نیست * و از من بدل هیچکس آزاری نیست * گر بر دل دشمنان باری هست * بر خاطر دوستان من باری نیست * حضرت غریب نواز شکسته پرور لا احصار نعمایه و لا حصر لآلایه این غریب را بلطف عام خود بذوق و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من موقوف اختلاط و مصاحبت خلق نمانده است با خود سری دارم هر چند سرسری باشد و با خیال خود خوشم اگرچه مالیخولیا بود گویا که این مقطع غزل مطلع معرفت احوال من است **شعر** حقی کجا و صحبت کس کز خیال دوست دارد بخود چو مردم دیوانه عالمی * ابد و نظرت بحکم وصیت پدر که میگفت ای جان تا ملامی خشک ناهموار نباشی همواره از عشق و محبت دمی میزنم و در طریق غربت و در هبندی قدمی می نهم **شعر** پدر ردیم هرگز از عشق * دل هم دل دردناک داریم * امید وارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار که بیکار نفس است بیکار نگذارد و گاهی که دلخوش کنم بدان کنم که مرا در ابتدای کار و اثنای تحصیل مزالق و مضایق که علت زلت قدم و موجب زیغ بصر بود پیش می آمد و از بیرون پردهٔ غیب آنجا که من میدانم دستگیری میکردند تا غلبهٔ قدرت قادر مختار خللی در بنیاد کارخانهٔ نفس و شیطان انداخته بی اختیار در زاویه غربت و انفراد بنشاند و حیه طلب آن جانب اغیار بسوی دیگر گردانیده مدتی از معارضت عقل مزاحمت وهم تو حید طلب که شرط راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد بر وجه صدق و سداد نمی نشست آخر الامر حون استشاره

خلق کاری نه برآمد خیره استخاره چاره نماند و چون زند بر عقل گرهی نگشود خیره دیوانگی راهی نمود ع زین خرد بیگا
نه باید شدن * دست در دیوانگی باید زدن * بعد از حصول راحت و زوال سواس کی لازم حال حرمان یاس است
دست از همه کار شسته و چشم از اغیار بسته در دل نشستم تا چه پیش آید و کدام در بگشاید ناگاه بحکم ما خاب من التجا الی
و قد نجا من التجا الیه چاره گر بیچارگان و راه نمای وارگان مرا بجانب مطلب طلبید و من بیچاره را سلسلهٔ شوق بر گردن افگنده
بسوی خانه خود کشیده و من نامراد را بمنزل مراد رسانید یعنی بدرگاه جناب نبوی صلی الله علیه و سلم جائی داد و از حریم
مرحمت و عنایت محروم باز نفرستاد ع حاشا ان یحرم الراجی مکانه * یرجع الجار منه غیر محترم * انچه من
فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت بشیر نذیر صلی الله علیه و سلم بشارت یافته ام اشارت نتوانم کرد امید وارم که ظهور
آثار و انوار مشکل ابرار و متضمن اظهار آن گردد ان شاء الله تعالی اگرچه نظر بکثرت نقصان فی الی و قلت استعداد نظر
نا امیدی گونه در حصول مطلب و وصول مقصد راه یابد و لیکن دست امید بلند است و پایهٔ یقین ارجمند که چون در سفینهٔ
نوح نشسته ام بساحل نجات رسیدنی است و جمال مقصود دیدنی هر که درین کشتی نشست اگرچه طغیان کند یقین
داند که از طوفان آتش دوزخ در امان است اعتماد من بصاحب قدمی است که مالک رقاب اولیاست
ره روی نتوان یافت که در خدمت او قدم از نیاز ننهاده و زیر پای او سر ننهد از دواین خود سبب
سرفرازی ایشان است کسیکه قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم آورد و سعادت آن سر است که پائمال
او گردد هرچه جمیع پدران از وراثت مصطفی مرتضی اند و خلفند همه با ان خلف صدق سید بنگر که این چه غنا
بود اگرچه وارثان بسیارند ولی انچه بودی رسید بهیچکس نرسید و وراثت مال بجهت تعصب برابر قسمت کنند و
لیکن وراثت حال یکی را با دیگری برابر نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند او قطب الاقطاب است و اگر
ایشان سلاطین اند سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمیرانید که الشیخ یحیی و یمیت
زهی مرتبه که ایجاد دین از حی قیوم است و احیا از وی غوث الثقلین از آن گویند که جن و انس همه بوی پناه جویند من بیکس نیز
پناه باو جسته ام و بر درگاه افتاده مرا جز عنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریادرس نی ع غوث اعظم
دلیل راه یقین * بیقین رهنمای کاربرین * شیخ دارین هادی ثقلین * زبدهٔ آل سید کونین * پادشاه ممالک قربت
ره نورد مسالک قربت * اوست در جمله اولیا ممتاز * چون پیمبر در انبیا ممتاز * اولیا بنده اش از دل و جان *
قدم او بگردن ایشان * وصف تعریف او ز من نکوست * خود کرامات او معرف اوست * من که پروردهٔ نوال ویم
عاجز از مدحت کمال ویم * همه دم غرق بحر احسانم * ای فدای درش دل و جانم * در دو عالم بدوست امیدم *
هست با وی امید جاویدم * امید وارم که اگر از راه بیرون افتم او رهبری کند و اگر از پا در آیم او دستگیری

تا بہ بحکم بشارت ہای کہ او بمحبان خود دادہ ہست سعادتہای دنیا و آخرت آمادہ ہست فرمودہ است کہ قاضی
الحاجات مرا بجلی نوشتہ داد کہ دران نامہای مریدان من تا قیامت ثبت افتادہ بہر ابن بخشید و قلم عفو بر جرایم
ہمہ کشید اگر نام من در نامہ مریدان او مکتوب شد پس چرا غم خورم کہ کار بحسب مراد و مطلوب شد من نامراد مریدایم قبول
رد بدستاویست خواہان اویم خواستن او مفوض بدوست اراد تست حقیقۃً از من بجازی کجا آید و صلوۃ دائمی این
بی نمازی نشاید انتسابی بوی کردہ ایم و پناہی بدرگاہ او بردہ ولیکن چنان دانم کہ چون این سعادت از ازل
نصیب من است تا ابد قریب من خواہد بود در ان زمان کہ از خود خبر ندا شتم نامش بر لوح دل می نگاشتم ؎
با عشق تو نہ امروز گرفتار شدیم ☆ کہ گرفتاری ما با تو ز روز ازل ست ☆☆ جاذبہ محبت او بخود میکشید مرا و ران
مقدور نہ و کرشمہ عنایت او بخود میخواند و مرا بان شعور نہ ؎ ہنوز از دم ہستی اثر نبود مرا ☆ کہ جذبۂ عشق تو از
خویش بیر بود مرا ☆ لطف باطنی او بود کہ ظاہر و باطن مرا محفوظ و نامحفوظ داشت و او اخر معصوم و محفوظ بلکہ
نیز چون خاک در او بود در بن نسبت تقویت و تربیت میفرمود عمر ہا بی توسل بجناب این پادشاہ عالم پناہ می شتافتم و لیکن
بی وسیلہ بار نمی یافتم بارہا از بشارت غیبی اشارت وابتغوا الیہ الوسیلۃ میشنیدم و در طلب وسیلہ کہ سبب
تحصیل این فضیلت بود و موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسلہ ارادت گرد دمیدویدم کسی میخواستم کہ نسبت مطلقہ را
با مناسبت دینی ضم کردہ باشد و قرابت جسمانی را با قرب روحانی فراہم آوردہ تا دست بوی دہم و پای
او گیرم بلکہ تا زندہ ام در پای او میرم آخر صدق نیت من کار کرد و شجر اخلاص من بار آورد برشال و یرزقہ من
حیث لا یحتسب بر سر من عیسی نفسی را فرستاد کہ ہر نفس او مائدہ بود از آسمان معرفت نازل و باعث عید و
سرور اول و آخر و اویل موسی مقامی کہ جمال ونار بیست از شجرہ وحدت طالع و نوری از جانب حقیقت لامع
خلیل لقائی کہ رخسارہ زیبایش گلزار بوستان خلت و گل گلستان دین و ملت ہست مصطفی جمالی
کہ دہانش نمکدان خوان انا املح و زبانش نبیان قرآن انا افصح ہست مرتضی کمالی کہ دلش باب مدینہ
علم و فتوح در ضمیرش ابواب اسرار لو کشف مفتوح حسن سیرتی وارث مرتبہ و انک لعلی خلق عظیم و نائب
منصب بالمومنین رؤف الرحیم حسین سریرتی کہ مصدوق ویطہرکم تطہیرا آمد و مصداق الا المودۃ فی القربی ہستند
زین العابدین و امام الصادقین السید النقی التقی والعلوی العلی المہدی سمی کلیم اللہ و محبوب حبیب اللہ رضی اللہ عنہ احمد خوبی
کہ عالمی بندۂ اوست ☆ یوسف رخی کہ ماہ شرمندہ اوست ☆ عیسی نفسی کہ جان و دل زندہ اوست ☆ موسی
کہ لقای دوست خواہندۂ اوست ☆ ہر کلامی کہ در کلام کلیم وارد شدہ بر وی صادق ہست و بحال او موافق
اور انگر بہ قلب موسی آفریدہ اند آنکہ جگر گوشہ محمد است صلی اللہ علیہ وسلم رباعی ای بندہ بیا لقائے

مرشد موسی
گیلانی
حرمتہ محمد
عبد الحق

منظور به بین ÷ آن جبهه و آن جمال و آن نور به بین ÷ در وادی ایمن محبت بگذر ÷ هم موسی
و هم درخت و هم طور به بین ÷ حمیده صفاتی که جانشین حامد و وارث مقام محمود است چه جای آنکه
هر ثناگستری که محامد او صاف برشمارد بی اختیار در اثنای ثنا ندای لا احصی برآورد و اگر حاصل کلام چون پر
آفتاب این دولت طلوع کرد چنان دانستم که یا بمحض طالع من آید بمجرد آنکه دیده بجمال او روشن شد در دل نوری
دیگر یافتم و سری دیگر در لقیه او لی دل از دست دادم و در دریای حیرت او افتادم ه مدتی بود که مشتاق لقای تو
بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم ÷ بعد از چند گاه جست و جوی گفت و گوی حال خود در میان و زبان بعرض
حال کشادم او خود بصفای باطن ظاهر و باطن مرا بیش از من دریافته بود و مقصد و مقصود و مراد دانسته و
لیکن از برای امتحان صدق تعطش و تحقیق حال تفتیش من فرمود که ای تشنه بشنو که ما همه جداول یک نهریم و انهار یک
بحر و یقین دانم که تو طالب آن بحری هیچ جا کجا رسیده بدیگران که با شرکت میجویند و هیچ ما ایشان نیز خود را نهر آن بحر
میگویند برس تا هرکدام که شیرین تر و صاف تر یابی در طلب آن بشتابی اگر چنانچه نخواهی که پایه اختیار در میان
آری و نظر ملاحظه و امتحان برگماری تو خود را بدان بحر بسیار و توجه بده و آر تا ترا از کدام جانب خواند و کجا رساند
فریاد برآوردم که من حیران در سراب تخیل مانده و بر ساحل تحیر افتاده را بحر چه قربت که خروش من بدو رسد و
کدام آشنایی که او بر خروش من گوش دارد خود را بتو رسانیده ام تو هر جا که خواهی رسان فرمود مانا امید مباش
ترا با بحر آشنایی خاص است و اگر نه باشد هم آن دریای رحمت است بر همه محیط به مرکب چه بسیط و همه کس را شامل
چه ناقص چه کامل حاشا که در وقت حاجت بفریاد نرسد و در وقت درماندگی دستگیری نکند لاجرم در پی
اشارت او شتافتم و هم در شب اول بشارتی از مقصود یافتم پس عنان اختیار از دست قربت بی نوع تعشق دست بدست و
دادم و بی اختیار در پای وی افتادم و کان ذلک بکرة الیست من شهر شوال سنة خمس و ثمانین و تسعمائة والحمد لله ۹۸۵
رب العالمین سعادتی دیگر و نعمتی عظیم تر دارم که از حدیث آن صبر کردن نمی آرم اگر چه آن سر است سزاوار
ستر و کتمان مصراع لیکن از شوق حکایت بزبان می آید ÷ بشنو که چون سعادت ازلی مرا
بتحصیل این نعمت ابدی هدایت کرد دائم در اشتیاق آن بودم که اشارتی از مطلوب یابم تا از او تسلی اطمینان
گرفته در سلوک طریق بشتابم و لیکن اگر حرقت فرقت طلب داری دانی که این آرزو چه بلند است و این مطلب
چه ارجمند ه من و وصال تو هیهات بس عجب هوس است این ÷ همینکه نام تو ام بر زبان رود نه بس
است این ÷ دایم درین سودا از بس شب بر در می آوردم گاهی شبها بیدار تا ید که بار ره از آن جمال
بتابد و گاهی روزها در خواب بخیال آنکه نشانی از وصال بیابم ه اگر تو وعده وصلم دهی بیدار

حرام باد سر خود اگر بخواب برارم + وگر بخواب نمائی جمال خود آیدم + بروز حشر نخواهم که سر ز خواب برآرم
تا وقتیکه حجاب عقل و پندار طلب از میان رفت فضل و کرم کار خود کرد و من مسکین را بواسطه برور دیار خود
برود آن همه بیداری نتیجه خوابی آورد که بمراتب بهتر از بیداریست ع بخیالی ز نور راضی و بخوابی خشنود
حاصل از وصل تو خوابی و خیالی دارم + مجمل این حکایت اینقدر است و تفصیل آن بزبان قلم نامقدور + ع
حقا بیان شوق بپایان نمیرسد + کوتاه ساز قصه دور و دراز را + اکنون من مسکین را با آفریدگار
خود مناجاتی ست و حاجاتی که بدرگاه او عرض دارم کلمه چند از آن درین اوراق نیز ثبت کردم تا هرگاه که خواهم
وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد وقتا و نیز از آن خوش گردد شاید
که مراد عای کند که موجب حصول مدعا گردد انه قریب مجیب

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوندا تو با ما چنان کن که مولی کریم مفضل با بنده ضعیف مقصر عاصی کند نه چنانکه حاکم عادل قادر با راهزن +
مفسد عیار بدکار خداوندا اگر با ضعیفان عدل پیش آری ما عجز و صبر حقیقی پیش آریم اگرچه ما جای حجت نیست و
لیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست آویز نداریم خداوندا بنده را مجبول بران ساختی که جز نفع خود نخواهد خلق
این جبلت از کیست استعداد و قابلیت ما هیئه اینها زبان دیگر است ما بکلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو
اندوخته یمحوا الله ما یشاء و یثبت در وی خوانده ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن در دل نشانده ادعونی استجب لکم
آنجا دیده وان الله حی کریم صفت ترا شنیده لا تبدیل لخلق الله و جف القلم بما هو کائن خبر است لا یسأل عما
یفعل و ما یبدل القول لدی خداوندا اگر استعداد و قابلیت در قدر و فاعلیت تو شرط است پس این درد بیدو
تا ابد علاج پذیر نیست خداوندا از کرم سزد که دردمندی تا ابد و بیداد و نرسند خداوندا بهر ما حضوری عطا
کن که هیچ از ینها یا دنیاید یا کشادی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت برآید استغفر الله مرا با این قدمات چه کار
ضعیفم فقیرم سائلم قوتی ده که یقین آرم و غنایی ده که احتیاج از خلق بردارد عطائی کن که ظاهر و باطن معمور
دارد خداوندا تو میدانی که سینه چه بر آمال و آمانی است و یقین در ضعف و ناتوانی ولیکن هیچ مدعا بتعین نتوانم
خواست چه دانم شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر درجات آخرت که خیریت آن متعین است گاهی با عشقه از باطن خیزد که
خواهش این نیز خارج از طریق عبودیت است بنده را آرزو نباید ولیکن این منزلت بعید است و بنده عاجز سراسر آرزو
خواهش است الهی یقین دانم که جمیع آرزوهای دنیا چون عزت در میان نیست هیچ است و از تو رضای تو خواهم و استقامت طلبم بر تقرار حق
و قوت یقین و غلبه عقل بر وهم محبت بموت عطا کن تا رفتن ازین عالم دشوار نیاید و محبت بقا آرزو کن تا محبت موت از دل بر آید خداوندا ز حصول
مباشرت اسباب نیست و بی اسباب هیچ کار را فتح باب نمیکنی کار این بیچاره را از دائره اسباب بیرون نه و اگر بی سبب نکنی

سبب را بر ما آسان کن یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب سبب لنا سببا لا نستطیع له طلبا خداوندا تو میدانی در هیچ کار که
بنیاد کرده‌ام رجا هر جانب منقطع است غیر از درگاه تو و توسیله خاصگان درگاه تو خلایق همه می‌ترسانند که این نه
مصلحت است و نفس از همه ترسنده‌تر و ترساننده‌تر است خداوندا اگر متوقع خلق و متوهم نفس پیش آید بذات پاک تو ما هم
باترسیدیم و هلاک شدیم صبر و بی‌طاقتی بندگان ترا معلوم است خداوندا حالتی پیش آور که گره از دل کشاید و دل را تمامی
و خاطر فراغ دهد یا ارحم الراحمین و یا غیاث المستغیثین و یا خیر الناصرین خداوندا کار بر وقت موقوف است و لیکن پیش
از آن بشارتی کرامت فرما که خوش حالی آرد و یقینی که کلفت از میان بردارد کار دنیا را بر ما آسان نما وجود و عدم
او را یکسان گردان و لا تجعل الدنیا اکبر همنا و لا مبلغ علمنا و لا تسلط علینا من لا یرحمنا علیک توکلت و الیک انیب خداوندا
حقیقت توکل و تفویض بی کمال معرفت و شهود صورت نه بندد و معرفت و شهود مرتبه کمال است که ما ناقصان را آن دعوی
آن نرسد مثل من مثل کوریست جا مانده بی دست و پا تنها در صحرا افتاده و آفتی بوی رسیده نادیده بی اختیار
بحکم جبلت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و بفریاد او رسد و اگر بالفرض داند که هیچ کس دستگیر نخواهد گرد
نیز از استغاثه چاره ندارد و از جزع و فزع صبر نیارد خداوندا اگر بنده از تو غائب است تو خود حاضری فریادرس
فریادرس و ضایع مگذار خداوندا تو میدانی که پیش از آنکه با اسباب دست زنیم چه امیدها که در سینه‌ها نمود اکنون که نظر بر
اسباب می‌افتد خیالات سابق رو بکوتاهی می‌نهد و قدم همت پس‌تر می‌افتد خداوندا امیدهای کهنه را نو گردان
و خاطرهای افسرده را تازه کن آنچه نه دادنی است نقش آن هوس از ما دور کن و آنچه دادنی است بر آن همت‌ها
بخش که سعی در آن کنیم و یقینی ده که پیش از وقت استعجال آن نکنیم خداوندا در ایام صغر بحکم جهل و جبلت
همت مقتصر بر خواهش دنیا بود به هر طریق که باشد اکنون که اندیشه آخرت رو نمود غم آخرت یا غم دنیا یار شد
اگر دنیا دهی بطریقی ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل برندارد الهی آخرت چنان کن که جز غم
آخرت نداشته باشم و سینه را بناخن محنت بخراشیم الهی ترقی در کار را آرزو و تنزل و ادبار را ز پیش بردارد
مطلوب رضای تست بهر نوع که باشد و بهر طریق که بود و اگر گاهی بمقتضیات عجلت بشری و میل طبیعی
چیزی خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد در باطن مقید باین قید خواهد بود اللهم وفقنی لما تحب و ترضی و جنبنی عما تسخط
و لا ترضی اللهم لا ترزقنی من حیث نهیتنی و لا تفقدنی من حیث امرتنی خداوندا همه چیز بر تو آسان است آسان چه باشد
هر جنس کرم که توان خیال کرد به بندگان خود کرده همه انواع نعمت که توان تصور نمود عطا فرموده دنیا
و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت و هر چه توان تصور کرد
به بندگان خود داده نا امید از چه باشم لیکن مشیت تو در میان است تا کرا بخشی و چه بخشی و چه مقدار بخشی

خواهش خواهش تست بیقین دانم که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیر نیست و فائده نی ولیکن بنده بیچاره را
از خواهش صبر نتواند و بی آرزو نتواند بود بحکم کتاب تو و سنت حبیب تو دعای میکنم اجابت بر تست نظر بر
شرائط اجابت که می اندازیم باز نا امیدی روی نماید و سستی در کار میشود شرائط امر مختار مطلق و حاکم
علی الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو چنان رفته است که بی شرائط اجابت نکنی اول شرائط اجابت کرامت
فرما بعد از ان توفیق دعا داده بهر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهم بیلاحظه همه چیز هرچند گویم که چندین
الحاح ادب نباشد و چنین فرمایی در کار نبود طبیعت قرار نمیگیرد و تا بشارتی از مطلوب ندهی و برنگی و تقلیبی
عطا نفرمائی اگر این دعا بموقف اجابت نرسید فواحسرتا ثم واحسرتا چنین نشود ربنا الله الاجابة الاجابة یا کریم والقبول
القبول یا رحیم خداوندا بتخویف نفس و شیطان اوقات مشوش گردد و احزان و هموم هجوم کند چون دست بکلام
مجید تو زنیم جمله غمها تسلی یابد و تمام محنتها مبدل براحت گردد بعزت تو که اگر هیچ حالت در رفع هموم دنیا
و مزید یقین احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوندا بکلام خود مجلسی عطا کن که دران مستغرق گردم
تا هرچه غیر ذکر تست در نوردیم خداوندا هیچکس کیفیت غم مرا و حقیقت آنرا جز تو نداند هر که گویم بحقیقت حال
نارسیده حرفی گوید که هیچ بمن درنگیرد و درد من علاج نپذیرد و بسیار کس آنرا بغرضی دیگر حمل کنند الهی تو میدانی
حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی دم از صدق نیت نتوانم زد که از تو هیچ پوشیده نیست صدق
نیت از تو میجویم و حسن عمل از تو میخواهم خداوندا هیچ عملی ندارم که شایسته درگاه تو بود همه بعلت نقصان
معلول و بمفسدات نیت مشمول جز یک عمل که هرچند نسبت بانجناب حقیر باشد ولیکن بذات پاک تو که بس عظیم
و خطیر است اگرچه اعمال بندگان همه بنقصان و تقصیر موصوف است اما زبان در نیست تقصیر آن عمل
راضی نیست آن عمل کدام است قیام بندگان در حضرت حبیب تو با تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بنعت تضرع و انکسار و عجز و افتقار خداوندا کدام موقف و محل باشد که افاضه خیر و نزول رحمت
دروی زیاده از ینجا باشد خداوندا بیقین صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و رد و بطلان را
بدان راه نه حاشا حاشا و من جاء بهذا الباب لا تخیبه الرد خداوندا در طلب و ازدیاد آن صدق و تعطش
زیاده کن نعمتی که داده مستان و شوقی که بخشیده باز نگیر اشارتی که کرده ظاهر آر و بشارتی که داده موثر دار انک
علی کل شیء قدیر خداوندا هر وقت خواهم که تقریری نو برانگیزم و آنچه در دل است چنانچه در دلست بزبان آرم
نمیتوانم در درد تو آنچه در ضمیر منست بهتر از من دانی عاقبت کار من که در دل من نماید آنرا نیز دانی خداوندا این همه
الحاح بحکم نیست بلکه عین عجز و انکسار و اضطرار است و خلق الانسان ضعیفا خداوندا نیکان فرستند

ومردان گذشتن وزمانه رسیده که در وی نیک بودن شوار بلکه تصور نیکی هم محال ما اگر تو تقویت کنی و نمایید نمائی آسمان است الهی اگر چندی از افراد اخیار باقی مانده باشند ایشان را نگاهدار برای تخم نیکی و از ان تخم فروع وثمرات پیدا را امیدها شاخ در شاخ کن و دلها را باغ باغ ساز کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ســه سپردم بتو مایه خویش را * تو دانی حساب کم وبیش را * وصلی الله علی حبیبه محمد واله اجمعین قصیده دارم در نعت خواهم که اختتام سخن ها بدان کنم تا عاقبت کار محمود گردد تسوید این قصیده اگرچه درین دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت زیارت مدینه مطهره در حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات خوانده شده بموقف اجابت وصول یافته موجب حصول مامول حقیقی گشته والحمد لله علی ذلک

قصیده

بیا ای دل دمی از هستی خود ترک دعوا کن — سفیگن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن
فگندی نگندی چون نظر در عین معنی بعد از ان ای دل — چو عنقا از سر عزت بقاف فقر ماوی کن *
زچاک سینه هردم صد نوای درد دل بشنو — بدین قانون محنت ترک بزم اهل دنیا کن
چو زین دار فنا قصد سفر سوی گرداری — چرا غافل نشینی ای دل استاب مهیا کن
بصد خون جگر در زیر ران کش توسن نفست — بدین سان زاد راحل گیر و قصد راه عقبی کن
پس آنگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا — وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن
اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی — نخست این چشم صورت بین بمیل عشق اعمی کن
ابتا گردی برآ و رکتب جان پس بلوح دل — بتعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن *
سبندای خفته دل چشم تماشا سر فرو مفگن — بعین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن
چه حاجت گزینی خلوت روی در کنج تنهائی — بیا دست خود را از خیال غیر تنها کن *
بیا در انجمن خلوت گزین وا از ره دیگر * — بچشم دل جمال دوست را هردم تماشا کن
بسرش غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت — چنان پوشیده کن ذکرش که از دل نیز اخفا کن
چو نفی ماسوی کردی چه دل گو جان هم بپسند — دلیلت کل شیء هالک الا وجهه را کن *
چو فرق واضح آمد در میان هالک و لا هالک — هلاک ونیستی را حکم بر هر چیز حالا کن
کشش از پرکار لا خط عدم بر صفحه عالم — بسان دایره آنرا محیط جمله اشیا کن

پس آنکه نقطهٔ ذاتست کاندر کرسیسته ❊ برون زین دایره آن نقطه را اثبات یا لا کن

برون از روی صورت وز معنی درون دانش ❊ میان نقطه و آن دائره غیرت افنا کن

همان نقطه تحرک کرد و آمد دائره پیدا ❊ مثالی از بهر این از نقطه جدا پیدا کن

چو بینی نور مطلق خویشتن را در میان آیی ❊ هو الحق از انا الحق بعد ازین مختارا وا کن

مسمی واحد و اسما او از حد و عد بیرون ❊ بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن

در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی ❊ عجب مشکل حدیث است این بگوش هوش صغا کن

معاینت مشکل در حساب عاقلان وحدت ❊ بتحصیل کمال نفس حل این معما کن +

کمال نفس تهذیب اخلاقت بدست آید ❊ دگر این راه وصل ار ری بنای شرع برپا کن

حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون ❊ مثال این بکشتی ساز و شبه آن بدریا کن

برین کشتی نشین تا بگذری زین بحر بی پایان ❊ چو فرعون ار نه خود را غرق بحر کفر و اغوا کن

زبان بکشا بنا فرموده شارع سخن اینست ❊ بی اسمای توفیقی زبان عجز گویا کن +

دهان را قفل خاموشی نه سربسته داران در ❊ کلید امر شارع در روان در سربسته را وا کن

وگر خواهی زبان بکشائی و راه سخن پوئی ❊ ثنای پادشاه یثرب سلطان بطحا کن

سریر آرای ملک آفرینش احمد مرسل ❊ که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرما کن

نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش + ❊ ز دیوان ازل نامد بر آن منشور طغرا کن +

بیان قربت او فات قوسین است او ادنی ❊ بمقدار علو قدر او این نیز اعلا کن +

قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا تا وی ❊ ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به بیضا کن +

حبیب الله بود او انبیا از دان محب الله ❊ قیاس کار از اسرای بعبده و جاء موسی کن

بخود می رفت موسی لیکن او را حق بخود می برد ❊ ز رفتن تا بردن فهم فرق آشکارا کن +

چو خود در بردند او را در حق او قدر را می گفتند ❊ بهوس لن ترانی فهم تفصیلش از ینجا کن

خطاب با عتاب آن تو لیتم اگر خواندی ❊ بآین والی والا قدر ملک دین تولا کن +

اگر حسرت دنیا و عقبی آرزو داری ❊ بدرگاهش بیا و هر چه میخواهی تمنا کن

بیا ای دل قدم زن بر سر کوی وفا و انگه ❊ ز راه صدق جان را خاک راه آن کف پا کن

سر و تن را ه بر ره جلوهٔ آن سرو بالاکش ❊ دل و جان را فدای حسن آن رخسار زیبا کن

ثنایش گو ولی چون نیست لایقش تو مگر ✤ باین یک بیت مدحش را علی الاجمال اکتفا کن ✤
مخوان او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین ✤ دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن ✤
جواز انشا تفصیل صفاتش عاجزی ای دل ✤ بیا و عرض حال خویش بر خدامش انها کن ✤
خرابم در غم هجر جمالت یا رسول الله ✤ جمال خود بنما رحمی بجان زار شیدا کن ✤
اسیران تو جان دادند در هجر لب لعلت ✤ دهان بگشا و از راه کرم احیای موتی کن
جهان تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران ✤ بیا و عالمی را روشن از نور تجلا کن ✤
زیان کاران ببازار هوا سودای زر دارند ✤ شکست رونق و گرمی این بازار و سودا کن
همه بی همتان دهر بخل آئین خود کردند ✤ بلطف اسعاف مسکین از کرم احیای مجنا کن
زظلم ظالمان شور است و غوغا هر طرف آخر ✤ بعدل و رافت خود برطرف این شور و غوغا کن
بسنگ سیم و زر جاهل گرانبار است از عالم ✤ بمیزان عدالت قدر هر یک را هویدا کن
بصدیق صداقت پیشه فرما تا فروم آرد ✤ طریق صدق و آئین وفا را باز پیدا کن
عمر را باز بنشان بر سریر معدلت آئین ✤ بدین آئین میان خلق رسم عدل احیا کن ✤
همه کس راست از عجب و تکبر دعوی اندر سر ✤ ز سر بفرست عثمان را و قطع امر شورا کن
بدفع حیله این روبهان بفرست شیر حق ✤ بفرمایش که قطع باغیان و قمع اعدا کن
بزور بازوی خیبر کشا بنیاد جهل افکن ✤ رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن
وگر نائی تو با یاران بظلم آباد این دنیا ✤ بدفع ظالمان حکم نیابت را بعیسی کن ✤
بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما ✤ بلطف خود سر و سامان جمع بی سر و پا کن
محبان و اصحاب توام کار حبیبان ✤ بلطف خویش هم امروز هم در روز فردا کن
بیا حقی بده تصدیع خدام جنابش را ✤ که احوال تو معلوم است اظهارش مکن یا کن
بقسمت باش راضی هم مزن الا بشکر حق ✤ سکونت ورز و تسکین دل خود از تمنا کن ✤

قال بعض اصحابنا فی تاریخ هذا الکتاب

قطعه

طیب الله حقی انفاسک ✤ زادک الله قوة و غنی ✤ نام و تاریخ این کتاب عزیز ✤ گر بگنے ذکر الاولیا احسن ✤

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب اخبار الاخیار تمام شد بحقیقت تمام از زمان شود که از ذکر جمیل قدوة الاخیار زبدة المقربین الابرار قطب الاقطاب
جهانیان آفتاب مظهر تجلیات الهی مصدر برکات نامتناهی امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی رضی الله تعالی عنه طرفی
بربندد از انجا که شیخ مصنف رحمة الله تعالی علیه در آخر عمر از ان خیالات که نسبت بحضرت ایشان داشت رجوع
فرموده آوردن ذکر این اقدم کاملان واسبق واصلان در آخر این کتاب مناسب نمود و چون در حقیقت کار
نگری اول و آخر یکی است و رجوع شیخ مشهور و بر السنه ثقات مذکور و این امر ظاهر تر شود چون به بینند
مکتوب شیخ را که در آخر این نسخه بیاریم انشاء الله تعالی بالجمله نسب آنجناب به بست و هشت واسطه به امیر المؤمنین
سیدنا عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد در سال نهصد و هفتاد و یک ولادت آنجناب رو داده در کمتر ایام
از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده از والد ماجد خود اجازت سلسله چشتیه و قادریه و سهروردیه و کبرویه
یافتند و بهوای حجاز محمل شوق بستند و بحضرت دهلی رسیدند دریجا با حضرت خواجه محمد باقی قدس الله سره
العزیز دولت ملاقات دست بهم داد و صحبت گیرا افتاد در طریقه علیه نقشبندیه بیعت فرمودند در دو ماه و
چند روز نسبت حضور نقشبندیه حاصل نمودند چنانچه همدران ایام حضرت خواجه بیکی از مخلصان رقم فرموده اند
که شیخ احمد نام مردیست از سرهند کثیر العلم و قوی العمل روزی چند با فقیر نشست و خاست کرده عجایب بسیار از
روزگار اوقات او مشاهده نموده بان میماند که آفتابی شود که عالم ازو روشن گردد انتهی و همچنین حضرت خواجه فرموده اند
که شیخ احمد آفتابیست که مثل ما هزاران ستاره ها در سایه او گم اند و ارشادات خواجه در فضایل آنجناب بسیارست
که رو گا للاختصار بهمین قدر اکتفا رفت همدران اندک ایام آوازه حضرت بلند شد و آستان فیض نشان
ایشان محط رحال و مجمع اصحاب کمال گشت علما از دور و نزدیک بخدمت رسیدند و امرا از ترک و تاجیک
بشرف حضور بهره ور گردیدند مشایخ عهد ارادت آوردند اکابر زمانه بتواضع برخاستند بدولت ایشان
مس ها طلا شد و ذره ها آفتاب ذات بابرکات ایشان آیتی بود از آیات الهی و نعمتی بود از نعمای ربانی
نزاعی که در میان صوفیه کرام و علمای اعلام از هزار سال بود ایشان برداشتند و مورد حدیث صله
شدند چنانکه در حضرات القدس آمده علامه سیوطی در جمع الجوامع حدیث روایت کرده که پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وسلم فرموده یکون فی امتی رجل یقال له صلة یدخل الجنة بشفاعته کذا وکذا همانا که اشارت بوجود مسعود
حضرت ایشان باشد چه ایشان در میان علما و صوفیه صله بودند که اختلاف فریقین را در وحدت وجود بلفظ
راجع داشته اند چنانکه بعد تحریر انتقال خود نوشته اند الحمد لله الذی جعلنی صلة بین البحرین انتهی اطلاع مقتبسات

وانحراف بر خواطر و تصرف در مکونات ادنی صفتی بود از صفات جمیلهٔ ایشان و کمینه وصفی بود از اوصاف جمیلهٔ آن جلی الشان شمارهٔ خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده بهفت صد میرسد و ماعدای آن که داند که چه مقدار صادر شده باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله یک دو ازان حوالهٔ قلم می شود آورده اند که در سفر بودند و هوا گرم یاران التماس باران کردند حضرت متوجه شدند ابر آمد و بارید دیگر یکی گفت عزم حج دارم فرمودند ترا در عرفات نمی بینم سالها رفت و حج رفتن میسر نیامد دیگر جان محمد نام تاجری بود از مریدان حضرت از وی حکایت کرده اند که گفت روزی قریب شام جوزی بدست من دادند و فرمودند که بباغ حافظ درویشی چند فرود آمده اند و میان ایشان عزیزیست که داغ چیچک بر رو دارد برو و این جوز را باو ده او را بسیار رفتم دیدم که قلندری چند نشسته اند و درویشی داغ چیچک بر رو باندک فاصله نشسته چون مرا دید گفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفتم آری و جوز بوی دادم و دعای ایشان رسانیدم فرمود ما را طلبیدند خود نیامدند عاقبت با من روان شد و رسید حضرت از من قهوه خواستند آوردم فرمودند که بآن درویش بده رو که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را یافتم وی گفت که بحضرت ایشان بده باز که این سو رو کردم حضرت ایشان را دیدم آن عزیز از ماجرای من از حضرت پرسید فرمودند که جان محمد نام پسر فلانی از جلندر است وی گفت پدر او با من آشنا بود دارد در کدام سلسله بیعت دارد ارشاد کردند که در سلسلهٔ قادریه پس او گفت که بسفارش من او را بآنحضرت غوث الاعظم رسانید رضی الله تعالی عنه حضرت برخاستند و بجانب ستارهٔ قطب اشارت فرمودند که جان محمد ستارهٔ قطب می شناسی همین است باز دیگر نیک بنگر دیدم که از میان قطب شخصی ژنده سیاه در بر چون تیر مستعجل رسید حضرت فرمودند که ملازمت غوث الثقلین کن بستر حضرت غوث بسمت ستارهٔ قطب متوجه شدند و غایب گشتند چون بمسجد رسیدم آن عزیز گفت که غوث الاعظم را دیدی گفتم آری از جملهٔ الهامات و مبشرات ایشان که قدر کثیر است یکی اینست غفرت لک و لمن توسل بک بواسطة او بغیر واسطة الی یوم القیمة و هر که طالب تفصیل کشف و کرامات و الهامات و مبشرات ایشان باشد بر اوست که رجوع نماید بکتب مقامات چون حضرات القدس و برکات احمدیه و جز آن معارف جدیده و حقایق نادره که از آن قلم نورانی رقم ریخته آفتابیست که چشم منکران نا بینا و روز حاسدان تیره این معارف و حقایق کسی شنود و این هدایت و ارشاد که می بیند باعلی ندا اندا می کند که صاحب آن مجدد و ستا مجدد ذاتیه بل مجدد الف و از صد تا هزار فرق نه اندک است لو کنتم تعلمون از مکارم اخلاق و حسن سیرت

ایشان چگونه بسبب ... رضا و تسلیم و تعظیم هر کس فراخور حال وی شفقت بر خلق صلهٔ رحم رعایت ادب با حقوق ...
و سلامت نیت در کلام شیمهٔ کریمهٔ ایشان بود طریقهٔ ایشان کتاب و سنت است و این یک فضیلت مثلست که ام
هزار فضائل تواند بود کوتاهی سخن ذرا و آخر عمر کارخانهٔ ارشاد و طلاب را بابنای کرام سپرده خود از جلوت قدس
که بزم انس بود کم بر می آمدند و اکثر اشاره بقرب وفات خود میفرمودند تا دوازدهم محرم سال هزار و سی و
چهار بصراحت گفتند که مرا می نمودند که میانهٔ چهل و پنجاه روز رحلت من واقع خواهد شد چنانچه روز سه شنبه وقت
پاسی از روز برآمده بعمری که شصت و سه سال موافق سنین عمر سرور دو عالم صلی الله علیه و سلم بود ازین
خاکدان به بهشت جاودان نقل فرمودند انا لله و انا الیه راجعون یعنی از انتقال آن خلاصهٔ ابرار رحمه در
زمان غسل و چه بعد از آن عجائب و غرائب که مشاهده افتاد فوق آن منحصر بمطالعه کتب مقامات است و
مکتوبی که حضرت شیخ عبد الحق رحمة الله تعالی علیه بخدمت خواجه حسام الدین خلیفهٔ حضرت خواجه باقی بالله
قدس الله اسرارهما نوشته اند و در صدد این سطور و حدود ایراد آن در آخر کرده بود بهم امیست درین ایام ...
فقیر بخدمت میان شیخ احمد سلمه الله تعالی از حد تجاوز است و اصلا پردهٔ بشریت و غشاوهٔ جبلیت
بمیان نمانده قطع نظر از رعایت طریقه و انصاف و حکم عقل که با چنین عزیزان و بزرگان چه باید بود و
باطن بطریق ذوق و وجدان و غلبهٔ چیزی افتاده که زبان از تقریر آن لال است سبحان الله مقلب القلوب
و مبدل الاحوال شاید ظاهر بیان استبعاد کنند من نمیدانم که حال چیست و بچه منوال است انتهی بلفظه و صلی الله
علی سیدنا و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

الطبع

نثر خاتمه چکیده خامه از مظهر صفات دارین مولوی محمد حسین دام الله فیوضهم

حسن بیان اهل خبرت حمد و ثنای علیم و خبیر است که اتباع اخبار غیب را بر مرآت قلب سرور عالم صلی الله علیه و سلم عیان
نمود و از شموس انوار رشد اقمار ضمائر اخیار و ابرار را استفاده فرمود کما جعل نور القمر مستفادا من نور الشمس و زینت حرف
زبان کافهٔ انام اهدای صلوة و سلام بحضرت مخبر صادق و بشیر مبشر نذیر است که عمل بر اخبار و احادیثش اهل
رضوان الله تعالی نمود و پرده ها از اسرار سربسته کشود و فتور رسالت اظهر من الشمس و ابین من الامس اما بعد میگوید حقیر
محمد حسین فقیر ساکن ... خلف شیخ محمد اسمعیل غفر لهما الله الجلیل عرضه میدارد که در ... محبت
کبریا را مژده و سالکین اهل عشق مولی را اصلا که درین زمان فرخی توامان موج لیلا مقصود و دلها و عماری سلمای
مدعای اهل صفا که عبارتست از کتاب مستطاب حکایات عاشقین سبب غفار و رود آیات مشتاقین جمال که ...

منبر اعبین الی الجنة ولا خائفین من النار الذین یصدق علیهم لو کانت الجنة نصیب العاشقین بلا ولی حجاله فواد ملیا ء
والو کانت السقر نصیب المشتاقین مع دصاله فواشوقاه المسمی باخبار الاخیار فی اسرار الابرار از تالیفات
عالم دین رب قبل حضرت شیخ عبدالحق الدہلوی سیف الدین اسکنہا اللہ فی اعلی علیین از باب افادت
مآب مطبع ہاشمی کہ منسوب باسم شریف حبیب لطیف صاحب علم با عمل با اخلاق و وجاہت عدیم المثل
المی رفعت جنسیت حفی وحلی مولوی ہاشم علی سلمہ اللہ ابول جلوہ فرمائے نظارگیان وشعشہ زبر منتظر
مستعدان می شود وقت ست کہ نقد عقل وخرد ودینار بار معان رونمائی را دہ سقود جانہا نثار آن
شوند مصاحبت این رفیق بی بدل خالی از خلل با صلاح ظاہر و تصفیہ باطن پردازند اکنون وقتی ست کہ
گرفتاران اتباع ہوا از دیدن کتب قصص کاذبہ وخلاف واقعہ مثل بدر منیر وفسانہ عجائب بکاولی
واگرگل وغیرہا وتذکرہای باطلہ شعرا اغماض ورزیدہ بمطالعہ این تذکرہ محبان خدا
آہن وجود خود ہارا طلای دست افشار گردانند وچراغ صنم خانہ ہوا وہوس را
شمع حرم توبہ وتقوی سازند وباللہ التوفیق وبیدہ ازمة التحقیق اللہم اغفر لمصنفہ

ولمن طبعہ ولناظریہ	خاتمة الطبع	ولناشرا بحاتمہ آمین

الحمد للہ علی احسانہ والصلوٰة علی نبیہ وآلہ واصحابہ اجمعین اما بعد ابجد خوان دبستان
سخنوری بلبل بیدماں سخن گستری محمد ہاشم علی مہتمم مطبع ہاشمی عفی اللہ عنہ بلطفہ الخفی
وانجلی میگوید کہ قبل ازین اکثر در اخلاق و سلوک مثل کیمیای سعادت ومنہاج العابدین
از تصنیفات مردان نکات ہا ومقالات نام غیر مستند الکلام ملقب بحجة الاسلام طبع
نمودہ بودم حالا از تحفہ ریح نبیان اولو الابصار کتاب مستطاب مسمی
باخبار الاخیار فی اسرار الابرار از تالیفات علامہ دوران فہامہ
زمان اسلف الفقہا والمحدثین المحقق شیخ عبدالحق محدث الدہلوی بعد تصحیح
بتاریخ سوم ماہ شعبان المعظم سنہ ۱۲۰۰ ہجرة النبی صلعم نصف
کتاب در مطبع ہاشمی باہتمام خود ونصف دیگر
مطبع مجتبائی باہتمام کاتب بضاعت قلم
منشی محمد ممتاز علی زینت رقم
بحلیہ منشأ ایجان
طبع نمودم